یؤتی الحکمۃ من یشاء

فهرست کتاب کیمیای سعادت

تخلقوا باخلاق الله
بتوفیق خالقی که اخلاق یکی از صفات خاص اوست بتائید مصطفی که انک لعلی خلق عظیم مختص باو
درین ایام سعادت انجام نسخهٔ اکسیر اعظم کتابی باخلاق منتظم سراسر افادت موسوم به
خدا
کیمیای سعادت
من تالیفات علامهٔ دوران فهامهٔ زمان رمزدان نکات حالی و مقالی امام غزالی
ملقب بحجة الاسلام بتاریخ بست و پنجم ماه محرم الحرام سنه ۱۲۷۰ الهجرة النبوی
بمطبع مجتبائی محمد ممتاز علی طبع نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطره باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذره‌های زمین
و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت ویست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال
جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت
معرفت وی منتهای معرفت صدیقان است و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای
فرشتگان و پیغمبران است و غایت عقل عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای سالکان و مریدان در
طلب قرب حضرت جمال وی دهشت است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال و تشبیه
و تمثیل است نصیب چشمها از ملاحظه جمال وی خیرگی است و ثمره عقلها از نظر بعجایب صنع وی معرفت
منزه دیدن است هیچکس را نشاید که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجایب
صنع وی غافل تا هستی وی چگونه است تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست
و همه بدایع و غرایب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هرچه هست ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست که
هیچ چیز را جز وی هستی حقیقت نیست بلکه هستی همه چیزها پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که سید پیغمبران است و راهنمای و راه برنده مؤمنان است و امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته حضرت الهیت است
و بر جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان قدوه امت است و پیدا کننده راه شریعت است اما بعد بدانکه
آدمی را بهبازی و بیهوده نیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر وی بزرگ چه اگر وی ازلی نیست ابدی است

واگرچه کالبد وی خاکی و سفلی است حقیقت روح وی علوی و ربانی است گوهر وی اگرچه در ابتدای آمیخته و آغشته
بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی است چون در بوتهٔ مجاهده نهی ازین آمیزش و آلایش پاک گردد و شایستهٔ جوار حضرت
ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه نشیب و بالا کار اوست و اسفل السافلین وی آن است که در مقام بهائم
و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت
و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت
الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی است و چون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد
از مطالعهٔ آن جمال یک ساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندر آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت
چشم و شکم و فرج است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد
وی را ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی زر خالص
رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خسیست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه
رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد و نهادن این کتاب شرح اخلاط
این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا
اوی اولیتر چه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زردی نیست و ثمرهٔ آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست که
دنیا خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهائم و صفات ملائکه چندانست که از اسفل
السافلین تا باعلی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخر نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و
هیچ کدورت را بصفای نعیم وی راه نیست این نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است

فصل بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینهٔ
هر پیرزنی نیابند بلکه در خزانهٔ بزرگان و ملوک یابند کیمیای سعادت ابدی نیز هر جایی نیابند بلکه در خزانهٔ ربوبیت
یابند و خزانهٔ خدای عز و جل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت
نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلابی باشد و حاصل حال وی پنداری و گمانی باشد و در موسم
قیامت افلاس وی پیدا شود و قلابی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و فرا وی گویند فَكَشَفْنَا
عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ و از رحمتهای بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم بخلق فرستاد و برای این کار تا نسخهٔ کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر
دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه که خبث و کدورت دل ازوست از وی چون باید زدود و اوصاف
حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی به پادشاهی و پاکی خود تمدح کرد بفرستادن

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز شرح کرد و منت نهاد و گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک
القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم
و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین و یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده
که صفات بهائم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند
و مقصود از کیمیا اینست که از هر چه نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات
کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول
صلی الله علیه و سلم تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتل آن بود که از همه
چیز بگسسته گردد و بکلی خود را بوی دهد جمله و فذلک این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت
چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود
را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان
چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بتحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معامله
مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گذاردن فرمان
حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات
گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد
و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون
صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد
اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم
در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز
ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب
حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در
آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین
که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل
سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت
و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و
مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از
کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی
کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان
گذشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوایب ریا و کدورات تکلف و خالص
گرداناد و بسبیل رحمت و بر ما راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید
بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود و نعوذ بالله منها

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید
معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
سبحانه تعالی سَنُرِیهِمْ آیٰتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای
خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نماییم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گویی من خود را شناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق
را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بشناسی
و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح
کنی و همه ستوران با تو درین برابرند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین
منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این
صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی
صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی
سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی
کردنست اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمامی کرد و منت نهاد و گفت یُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ الْمَلِكِ
الْقُدُّوْسِ الْعَزِیْزِ الْحَكِیْمِ هُوَ الَّذِیْ بَعَثَ فِی الْاُمِّیّٖنَ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ یَتْلُوْا عَلَیْهِمْ اٰیٰتِهٖ وَیُزَكِّیْهِمْ
وَیُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوْا مِنْ قَبْلُ لَفِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده
که صفات بهائم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب والحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند
و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نباید و آن صفات نقص است پاک و برهنه شود و بهر چه می باید و آن صفات
کمال است آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آن است که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانکه اول رسول
صلی الله علیه وسلم تعلیم کرد و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبْتِیْلًا و معنی تبتیل آن بود که از همه
چیز بگسسته گردد و بکلی خود را بوی دهد جمله و فذلکه این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان وی معرفت
چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود
را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان
چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانی است اما ارکان معامله
مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان
حق است که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاه داشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات
گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد
و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل است باخلاق پسندیده چون
صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است اصل اول در اعتقاد
اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم
در حج اصل هشتم در تلاوت قران اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیز
ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب
حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در
آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین
که آنرا مهلکات گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل
سوم در علاج شره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات

اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل است اصل اول
در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم
در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت
و شوق خدای تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت
و ما اندرین کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای پارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و
مغلق و معنی باریک و دشوار تا فهم عوام آن را دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد ورای این باید که از
کتب تازی طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی بتازی
کرده آمده است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که این معنی بپارسی التماس کردند و سخن از حد فهم ایشان در نتوان
گذشت ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد از شوایب ریا و کدورات تکلف و خالص
گرداناد و امید رحمت و پرا و راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق ارزانی داراد تا آنچه بزبان گفته آید
بمعاملت و فا کرده شود که گفتار بی کردار ضایع بود و فرمودن بی ورزیدن سبب وبال آخرت بود و نعوذ بالله منها

آغاز کتاب در پیدا کردن عنوان مسلمانی و آن چهار است عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه کلید
معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق
سبحانه تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ گفت نشانهای
خود در عالم و در نفوس ایشان با ایشان نمائیم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست
چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و همانا که گوئی من خود را میشناسم و غلط میکنی که چنین شناختن کلید معرفت حق
را نشاید که ستور از خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و گوشت و پوست ظاهر بیش نشناسی
و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون خشم آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح
کنی و همه ستوران با تو درین برابر اند پس ترا حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین
منزلگاه بچه کار آمده و ترا برای چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این
صفات که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ستوران است و بعضی صفات ددگان و بعضی صفات دیوان و بعضی
صفات فرشتگان تو ازین جمله کدامی و کدام است که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی
سعادت خود طلب نتوانی کرد چه هر یکی ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی
کردن است اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن تا کار شکم و فرج راست داری و غذای ددگان و سعادت ایشان دریدن و کشتن و خشم

راندن است و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شو تا براحت
و نیکبختی خویش رسی و غذای فرشتگان و سعادت ایشان مشاهدهٔ جمال الهی است و آز و خشم و صفات بهایم
و سباع را بایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت الهیت را بشناسی و خود را بشایذ
آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم
و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و شب و روز
مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشان را اسیر کنی و در سفری که ترا پیش نهاده اند ایشان را مسخر گیری و از یکی مرکب خویش
سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشان را بکار داری تا تخم
سعادت خویش بمعاونت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری
و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام
ازین بهشت و جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزی اندک شناخته باشی و هر که این را نشناسد نصیب وی
از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود **فصل** اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو
چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان
گویند و آنرا ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هرچه جز آن است
همه تبع ویست و لشکر و خدمتگار ویست و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت
آدمی را همی خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهم که در سینه نهاده است
از جانب چپ که آنرا قدری نباشد که آن ستوران را و مرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر توان دید و هرچه آن را بدین
چشم توان دید ازین عالم باشد که آنرا عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده
است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت ویست و همه اعضای تن لشکر اویند و پادشاه جملهٔ تن
اوست و معرفت خدای تعالی و مشاهدهٔ جمال حضرت وی صفت ویست و تکلیف بر ویست و خطاب با ویست و ثواب
و عقاب او راست و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن اندرین همه تبع ویست و معرفت حقیقت وی و معرفت
صفات وی کلید معرفت خدای تعالی است جهد آن کن تا وی را بشناسی که آن گوهر عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان
است و معدن اصلی وی حضرت الهیت است و از آنجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است
و بتجارت و حراثت آمده است و پس ازین معنی این تجارت و حراثت بشناسی ان شاء الله تعالی عز و جل **فصل** بدانکه
معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی بشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چه چیز است پس لشکر وی

بشناسی پس علاقه وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالی وی را چون حاصل میشود و باین
سعادت وی چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست
و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون
این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آن
را بچشم بتوان دید فراموش کند هستی خود بضرورت می شناسد و از خویشتن با خبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و
هر چه در وی است بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد از وی
باز ستانند و وی بر جای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که وی چه چیز است و صفت خاص وی
چیست شریعت رخصت نداده است که وی را بگویند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم شرح نکرده چنانکه
حق تعالی گفت وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي بیش از این دستوری نیافت که بگوید روح
از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ عالم خلق جداست و عالم امر جدا هر چه مساحت و
مقدار و کمیت را بوی راه بود آن را عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت
نباشد و برای این است که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که در یک جانب وی جهل بودی بچیزی و در
دیگر جانب علم هم بدان چیز و در یک حال هم عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح با آنکه قسمت پذیر
نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس بدین معنی از جمله خلق
است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزهاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود
پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیمست غلط کردند و کسانی که گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود
و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی است عرض چگونه بود و کسانی که گفتند جسم است هم غلط کردند که
جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نپذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود ولیکن آن روح
ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل می گوییم محل معرفت خداست عز و جل و بهایم را این نباشد و این
نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن آن
رخصت نیست و در ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت
بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا و کسیکه مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا
نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را بباید دانست که کسی که لشکر را نداند جهاد نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است

و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار
وی طلب سعادت است و سعادت وی در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی وی را معرفت صنع خدای
تعالی حاصل شود و این از جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد
است پس معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد بدین سبب
حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیفست و اندر خطر هلاک است از
درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و ددگان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی
و تشنگی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب دو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان
و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و وی را بسبب دفع دشمنان برونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی
ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزی را که نه بیند طلب کردن
و دشمنی را که نه بیند دفع کردن وی را بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش
و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت
تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی مختل شود کار آدمی مختل شود در دین و دنیا و جمله این
لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان
دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد باندیشد و همه را
بطوع و طبع فرمان بردار او کرده اند تا تن را نگاه دارد چندانکه زاد خویش ابر گیرد و صید خود حاصل کند و تجارت
آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی
را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفاصیل لشکر دل دراز است
و آنچه مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهراند و شهوت
چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه است و پادشاه را باین همه
حاجت است تا مملکت راست کند ولیکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن و فضول و تخلیط گر است و هر چه وزیر
عقل گوید بمخالفت بیرون آید و همیشه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این
غضب که شحنه است شریر و سخت و تند و تیز است همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر مشورت همه با وزیر
کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شحنه را بر او مسلط کند تا او را از فضول
باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام

بود همچنین پادشاه دل چون کار با اشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر
ایشان نگرداند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت رفتن و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** از این جمله که رفت دانستی که شهوت
و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و
تن را برای حمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشند
که بوی عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد
که بنور وی حضرت الوهیت را ببیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت
الهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی اینست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این
مرکب تن را بوی سپرده اند تا از عالم خاک سفری کند باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی
بجای آرد باید که پادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه
سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و اعضای وی خدمتگاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و
از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بعالمی دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش
دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد
تا رقعهٔ اخبار از دست صاحب برید میستاند و نگاه میدارد و بوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار
که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن یاغی
شده بر پادشاه و پای از طاعت وی بیرون نهاده و راه بر وی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و ویرا بسوی
صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری
که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد
و خلعت این خدمت بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند و بموافقت راهزنان و دشمنان که یاغی گشته اند برخیزد کافر نعمت
باشد و شقی گردد و نکال عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هر یکی ازین لشکر که در درون وی است علاقتی هست و از
هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشند که او را هلاک کنند و بعضی نیکو باشند که او را بسعادت رسانند و جملهٔ آن اخلاق
اگرچه بسیار است با چهار جنس آید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه سبب آنکه در وی شهوت و آز نهاده
اند کار بهایم کند چون شره بر خوردن و جماع کردن و سبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن و کشتن و در

خلق افتادن بدست و زبان و به سبب آنکه در وی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان
کند و به سبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت
و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حق تعالی در کارها
و عیب داشتن از جهل و نادانی و بحقیقت گویی در سرشت آدمی چهار چیز است سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ که
نکوهیده و مذموم است نه برای صورت دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در وی است که در مردم افتد و خوک
نیز نه بسبب صورت مذموم است بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوکی
این معنی است و در آدمی همین است و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند
که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی است و مرا نیز هست لیکن خدای تعالی مرا بروی نصرت
داد تا او مقهور من گشت و مرا هیچ شر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب
غضب را بادب و زیر دست عقل دار تا جز بفرمان وی نخیزند و نه نشینند اگر چنین کند او را ازین اخلاق و صفات نیکو
حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر بخلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق پدید آید
که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یا در بیداری مثالی کشف کنند خود را بیند کمر خدمت بسته
پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم است که حال وی چه باشد پس
آنکه فرشته را در دست سگ و خوک و دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند حساب گیرند
شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد نفس خود و حال ایشان بحقیقت این است اگر چه بصورت آدمی میمانند و فردا در
قیامت این معنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشند تا آنکس را که شهوت و آز بر وی غالب بود بر صورت خوک بینند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و برای این است کسی گرگی بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بیند
پلید باشد برای آنکه خواب نمودار مرگ است تا آن قدر که بسبب خواب ازین عالم دورتر شد صورت تبع معنی شد
تا هر کسی را بآن صورت بیند که باطن او چنان است و این سری بزرگ است که این کتاب شرح آن را احتمال نکند

فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کار فرمای است مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین
چهار در طاعت کدامی و بحقیقت شناس که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند
و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شکافد اگر طاعت
خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بی شرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و به ادب و زیردست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی
و پارسائی و کوتاه دستی و بی‌طمعی پدید آید و اگر کلب غضب طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بارنامه
کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید
آید و اگر این سگ را بادب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکنی و شهامت و کرم پدید آید
و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی‌انگیزد و ایشان را دلیر می‌کند و مکر و حیله
می‌آموزد طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را
مقهور داری و به تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق
و بزرگی و ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشند و تخم سعادت تو بود و این
افعال که از وی اخلاق بد پدید آید ویرا معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پدید آید آن را طاعت گویند و حرکات
و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچون آئینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی
بود که بآن میرسد و آنرا تاریک می‌گرداند تا حضرت الهیت را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل
میرسد و ویرا از ظلمت معصیت می‌زداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السيئة الحسنة تمحها از پی هر
زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک قال لا ينجو الا
من اتى الله بقلب سليم و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن است که از آئینه روشن بباید که همه عالم
در وی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه بدارند و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آئینه نیاید چنانکه حق تعالی
گفت كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهائم
و شیاطین و ملائکه است چه دانیم که اصل و گوهر فرشتگان است و دیگران غریب و عارض اند و چه دانیم که او را برای
اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه این بآن شناسی که دانی که آدمی شریف
تر و کاملتر است از بهائم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ او بود او را برای آن آفریده
باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن در جنگ
و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید می‌دود و می‌پوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده
داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید و او را پالانی سازند تا بدرجهٔ خر افتد و این هلاک و نقصان او
باشد همچنین گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند
و گروهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا مقهور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و این هر دو

خطاهاست چه خوردن و جماع کردن بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مردم است
و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف‌تر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده
اند پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده اند هست و زیادت از آن کمال داده اند که آن عقل است که بآن خدای را شناسد
و جمله عجایب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگان است و بدین صفت وی بر بهایم
و سباع مستولی است و همه مسخر اویند تا هرچه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ
جَمِيعًا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال و شرف او بآنست و دیگر صفتها غریب و عاریت است و ایشان را بمدد
و چاکری او فرستاده اند و برای آنست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت او بماند و لیکن یا جوهری روشن و نورانی
و آراسته بمعرفت حقتعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملأ الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت
الهیت باشند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ یا تاریک و نگونسار تاریکی بآنکه زنگار گرفته باشد از ظلمت
معصیت و نگونساری بآنکه آرام گرفته باشد با شهوت و غضب و هرچه شهوت وی بود درین جهان گذشته باشد و روی
دل و سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سر وی زیر و نگونسار
بود و معنی آنکه گفت وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین
در سجین بود و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ فصل عجایب عالمهای دل را نهایت
نیست و شرف وی بدانست که عجبتر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی
علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق آنرا توانند دانست و دیگر
که پوشیده تر است و هر کسی نشناسد و آن عزیزتر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست
تا بآن جمله صنعتها بداند و هرچه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه
او یک جزو است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چون ذره باشد در دریا و در یک لحظه
در فکرت و حرکت خود از ثری بعلی شود و از مشرق بمغرب شود و با آنکه در عالم خاک باز داشته شده است همه
آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بحیله
بیرون آرد و مرغ را از هوا بزمین آرد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسپ مسخر خود کند و هرچه در عالم عجایب
علمهاست همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است همگنان راه بوی
دانند و عجبتر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم
محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر است و بی اصل است و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر است و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی
دیگر است علوم را دو چیز است یکی خواب است که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در درونی گشاده شود و از
عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد یا روشن چنانکه خواهد بود یا بمثالی
که به تعبیر حاجت افتد و از آنجا که ظاهر است مردمان پندارند که کسی که بیدار بود بمعرفت اولیتر بود و همی بیند که در بیداری
غیب نبیند و در خواب ببیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست
که مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت همه موجودات در وی است چنانکه صورتها از
یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابلهٔ آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود از
محسوسات فارغ شود و با آن مناسبت گیرد و تا به محسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در
خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر وی است از مطالعهٔ ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس بسبب
خواب فرو ایستد خیال برجای خود بماند و بدان سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف
نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارها بی غطا و بی خیال باشد و با وی
گویند فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ۝ و گویند رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا
نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و دلیل دیگر آنست که هیچکس نباشد که او را فراستها و خاطرهای راست بر سبیل الهام در
دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و نه داند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه
از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل ازین عالم نیست بلکه از عالم ملکوتست و حواس که آنرا برای این عالم
آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعهٔ آن عالم و تا از آن فارغ نشود بآن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن
دل بملکوت بی خواب و بی مرگ گشاده نگردد که این چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل
را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نابایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را
معطل کند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بآنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود
و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بر وی گشاده
شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری ببیند و ارواح فرشتگان در صورتهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران
را دیدن گیرد و از ایشان فایدها گیرد و مددها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد
کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و
مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده نه از راه حواس و تعلم و بدایت این همه مجاهده بوده چنانکه خدای تعالی
گفت وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی از همه چیزها پاک گسسته شو و همگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو
که آن کار خود راست کند خداوند رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا چون او را بوکیلی گرفتی
تو فارغ شو و با خلق میامیز وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا این همه تعلیم ریاضت و مجاهده
است تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از شغل محسوسات و راه صوفیان این است و این راه
نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است لیکن مختصر است با اضافت
با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میرسد و درستی این
راه هم بتجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم ببرهان عقلی اگر ترا بذوق این حال حاصل نشده است و بتعلیم
نیز حاصل نشود و ببرهان عقلی نیز حاصل نشود باری کمتر از آن نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر
سه درجه محروم نمانی و کافر نگردی و این از عجایب عالمهای دل است و باین شرف دل آدمی معلوم شود ❊

فصل گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص است که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست
که در اصل فطرت شایسته آن نیست که از آن آیینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار در جوهر وی غوص
کند و ویرا تباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود و در وی متمکن شود بدرجه رین و
طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم
این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ چنانکه اگر کسی گوید هر عاقلی که با وی گوئی که
دو از یکی بیشتر است گوید بلی این سخن راست بود اگر چه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون
همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیان است معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیان است چنانکه
گفت وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ و گفت فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا و ببرهان عقل و تجربه
معلوم شده که این پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر هم آدمی است قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ لیکن کسی که او را این
راه گشاده شد اگر صلاح خلق جمله ویرا بنماید و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند
و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست
که هر که این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن
سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که
در این ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست داری بولایت و کرامات اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد

واجتهاد را بآن راه هست لیکن هر که کارد درود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد ولیکن هر کاری که عزیزتر بود
شرائط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریف ترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این
بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل و را
باین سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین است

فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت او را
نیز شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه است و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند
ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند
و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی
نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی باشند و عالم خاص هر کسی تن وی است
و تن مسخر دل است چه معلوم است که دل در انگشت نیست و علم و اراده در انگشت نیست و چون دل بفرماید انگشت بجنبد
بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران است و چون صورت شهوت
در دل پدید آید بادی پیدا شود و بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبان
است بخدمت برخیزد و آب ریختن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن
روانست و تن مسخر دل است ولیکن بباید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف تر و قوی تر باشد و بجوهر ملائکه مانندتر
بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلا بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت
در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا به نزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید
آید و اگر همت در آن بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است به برهان عقلی و معلوم است به تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند
و سحر هم گویند از این باب است و در جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلا ستوری نیکو بیند بحکم حسد
هلاک آن توهم کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس این نیز از عجایب
قدرتهاست که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات
گویند و اگر در کار خیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه
همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگرچه میان اینهمه فرق بسیار است که این کتاب احتمال بیان آن نکند

فصل کسی که این
جمله که رفت نداند و را از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا الصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل
آدمی است و حاصل آن خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح
خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود بتعلم حاصل شود و او را بی تعلم
از باطن خود و چون روا باشد که کسی که زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد بی تعلم روا باشد
که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد این علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت
وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا هر که را این هر سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیاء بزرگ بود و
هر که را یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هر یکی اندکی باشد و کسی را
باشد که بسیار باشد و کمال رسول صلی الله علیه وسلم تا آن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی را
خواست که خلق را به نبوت او راه دهد تا متابعت او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را
نموداری بداد خواب نمودار یک خاصیت و فراست راست نمودار دیگر و خاطر راست و علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست
ایمان آوردن بچیزی که او را جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار آن نبود خود صورت آن مفهوم نشود و از بهر این است
که هیچکس حقیقت الهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله بیان کرده ایم
گفته ایم و مقصود آنست که اکنون ما روا میداریم که بیرون از این سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیتها باشد که ما را از آن
خبر نیست که ما نمودار آن نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله
علیه وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق وی است پس از آدمیان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را
این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نکند و نه بیند و نشنود
و نه گوید و داند که فردا چه خواهد بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند دانست هرگز ما این را باور نداشتمی که آدمی
هر چه ندیده باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ
تَأْوِيلُهُ و گفت وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَٰذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ و عجب مدار که انبیا و اولیا را
صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد همی بینی که کسی او را ذوق
شعر نباشد با آن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند که او را از جنس آن خبر نباشد
و چنانکه اکمه هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از
درجه نبوت آفریند و پیش از آن کس را از آن خبر نباشد فصل از جمله رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم
شد که چیست و بسا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که این حقیقت
چه محسوسات و هر علمی که از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول باشی از این حال محجوب بود و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن آن بود که این آب جمله
از آن بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را بربندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض
می کنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب
از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون درآمده خالی نشود
اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که این فتح
او را برآید همچنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته ورا حجاب نشود و سبب حجاب آنست
که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلائل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد
و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هرچه خلاف آنست باطل باشد ممکن
نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین
حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق
جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او
گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشند از این درجه
پس اگر کسی از این پندار بیرون آید حجاب علم او نشود و چون این فتح براید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر
و درست تر بود از کسی که قدم او در علم راسخ نشده باشد از بسی و باشند که مدتی دراز در بند خیالی باطل بمانند و اندک
مایه شبهتی او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی
شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این اباحتیان و طوفان بی حاصل که در این روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان
را خود این حال نبوده و لیکن عبارتی چند فرا گرفته از طامات صوفیه برگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را
می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و انگاه علم و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند که شیاطین خلق
اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق
چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل وی چون کسی باشد که شنیده
باشد که کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر بی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست بآن نبرد و گوید زر بچه کار آید
و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود و مدبر و مفلس
و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتم که کیمیا از زر بهتر طرب می کند و لاف می زند این مثال کشف انبیا
و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا بر صاحب زر فضل ۞

است در جمله ولیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندان کیمیا دارد که ازان بیش از صد دینار زر حاصل نیاید
او را فضلی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت آن
در روزگار بسیار بدست نیاید و بیشتر کسانی که بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود
حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی که هر کسی را که از حال
صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی ایشان را
پدید آید و آنگاه ازان بافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی نباشد
و ایشان پندارند که این کاری هست و ازوی همچنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت هست و اضغاث احلام هست
دران حالت همچنین باشد بلکه فضل بر علما کسی را بود که دران حال چنان کامل شده باشد که هر علمی که بدین تعلق دارد
و دیگران را بتعلیم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان آری
و بسبب بی مطوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بدانکه از بی حاصلی
میکند **فصل** همانا گوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بدانکه این بآن معلوم شود
که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی دران بود و لذت هر چیزی دران است که مقتضی
طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آن است که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت
دران است که بآرزوی خود رسد و لذت غضب دران است که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای
نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل دران است که خاصیت اوست
و وی را برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی است اما شهوت و غضب و دریافتن
محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند
و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد و اگر چه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلا اگر کسی آنرا
داند و گویند بتعلیم مکن صبر دشوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون این شناختی
که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریفتر بود لذت بیشتر بود چه آنکس که او از
اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود و اگر اسرار ملک و اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شادتر بود و آنکس که بعلم
هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شادتر بود ازان که علم شطرنج داند و آن کس که داند که شطرنج چون
باید نهاد و بنهاد و لذت بیش ازان یابد که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریفتر علم شریفتر بود
و لذت بیشتر و هیچ موجود شریفتر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها باوست و پادشاه و ملک همه عالم وی است

و همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف‌تر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوش‌تر
از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضی طبع دل اینست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی خاصیتی است که او را برای
آن آفریده‌اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچون تنی بود بیمار که در وی تقاضای
غذا باطل شده باشد که گل از نان دوست‌تر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت
فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیزها بر دل وی غالب‌تر شد از شهوت
معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوت‌ها و لذات محسوسات
بتن آدمی تعلق دارد لاجرم بمرگ باطل شود و رنجی که در آن برده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد
بمرگ ضعیف آن نشود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن‌تر بود و لذت اضعاف آن شود
که هست و دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید. فصل این مقدار که گفته آمد
از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده ازین شرح خواهد در کتاب عجایب القلوب گفته
ایم و ازین هر دو کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد بتمامی که این همه شرح بعضی از صفات دل است و این
یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن اوست و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او
معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چندین هزار رگ و پی و استخوان است هر یکی بر شکلی
و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و تو از همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای
برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن
او مختل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیداست که چند است
و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته‌اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که احشای باطن چون جگر و سپرز و زهره
و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند برنگ خون
تا شایستهٔ آن شود که غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود طحال برای
آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی
بکشد و چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق و بی قوام بود و کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا
و بی سودا با قوام بعروق رود اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یرقان و علتهای صفراوی پدید آید
اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پیدا آید همچنین
هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده‌اند که تن بی آن مختل شود بلکه تن آدمی با مختصری او مثالیست

از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن هست استخوان چون کوه است و عرق چون باران
و موی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه اجناس آفرینش
را در وی مثالی هست چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه در پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری
که در عالم هست در وی نموداری هست آن قوت که در معده هست چون طباخ است که طعام را هضم کند و آنکه طعام
صافی را بجگر فرستد و ثفل را با معا رساند چون عصار است و آنکه طعام را در جگر برنگ خون گرداند چون رنگرز است و آنکه خون را
در سینه زنان شیر سپید گرداند و در انثیین نطفه سپید گرداند چون گازر است و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد
بخویشتن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب از جگر می کشد و در مثانه می ریزد چون سقا است و آنکه ثفل را بیرون اندازد
چون کناس است و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد است و آنکه صفرا و علتها را
دفع کند چون رئیس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود آنست که بدانی که چند قوتهای مختلف است در باطن تو
همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشان را ندانی و شکر او که ایشان را
بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یکروز بخدمت تو فرستد تو همه عمر بشکر او مشغول باشی و آنرا که چندین
هزار پیشه وران در درون تو بخدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت تو باز نایستند تو او را یاد نیاری و دانستن
ترکیب تن و منفعت اعضا را آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق از آن غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند
برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگرچه بآن حاجت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که
نظر درین برای آن کند تا عجایب صنع خدای تعالی ببیند ویرا سه صفت از صفات الهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه
بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادریست بر کمال که هیچ نقص و عجز را در قدرت او راه نیست و هر چه خواهد
تواند کرد هیچ کار در جهان عجب تر از آن نیست که از قطره آبی چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از
مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی است که علم وی محیط است بهمه کارها که این چنین عجایب با این همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا
بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هرچه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه
بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بآن حاجت بود اگرچه ضرورت نبود چون دست
و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زیادت زینت بود و بر آن
وجه نیکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوژی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت
نه با آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریدهای دیگر کرد تا پشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشان را
و ظاهر ایشان را بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و این

سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بآن حاجتست و همچنانکه غرایب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر
دانی عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است بعظمت صانع
جل جلاله و این نیز بابی است از معرفت نفس ولیکن مختصر است باضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است
و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار است نه مرکب مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته
آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی نتوانی شناخت با آنکه بتو هیچ چیز نزدیکتر ا بتو نیست و کسی که خود را نشناسد
و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند
و این همه زشت بود و هم عجب **فصل** چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی بدین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را
بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن نکنی و آنرا ضایع گذاری و ازان غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود
جهد آن کن که دل خود را باز جوئی و از میان مشغلهٔ دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او
دران جهان پیدا خواهد شد که شادیی بیند بی اندوه و بقای بیند بی فنا و قدرتی بیند بی عجز و معرفتی بیند بی شبهه
و جمالی بیند بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی برسد و گرنه
ازوی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج و درد و اندوه است و هر چه
او را راحت و لذت دران است زیان کار او است و هر چه او را منفعت کند با تلخی و رنج است و کسیکه شریف و عزیز بود بعلم خود یا بقدرت
و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم وی نگری ازوی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود
در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خواست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر
در قوت و قدرت او نگاه کنی ازوی عاجزتر کیست که با مگسی بر نیاید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست و هلاک
شود و اگر زنبوری نیش فرا وی کند بی خواب و بی قرار شود و اگر در همت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود
و اگر یک لقمه ازوی در گذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری
پوستی است بر روی مزبله کشیده و اگر دو روز خود را نشوید رسوائیها بروی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند آرد که
هیچ چیز رسواتر و گنده تر ازوی چه چیز است که او همیشه در باطن خود دارد و حمال آنست در روزی دو بار از خود
شوید روزی شیخ ابوسعید میرفت با صوفیان بجایی رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه
همه بایستادند و بیک سوی گریختند و بینی بگرفتند شیخ انجا بایستاد و گفت ای قوم دانید که این نجاست
با من چه میگوید گفتند یا شیخ چه گوید گفت میگوید من دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من میفشاندید
بدست آوردید من یک شب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا از شما همی باید گریخت

با شما را از من و بحقیقت چنین است که آدمی درین عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی است و در روز بازار او فردا خواهد
بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل افگند از درجهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد
فردا سگ و خوک بروی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف
خود شناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز شناسد که معرفت نفس ازین جهه هم مفتاحی است از مفاتیح معرفت
حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه درین کتاب بیش ازین احتمال نکند **عنوان**
دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی ❊ بدانکه در کتب پیغمبران گذشته معروف است که با ایشان گفتند اعرف
نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف است که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس
آدمی چون آئینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند و بسیار خلق خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد است
شناختن آن از وجهی که آن آئینهٔ معرفت است و این بر دو وجه است یکی غامض تر است که بیشتر عوام ندانند و فهم
ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن آن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست
که آدمی از هستی خود هستی ذات حق شناسد و از صفات خود صفات حق شناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن
و اعضای اوست تصرف حق در جملهٔ عالم شناسد و شرح این آنست که چون اول خود را بهستی شناخت و میداند که
پیش ازین بسالی چند نیست بود و از وی نه نام بود و نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ
حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ
سَمِيعًا بَصِيرًا و آنچه آدمی بآن راه برد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خود نطفه است قطرهٔ آب گنده و در آن
نه عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پا نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود بیک صفت پس
این همه عجایب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت شناسد که اکنون که بدرجهٔ
کمال است از آفریدن یک موی عاجز است داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجزتر و ناقص تر بود پس بضرورت
او را از هستی شدن ذات خود هستی ذات آفریدگار معلوم شود و چون در عجایب تن خود نگرد از روی ظاهر و
از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن ببیند و شناسد که قدرتی بکمال است
که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین شخصی
بکمال و با جمال پر بدایع و عجایب بیافریند و چون در عجایب صفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را
برای چه حکمت آفریده اند از اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و
سپرز و زهره و غیر آن علم آفریدگار خود شناسد که در نهایت کمال است و بهمه چیز محیط است و بداند که از چنین

عالمی هیچ چیز غایب نتواند بود و چه اگر همه عقل عقلا در هم زنند و ایشان را عمرهای دراز دهند و اندیشه کنند تا یکعضو را
از جمله این اعضا وجهی دیگر در آفرینش آن بیرون آورند بهتر ازین که هست نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی
دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را سر تیز است تا طعام را ببرد و دیگر را سر پهن تا طعام را آس کند و زبان بر آن
چون مجرفه آسیابان که طعام را با آسیا می اندازد و قوتی که زیر زبان است چون خمیرگر که آب بریزد آن وقت که باید
چندانکه باید آب می ریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند همه عقلای عالم هیچ صورت دیگر نتوانند اندیشند
نیکوتر ازین و همچنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صف و ابهام از ایشان دورتر و به بالا کوتاه‌تر چنانکه با هر یکی از
ایشان کار میکند و بر همه میگردد و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد مجرفه سازد و خواهد مجرفه
قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجوه بسیار بکار دارد اگر همه عقلای عالم
خواهند که وجهی دیگر اندیشند در نهادن این انگشتان تا همه یک صف بود یا سه از یکسو و دو از یکسو یا اینکه پنج است
شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد دو باشد یا چهار یا پنج هرچه اندیشند و گویند همه ناقص بود و کامل اینست که
خدای تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریدگار باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای
آدمی همچنین حکمتهاست هر چند کسی که این حکمتها بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای
خود نگرد اول با عضای آنگاه بطعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی باران و باد و سرما و گرما و بصنعتها که آنرا
اصلاح آورد و حاجت صنعتهای آن بآلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت
و معرفت که چون سازند و آنگاه نگاه کند اینهمه آفریده و ساخته بیند بر تمام‌ترین و نیکوترین وجهی و از هر یکی چندین
انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر هیچ کس در نیامدی بایستی ساخت ناخواسته و ناداشته همه بلطف و رحمت
و عنایت ساخته بیند از اینجا وی را صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اولیا بآن است و آن لطف و عنایت و رحمت است که همه را
آفرید چنانکه گفت سبقت رحمتی غضبی و چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت که شفقت خدای تعالی بر بندگان بیشتر
از شفقت مادر است بر فرزند شیرخواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق بدانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف
خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجایب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در جمع آنچه وی را است
بضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باین چه معرفت نفس
آئینه و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکه صفات حقتعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بدانست
تنزیه و تقدیس حقتعالی از تنزیه و تقدیس خویش بداند چه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدای تعالی آنست که پاک و مقدس
است از هرچه در وهم و خیال آید و منزه است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگرچه هیچ جای از تصرف

او خالی نیست و آدمی بدو از این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آنرا دل گفتیم منزه است از آن که در وهم
و خیال آید که گفتیم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود وی را رنگ نبود و هر چه وی را رنگ و مقدار نبود
بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی درآید که چشم آنرا دیده باشد یا جنس آن را دیده باشد و جز الوان و اشکال
در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد است یا بزرگ
و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود و اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی
را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت است قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن
راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز است جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باین صفت دانستی
بدانکه حق تعالی باین تقدیس اولی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بی چون و بیچگون و ایشان خود
چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بی چون و بیچگون چه در خود خشم بیند
و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را شکل و لون نبود این
سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بوی یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید
و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم
می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود
که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین آنچه بجان و دل دریابند و بعقل بشناسند
منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این را تحقیقی و غوری هست که در کتب
معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آنست که آدمی از بی چونی و بی چگونگی
خود بی چونی و بی چگونگی حق تعالی بتواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و پادشاه تن است و
هر چه از تن آن را چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین پادشاه عالم بیچون و
بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت
نکنند و جان را بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر
یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیر است و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال
بود که فرود آید چه آنگاه آن نیز قسمت پذیر شود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نتوان کرد هیچ عضو از
تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او پادشاه همه است چنانکه همه
عالم در تصرف پادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند

وتمامی این نوع از تقدیس بآن آشکارا شود که خاصیت و سر روح آشکارا بگوییم و اندران رخصت نیست و تمامی این
کران الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی
و پاکی و تقدیس وی از چونی و چگونگی معلوم شد و تنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلید همه معرفت
نفس آدمی آمد یک باب دیگر ماند و آن معرفت پادشاهی راندن اوست در مملکت که چگونه است و بر چه وجه است و کار
فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و راندن کارها بر دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بزمین
و جنبانیدن آسمانها و ستارگان را و در بستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلید ارزاق با آسمان حواله کردن که این
جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت
ذات و صفات گویند و کلید این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو پادشاهی خویش و مملکت
خود چون میرانی نخواهی دانست که پادشاه عالم چگونه میراند اول خود را بشناس و یکی یک فعل خود را بدان مثلا چون
خواهی که بسم الله بر کاغذ بنویسی اول رغبتی و ارادتی در تو پدید آید پس حرکتی و جنبشی در دل تو پدید آید این دل
ظاهر که از گوشت است و در جانب چپ است او جسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبیبان روح
گویند که حمال قوتهای حس و حرکت است و این روح دیگر است که بهایم را نیز بود و مرگ را بآن راه بود و آن روح دیگر که ما آنرا دل
نام کردیم این بهایم را نبود و هرگز نمیرد که محل معرفت حقتعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت بسم الله در خزانه اول دماغ
که جای قوت خیال است پدید آید اثری از دماغ باعصاب پیوندد که از دماغ بیرون آمده و بجمله اطراف رسیده و در انگشتان
بسته چون رشتهها و آن را از ساعد کسیکه نحیف بود توان دید پس اعصاب بجنبد پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را
بجنباند پس صورت بسم الله بر وفق آنکه در خزانه خیال است بر کاغذ پیدا آید بمعاونت حواس خصوصا چشم از بهر آنکه
حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رغبتی بود که در تو پدید آید اول همه کارها صفتی بود از صفات حق
تعالی که عبارت از آن ارادت آید و چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جایها
رسد اول اثر ارادت حقتعالی بر عرش پیدا آید آنگاه بدیگران رسد و چنانکه جسمی لطیف چون بخاری از راه رگهای
دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حقتعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند و آن جوهر
را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و دماغ زیر دل است در
حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله
که آن مراد تست و فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید و فعل بر وفق آن پیدا آید [illegible]
هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت [illegible]

بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در این عالم از اوست و زمستان تا تابستان
برابر بودی چه گرمی تابستان از آن است که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود و زمستان دور شود و آن
خدای که در قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن آفرید چه عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و زهره را گرم و تر این در
مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از آنجا کرد که از نجوم اصل و حوالتگاه ساخت و مسخری ایشان ندیدند و ندانست که
وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ و مسخر او باشد که او را بکار دارند پس ایشان کارگرانند نه از جهت خود
بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال و سرهنگان چنانکه اعصاب متحمل است در تحریک اطراف از جهت قوتی که در دماغ است
و کواکب هم از چاکران بارگاه این اند اگرچه بدرجه نفیس باشند بصفت نعال اند نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین
اند چون قلم در دست کاتب **فصل** بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یکی از وجهی راست گفته باشند و لیکن
بعضی نه بینند و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نابینا بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است
بروند تا آنرا بشناسند پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت دست بر سایند یکی را دست بگوش آید و یکی را
بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر نابینایان رسند و صفت آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید
پیل مانند ستون است و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی است آن همه
راست گویند از وجهی و همه خطا کرده اند از آن جه که پندارند که جمله پیل دریافتند و نیافتند همچنین منجم و طبیعی هر یکی را
چشم بر یکی از چاکران حضرت الهی افتاد و از سلطنت و استیلا او عجب داشتند گفتند پادشاه خود اینست پنداری تا کسی او را
راه باز دادند و نقصان همه بدیدند و ورای آن دیگری بدیدند گفتند که این زیر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدای را
نشاید لا احب الآفلین **فصل** مثال کواکب و طبایع و بروج و فلک الکواکب که بر دوازده قسمت است و عرش که ورای
همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجره خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند و گرداگرد آن حجره رواقی بود و دوازده پالکانه و
گرد این دوازده پالکانه نیابت دارند از بیرون و فرمان نایبان وزیر که از وزیر با ایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده دورتر
هفت نقیب ایستاده و چشم بر این نهاده تا از حضرت چه فرمان با ایشان رسد و چهار کمند در دست این
چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می کشند و گروهی را از حضرت دور میکنند و گروهی
را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجره خاص است و مستقر وزیر مملکت است که آن فرشته
مقرب ترین است و فلک الکواکب آن رواق است دوازده برج آن دوازده پالکانه است و نایبان وزیر
فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یکی عملی دیگر مفوض است

فرمانی از نوع دیگر با ایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که
از وطن خود سفر نکنند و چهار طبائع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمند است در دست ایشان
مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل وی ناخوش
گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیخ
افیتمون است و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی خیزد که بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستانست
تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح نیاید و منجم گوید که این سودا است که او را پیدا شده و سودا از عطارد
خیزد که او را با مریخ مثلثی افتد نامحمود تا انگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح
نیاید و همه راست میگویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب حلیه
و کاردار که ایشان را عطارد و مریخ گویند تا ازان فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه که آنرا هوا گویند بکند خشکی
بمیدان دود در سر دماغ او افکند تا روی او از همه لذت دنیا بگرداند و تازیانه بیم و اندوه و بر زمام ارادت و طلب
او بحضرت الهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون
آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی را بچه شغل اند و بچه
فرمان حرکت کنند و خلق را بکجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر پادشاه
مملکت و از جمله سپهسالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و خیل و حشم را دید و غلامی
را دید که بردابرد می گفت بیامد و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه بملک کرد ولیکن این حال
معکوس بود چه درگاه درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلا و بیماری
و سودا و محنت خلق را بحضرت خود میخواند و میگوید که آن نه بیماری است که این کمند لطف ماست که اولیا خود را بآن بحضرت
خود میخوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آنها
از مرضیت قلم تعدی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی و درون تن خود است
و این مثال نیز منهاج مملکت و بیست بیرون تن خود و باین جا این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب
بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختم **فصل** اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله
الا الله و الله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصر است جامع معرفت الهیت را چون از تنزیه خود تنزیه او بشناختی
معنی سبحان الله شناختی و چون از پادشاهی خود تفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند
مر را او را، قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم جز او نبود حمد و شکر جز او را

نبود و چون بشناختی که جز او هیچکس را از سر خود فرمان نیست و معنی لا اله الا الله شناختی اکنون وقت آنست که معنی
الله اکبر بشناسی و بدانی که این همه که دانستند از حق تعالی هیچ ندانستند که خدای تعالی بزرگتر این و آن است
و بزرگتر از آن است که خلق او را بقیاس توانند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که با وی
خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از آن بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد
جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی الله اکبر اینست که او بزرگتر از آن است که بقیاس عقل
آدمی او را توان شناخت معاذ الله که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاک است از مشابهت
همه آفرید تا با آدمی چه رسد و معاذ الله که پادشاهی او چون پادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون
علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار است تا ترا چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر طاقت بشریت
حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت و داشتن چگونه است با وی
گوییم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آنرا نتواند شناخت بلکه
او آنرا تواند شناخت که نمودار آن وی را باشد و معلوم است که لذت سلطنت با لذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد
ولیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان
را شاید تا این نمودار و این مثالها چنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشناسد **فصل** شرح معرفت حق
تعالی دراز است و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را طلب تمامی این معرفت چندانکه
در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت با آن بود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه
سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون
بمیرد مرد کار وی با حق خواهد بود والیه المرجع والمصیر و هر کرا قرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار
او باشد و هر چند دوستدارتر سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی
بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند
از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا بدک اللازم فالزم بدک یعنی چاره
تو منم و مرد کار تو با منست یک دمی از ذکر من غافل مباش و ذکر بر دل بآن غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و
فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی
دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دل است و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکر است و این هر دو
سبب محبت است که تخم سعادت است و عبادت از آن عبارت است چنانکه حق تعالی گفت قد افلح

المؤمنون الا گفت قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی و چون همه اعمال آن نشاید
که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن
چه اگر طعام نخورد هلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعضی شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی
پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و اجتهاد خود گیرد
و بنظر خود اختیار کند یا از دیگری فرا گیرد و محال بود که او را با اجتهاد و اختیار خود بازگذارند چه هوا که بر وی
غالب بود همیشه راه حق بر وی پوشیده میدارد و هر چه مراد او در آن بود بصورت صواب بوی بنماید پس باید که زمام
اختیار بدست او نباشد بلکه بدست دیگری باشد و هر کسی آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیااند پس بضرورت
متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضروریه راه سعادت باشد و معنی بندگی این بود و هر که از حدود
شریعت درگذرد بتصرف خود در خطر هلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی و من یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه **فصل** کسانی که از اهل اباحت‌اند و از حدود و حکم خدای تعالی دست داشته‌اند غلط و جهل ایشان
از هفت وجه بود وجه اول جهل گروهی است که بخدای تعالی ایمان ندارند که وی را از گنجینه وهم و خیال طلب کردند
و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حواله کار با طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند که این شخص آدمی
و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این همه حکمت و ترتیب از خود پیدا آمده یا خود همیشه بوده یا فعل طبیعت است
چون طبیعی خود از خود بیخبر است تا بچیزی دیگر چه رسد و مثل ایشان چون کسی است که خطی نیکو بیند و پندارد که از خود پدید
آمده بی کاتبی قادر و عالم و مرید یا خود همچنین نوشته بوده و کسی که نابینائی او باین حد بود از راه شقاوت
نگردد و وجه غلط طبیعی و منجم از پیش یاد کرده آمد وجه دوم جهل گروهی است که با آخرت نگرویدند که پنداشتند که
آدمی چون نبات است یا حیوانی دیگر که چون بمیرد نیست شود و با وی خود نه عتاب بود نه حساب و نه عقاب
و نه ثواب و سبب این جهل است بنفس خود که از خود همان میدانند که از خر و گاو و گیاه و آن روح که حقیقت آدمی
است آنرا نمی‌شناسد که آن ابدیست و هرگز نمیرد و لیکن کالبد وی از وی بازستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت
این در عنوان چهارم گفته آید وجه سوم جهل کسانی است که ایشان بخدای تعالی و آخرت ایمان دارند بایمانی ضعیف
و لیکن معنی شریعت نشناخته‌اند و گویند که خدای را عز و جل بعبادت ما چه حاجت است و از معصیت ما چه رنج که او پادشاه
است و از عبادت خلق مستغنی است و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاهلان در قرآن همی بینند که
[illegible] و من تزکی فانما یتزکی لنفسه و من جاهد فانما یجاهد لنفسه فمن عمل

نه برای خدا و این همچنان است که بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را از آن چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن را است
است و لیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز نا کردن است و طبیب او را دلالت کرد
و راه نمود دلیل بیا زان چه زیان اما وی هلاک شود و چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است بیماری دل سبب شقاوت
آن جهان است و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت و پرهیز از معصیت سبب سلامت دلست لا ینجو
الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانیست هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع می فرماید که دل
از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این همچنان است که کسی خواهد که سیاه سفید
کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت
را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشند و سرکشی نه کنند و حد و شریعت را نگاه دارند و از کبائر
دور باشند تا صغائر را از وی عفو کنند و این ممکن است و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و سلم نفرموده
که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و میگفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر همچون بشر
خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ ثنا گفت بر کسی که خشم فرو خورد نه بر کسی که او را خشم نبود
وجه پنجم جهل کسانی است بصفات حقتعالی که گویند خدا رحیم و کریم است بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه
شدید العقاب است و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریمست و نمی بینند که تا حراثت و تجارت نکنند
در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم است و رحیم بی حراثت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای
تعالی روزی را ضمان می کند و میگوید وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل
حواله میکند و میگوید وان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند
هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشند و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند
و گویند ما بجایی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قله شده است و نجاست نپذیرد و بیشتر این
احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و یا رعونت ایشان بشکند همه عمر
در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود
و این ابلهان هنوز در مردی دو قله نشده اند که بدین چنین چیزها باک ندارند این دعوی ایشان را کی مسلم
بود پس اگر کسی مثل چنان باشند که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور است باین دعوی
که درجه او از درجه انبیا علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطای و زلتی نوحه کردندی و

از حلال گر تحقیق نداری این احمق بچه دانسته است که درجه او ال شیطان نیست و درجه او از درجه ایشان درگذشته و اگر گوید
که پیغامبران چنین بودند لیکن آنچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای نصیب خلق همان نکند
که می بیند که هرکه او را ببیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت
و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما که از صدقه بود از دهان بیرون آورد و نمیداشت
اگر بخوردی خلق را از آن چه زیان بودی که همه امباح بودی خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را
قدحهای نبیذ زیان ندارد آخر درجه او فوق درجه پیغمبر علیه السلام نیست و بیش از آن نیز درجه صد قدح شراب فوق
درجه یک خرما است پس چون خود را بدریای نهد که صد خم سر آب او نگردانند و پیغمبر را کوزه آب مختصر نهد که یک خرما
او را نگرداند وقت آنست که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان او را مضحکه سازند چه دریغ بود که عقلا
حدیث او کنند و بروی خندند اما بزرگان دین دانند که بشناسند که هرکه هوا اسیر و زیردست او نیست او هیچ کس نیست
بلکه ستوری است پس بشناسند که نفس آدمی مکار و فریبنده است و بهمه دعوی دروغ کند و لاف زند که من بیرون دستم
پس باید که از وی برهان خواهد و براستی آن هیچ برهان نیست جز آنکه بحکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع
همیشه تن در دین دهد راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی
ولایت میکند و این برهان تا دم آخر از وی می باید خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و بداند که تن دادن
نفس بمتابعت شریعت هنوز اول درجه مسلمانی است و جمله هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان از این شبهتهای گذشته هیچ نشنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت میروند و فساد
میکنند و سخن مزخرف میگویند و دعوی تصوف و ولایت می کنند و جامه ایشان میدارند و او را نیز آن خوش آید که
طبع او بطالت و شهوت غالب بود و در رضا بدان که فساد کند و نگوید که مرا از این عقوبتی خواهد بود و آنگاه آن فساد
بروی تلخ شود بلکه گوید این خود فساد نیست و این تهمت و این حدیث است و نه تهمت را معنی داند و نه حدیث را این
مردی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کامیافته و او سخن بصلاح نیاید که شبهت او نه از سخن افتاده و بیشتر این
قوم از این جمله باشند که حق تعالی گفت إِنَّا جَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا
وَإِن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَن يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا ۔ پس معامله با ایشان شمشیر باشد نه حجت و سخن این مقدار
کفایت بود در شرح نصیحت غلط اهل اباحت درین عنوان از آن که گفته آمد که سبب ضلالت این یا جهل است بنفس خود یا جهالت
بحجت یا جهالت بعنی راه از خود بحجت که آنرا شریعت گویند و جهل چون درکاری بود که موافق طبع باشد دشوار بود زایل شدن
آن و بدین سبب است که گروهی نیز از شبهتی راه اباحت روند و گویند ما متحیر شده ایم ۔ اگر با ایشان گویی که متحیر

در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من
بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب آن باشد که او را
گویند و هر چه خواهی متحیر مباش اما درین که تو را آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد
بیشک مباش و این معنی اولیتر برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم در معرفت دنیا**
بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه گذری است مسافرانرا بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته
بر سر بادیه نهاده تا مسافران ازان زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ
است و آن نزدیک تر است آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است
که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند لیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت
را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت الهیت گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت
باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن
جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجائب صنع الهی است و
صنع الهی را کلید اول این حواس آدمی است و این حواس ممکن نشود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین
سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و
معرفت جملهٔ آفاق که مدرک است بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیاست
چون این حواس را وداع کند و وی بماند و آنچه صفات ذات وی است و پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن
آدمی در دنیا اینست **فصل** پس او را بدنیا بدو چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاه دارد و غذای او
حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاه دارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است
که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی اینست و سبب
هلاک دل آنست که بدوستی چیزی که جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل می باید که تن فانیست
و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر چه
حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا آنگاه که بکعبه رسد و از رنج او برهد لیکن باید که تعهد او بقدر
حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی بسته و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد
همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از او باز دارد از سعادت خویش
باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست و پوشیدنی جامه و مسکن آن

گرما و سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه حصول دنیا
خود اینست و غذای دل معرفت است هر چند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام است اگر از حد خود زیاده بود سبب
هلاک گردد اما اینست که حق تعالی شهوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او
که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنان است که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند
تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حدود وی پیدا کنند لیکن این شهوت باول
آفرینش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس از آن آفریده اند پس شهوت از پیش جای
گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول
برای چه میباید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت است فراموش کند پس این
جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی

کند و بدان سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن

فصل بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز است یکی اعیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون
نبات و معادن و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت میباید و معادن چون مس و برنج و آهن
برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدوستی و طلب
آن مشغول میدارد و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدوستی آن در دل
صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی
دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و همت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس
و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمی است سه چیز است زرگری و جولاهگی و بنائی لیکن هر یکی را ازین
فروع اند بعضی ساز آن میکنند چون حلاج و ریسنده ریسمان که ساز جولاهه می کنند و بعضی آنرا تمام می کنند
چون درزی که کار جولاهه بتمامی میرساند و این همه را بآلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس
آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه
کارهای خود نتوانند کرد پس فراهم آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هر دو میکند
همچنین هر یکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد که از آن خصومتها خاست که هر یکی بحق
خود رضا نداد و قصد یکدیگر کردند پس سه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت
و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یکی پیشه است
اگر چه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را

گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز بیش نیست طعام و جامه و مسکن و همه برای این سه میباید و این
سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند
مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تعهد شتر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته
آمد هر که در وی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه با آخرت نباشد و شغله دنیا بیش از قدر حاجت بپذیرد او دنیا
نشناخته باشد و سبب این جهل آن است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادو ترست از هاروت و ماروت از ان
حذر کنید چون دنیا بدین جادوست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانیدن پس
اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی **فصل** مثال اول بدانکه اول جادوی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید
که تو پنداری که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره
ذره حرکت میکند و مثال وی چون سایه است که در ان نگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو همچنین
بر دوام میرود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیاست که از تو میگریزد و ترا وداع میکند و تو از ان بی خبر مثال دوم
دیگر سحر وی آنست که خود را بدوستی بتو نماید تا ترا عاشق خود کند و فرا تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد شد
و انگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثل او چون زنی نابکار مفسده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق گردند
و انگاه بخانه برد و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در مکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشته گفت
در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر که می بینند
که با دیگران چه میکنی و انگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحرها مثال سوم دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر
خود آراسته دارد و هر چه بلا و محنت است پوشیده دارد تا جاهل بظاهر او نگرد و غره شود و مثل او چون پیرزنی زشت بود
که روی در بندد و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که دور او را بیند بر وی فتنه میشود و چون
چادر از روی باز کند پشیمان میشود که فضائح او بیند و در خبر است که دنیا را به روز قیامت بیاورند بر صورت عجوزه
زشت سبز چشم دندانهای او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند نعوذ بالله این چیست باین فضیحت و زشتی
گویند این آن دنیاست که بسبب این حسد و دشمنی می ورزیدید با یکدیگر و خونها ریختید و رحم قطع کردید و بوی غره
شدید انگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجااند دوستان من که با من بودند پس حقتعالی گفته باید تا
ایشان را نیز با وی بدوزخ برند نعوذ بالله منها مثال آخر کسی که حساب برگیرد تا چند بوده است از ازل که دنیا
نبوده و تا ابد چند است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه
مسافری است که اول او مهد است و آخر او لحد و در میان وی منزلی چند است معدود و هر سالی چون منزلی

وهرماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی و او بر دوام میرود و یکی را از راه فرسنگی مانده
و یکی را کم و یکی را بیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه اینجا خواهد بود و تدبیر کارها میکند که تا ده سال بآن محتاج
نباشد و او تا ده روز دیگر زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل اهل دنیا در لذتی که می یابند با آن رسوائی و رنج
که از دنیا خواهند دید و در آخرت چون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین بسیار بخورد تا معده او تباه شود و بنگا
قی کند و فضیحتی از معده و نفس و قضای حاجت خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند
و چنانکه هر چند طعام خوشتر ثفل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان
کندن پدید آید که هر کرا نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و زر و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن
رنج فراق او بیشتر بود از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زایل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت
دلست و دل برجای خود باشد و بمیرد مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پندارند که شغل آن
دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود و عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده
دنیا چون خورنده آب دریا است که هر چند بیش خورد تشنه تر میشود و می خورد تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی
نرود و رسول صلی الله علیه وسلم می فرماید همچنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و تر نگردد روا نبود که کسی در کار
دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسی که در دنیا در آید چون مثل کسی است که مهمان شود نزدیک میزبانی
که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای مهمانان و ایشان را می خواند گروهی پس از گروهی
پس طبقی زرین پیش او نهد و مجمری سیمین با عود و بخور تا وی معطر شود و خوش بوی گردد و طبق و مجمر بگذارد
تا دیگر قوم برسند پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور افگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل
خوش بگذارد و شکر گوید و برود و کسی که ابله بود پندارد که این طبق و مجمر و عود و بخور بوی میدهند تا با خود ببرد چون
بوقت رفتن از وی باز ستانند رنجور و دل تنگ شود و فریاد در گیرد و دنیا نیز چون مهمان سرا سبیلست بر مسافران
تا زاد برگیرند و در آنچه در سرا سبیلست طمع نکنند مثال آخر مثل اهل دنیا در مشغولی ایشان بکار دنیا
و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی است که در کشتی باشند و بجزیره رسند و برای قضای حاجت و
طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کرد که هیچ کس مباد که روزگار بسیار برد و جز بطهارت بچیزی
مشغول شود که کشتی بتعجیل بخواهد رفت پس ایشان در آن جزیره پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند
سبک طهارت کردند و باز آمدند کشتی فارغ یافتند جائی که خوشتر و موافق تر بود بگرفتند و گروهی دیگر
در عجایب آن جزیره عجب بماندند و بنظاره باز بایستادند و در آن شگوفهای نیکو و مرغان ❊

خوش آواز و سنگ ریزهای منقش و ملون هلیگر بستند چون باز آمدند در کشتی جای فراخ نیافتند جای تنگ و
تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و ازان سنگریزهای نیکوی غریب لون
برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ نشستند و آنرا بر گردن نهادند چون دو روز
برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش ازان آمدن گرفت و جای نیافتند که بیندازند پشیمانی
خوردند و بار و رنج آن بر گردن می کشیدند و گروهی دیگر در عجایب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان میشدند
تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشنیدند و دران جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی
و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل کافران است که خود را و خدای
را و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و آن دو گروه میانگی مثل
عاصیان است که اصل ایمان نگاه داشتند و لیکن دست از دنیا نداشتند گروهی با درویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع
نعمت بسیار جمع کردند تا گران بار شدند **فصل** بدانست که دنیا را کرده آمد گمان مبر که هرچه در دنیا است مذموم است
بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در صحبت آدمی با آخرت
رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفاء جوهر
دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حق تعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات
صالحات است که حق تعالی گفت وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ و لذت علم و لذت مناجات و انس
بذکر حق تعالی از همه لذتها بیش است و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتها که
بگذرد و بماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بر دو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست و پس از مرگ نماند و لیکن
معین است بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت
بود و این شرط راه آخرت است هرکه از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی
از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود ازان نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن
دل بود درین جهان و نفرت گرفتن ازان عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم الدنیا ملعونة و ملعون
ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هرچه دران است ملعون است الا ذکر خدای تعالی و آنچه معاونت آن کند
اینقدر از شرح حقیقت مقصود دنیا اینجا کفایت بود و باقی در قسم سوم از ارکان معامله که آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم
انشاء الله تعالی **عنوان چهارم** در معرفت آخرت بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ نداند نشناسد
و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت

نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل یکی روح دیگر کالبد
روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است
و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی است بی آنکه قالب را در ان شرکتی و دخلی باشد و وی را بی قالب نیز بهشتی و دوزخی
است و سعادتی و شقاوتی و ما نعیم و لذت دل را که بی واسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می کنیم و رنج و الم و شقاوت
او را که بی قالب بود آتش روحانی گوییم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن اشجار
و انهار و حور و قصور و مطعوم و مشروب و غیر آن است و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این
هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و فهم همگنان آنرا دریابد و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب احیا گفته ایم
و اینجا بران اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و معنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و آنکه
گفت اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی بود و از درون
دل روزنیست بعالم ملکوت که از ان روزن این معنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند کسی را که این راه گشاده شود
او را یقین روشن به سعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده
بل همچنانکه طبیب شناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست درین جهان که آنرا صحت و مرض گویند و آنرا اسباب
است چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود باین مشاهده که دل را یعنی روح
آدمی را سعادتی است و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و معصیت زهر آن است و این علمی است
بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این منکر باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد
راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در شرح و تحقیق این برهان کتب است بتازی
و درین کتاب چندان گفته آید که کسی که زیرک بود و باطن او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود و این راه باز یابد و کار
آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بیشتر خلق با آخرت ضعیف و متزلزل است **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ
آگهی بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم
و یکی از جنس روح ملائکه و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره ایست
که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آن را مزاجی معتدل حاصل آمده
است وی از دل بواسطه عروق ضوارب که آنرا نبض و حرکت باشد بدماغ و جمله اندامهای رسد و این روح حمال قوت
حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از ان قوت بصر بپذیرد و گوش از وی قوت
شنیدن بپذیرد و همه حواس همچنین و مثل او چون چراغی است که در خانه گرد همی برآید هر کجا رسد دیوار [illegible]

خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینای
و شنوای و جمله حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که
بعد ازان بند بود معطل شود و مفلوج گردد و دران حس و قوت حرکت نباشد و طبیب جهد آن کند که آن سده بگشاید
و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل دل چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد
چون غذا باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و همچنانکه اگر روغن بود و فتیله چون روغن بسیار
کشد سیاه شود و نیز روغن نپذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه چیزی بر چراغ
زنی بمیرد اگرچه روغن و فتیله برجای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل میباشد
چنانکه شرط است معانی لطیف چون قوت حس و حرکت قبول می کند از انوار ملائکه سماوی بدستور ایزد تعالی چون
آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار را چون آئینه که تا روی آن
راست و نیکو باشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار گیرد آن صورت قبول نکند تا آن
سبب که صورتها هلاک شد یا غایب گشت لیکن آن شایستگی قبول آن باطل شد همچنین شایستگی این بخار لطیف
معتدل که آنرا روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل شود قبول نکند قوتهای حس و
حرکت را چون قبول نکند اعضا از عطای انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این
بود و بهم آورنده این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده است از آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت
گویند و خلق از وی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز است همین معنی مرگ حیوانات است اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر
است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی دیگر هست که ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم
در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح است که جسمی است چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی
شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه قسمت پذیر نیست و معرفت حق تعالی در وی فرود آید و چنانکه
حق تعالی یکیست و قسمت نپذیرد معرفت هم یکی باشد و قسمت نپذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه
قسمت ناپذیر فرود آید پس فتیله و آتش چراغ و نور آن هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ
مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوئی با آن
اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است با اضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود
چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وجهی دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغست و فرع آن و چون چراغ
باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تبع روح حیوانی نیست بلکه او اصل است و بباطل شدن او باطل نشود بلکه اگر

مثال آن خواهی نوری تقدیر کن که از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نه قوام وی بچراغ تا این مثال
راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی است روح انسانی را از وجهی و از وجهی چون آلتی چون این روح حیوانی را مزاج
باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی برجای خود بماند ولیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباهی مرکب سوار را ضائع
و معدوم نگرداند ولیکن بی آلت کند و این آلت که او را داده اند برای آن داده اند تا معرفت و محبت حق تعالی صید
کند اگر صید کرده است هلاک شدن آلت خیر اوست تا از بار آن برهد و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرگ تحفه و هدیه
مومن است این بود که کسی که دام برای صید دارد و بار آن می کشد چون صید بدست آورد هلاک دام غنیمت او باشد و
اگر والعیاذ بالله پیش از آنکه صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نهایت نباشد و این
الم و حسرت اول عذاب قبر بود * **فصل** پس بدانکه اگر کسی را دست و پای مفلوج شود او برجای خویش باشد *
زیرا که او نه دست و نه پای است بلکه دست و پای آلت اوست و وی مستعمل آنست و چنانکه حقیقت تو لی تو نه دست و نه پای
است همچنین نه پشت و نه شکم و نه سر این قالب تو بلکه اگر همه مفلوج شود روا باشد که تو برجا باشی و معنی مرگ این است که جمله تن
مفلوج شود چه معنی مفلوجی دست آن بود که طاعت تو ندارد که طاعتی که میداشت بصفتی میداشت که آن را
قدرت گویند و آن صفت نوری بود که از چراغ روح حیوانی بآن میرسید چون در عروق که مسالک آن روح است
سده افتاد قدرت بشد و طاعت متعذر شد همچنین جمله قالب طاعت تو که میدارد بواسطه روح حیوانی
میدارد پس چون مزاج او تباه شود طاعت ندارد و آن را مرگ گویند و تو برجای خود باشی اگرچه طاعت دار
برجای خود نیست و حقیقت تو لی تو این قالب چون باشد و اگر اندیشه کنی دانی که این اجزای تو نه آن اجزاست
که در کودکی بوده که آن همه بتحلیل متحلل شده باشد و از غذا بدل آن باز آمده پس قالب همان نیست و تو همانی پس
تو لی تو نه باین قالب است قالب اگر تباه شود گو تباه شو تو همچنان زنده بذات خود اما اوصاف تو دو قسم
بود یکی بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب و این بی ماده و بی جسم راست نیاید و این بمرگ باطل شود
و یکی بود که قالب را در این شرکت نبود چون معرفت حق تعالی و نظر در جمال حضرت او و شادی وی بآن
این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات این است و اگر بدل این جهل بود بحق تعالی این
نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو بود وَمَنْ كَانَ
فِي هٰذِهٖ أَعْمٰى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمٰى وَأَضَلُّ سَبِيْلًا ۞ پس بهیچ حال تو حقیقت مرگ
نشناسی :: تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان بیک دیگر نشناسی **فصل** اکنون
بدانکه این روح حیوانی از این عالم سفلی است که مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چهار است *

خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چهار آب و آتش و خاک و هواست و اختلاف و اعتدال مزاج این از تفاوت
مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای این است مقصود صنعت طب که اعتدال این چهار طبع
در روح نگاه دارد تا بآن شایسته شود که مرکب و آلت آن روح دیگر باشد که آن را روح انسانی گفته ایم و آن
ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریبست نه از طبیعت و ذات اوست
لیکن این غربت وی را برای آنست تا از بهر زاد خود برگیرد چنانکه حقتعالی گفت قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا
جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
وآنکه حق تعالی گفت إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي اشارت
باختلاف عالم این دو روح است که یکی را بطین حواله کرد و از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته
او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود و آنگاه گفت ونفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال
این آن بود که کسی خرقه کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را آنگاه نزد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن
آویزد و چنانکه روح حیوانی سفلی را اعتدالیست و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری ازو دفع کند
و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت
که از شریعت بشناسد اعتدال آن را نگاه دارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته
آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را به بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست
که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق است و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت
آخرت است و اصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از اسرار
اوصاف او که اصل آنست نگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که افهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و
معرفت آخرت بآن موقوفست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت سماع
آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار
کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه
آن صفت در شان حقتعالی خود صریح نه در قرآن است و نه در اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند
انکار کنند و انبیا مامور بوده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم با خلق آن گویند که طاقت آن بدارند و به بعضی از انبیا
وحی آمد که از صفات ما چیزی که آن را خلق فهم نکنند مگوئید آن مقدار بگوئید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان
را زیان دارد **فصل** ازین جمله دانستی که حقیقت جان آدمی قایمست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات

خاص خود از قالب مستغنی است و معنی مرگ نه نیستی اوست بلکه معنی آن انقطاع تصرف اوست از قالب و معنی حشر و بعث
و اعادت نه آن است که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آن است که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای
قبول تصرف او کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این بسیار آسان‌تر بود چه اول هم قالب می بایست
آفرید و هم روح و این بار روح برجای خود است اعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز برجای خود و جمع آن
آسان‌تر بود از اختراع آن از آنجا که نظر ماست اما از آنجا که حقیقت است صفت آسانی را بفعل الهی راه نیست چه جایی
که دشواری نباشد آسانی هم نبود و شرط اعادت آن نیست که همان قالب وی که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب
است اگر چه اسب بدل افتد سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن با اجزای غذای دیگر و
او همان بود و پس کسانی که این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند و از آن تکلف
مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آن را بکدام باز دهند و اگر عضوی
از وی ببرند و آنگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد در بهشت بی دست
و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود آن را با دیگر اعضا درین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین
جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت اعادت دانستی که همان قالب محتاج
نیست و این اشکال از آن خاست که پنداشتند که تویی تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این برجای نباشد
آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن مختل است **فصل** همانا گویی که مذهب مشهور میان فقها و
متکلمان آن است که جان آدمی بمرگ معدوم شود آنگاه او را با وجود آورند و این مخالف آن است بدانکه هر که از پی سخن دیگران
رود نابینا شود و کسی که این گوید نه از اهل تقلید است و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب
حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود
باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما در ارواح سعدا قرآن مجید میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ
الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
مپندار که کسانی که در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شادمانند بخلعتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و هر دوام از آن
حضرت روزی می ستانند و اما در حق اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه و سلم ایشان را آواز داد و
ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان بر همه راست یافتم وعدها که حق تعالی بتحقیق کرد
آن وعدها که شما را داده بود و عقوبت بعد از مرگ حق یافتید یا نه گفتند ایشان مردار اند با ایشان چرا سخن میگویی
گفت بدان خدای که نفس محمد در دست قدرت وی است که ایشان این سخن شنواتر اند از شما لیکن از جواب عاجز اند و ...

کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که
نیستی ایشان در شرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غاریست از غارهای دوزخ
یا روضه ایست از روضهای بهشت پس بتحقیق بدان که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حس ها
و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطهٔ دماغ و اعضا است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه ازینجا رفته و مثلا
که چون اسپ بمیرد سوار اگر جولاهه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد ولیکن پیاده گردد پس قالب مرکب است
چون اسپ و سوار تو ئی و بدین سبب بود که کسانی که از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود فرو روند و در ذکر خدای
مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن روح حیوانی ایشان
اگرچه از اعتدال مزاج بگردیده لیکن چون پسیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان
را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس آنچه پس از مرگ دیگران را مکشوف خواهد
شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که از آن خبری با دیشان نه
باشد لیکن اثری از آن مانده بود و اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن با وی
مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن با وی مانده باشد و اگر چیزی از آن در ذکر
وی مانده باشد از آن خبر باز دهد و اگر خزانهٔ خیال آن چیز را محاکاتی کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ
بهتر مانده باشد از آن خبر باز دهد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در نماز دست دراز کرد و گفت خوشهٔ انگور را از بهشت
بر من عرض کردند خواستم که باین جهان آورم و گمان مبر که حقیقی که خوشهٔ انگور محاکات آن باشد آنرا باین جهان توان
آورد بلکه این خود محال بود و اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و نیز طلب کردن این
حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکی را همگی آن گیرد که بداند که خوشهٔ انگور از بهشت چیست و چون
بود که او دید و دیگران ندیدند و دیگری را نصیب از واقعه بیش از آن نبود که گوید او دست بجنبانید پس الفعل القلیل
لا یبطل الصلوٰة کردار اندک نماز را تباه نکند و در تفصیل این نظر در افکنند و پندارد که علم اولین و آخرین خود این است
و هر که این بدانست و قناعت کرد و با آن دیگر مشغول نشد او خود معطل است و از علم شریعت معرض و مقصود آن است
که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبرئیل چنانکه تو معنی سماع دانی از
از جبرئیل که این معنی نیز چون دیگر کارها نشناخته لیکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بهشت را بدید و بهشت را بحقیقت درین
عالم نتوان دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یک نوع از معراج وی بود اما غائب شدن بر دو
وجه است یکی بمردن روح حیوانی و یکی بتاسیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه بهفت آسمان

وسعت زمین در پوست پسته نگنجد یک ذره از بهشت درین جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سمع معزول است از آنکه
صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسهٔ این جهان از همهٔ ذرات بهشت معزول است و حواس
آن جهان خود دیگر است فصل اکنون وقت است که معنی عذاب قبر بشناسی و بدانی که عذاب قبر هم دو قسم است روحانی
و جسمانی اما جسمانی خود همه کس شناسد و روحانی نشناسد الا کسی که خود را شناخته بود و حقیقت روح خود دانسته که روح
قایم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود و پس از مرگ او باقی است که مرگ او را نیست نگرداند لیکن دست
و پای و چشم و گوش و جمله حواس از وی بازستانند و چون حواس از وی بستدند زن و فرزند و مال و ضیاع و بنده
و ستور و سرای و خویش و پیوند بلکه آسمان و زمین و هر چه آن را بدین حواس توان یافت از وی بازستانند اگر این
چیزها معشوق او بود و همگی خود را بآن داده باشد در عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر از همه فارغ بود و در اینجا
معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی حاصل کرده باشد و انس
بذکر حق تعالی یافته بود و همگی خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بر وی منغص همه گشته و شولیده می گردانید
چون بمرد بمعشوق خود رسید مزاحم و مشوش از میان برخاست و بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا ممکن بود
هر کسی که خود را بداند و بشناسد او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا است و آنگاه در شک باشد
که چون از دنیا برود در رنج و عذاب خواهد بود و از فراق محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت احبب
ما احببت فانک مفارقه و یا چون داند که محبوب او حق تعالی است و دنیا را و هر چه در آن است دشمن دارد الا آن
مقدار که زاد و بیت درنگ تواند بود که چون از دنیا برود از رنج برهد و براحت افتد پس هر که این شناسد
او را در عذاب قبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را نیست بلکه دنیاداران را هست و کسانی را که همگی خود بدنیا داده اند
و بدین معنی این خبر معلوم شود که الدنیا سجن المؤمنین و جنة الکافرین فصل چنانکه اصل عذاب قبر
بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی را بیش بود و بعضی را کم
بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آن کس که در همه دنیا یک چیز بیش ندارد که دل در آن
بسته است نه چنان بود که عذاب کسی که ضیاع و اسباب و بنده و ستور و جاه و حشمت و همه نعمتهای دنیا
دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر درین جهان خبر دهند کسی را که اسپی از آن او ببردند عذاب و رنج
بر دل وی کمتر از آن بود که گویند ده اسپ ببردند و اگر همه مال او بستانند رنج او بیشتر از آن بود که
یک نیمه و کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و
ملک و مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را غارت کنند و او را ❊

تنها بگذارند معنی مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گسستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه
وجهی او را مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى
الْاٰخِرَةِ عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از آن چنین آمد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت دانید که در چه معنی این آیت
فرموده آمده که مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهٗ مَعِيْشَةً ضَنْكًا گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت عذاب کافر
در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را می گزند و می لیسند
و در وی می دمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت مشاهده بدیده اند و احمقان
بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است ما نیز بدیدمی این احمقان باید
که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن او و جان بیرون نیست تا دیگری بیند بلکه این اژدها در اندرون
وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند که این اژدها مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرها
وی بقدر عدد شاخهای اخلاق مذمومه وی است و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیاست و انگاه سرهای آن منشعب
میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شره و مکر و خداع و عداوت و
دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها و بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور
نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان
کافر متمکن است و پوشیده نه بسبب آن که جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود داده است چنانکه حق
تعالی گفت ذٰلِكَ بِاَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْاٰخِرَةِ گفت اَذْهَبْتُمْ طَيِّبٰتِكُمْ فِيْ حَيٰوتِكُمُ
الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا و اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر
بودی که آخر یک ساعت دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن است در میان جان وی آن خود از عین صفات
او ست چگونه از آن بگریزد چنانکه کسی کنیزکی بفروشد انگاه عاشق او شود آن اژدها که میان جان او میگزد
هم عشق اوست که در دل او پوشیده بود و او نمی دانست تا اکنون که فراخم وی ایستاده همچنین این نود و نه اژدها
در درون او بود پیش از مرگ و او را از آن خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود
با معشوق هم بود و همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا
و عشق آن که سبب راحت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل وی را می گزد چون اژدها و عشق مال چون
ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود را در آب
و آتش افگند یا او را کژدمی گزد تا از درد فراق برهد همچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این رنج

این کژدم و مار بودی که درین جهان مردمان دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان
کنند و از اندرون کنند و هیچ چشم ظاهر آن را نه بیند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود با خود می برد ازین جای و آن
در اندرون وی است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت بیش از آن نیست
که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینید کلا
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة
بالکافرین گفت دوزخ با ایشان محیط است و ایشان بهم است و نگفت که محیط خواهد بود **فصل** همانا گویی که
از ظاهر شرع معلوم است که این اژدها را بینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه اینکه
اژدها دیدنی است ولیکن مرده بیند و کسانی که درین عالم باشند نه بینند که چیزی را که از آن عالم باشد بچشم این
عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که درین عالم میدید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته
بسیار بیند که او را ماری گزد و آنکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است و رنج آن او را حاصل و در حق
بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کم نشود چون خفته بخواب بیند که وی را ماری می گزد آن
زخم دشمنی است که بر وی ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین
عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد وی گوید بعینه خواب خود دیدم که گویی ماری مرا بگزیدی
و این دشمن کام خود بیافت بر من که این عذاب بر دل وی از آن رنج که بر تن باشد از مار عظیم باشد پس اگر
گویی که این مار معدوم است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غلطی عظیم است بلکه آن مار موجود است
که معنی موجود یافته بود و معنی معدوم نایافته و هرچه یافته تو شد در خواب و تو آن را می بینی آن موجود است
در حق تو اگرچه خلق دیگران را نتوان دید و هرچه تو آن را می بینی نایافته و ناموجود نیست اگرچه همه خلق
آن را می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بینند
در آن چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن برهد پس آن را خیالی نام کنند اما مرده
در آن بماند که مرگ را آخر نیست پس با وی بماند و همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست
که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق بدین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت
باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بخسپد و حال این مرده وی را کشف کنند او را در میان
مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم
محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آنجهانی حجاب نکند پس این تا مناسب آن میرود که گروهی احمقان باین

مقدار که در گور نگرند چیزی نه بینند بدین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آن است که راه فرا کار آن جهان
ندانند فصل همانا گویی که اگر عذاب قبر از جهت علاقهٔ دل است باین عالم هیچکس از این خالی نیست که زن و فرزند و مال
و جاه را دوست دارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس از این نرهد جواب آن است که این چنین نیست که کسانی باشند
که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و آرزومند مرگ باشند
و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه
این اسباب دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوستتر دارند ایشان را
نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت و کوشک
و باغ از آن دوستتر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را از بیرون شدن از وطن هیچ
رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن
نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای
تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه
شهوت دنیا را دوستتر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدای تعالی وَإِنْ مِّنْكُمْ
إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا • این قوم مدتی عذاب کشند
پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده
بود باز پدید آید و مثل وی چون کسی بود که وی سرای دوستتر دارد از سرای دیگر یا شهری را از شهری دیگر یا زنی را
از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوستترین دور کنند و با آن دیگر افتد مدتی در فراق آن
رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و خو فرا این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بوده به مدت دراز باز پدید
آید اما کسی که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد او در آن عذاب بماند چه دوستی او با آن بود که از وی باز ستدند
بهیچ اسلوب از آن خلاص یابد و یکی از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است و بدانکه هر کسی
دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوستتر دارم و این مذهب همه جهان است بزبان
و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه که نفس و شهوت او را چیزی
فرماید و شرع حقتعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مایل تر بیند خود او را دوستتر دارد
چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوستتر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد
خود را بجانب دوستتر مایل تر بیند بدین بشناسد که او را دوستتر میدارد

چون چنین بود گفتن بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم
که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت می کنند تا آنگاه که صفقهٔ دنیا را بر صفقهٔ دین
اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشان را گوید دروغ میگوئید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد
پس از این جمله شناختی که اهل بصیرت بمشاهدهٔ باطن ببینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند
رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی
از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از آن ایمنیم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن
نزد ما یکی است و این دعوی محال باشد تا نه آزمایند ندانند اگر چنانست که هرچه که او راست دزد ببرد و هر قبولی
که او راست بدیگری شود از اقران و هر مریدی که او راست از وی برگردد و او را مذمت کنند و در دل وی هیچ
اثر نکند و همچنان باشد که مال دیگری ببردند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد
که گوید من بدین صفتم و معذور بود و تا بیازمایند و از وی برنگردند ندانند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول
بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پندارد که او را با زن و کنیزک هیچ علاقه نیست
چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل وی پوشیده بود پدید آید و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد
که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بضرورت چنانکه کسی را بطهارت جای
حاجت باشد و آن را دوست ندارد و می خواهد که از آن برهد پس باید که حرص وی بر طعام بمعده رسانیدن
همچنان بود که فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت است و همه کارهای دیگر همچنین پس اگر دل از این
علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند
چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و از خود حجت و برهان خواهد بر این معنی بمتابعت شرع و تقدیم
فرمان حق بر هوای خود و اگر نفس او را طاعت دارد در این معنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین
بود تن بعذاب قبر بنهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم
بروحانی آن خواهیم که روح را باشد خاص و تن در میان نباشد و نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ الَّتِيْ تَطَّلِعُ عَلَى
الْأَفْئِدَةِ ۝ این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن افتد آن را جسمانی
گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکی آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و
خجالت و رسوائی ها سوم آتش محروم ماندن از جمال حضرت الهی و نومید گشتن و این هر سه آتش
کار آن با جان و دل بود نه با تن و لا بد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا

با خود میبرند و معنی آن بمثالی که ازین عالم بعبارت خواهیم بگوییم تا معلوم شود اما **صنف اول** آتش فراق
شهوت دنیا است و سبب این در عذاب قبر گفته آمد که عشق و بایست بهشت دل است تا با معشوق بود و چون
بی معشوق بود دوزخ است پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت است والدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ است
که معشوق او را از وی باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج ولیکن در دو حال مختلف و مثال این
آتش در دنیا آن بود که مثلا پادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه متمتع بنیکو
رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید
و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سکبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان وی را بکار می دارد
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانهٔ او هرچه عزیزتر بود به دشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج
برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده
و او را می سوزد که نخواهد که او را یکبار هلاک کنندی یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنندی تا ازین رنج برسیدی
این مثال یک آتش است و هرچند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر بوده باشد این آتش تیزتر
پس هر که را تمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد ❊
و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال آن آتش درین جهان توان یافت
چه رنج دل که درین جهان بود بتمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای این جهانی دل را مشغول
میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود و برای این بود که رنجور چون چشم و گوش
بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت
چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد در خواب پیش از آنکه با محسوسات
معاودت کند هرچه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آواز خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این
صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون بمیرد و مجرد و صافی شود از اثر
محسوسات آنگاه رنج و راحت او عظیم متمکن گردد و گمان نبری که آن آتش همچنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش
را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا فرستاده اند **صنف دوم** آتش شرم و تشویر از رسواییها بود و مثال این آن بود
که پادشاهی شخصی حقیر و خسیس را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچ کس از وی
حجاب نکند و خزانها خود باو سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس چون این نعمتها بیابد در باطن باغی
و طامع شود و در خزانهٔ وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر امانت به پادشاه می نماید پس

یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکنند نگاه کند پادشاه را بیند که از روزنی می نگرد و او را می بیند و بداند
که هر روز همچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت و عظیمتر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر
کن که درین حال چه آتش تشویر از بیم رسوائی در دل و جان او افتد و وقت او بسلامت بوده و خواهد که درین حال بزمین
فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها می کنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح
و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت ترا مکشوف شود و رسوائی تو آشکارا گردد و تو بآتش تشویر
سوخته گردی مثلا امروز غیبت می کنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد
و می پندارد که مرغ بریان است چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد میخورد و بنگر که چگونه رسوا گردد و چه
آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که
کسی بخواب بیند که گوشت مرده می خورد تعبیرش آن بود که غیبت می میکند و اگر تو امروز سنگی در دیوار می اندازی
و کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بخانه تو افتاد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز
بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسی که درین جهان مسلمانی را حسد کند در
قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او را زیان کنی دارد و بتو باز میگردد
و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو در آن جهان آن خواهد بود بدیوان او نقل میکنند تا تو بی حسنات
بمانی و طاعت تو فردا بکار آمده تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان
سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تبع ارواح و حقایق گردد هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی
آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب از آن عالم نزدیک است کارها در خواب بصورتی باشد موافق
معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدهان مردان
و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین است اکنون نگاه کن
که در خواب چگونه روح و حقیقت معامله او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آواز تسبیح و ذکر است و معنی آن در زبان
روح و حقیقت آن منع کردن است از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب بتو نمودار از قیامت بتو نموده اند
و ترا خود از هیچ خبر آگاهی نی و ازین معنی است که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیرزنی زشت چنانکه هر که
او را بیند گوید نعوذ بالله منها گویند این آن دنیاست که شما خود را در طلب این هلاک میکردید چندان تشویر خورند که
خواهند که ایشان را بآتش برند تا از شرم آن برهند و مثال آن رسوائیها چنان است که حکایت کنند که یکی
از ملوک پسر خود را عروسی داده بود و پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بسیار خورده

چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجایی رسید
که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که باز یافت خانه عروس چون در شد قومی را دید خفته هر چند آواز داد کس او را
جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بر روی کشیده بود گفت این عروس است در بر وی خفت
و چادر از وی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی مباشرت
در آمد و زبان در دهان او میکرد و در رطوبتها از آن بوی میرسید پنداشت که او را مردمی میکنند و گلاب بر روی میریزند
چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره دخمه گبران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آن که چادر نو داشت
که پنداشت که عروس است پیرزنی بود زشت که در آن نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که
بوی رسیده بود همه نجاستهای او بود و چون نگاه کرد جمله اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آبهای آن وی
تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی پادشاه و لشکر
وی ویرا ببینند در آن حال تا در این اندیشه بود که پادشاه با خلقان لشکر بطلب او آمده بودند او را در میان آن فضیحتها
دیدند خواست که بزمین فرو شود در آن ساعت تا از آن فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا
را همه بدین صفت ببینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن نجاستها و گندها بود که در
کام و دهان و اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیمتر که تمامی صعوبت کار آن جهان در این جهان مثال نیابد ولیکن *
این مقدار نمی اندک بود شرح این آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر
گویند **صنف سوم** * آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن
سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از این جهان برده باشند که معرفت حاصل نکرده باشند و بتعلم و مجاهده نیز
دل صافی نکرده باشند تا جمال حضرت الهی در وی نماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه بزنگار معصیت
و شهوات دنیا دل را تاریک کرده باشند تا در نابینائی بماند * و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در
شبی تیره جای رسی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی از این بردار
که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ بر نگیری و گوئی که این حماقت
تمام باشد که بنقد رنج بر خود نهم و بار گران می کشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بکشند و از آنجا
بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را با حمقی گرفته بر ایشان افسوس می داری
و میگوئی هر که را عقل و زیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او خود را خسته
سازد و بار می کشد بطمع محال خود بروشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود و مروارید

خوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار دینار بود و آن قوم حسرت می خورند که چرا بیشتر برنداشتیم و تو از غبن آن
هلاک می شوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفروشند و ولایت روی زمین با آن بگیرند و نعمتها
چنانکه خواهند می خورند و آنجا که خواهند می باشند و ترا برهنه و گرسنه میدارند و ببندگی گیرند و کار می فرمایند
و هر چند تو گوئی که ازین نعمت مرا نصیبی دهید قوله تعالی أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ
قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ گویند تو دوش بر ما میخندیدی امروز ما بر تو می خندیم
إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت و دیدار
حق تعالی اینست و این جواهر مثال طاعتهاست و تاریکی مثال دنیا و کسانی که جواهر طاعت برنداشتند که گفتند
که در حال رنج نقد چرا کشیم برای نسیه که در شک است فردا فریاد کنند که أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ الآیة و چرا
حسرت نخورند که فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابله یک ساعت آن
نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون آورند چندان بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه بمساحت و
مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است چنانکه گویند گوهری مثل ده دینار است و قیمت در روح
مالیت نه در وزن و مساحت **فصل** چون این سه نوع از آتش روحانی شناختی اکنون بدانکه این آتش عظیمتر است
از آن آتش که بر کالبد بود چه کالبد را از درد آگاهی نبود تا اثر آن بجان نرسد پس درد کالبد بجان رسد و آن
عظیم گردد پس آتشی و دردی که از میان جان بیرون آید لابد عظیمتر بود و این آتش از میان جان خیزد از بیرون
در نیاید و علت همه دردها آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود ضد آن بر وی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد
آنست که این ترکیب با وی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجراحت از یکدیگر جدا شود ضد آن پدید آید و دردمند
شود و جراحت اجزای از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند پس از هر جزوی دردی
دیگر یابد ازین سبب درد آتش صعبتر بود پس آن چیزی که مقتضای طبع دل بود چون ضد وی متمکن شود درد آن
در میان جان عظیمتر باشد و مقتضی طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نابینائی که ضد آن بود در وی
متمکن گردد و درد آنرا نهایت نباشد و گرنه آنستی که دلها درین عالم بیمار شود و پیش از مرگ هم درد نابینائی بیافتی لیکن چنانکه
دست تا وی نا سیده شود و خدری در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد حال نداند چون خدر از وی بشود و در آتش بود یکبار
دردی عظیم بیابد همچنین دلها در دنیا ناسیده شده باشد و آن خدر بمرگ بشود پس یکبار این آتش از میان جان برآید و از جای
دیگر نیاید که خود همراه برده و در درون دل وی بوده است لیکن چون علم الیقین نداشت آنرا ندید اکنون که عین الیقین پدید
آمده است كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ

و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق شناسند و فهم کنند اما این را باهر که گویی آن را حقیر داند
و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گویی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر بتو نماند
و از آن سعادت دور مانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گویی استاد گوش تو بمالد از این
بترسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق است بازماندن از ریاست پدر حق است کودکی را که ادب نیاموزد همچنین
دوزخ جسمانی حق است و آتش بازماندن از حضرت الهی حقست و دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محروم ماندن چون گوشمالی
بیش نیست در جنب بازماندن از ولایت و ریاست **فصل** همانا گویی این شرح و تفصیل مخالف است که علما می گویند
و در کتب آورده‌اند چه ایشان گفته‌اند که این کارها جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را بدین راه نباشد بدانکه
عذر ایشان از پیش پیدا کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته‌اند در شرح آخرت درست
است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده‌اند و روحانیات را ندانسته‌اند یا آنکه بدانسته‌اند شرح نکرده‌اند که
بیشترین خلق در نیابند و هر چه جسمانی است جز به تقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع
معرفت حقیقت روح است و دانستن آن راهی است از طریق بصیرت و مشاهده باطن و بدین کسی رسد که از وطن خود
مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و بدین وطن نه شهر و خانه می خواهم
که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی است آنرا قرارگاهی است که
از آنجا پدید آمده و وطن وی آن است و از آنجا او را سفری است و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر
است و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات منزل
چهارم اوست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش از این خبر ندارد و این عالمها مثالی فهم توان کرد
و آن اینست که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجه او چون درجه خفاش است که خود را بر چراغ میزند چه او را
بصر هست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و در روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی است خود را بر وی
می زند چون درد آتش بیابد آن درد در حفظ او نماند و در خیال او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن
درجه نرسیده از آن سبب خویشتن را دیگر باره بر چراغ می زند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات
بودی چون یکبار دردناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب ببیند
بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلیست اما منزل دوم مخیلات است
و تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نداند که از آن می باید گریخت ولیکن چون
یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسید با گوسفند و اسب

برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز
شیر را ندیده باشد چون ببینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم‌ترند نگریزند
و این دیداری است که در باطن و نهاده اند که بآن دشمن خود را ببینند و با این همه از چیزی که فردا خواهد بود
حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم است و آن منزل معقولات است چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهایم در
گذرد و تا اینجا به بهایم همراه بود و اینجا بحقیقت باول عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن
راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح و حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت
هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید لی نهایت چه هر که در محسوسات
بود جز در اجسام نبود و اجسام جز متناهی نتواند بود و تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین است
که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقایق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب است و تردد او
در موهومات چون بودن است در کشتی که درجهٔ آن میان آب و خاک است و ورا درجهٔ معقولات مقامی است که آن
مقام انبیا و اولیا و اهل تصوف است که مثل آن چون رفتن بر هواست این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفتند
که عیسی علیه السلام بر آب برفت گفت راست است و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی
بر هوا برفتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای ادراکات بود و باخر منازل خود باشد که بدرجهٔ ملایکه رسد پس از آخر
درجات بهایم تا اعلی درجات ملایکه منازل معراج آدمی است و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آن است که
باسفل السافلین فرو رود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا
چه هر چه جماد است درجهٔ وی خود دیگر نگردد که او بیخبر است پس بیخطر بود و ملایکه در علیین اند و ایشان را نزول از درجهٔ
خود راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بروی وقف است چنانکه گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و بهایم در
اسفل السافلین اند ایشان را ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطرگاه است چه او را ممکن است که ترقی بدرجهٔ
ملایکه رسد و یا نزول بدرجهٔ بهایم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهدهٔ خطر بود و پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت
کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان
باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسی که از محسوسات و تخیلات که منزلگاه اوست وطن و مستقر خود سازد
هرگز او را حقایق ارواح کارها مکشوف نگردد و دور و حالی نشود و از ارواح کارها و احکام روحانیات ندانند بآن
سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس بدین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت آخرت

افهام بیش ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود این مقدار هم احتمال نکند والله اعلم **فصل** گروهی از ابلهان
که از آن قوت نیست که کارها ببصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار آخرت متحیر
باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند موافق طبع ایشان آن نماید که آخرت
را انکار کنند و در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آن را تربیت کند و پندارند که هرچه آمده است در صفت
دوزخ برای هراس آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است بدین سبب بمتابعت شهوت مشغول شوند و از ربقهٔ
شریعت باز ایستند و در کسانی که شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت نگرند و گویند که ایشان در جوال اند و فریفته
اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار ببرهان معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک
سخن ظاهر تامل کند و با او گویند اگرچه غالب ظن تو آنست که این صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و همه حکما و علما و
اولیا غلط کردند و مغرور بودند و تو با چندین حمق و غرهٔ این حال بدانستی آخر ممکن است که این غلط ترا افتاده باشد
و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات
ندانسته اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد و گوید چنانکه دانم که دو از یکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی
نیست و نیز بقای نتواند بود و هیچ راحت و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی
نا امید باید بود که او از آن قوم است که حق تعالی گفت وَإِنْ تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنْ يَهْتَدُوا إِذًا أَبَدًا
و اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست اگرچه این ممکن است و لیکن بعید است و چون این حال مرا بحقیقت معلوم
نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجرهٔ تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی
گوییم که اکنون که بدین مقدار اقرار دادی بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد
بگمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دهان درین طعام کرده است و دست
باز کشی اگرچه گمان آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی بخورد و لیکن چون ممکن بود که راست میگوید
با خود گوئی اگر نخورم هیچ این گرسنگی سهل است و اگر بخورم شاید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار
شوی و در خطر هلاک باشی تعویذ نویسی گوید یک درم سیم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بر آن کاغذ
کنم که تو بهتر شوی هرچند غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن گوئی باشد که راست
گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داروی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج
بقول وی بکشی و گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صد
و بیست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تعویذنویسی و طبیبی

ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا ازان رنج که عظیمتر است باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک
باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از ابد که آن را آخر نیست چند است بداند
که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان راست گویند و من در چنان عذاب ابد
بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد
که اگر همه عالم پر کاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یکدانه برگیرد و آن کاورس باخر رسید و از ابد هیچ کم نشود
پس در چنین مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر
باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب
بود و اگر چه با رنج بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در دریا نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای
بسیار کشند همه بگمانی می کنند اگر چه او را یقین نیست آخر گمانی ضعیف هست پس اگر بر خود شفقت برد باحتمال برین قرار
گیرد و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنان است که تو میگوئی هم
تو رستی و هم ما و اگر همچنان است که ما می گوئیم ما رستیم و تو آویختی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المؤمنین گفته
است بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآن که خود در شک بود ولیکن دانست که انچه راه یقین است فهم آن احتمال آن نکند
پس باین شناسی که هر که در عالم جز بزاد آخرت مشغول است بغایت احمق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن
که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نمی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که به یقین میداند
و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب است بحکم عقل که
ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند والسلام علی من اتبع
الهدی * تمام شد سخن در عنوان مسلمانی از معرفت نفس
و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت
بعد ازین ارکان معاملات
مسلمانی آغاز کنیم
انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی به ارکان
معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناختن حق تعالی است و در بندگی او و اصل
شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی با این چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته
داری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با ادب داری و این رکن معاملات است
سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات است چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده
آراسته داری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد
اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز
گزاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن
خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن است اصل
اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بر وی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی
بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان
فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه وسلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و جستن شبهات و جواب
آن نفرموده بلکه بتصدیق و باور داشتن کفایت کرد و درجه عموم خلق بیش ازین نباشد اما لابد است که قومی باشند
که ایشان راه سخن گفتن بدانند و دلیل این اعتقاد بتوانند گفت و اگر کسی شبهتی افگند تا عامی از راه بیفتد ایشان را
زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایت بود در هر شهری که یک دو کس
با این صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت
خود راهی دیگر است ورای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی راه مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه
نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش از سود بود و مثال او چون کسی بود که پیش از پرهیز
کردن دارو خورد بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معده او گردد و از آن شفا حاصل نیاید و در
بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار است و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند
و خود از طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر به هیچ چیز مشغول نخواهد
بود الا بطلب حق تعالی و آن کاری دشوار و نادر است پس بدانچه غذای جمله خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است

تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این عقیده تخم سعادت او خواهد بود **پیدا کردن اعتقاد** بدانکه تو
آفریده و ترا آفریدگاری است که آفریدگار همه عالم و هر چه در عالم است اوست و یکیست که او را شریک و انباز نیست
و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی
او در ازل و ابد واجب است که نیستی را بآن راه نیست و هستی وی بذات خود است که او را بهیچ سبب نیاز نیست و بهیچ
چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود است و قیام همه چیزها بوی است تنزیه او در ذات خود جوهر نیست و عرض
نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و بهیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست
و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او از آن پاک است
که این همه صفت آفریدهای است و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه در وهم و خیال صورت کند وی آفریدگار
آنست و خردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را با هیچ
جسم پیوند نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیرد و جای پذیر نیست و هر چه در عالم است
همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او مسخر است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی
جسم نیست و عرش حامل و بردارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه برداشته و محمول لطف و قدرت وی اند
و امروز هم بآن صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفرید و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را
بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بود آنچه پیشتر
ناقص بوده باشد و حاجتمند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و با آنکه از صفات همه
آفریدگان منزه است درین جهان دانستنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه درین جهان بیچون و بیچگون
دانند در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این جهان نیست **قدرت** و با آنکه مانند هیچ چیز نیست
بر همه چیزها قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد
و هر چه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مسخر اند
و بدست هیچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست **علم** و وی داناست بهر چه دانستنی است و علم او
بهمه چیز محیط است و از علی تا ثری هیچ چیز بی دانش او نبود چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد ریگ
بیابان و برگ درختان و اندیشه دلها و ذرهای هوا در علم وی همچنان مکشوف است که عدد آسمانها **ارادت** و هر چه در عالم
است همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز اندک و بسیار خورد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود
و زیان و زیادت و نقصان و رنج و راحت و بیماری و تندرستی نرود الا بتقدیر و مشیت وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم

از جن و انس و شیاطین و ملائک تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند نخواست وی همه عاجز
باشند و نتوانند بلکه هر آنکه او خواهد در وجود بیاید و هرچه او خواست که بشود و هیچ چیز دفع آن نتوانند کرد و هرچه هست
و هرچه بود و هرچه باشد همه بتقدیر و تدبیر اوست سمیع و بصیر و چنانکه داناست بهرچه دانستنی است بینا و شنواست بهرچه
دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود و تاریکی و روشنائی در بینائی وی برابر بود
آواز پای مورچه که در شب تاریک برود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت الثری بود از دیدار
وی بیرون نبود و دیدار وی نه بچشم بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود و آفریدن
او هم با آلت نبود کلام و فرمان وی بر همه خلق واجب است و خبر وی از هرچه خبر داده راست است و وعد و وعید
وی حق است و فرمان و خبر و وعد و وعید همه سخن وی است و وی چنانکه زنده و بینا و دانا و شنوا و تواناست
گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بی واسطه و سخن وی بکام و زبان و لب و دهان نیست و چنانکه سخن
که در دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاکتر و منزه تر است ازین صفت
و قرآن و توریت و انجیل و زبور و همه کتب پیغمبران سخن وی است و سخن وی صفت وی است و همه صفات وی
قدیم است و همیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است و در دل ما معلوم و بر زبان ما مذکور و علم ما آفریده
و معلوم قدیم و ذکر ما آفریده و مذکور قدیم ذات سخن همچنین قدیم است و در دل محفوظ و بر زبان مقرو و در مصحف
مکتوب و محفوظ نامخلوق و حفظ ما مخلوق و مقرو نامخلوق و قرائت ما مخلوق و مکتوب نامخلوق و کتابت مخلوق
افعال عالم و هرچه در عالم است همه آفریده وی است و هرچه آفرید چنان آفرید که از آن بهتر و نیکوتر نباشد و اگر
عقل همه عقلا در هم زنند و اندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بیندیشند یا بهتر ازین تدبیر کنند
یا زیاده و نقصان کنند نتوانند و آنچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند و از سر حکمت و مصلحت آن غافل
باشند بلکه مثل ایشان چون نابینائی باشد که در سرای رود و هر قماشی بر جای خود باشد و وی نه بیند چون بر آنجا
می افتد می گوید که این چرا بر راه نهاده اند و آن خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند پس هرچه آفرید بعدل و
حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید که می بایست و اگر بکمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از بخل
و این هر دو بر وی محال است پس هرچه آفرید از رنج و بیماری و درویشی و جهل و عجز همه عدل است و ظلم خود از وی ممکن
نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند و از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود که با وی مالک دیگر
خود محال بود که هرچه هست و بود و تواند بود همه مملوک اند و مالک وی است و بس بی همتا و بی انباز آخرت اما عالم
که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و این عالم اجسام منزلگاه روح آدمیان ساخت تا زاد آخرت

از این عالم برگیرند و هر کسی را مدتی تقدیر کرده که درین عالم باشند و آخر آن مدت اجل او باشد که زیادت و نقصان را بآن
راه نباشد و چون اجل درآید جان از تن جدا کنند و در قیامت که روز حساب و مکافات است جان را باز بکالبد
دهند و همه را برانگیزند و هر کسی کردارهای خود ببیند در نامه نبشته که هر چه کرده باشند همه با یاد وی دهند و مقدار طاعت
و معصیت او را معلوم گردانند بترازوی که شناسند آن کار باشد و آن ترازو بترازوی این جهان نماند و آنگاه
همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر است از موی و تیزتر است از شمشیر هر که درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده
باشد بآسانی بر آن صراط بگذرد و هر که راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد و بر صراط همه را بدارند
و بپرسند از هر چه کرده باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و مرائیان را تشویر دهند و فضیحت کنند
و گروهی را بی حساب ببهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بدشواری و بآخر جمله کفار را بدوزخ فرستند
که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را ببهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هر که شفاعت انبیا و اولیا
و بزرگان او دریابد عفو کنند و هر که را شفاعت نبود بدوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و بآخر ببهشت برند
پیغمبر و چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت و
و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبران را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که در ازل حکم بکمال سعادت
ایشان کرده بود ازین راز آگاه کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت ایشان را آشکارا
کنند تا هیچ کس را بر خدای حجت نماند پس بآخر همه رسول ما را صلی الله علیه و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجه کمال رسانید
که هیچ زیادت را بآن راه نبود و بدین سبب او را خاتم انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس
بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات
الله علیهم اجمعین **اصل دوم** در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم چنین علم فریضه است بر جمله مسلمانان و همه علما خلاف کرده اند که این علم چیست متکلمان گویند که این علم کلام است
که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها میگویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند
که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دل است که راه بنده بحق
تعالی دل وی است و هر کسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اختیار آنست که بیک علم مخصوص نیست و این همه علمها
واجب نیست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هر که مثلا چاشتگاه مسلمان شود یا بالغ این همه
علمها آموختن بروی واجب نشود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند
و این بدان بود که اعتقاد اهل سنت که در اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که ...

بدلیل بداند که آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جمله صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند و بداند که او را خدای هست با این صفت و از جهت وی مطالبست بر زبان رسول وی صلی الله علیه وسلم که اگر طاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح و آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین درآید واجب بود بر وی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هردو و اما آنچه سنتست علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلا نماز شام رسد آنگاه علم آن بر وی واجب شود که بداند که آن سه رکعتست و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه رمضان بر وی واجب شود این قدر که بداند که نیت کردن واجبست و وقت او از صبح تا فرو شدن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرامست و اگر بیست دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود لیکن آن وقت که سالی بر آن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است و به که می باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد و چه وقت آن در همه عمرست و همچنین هر کاری که پیش آید در آن وقت علم آن واجب میشود مثلا چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین آنچه بآن تعلق دارد و اگر مثلا پیشه دارد علم آن پیشه بر وی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوا بداند بلکه واجب شود که جمله شروط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه بیع نداند نباید که در بازار [illegible] آنگاه ربوا حرام خورد و وی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود مثلا باید که بداند [illegible] از آدمی ببرد و چه و تدان نشاید که بکند و چه مقدار از دارو در جراحتها عمل کند و مثال این و این [illegible] بحال هرکسی [illegible] و بر بزاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم بزاز بداند [illegible] کردنی هست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود ولیکن بحال هرکسی بگردد اگر کسی باشد که اهل آن [illegible] بود که خمر خورند یا گوشت خوک خورند یا در جای بود که جنب نشسته باشند یا مالی حرام [illegible] دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام از آن چیست تا دست از آن بدارد [illegible] باشند با زنان مخالطت دارد بر وی واجب بود که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و نظر بر که [illegible] باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هرکسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بر وی واجب نبود

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب بود مثلا که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی باحوال دل تعلق دارد و یکی باعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام است و گمان بد بردن حرام است و مثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچ کس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام است و علاج آن بی علم راست نیاید و علم بیع و سلم و اجارت و رهن و آن جنس که در فقه گویند فرض کفایت است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق ازان خالی نتوانند بود و اما جنس دوم که باعتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بر وی واجب بود که آن شک از دل دور کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک دران روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه باحوال و اوقات بگردد لیکن هیچ کس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بر وی فریضه نیست یعنی طلب علمی که بعمل آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله وی است و دانستی که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و بنادانی بکند و نداند که دران خطر است و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلا کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام است معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر پیشها چه متعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن در قناعتی باشد که بانچه بود کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند و سلامتی که درویشان پیش از توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود و سوم کسی بود

که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال است از بیت المال یا از دست مسلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد
بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم در دین و دنیا
از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان
باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از در سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و بذلت
طلب نتواند کرد این کس را و هر کرا مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد اولی آن بود که بکسب
مشغول شود چون از علمی که فرض عین است به پرداخت که اینچنین کس شیطانی گردد از شیاطین الانس و خلق بسیار
بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگرد که وی حرام می ستاند و همه حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد
وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند کمتر بهتر پس آن اولیتر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند
نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته اند تعلمنا العلم لغیر الله فابی العلم
ان یکون الا لله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدای برد جواب آنست که آن علم کتاب و سنت و
اسرار راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را براه خدای برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کار
بوده شره خود را بدنیا و بزرگان دین را میدیدند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا
کنند چون علم آن بود و حال روزگار چنان بود امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تبع ایشان
نگردد اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات این معلمان
که درین روزگارند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت با ایشان و تحصیل علم از ایشان مرد
را از راه دنیا بگرداند و لیس الخبر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت
و خلق را از مشاهده احوال ایشان سود است یا زیان اما اگر جایی کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای
سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا صحبت و مشاهده وی کس
را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولیتر بود و علم
سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه
ایشان روی بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص
و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد
تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری
باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت
و تشوف و تکبر و طلب جاه در دل افگنند و هر چند که بیشتر خوانند آن در دل محکم تر میشود و چون

شناخت داند یا قومی از متقفه که بآن مشغول می باشند چنان شود که اگر وقتی خواهد که از آن توبه کند بر وی دشوار باشد

فصل سوم در طهارت حق تعالی میگوید اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ خدای تعالی پاکان را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت الطهور شطر الایمان پاکی نیمهٔ ایمان است و گفت بنی الدین علی النظافة بنای مسلمانی بر پاکی است پس گمان مبر که این همه فضل و بزرگی پاکی راست که در تن و جامه باشد باستعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقهٔ اول پاکی سر دل است از هرچه جز حقتعالی است چنانکه حقتعالی گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ [illegible] و مقصود ازین است که تا چون دل از غیر حقتعالی خالی شود به حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این حقیقت کلمهٔ لا اله الا الله بود و این درجهٔ ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حقتعالی یک نیمهٔ ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حقتعالی آراسته نشود طبقهٔ دوم پاکی ظاهر دل است از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا آراسته شود با خلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجهٔ ایمان متقیان است و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن تا آراسته شود با دب و فرمان برداری در همه کارها و این درجهٔ ایمان پارسایان است و پاکی اندامها از جملهٔ معاصیها یک نیمهٔ ایمان است طبقهٔ چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جملهٔ تن آراسته شود برکوع و سجود و ارکان نماز و این درجهٔ پاکی مسلمانان است که فرق میان مسلمان و کافر در معامله باین نماز است و این پاکی نیز یک نیمهٔ ایمان است پس باین وجه معلوم شود که در همه طبقهای ایمان پاکی یک نیمهٔ ایمان است و بحکم آنکه همه پیشینیان است گفت بنی الدین علی النظافة بنای دین بر پاکی است پس این طهارت تن و جامه که مردمان روی بآن آورده اند و جهد همه در آن کنند درجهٔ بازپسین طهارتهاست لیکن از آنکه آسان تر است و نفس را نیز در آن نصیبی است که پاکیزگی خوش باشد و نفس مراءات شود و همه کس نیز آن بینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بود که مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناه و معصیت نفس را در آن هیچ نصیبی نیست که چشمهای خلق بران نیفتد که آن نظاره گاه حق است نه نظاره گاه خلق بدین سبب هر کسی در آن رغبت نکند **فصل** این طهارت ظاهر اگرچه درجهٔ بازپسین است فضل این نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه ادب نگاه دارد و وسوسه و اسراف را بآن راه ندهد چون بحد وسوسه و اسراف رسد مکروه و ناپسندیده شود و باشد که بزه کار گردد و این احتیاطها که عادت صوفیان است چون بسیار داشتن و ازار بسر گرفتن و آب از جویها طلب کردن و اقتضا بنگاه داشتن تا کسی دست در آن [illegible] نیکوست [illegible] کسانی را که فقها [illegible] نگاه ندارند [illegible] کند بر ایشان [illegible] و ایشان را [illegible]

نیز نرسد که بر فقها و دیگران که این احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاطها نیکوست لیکن بشش شرط
اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری فاضلتر از آن باز نماند چه اگر کسی را قدرت آن باشد که باموختن علمی
مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت عیال وی باشد یا کفایت وی
بود تا او را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بردن باحتیاط طهارت او را ازینها باز
باز دارد نشاید که باین احتیاطها مشغول شود که این همه مهمتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین
احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم و بکارهای مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای
برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از
عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاکی دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را
بروی اعتراض نرسد و کسی که از کاهلی دست ازین احتیاط بدارد او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن
احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم آنکه خود را از ریا و رعونت نگاه دارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او منادی
میکند که من پارسا ام که خود را چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه
دیگری طهارت کند ترسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت
سپرد و در سر تدارک احتیاط بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود
که پای برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد
الا بترک احتیاط ترک آن خود فرض گردد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه
از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خفتن میان خود و میان
خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگتر داشتندی پس چون سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس او مساعدت
نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرفی یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط
چهارم آن است که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست از آن بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام
است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد در سلام یا معانقه کند و دست و
روی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد و این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از هزار
احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد و از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه
وی آب خورد نشاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه وسلم آب زمزم خواست عباس
رضی الله عنه گفت دستها بسیار دران آب کرده اند و شوریده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم

واثبه بر کشیم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوستر دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق نشناسد و خود
را بهم گیرند از کسی احتیاط نکند و او را پلید بر نجاست ندارند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای درشت گویند چون دست تا فنا به
و جامه ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد
که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پیدا آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غنیمت دانند که خود را
از کسی بهم گیرند تا او را پلید بر نجاست ندارند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بدنام کنند چنانکه
صحابه آسان فراگرفته باشند فرا گیرند و اگر کسی در استنجا بسنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و این همه
از خبائث اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که این همه سبب
هلاک است و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم این احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی
نگاه دارد که این مهمتر است و چون از هم تر دست بدارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعونت است یا برای عادت
چنانکه کسی طعام خورد در وقتی که گرسنه نبود و بی ضرورت نباشد و آنگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و این
مقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا می خورد و اگر پاک است
دست چرا می شوید پس جامه که عامیان شسته باشند نماز نکنند و طعامی که در خانه عامی پخته باشد چرا می خورد
و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام پخته خورند و بر جامه ایشان نماز نکنند و این
نه نشان صدق بود در این کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات ادا نکند چنانکه بر سه بار زیاده کند
در طهارت که بار چهارم نهی است یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار وی باشد که این نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از
اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری در
آن بر سر شود یا بسبب آن روزگار کسب و قوت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب احتیاطی
که فضیلت است مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که در این سه چیز
منکر بود یکی آنکه پاره از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی سجود کند دوم آنکه
چنین صف پیوسته نتوان داشت و سنت آن است که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر
میکند چنانکه از سگ و نجاستها حذر کنند و این نشاید و همچنین منکرات بسیار است که قرای جاهل بسبب
احتیاط ارتکاب کنند و ندانند . فصل چون دانستی که طهارت ظاهر جداست از طهارت باطن و طهارت
باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هرچه جز
حق تعالی است بدانکه طهارت ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و جنابت

حدث و جنابت و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه
خدای تعالی آفریده از جمادات همه پاک است مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هرچه جانور است
همه پاک است مگر سگ و خوک و آن جانوری که بمیرد پلید است مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن
روان نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران مستحیل و گردیده شود همه پلید است
مگر آنچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک پاک است
و هرچه پلید است با آن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب دشواری یکی اثر استنجا که بعد از آنکه سه سنگ
بکار داشته باشند بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل شاه راه اگرچه دران نجاست بیقین
می بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که بیفتد یا ستوری جامه او تباه کند که آن
نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر موزه بود و آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گذارد
آنگاه که موزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه تو و بر جامه دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگرچه
دران عرق کرده باشد پنجم خوناب که از بثرات بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین رطوبتی روشن
که از بثرات جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریمی بیرون آید آن همچون دمل باشد و نادر بود و شستن
آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند امید داریم که معفو بود اما کسی که رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد
بباید شست خون آن را پس اگر اثری بماند و خطر بود در شستن آن نماز قضا باید کرد که این عذر نادر است **فصل**
هر جایی که نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر که عین نجاست بر آن بود آنگاه می باید شست تا عین برود
و اگر بشست و بمالید و باری چند بناخن بزند و با این همه رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی
آفریده است پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یکبار بحدث بکار داشتی که این پاک است نه پاک کننده دوم
آنکه در نجاست بکار داشتی که آن نیز پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نگشته باشد پاک بود سوم
آنکه کمتر از دویست و پنجاه من باشد و پلیدی دران افتد اگرچه متغیر نشده پلید است بمذهب امام شافعی اما آنکه دویست
و پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که دران افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن بگردیده باشد
بچیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و اشنان و آرد و جز آن که این پاک
است نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد **قسم** دوم طهارت حدث است و دران پنج
چیز بباید دانست آداب قضای حاجت و استنجا و وضو و غسل و تیمم **فصل** اول در آداب قضای
حاجت باید که اگر در صحرا بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند در پس دیواری رود و عورت پیش از نشستن

برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قفا بر ایشان نکند و روی بقبله نکند مگر که در بنای باشد که آن روا بود ولیکن
اولی تر آن بود که قبله بر چپ یا راست بود و جای که مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت
میوه دار ننشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا ترشح بوی باز نیاید و
ایستاده بول نکند الا بعذری و جای که آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در
طهارت جای رود پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست و هیچ چیز که نام خدای بران نوشته
بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی
فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست
چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و نجاست میرباید چنانکه فرا تر
نبرد نجاست را همچنین سه سنگ بکار دارد اگر پاک نشود دو دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگ بدست راست
بگیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فرا از آورد و سه بار بر سه جای باید تا بوی فرا آورد و بسه جای و بدست
چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب و چون
آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی نه نشیند و بدست راست آب میریزد و بدست
چپ می مالد تا کف دست چندانکه بداند که هیچ اثر نماند چون داشت آب بسیار نریزد و بیرو نکند که آب بباطن
برسد لیکن بوقت استنجا خود را سست فرو گذارد و هرچه باین مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آن را حکم
نجاست نیست تا وسوسه را هیچ راه ندهد و همچنین در استبرا سه بار دست بزیر قضیب بیرون آورد و سه بار
بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و بیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده
باشد و هر زمان می پندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر آن ازار پای ریزد تا با خود گوید که از آن است که رسول
صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار یا بر زمین
آنگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند
زبر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ همچنین و درون دندان همبرین ترتیب آنگاه بر زبان و کام فرا آورد و مسواک
کردن هم دارد که در خبر است که یک نماز بمسواک فاضلتر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت کند بوقت
مسواک که راه گذر ذکر حق تعالی پاک می کند و نیت هیچ وقت که حدث کند از وضو دست

ندارد که رسول صلی الله علیه وسلم چنین کردی و هر وقت که وضو کند از سواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در
دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه تا شسته خفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بویدار خورده باشد
سواک کردن سنت است پس چون فارغ شود بر بالائی نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک
الیمن والبرکة واعوذ بک من الشوم والهلکة و نیت استباحت نماز بکند یا نیت رفع حدث و نیت نگاهدارد تا بوقت
روی شستن انگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افگند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اعنی علی ذکرک وشکرک
وتلاوة کتابک انگاه سه بار آب در بینی کند و بدمد و بگوید اللهم ارحنی رایحة الجنة وانت عنی راض انگاه سه بار روی
بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنورک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر روی است آب باصل آن برساند
مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود و آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه
از جانب روی است از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا انچه در درون
گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بیشتر بر بازو برد
فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا انگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند
تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست
تر کند و سر انگشتان بهم باز نهد و بر پیش سر نهد و ببرد تا بقفا و انگاه بجای خود آورد تا هر دو روی موی تر
شود و این یکبار بود و سه بار همچنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک وانزل علی من
برکاتک واظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سه بار انگشت در سوراخ گوش کند و
ابهام بپشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را
مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل والاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان
ساق و میان انگشتان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا از کهین پای راست کند و ختم
بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید
اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین و چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی
من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسی که تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر است که هر که طهارت
کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهها و خطاها که بر وی رفته باشد و چون ذکر نبود جز آن جای

که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبر است
که هرکه طهارت تازه کند حق تعالی ایمان او تازه گرداند و چون طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق
است که پاک گردد و نظاره گاه حق تعالی دل است چون او را بتوبه از اخلاق ناپسندیده پاک نکند مثل وی چون
کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید
بگذارد **فصل** بدانکه در وضو شش چیز کراهت است سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست افشاندن
و بآبی که بآفتاب گرم شده باشد طهارت کردن و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن
بآن نیت تا گرد بران ننشیند یا دست داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و
چون نیت این باشد هر دو فضیلت بود و از وضو سفالین طهارت کردن اولیتر و بتواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس

فصل چهارم در غسل بدانکه هرکه صحبت کند یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه
غسل آنست که همه تن بشوید و آب باصل موها برساند و نیت رفع جنابت کند اما سنت آنست که اول بسم الله بگوید و سه بار
دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید آنگاه وضو چنانکه گفتیم با همه سنتها بکند و در پای شستن تأخیر
کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست بریزد و سه بار بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست
رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاه دارد

فصل پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آن مقدار بیش نیابد که وی یا رفقا بخورد یا بر راه آب ددی باشد یا کسی
که از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی نفروشد الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب
بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری باید که صبر کند تا وقت نماز درآید آنگاه جای طلب کند که خاک پاک باشد
پس هر دو دست بران زند چنانکه گرد برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست
مسح کند و تکلف آن نکند که خاک بمیان موها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان
از یکدیگر گشاده پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد
دست راست براند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست
همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم مالد پس انگشتان میان یکدیگر درگذارد و بمالد چون چنین کند
بیک ضربت کفایت بود و اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانکه غبار بهمه دست رسد تا آرنج چون بدین تیمم یک فریضه
بگذارد چندانکه خواهد سنت بگذارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم** طهارت از فضلات
تن است آن دو نوع است نوع اول شوخها است چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد و این بشاید آب

و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هرگز در سفر و حضر شانه از رسول صلی الله علیه و سلم جدا نبودی و پاک داشتن خود از شوخ چنا
سنت و دیگر آنچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر آنچه در گوش باشد چون از گرمابه
برآید آنرا بتمام باید کرد و دیگر آنچه در بینی و بن دندان بود از زردی و این بمسواک و مضمضه و استنشاق برود و دیگر آنچه
بر بند انگشتان گرد آید و بر پشت پای و پاشنه و آنچه در سر ناخن بود و آنچه بر همه تن بود و ازالت این همه سنت است بدانکه
بر جایی که شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند از پوست مگر که بسیار شود و در زیر ناخن بر خلاف عادت
آنگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها باب گرم و گرمابه سنت است **فصل** هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب
شود و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها نگاه دارد و از دست قایم نگاه دارد که بسودن
از دیگران فراتر بود و دو در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون
بیمی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در
گرمابه نشسته بود و روی بدیوار کرده و چیزی بچشم خود بسته و بر زبان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را بگرمابه
گذاشتن اصلا الا بعذری ظاهر اما سنتها آنست که اول نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بان پیش بدهد تا او را دل خوش بود و باب ریختن وی و بداند که چه با وی بدهد پس پای
چپ فرا پیش نهد که در رود و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان است پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود
در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار نریزد
و چندان ریزد که اگر گرمابه بان ببیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذت
کند بآواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن بگرمابه نرود که این وقت انتشار
شیاطین بود و چون در خانه گرم رود و از آتش دوزخ یاد کند و یکساعت زیاده ننشیند تا بداند که در زندان
دوزخ چون خواهد بود بلکه عاقل آن بود که در هرچه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد اگر تاریکی بیند ظلمت گور
کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی
هولناک شنود از نفخه صور یاد آورد و اگر رد و قبولی بیند در کاری از رد و قبول روز قیامت یاد آورد
سنتهای شرعی است اما از جهت طب گفته اند که هر ماهی یک نوبت آهک بکار بردن سودمند بود و چون برون
خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از نقرس ایمن شود و درد سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون در تابستان

اندک را به بیرون آید و بجسپد بجای شرمگاه کار کند. **فصل** اما جنس دیگر پاکی است از فضلات تن و آن
هفت است اول موی سر است و ستردن آن اولیتر و به پاکی نزدیکتر مگر اهل شرف را اما بعضی ستردن و هر جایی
موی پراگنده گذاشتن بر عادت لشکریان مکروه است و از آن نهی آمده دوم شکست بالب است داشتن سنت است
و فرو گذاشتن نهی است سوم موی زیر دست در هر چهل روز کندن سنت است چون در ابتدا عادت کند آسان
باشد و اگر عادت نکرده باشد ستردن اولیتر تا خود را تعذیب نکرده باشد چهارم موی عورت است و ازاله آن
بستردن یا بنوره سنت است و باید که از چهل روز تاخیر نکند پنجم ناخن باز کردن است تا شوخ دران گرد نشود پس
اگر گرد آید طهارت باطل نشود چه رسول صلی الله علیه واله وسلم دیده است گروهی آن شوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز
کنند و قضای نماز نفرمود و در خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که ابتدا بآن
انگشت کند که فاضلتر است و دست از پای فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت که اشارت شهادت بوی کند
فاضلتر است پس ابتدای بوی کند و آنگاه از جانب راست میشود تا باز بوی رسد و هر دو دست در روی چون حلقه تقدیر
کند از انگشت شهادت دست راست بگیرد و میرود تا بکهین دست راست پس از کهین دست چپ ابتدا کند تا بابهام
دست ختم کند ششم ناف بریدن است و آن در وقت ولادت بود هفتم ختنه کردن مردان را و زنان را **فصل**
محاسن چون دراز شود روا بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی فرا زند تا از حد بیرون نشود و ابن عمر رضی الله عنهما
و جمعی از تابعین چنین کرده اند و گروهی گفته اند که باید گذاشت و بدانکه در محاسن ده چیز مکروه است اول سیاه
کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ و خضاب کافران است و اول کسی که این کرده فرعون بوده و ابن
عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاهی خضاب
کنند و ایشان بوی بهشت نشنوند و در خبر است که بدترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند کنند و بهترین جوانان
آنانند که خود را بپیران مانند کنند و سبب این نهی آن است که این تلبیسی است بغرض فاسد دوم خضاب بسرخی و
زردی و این اگر غازیان کنند تا کافران بایشان دلیر نشوند و بچشم ضعف و پیری
بایشان ننگرند این سنت است و باین غرض بعضی از علما بسیاهی نیز خضاب کرده اند
اما اگر این غرض نبود بجهت تلبیس بود روا نباشد سوم سفید کردن محاسن بگوگرد تا پندارند
که پیر شده و حرمت او بیش بود و این حماقتی بود که حرمت بعلم و عقل بود نه به پیری
و جوانی انس رضی الله عنه می گوید رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافت و در همه موی سر
وی بیست موی سفید نبود چهارم آنکه موی سفید از محاسن ببرد و از پیری ننگ دارد و این چنانست

که از نوری که خدا تعالی بوی داده ننگ میدارد و این از جهد بود پنجم کندن موی بحکم هوس و سود در ابتدای
جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهد باشد که خدای را فرشتگان اند که تسبیح ایشان آنست که سبحان من
زین الرجال باللحی والنساء بالذوایب پاکست آن خدای که مردان را به محاسن و زنان را بگیسوی بیاراست ششم
محاسن را بناخن بپیراگردن چون دم کبوتر تا در چشم زنان نیک نماید و بوی تقیت پیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید
و زلف از بناگوش فروگذارد زیاده از آنکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن
نگرد که خدای دوست ندارد کسی را که بچشم عجب در خود نگرد نهم آنکه شانه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت
دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که موی شانه کند و این
مقدار کفایت بود در احکام طهارت **اصل چهارم در نماز** بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنیاد دین است
و پیشرو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی است
او را با حق تعالی که در امان حمایت آن باشد و چون از کبایر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج
نماز کفارت آن باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن است که بدر سرای
کسی بگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن بشوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول گفت این
پنج نماز گناها را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت نماز ستون دین است هر که دست
بداشت دین خود را ویران کرد و از وی پرسیدند که از کارها کدام فاضل ترست گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت
که کلید بهشت نماز است و گفت خدای تعالی بر بندگان خود هیچ فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز
و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع
و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه
اصل ایمان او مختل شود چنانکه گویند هر کرا در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت
اول چیزی که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد و بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود
چنانکه بود به پذیرند و اگر ناقص بود بر روی وی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو کند و نماز
بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و بدل خاشع و متواضع گردد نماز او میرود تا بعرش سفید روشن و
میگوید خدای تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع
و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی ترا ضایع گرداناد چنانکه
مرا ضایع کردی تا آن گاه که خدای تعالی خواهد آن گاه نماز وی را چون جامه خلق در هم پیچند و بر روی

وی باز زنند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر اعمال نماز چون کالبد است
وانرا حقیقتی و سریست که آن روح نماز است و ما نخست ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه
بپردازد و عورت بپوشاند جای پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت
گشاده کند و پشت راست بدارد و سر در پیش افگند و چشم از جایگاه سجود فراتر نبرد و چون راست بایستاد قل اعوذ
برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و آنگاه اگر ممکن است که کسی بوی اقتدا خواهد کرد بانگ نماز گوید
باواز اگر نه بر اقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که ادا میکنم نماز فریضه پیشین مثلا خدایرا
و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمه
گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بر جای قرار گرفت الله اکبر بگوید آنگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست
بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت ساعد چپ فرو گذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست
فرو نگذارد که آنگاه باز بسینه برد بلکه در فرو داوردن بسینه برد که دست ترتیب و در میان این سنت نیفشاند و پیش
بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پدید آید یا الفی بعد از با اکبر چنانکه
گوید اکبار که این همه کار وسوسان و جاهلان باشد بلکه چنان بیرون آرد این کلمه میگوید بی تکلف و مبالغه در نماز
همچنان بگوید و چون دست برهم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا آنگاه وجهت وجهی
بخواند و بعد از آن سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم والحمد بر خواند و تشدیدها بجای آورد و در حروف مبالغه نکند تا شولیده شود
و فرق میان ض و ظ بجا آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید پیوسته بآخر سوره لیکن
اندک مایه گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد و در نماز بامداد و دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز
بردارد مگر که ماموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه بآخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد در این تکبیر
چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو
گذارد و از هم گشاده و زانو بر زانو در نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه
صورت جملگی وی چون لامی باشد و دو بازو را از هر دو پهلو دور دارد و زنان بازو از پهلو باز نگیرند و چون
چنین راست بایستاد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکو
تر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و بر پای آرام
گیرد و بگوید ربنا لک الحمد ملء السموات والارض وملء ما شئت من شیء بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعا

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بزمین نزدیک تر است پیشتر بر زمین نهد اول زانو آنگاه دست
آنگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین ننهد و میان بازو و پهلو و
ران و شکم گشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی و بحمده سه بار و اگر امام نباشد زیاده گوید
اولی تر بود پس تکبیر گوید و از سجود برآید و بر پای چپ نشیند و دو دست بر دو ران نهد و بگوید رب اغفرلی وارحمنی
وارزقنی واهدنی واجبرنی واعف عنی وانگاه دیگر سجود کند همچنین بعد از آن بنشیند نشستنی سبک و تکبیر گوید
و برخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگذارد و اعوذ باید پیش از الحمد بگوید چون از سجود در رکعت دوم فارغ شد
بتشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو سجود و دو دست همچنان بر ران نهد ولیکن انگشتان دست راست
گرد کند الا انگشت شهادت که فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا اله و ابهام
نیز اگر فرو گذارد روا بود و در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین
نهد و در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بر پای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند و دعاهای معروف
بگوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای وی بود یک نیمه روی وی
بیند آنگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند و نیت سلام بر حاضران
و فرشتگان کند **فصل** چند کار در نماز کراهت است نماز کردن در وقت گرسنگی و تشنگی و خشم و تقاضای بول
و قضای حاجت و هر مشغول که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن چپ و یک پای از جای برگرفتن و
در سجود بر سر پای نشستن و بر بهره و سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست در زیر جامه داشتن و بوقت
سجود جامه از پیش و پس بر گرفتن و میان بستن زیر جامه و دست فرو گذاشتن و از هر سوی نگریستن و انگشت
طرقانیدن و اندام خاریدن و خمیازه کشیدن و بازی با محاسن بازکردن و سنگریزه راست کردن برای سجود و بوقت
سجود نفخ کردن در زمین و انگشتان در هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و دست و همه اعضا
باید که با دب باشد و بصفت نماز بود تا نماز او تمام باشد و زاد آخرت را شاید اما آنچه گفتیم فریضه بیش از چهارده
چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن
و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه وسلم و سلام دادن
چون این مقدار بکند نماز درست بود و بیان این معنی که شمشیر از وی بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که
کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پای ندارد و بس در خطر بود که پذیرفته نباشد پیدا
کردن حقیقت و روح نماز بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی است که آن روح آن است

و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگرست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون
آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش
و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت آن نباشد همچنان بود که چشم دارد و لیکن بینایی ندارد و گوش
دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن
دل است با حق سبحانه تعالی و تازه گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده وَأَقِمِ الصَّلٰوةَ
لِذِكْرِي نماز بر پای دار برای یاد کرد مرا و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسا کسی که نصیب او از نماز جز رنج و
ماندگی نبود و این آن باشد که بکالبد نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار کس باشد که نماز گذارد و از نماز
او شش یکی یا ده یکی پیش ننویسند و آن مقدار نویسند که بدل دران حاضر بوده باشد گفت نماز چنان کن که کسی وداع
خواهد کرد یعنی که با این نماز خود را و هوای خود را وداع کن بلکه هر چه جز حق است آن را وداع کن و همگی خود را بنماز
ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و سلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون
وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بوده و ما او را نشناخته بودیم از مشغولی که بودی بعظمت خدای تعالی و
رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر نماز که دل دران حاضر نبود حق تعالی دران نگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی
جوش دل وی از دو میل بشنیدندی و رسول صلی الله علیه و سلم چون در نماز شدی دل وی جوشیدی چنانکه دیگ
سیین پر آب بر آتش بجوشد و آواز میدهد و علی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شد لرزه بر وی افتادی و گونه
وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری
گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود
بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمداً نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او کیست
او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر
و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که تشنیع از وی
برخاست اما زاد آخرت را بان مقدار نشاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش
حاضر ندارد امید آنست که حال او بهتر بود از حال کسی که نماز اصلا نکند و لیکن بیم آن نیز بود که حال او بتر بود
زیرا که کسیکه بتهاون بخدمتی حاضر آید باشد که تشدید بر وی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری
میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از فحشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده
از نماز نبود دیگر دوری از خدای تعالی پس ازین جمله دانستی که نماز تمام را روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد

و آنکه چون بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح خبر نبود چون زنده که در وی نفس بیش نمانده باشد **پیدا
کردن حقیقت و روح اعمال نماز** بدانکه اول چیزی که بتو رسد بانگ نماز است باید که در وقت که بشنوی
معلق گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی
آنکس که آهنگر بودی اگر پتک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر درفش فربرده بودی بیرون نیاوردی و از جای بجستندی
و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت شنیدن تا بدین فرمان از منادی فرح یابد
جز بشارت بوی نرسد اگر چنانست که دل خود را شادی و رغبت آگنده بینی باین منادی بدانکه دران منادی
همچنین باشی **طهارت** و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف است و روح این طهارت
پاکی دل است بتوبه و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق است و جای حقیقت نماز دل است اما
تن جای صورت نماز است **عورت پوشیدن** معنی آن اینست که آنچه از ظاهر تو زشت است از چشم خلق بپوشی
و روح و سر آن آنست که آنچه از باطن تو زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان
کرد جز بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاک بآن شود که بر گذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز بسر آن نروی التائب
من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از خجالت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورت
فرو گذاری و شکسته و خسته و شرمسار پیش حق تعالی بایستی چون بنده گریخته گنهکار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود
باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود **استقبال قبله** معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه
جهات بگرداند و یک جهت شود و سر آن آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول
گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی است قبله دل هم یکی است و آن حق تعالی است چو دل در وادی
اندیشها روا باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت
نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که در نماز بایستد و هوا و روی و دل وی همه با حق تعالی
بود او از نماز باز گردد چنانکه از روزی که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و بحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از
قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را
باطل کند بلکه اولی تر چه ظاهر غلاف باطن است و کار همه آن دارد که در غلاف است غلاف را چندان قدری نبود
قیام ظاهرش آنست که بشخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو
ایستد و ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و درین وقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی
یاد کند دران وقت که همه سرا و آشکارا شود و پردهی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار درین وقت نزد حق تعالی

آشکاراست و هرچه در دل وی است و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر کسی
از اهل صلاح درینوقت در وی نظاره می کند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را باادب دارد و از هیچ جانب
ننگرد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حق تعالی بوی می نگرد و انگاه از وی شرم
ندارد و چه جهل باشد بیش ازین که از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب نظر او باادب باشد و از
نظر ملک الموت باک ندارد و آسان فرا گیرد و برای این بود که ابوهریره گفت یا رسول الله شرم از حق تعالی چگونه باید داشت
گفت چنانکه از مصلحی از اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دارد و بسبب این تعظیم است که گروهی از صحابه چنان
ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگریختی پنداشتی که جمادی است و هرکرا عظمت حق تعالی در دل آرام گرفت
و میداند که ناظر است بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم کسیرا دید که در نماز دست
بمحاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی دست وی نیز بصفت دل بودی * **رکوع و سجود** بدانکه ظاهر آن
تواضع است به تن و مقصود از آن تواضع دل است و آنکه داند که روی بر زمین نهادن تمکین عزیزترین اعضاست
بر خاک از آن خوارتر چیزی نیست تا بداند که اصل وی از خاک است و مرجع او بخاک خواهد بود و تکبر در خور اصل خود کند و
ناکسی و بیچارگی خود بشناسد همچنین در کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیبی نیست
پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز * بدانکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد
و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود و مثلا معنی الله اکبر آن است که خدای بزرگتر از آن است که وی را بعقل
و معرفت بتوان شناخت اگر این معنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق
نبود باوی گویند این سخن راست است و تو دروغ میگوی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن
چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و اله وی آنست که وی مطیع آن است چنانکه حق تعالی گوید أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ
إِلٰهَهُ هَوَاهُ و چون گفت وجهت وجهی معنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحق تعالی آوردم اگر دل
وی درین وقت بچیزی دیگر نگرنست این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که
مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که
چنین شود و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت گردد که این کلمه شکر
است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد گوید باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون اهدنا گوید
باید که دل وی به صفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت کند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل قرات

همچنین باید که باشد چنانکه می داند و دل بصفت معنی آن میگردد و شرح این دراز بود و اگر خواهد که از
حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین باشد و اگر نه بصورت بی معنی قناعت کرده باشد. **پیدا کردن علاج
دل تا حاضر شود** بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر یکی از باطن اما آنچه از ظاهر بود آنست
که جای نماز کند که چیزی می بیند یا میشنود که دل بآن مشغول میشود و دل تبع گوش و چشم باشد و علاج این آن
بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ آواز نشنود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم نهد و بیشتر عابدان
عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد و ابن عمر رضی هرگاه نماز کردی مصحف
و شمشیر و هر قماشی که در پیش بنهادی از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پراگنده
باشد و این دشوارتر و صعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که بتعلقی دل بآن مشغول بود و تدبیر آن
آن بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم اذا حضر
العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام و نماز بهم پیش آید طعام بخورید همچنین اگر کسی سخنی دارد بگوید و دل از آن
خالی کند دیگر نوع اندیشه کاری بود که بیکساعت تمام نشود یا خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد
بعادت و علاج این آن بود که دل بمعانی ذکر و قرآن که میخواند میدارد و معنی آن می اندیشد تا این اندیشه را دفع کند
و این تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین
دفع نشود و تدبیر آن مسهل خوردن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند و این مسهل آن بود که ترک آن چیز بگوید
که اندیشه از آنست تا برهد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه نرهد و نماز وی همیشه آمیخته بود با حدیث نفس و مثل او
چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که مشغله گنجشکان نشنود و چوبی برگیرد و ایشان را میراند و دیگر باره
باز می آیند اگر خواهد که از آن برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که تا درخت باشد نشیمن گنجشکان بود همچنین
تا شهوت کاری بر دل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت با وی می باشد و از این بود که رسول صلی الله
علیه و سلم را جامه نیکو آوردند بهدیه و بر آن علمی نیکو بود در نماز چشم وی بر آن علم افتاد چون نماز بگذارد جامه بیرون
کرد و بجاداد و باز داد و جامه کهنه بپوشید و همچنین نعلین وی را دوال نو کردند چشم وی در نماز بر آن افتاد و نیکوش
آمد بفرمود تا بیرون کردند و دوال کهنه باز آوردند و یکبار نعلین نو ساختند و بر آن چشم نیکو آمد سجده کرد و گفت
تواضع کردم خدای را تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم و بیرون آمد و اول سائلی را که دید باو داد و طلحه رضی الله
عنه در نخلستان خود نماز میکرد مرغی دید نیکو در میان درختان می پرید و راه نمی یافت دلش بآن مشغول
شد و ندانست که چند رکعت کرد پس بنزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و از دل خود شکوه کرد

انگاه کفارت آن را آن نخلستان بصدقه داد و سلف نیز چنین بسیار کرده اند و علاج حاضر کردن دل این دانسته اند
و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب نبود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بانکه در نماز
شود دل از آن خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و
این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود وی از آن
قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نه بود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید دل
حاضر میکند تا بقدر چهار رکعت مثلا دل حاضر شود که نوافل جبر آن فرایض است پیدا کردن سنت جماعت رسول الله
صلی الله علیه و سلم گفت یک نماز بجماعت چون بیست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند همچنان بود
که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت
کند بر دوام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات بنویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و از این سبب بود که هر گاه از سلف
تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب گوید بیست
سال است تا بانگ نماز نشنیده ام الا که از پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود و نماز تنها گذارد
درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاه داشت اول آنست که امامت نکند الا
بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند حذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بی عذری منع نکند که فضل امامت
بزرگ است و از موذنی بیش است و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاه دارد و باول وقت نماز کند و
برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت از آن بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم
نکردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه و سلم یک روز دیر آمد
انتظار او نکردند و عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه و سلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده
بود چون نماز تمام کردند ایشان بهراسیدند از آن رسول صلی الله علیه و سلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت
برای حق کند باخلاص هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت
بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرائت در نماز جهری
باواز خواند و سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند وجهت وجهی میخواند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم
چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون
سوره تمام خوانده باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و ماموم جز فاتحه هیچ نخواند
از پس امام مگر که دور باشد و آواز امام نشنود و در رکوع و سجود سبک کند و سه بار بیش تسبیح نگوید

گوید هیچ کس سبک نماز تر از رسول صلی الله علیه وسلم نبود و سبب این آن است که در جماعت میان
کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که ماموم از پی امام رود و نه با وی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود نرود و تا امام
بحد رکوع نرسد او قصد رکوع نکند که متابعت این بود و امام اگر عمدا در پیش شود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد
چندان پیش ننشیند که بگوید اللهم انت السلام ومنک السلام والیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام
تبارکت ربنا وتعالیت یا ذا الجلال والاکرام انگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند
که مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم است و عید مومنان
است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سه جمعه بیفکند بی عذری رد ست باشد اسلام را پس پشت انداخته و دل او
زنگار گرفت و در خبر است که خدای تعالی در هر روز آدینه ششصد هزار نفر از آتش دوزخ آزاد کند و گفت دوزخ
را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابند درین وقت نماز نکنید مگر در روز آدینه که درین روز نتابند و فرمود هر روز
آدینه فرمان یابد و برا مزد شهیدی بنویسند و از عذاب گور ایمن گردد شرایط جمعه بدانکه هر چه در نمازهای دیگر
شرط است در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر است خاص بدین نماز شرط اول وقت است تا اگر امام سلام
بپیشین وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد و شرط دوم جایگاه است که این نماز در صحرا نه بندد و اندر
در میان خیمها نبندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد باشد
درست بود شرط سوم عدد است که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند درست نباشد و اگر ازین عدد کمتر باشد
در خطبه یا در نماز ظاهر آن است که درست نباشد شرط چهارم جماعت است که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود
اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود و اگر چه در دوم رکعت تنها بود و یکی رکوع رکعت دوم در نیابد باید
نیت آدینه کند و نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از آن جمعه دیگر نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر که چنان
بزرگ بود که در یک مسجد نگنجند یا دشوار بود و اگر نتوانند دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط
ششم دو خطبه است پیش از نماز هر دو فریضه است و نشستن میان دو خطبه فریضه است و بر پای بودن در خطبه فریضه است و در
خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله کفایت بود و صلوات بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله
کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه است لکن بعوض آیت قرآن دعا فریضه است و این
نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب نیست و روا باشد دست داشتن از آن بعذر
گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را دارنده دیگر نبود و لیکن اولی آن بود که نماز پیشین بعد از آن
کنند که هر دو از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاه دارد اول آنکه

روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن
تا بامداد پگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و به تسبیح و استغفار مشغول شدن که فضل این ساعت
عظیم است و در مقابله آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن سنت است
تا آن نیز متقاضی غسل باشد هر دو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود و اگر زود بمسجد نخواهد شد و
اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه وسلم الغسل جمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی علما پنداشته اند که این
غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی سخنی درشت خواستندی گفت گفتندی تو بدتر از آن کسی که غسل آدینه نکند و اگر
کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل دو
نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو بشایست بمسجد آید و پاکیزگی آن
بود که موی بسترد و ناخن بگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی
بآن بود که جامه سفید پوشد که خدای تعالی از جامها جامه سفید را دوستر دارد و بوی خوش بکار دارد در تعظیم مسجد و
نماز تا از بویهای خوش نباید که کسی برنجور شود یا از غیبت افتد چهارم پگاه شدن است بمسجد جامع که فضل این بزرگ است
و در روزگار اول بوقت صبح بچراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن
مسعود یکروز بجامع شد و سه کس پیش از وی آمده بودند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در درجه چهارم باشی کار
تو چون باشد و چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و جهودان و ترسایان
روز شنبه و یکشنبه پگاه بکلیسیا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشان است تقصیر کنند چگونه باشد و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد
و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که
گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و
چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این قربان مینویسند صحایف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند که بعد از آن
بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبر است که کسیکه چنین کند در قیامت
از وی پلی سازند تا مردم بر وی میروند و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت
چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم نهادی یعنی کسیکه
چنین کند چنان باشد که نماز نکرده باشد اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر
ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون نشیند نزدیک

دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی ست از گذشتن پیش کسی که نماز میکند و در خبرست که اگر خاک
گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد ۞ هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر
بهتر که فضل این بزرگ ست مگر در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامه دیبا دارند یا جامه سیاه خطیب ابریشمی باشد
یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد آنگاه هر چند از آن دورتر بود اولی باشد که نشاید باختیار نشستن جایی منکری
باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود و اگر کسی سخن گوید او را
باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش یا گوش
دار بیهوده گفته و هر که درین وقت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود در
جایی که سخن گویند نه نشیند و درین وقت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت
بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبرست که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی
یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک و گفته اند هر که باین عادت
نماید از جایی که نداند روزی وی بوی رسد و از خلق بی نیاز شود و بعد از آن شش رکعت نماز سنت بگذارد که این
مقدار از رسول صلی الله علیه وسلم حکایت کرده اند دهم آنکه در مسجد می باشد تا نماز دیگر بگذارد و اگر تا نماز شام باشد
فاضلتر گفته اند که این بجای حجی و عمرة باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد
تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه ست او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید
که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد بمجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان
دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن وی و سیرت وی رغبت او از دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و هر سخن
که چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبرست که بیک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت
نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز و شریف که در خبرست که هر که درین ساعت
حاجتی خواهد روا شود و خلاف ست که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب ست یا وقت زوال
یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر
و درست آنست که این وقت معلوم نیست و مبهم است همچون شب قدر پس باید که همه روز مراقب این
ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر و عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول
صلی الله علیه وسلم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد گناه هشتاد سال
او بیامرزد گفتند یا رسول الله صلوة بر تو چگونه فرستیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة

تکون لک رضی ولحقه ادا و اعطه الوسیلة والفضیلة والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه افضل
ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین والصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هر که در روز آدینه هفتصد
بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه وسلم بیابد محال و اگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بیش نگوید کفایت بود
چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف بخواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را
عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوة و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبر است که هر که در جامع رود و در وقت
چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه
وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند بچهار سورة انعام
والکهف وطه ویس و اگر نتواند سوره سجده ولقمان والدخان والملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه
از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروفست و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز می کند و بعد از نماز تا نماز دیگر
بمجلس علم رود و بعد از آن تا نماز شام بتسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد اگر همه نان
پاره باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را
چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حق تعالی میفرماید
فَاِذَا قُضِیَتِ الصَّلٰوةُ فَانْتَشِرُوْا فِی الْاَرْضِ وَابْتَغُوْا مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید
فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها
مسئله بدان که آنچه لابدست از نماز گفته آمد و دیگر مسائل چون حاجت افتد بباید پرسید که در چنین کتاب شرح آن
نتوان کرد اما وسوسه در نیت نماز بسیار می باشد و باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در
عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا وی
بقبله آورد و برپای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت دار
نگوئی نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلانکس لیکن در وقت برپای خیزی این نیت خود
در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس است و نیت آن رغبت بود که ترا بر
پای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادای نماز پیشین است یا نماز دیگر چون ازین غافل
نبود و الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود بیاد خود آوری و گمان نبری که معنی ادا و فرض و نماز پیشین همه
بیکبار مفصل در دل جمع شود ولیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و این مقدار کفایت

بود چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گذاری گوئی آری و این وقت کلمهٔ آری جملهٔ این معنی در دل تو بود و مفصل شود
پس گفتن تو با خود یاد دهی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری هرچه بیش ازین استقصا کنی دل
و نماز شولیده شود باید که آسان فرا گیری چون این مقدار کردی بهر صفت که بود بدانی که نماز درست است که نیت
نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه هیچکس را وسوسه
نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسان است و آنکس که این نداند از جهل است **اصل پنجم در زکوة دادن**
بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه و حج و در خبر است که کسانی که زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغ
بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز
قیامت آن چهارپایان را بر وی مسلط کنند تا او را بسروی بزنند و در زیر پای می ورند و هرگاه که همه بر وی فرو شوند و با آخر رسند
آن پیشترین باز آیند دیگر باره همچنین او را پایمال میکنند تا آنگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح است پس علم
زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است انواع زکوة و شرایط آن بدانکه شش نوع زکوة واجب است نوع اول
زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسپ و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این زکوة بچهار شرط واجب آید
شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه چراگاه باشد تا بر وی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله سال چندان علف دهند که آن را مؤنتی بود
زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی باشد که اگر در میانه سال از ملک او بیرون رود زکوة بیفتد اما نسل و نتاج
مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه با آن مال توانگر
باشد و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی از وی ستده باشد بر وی زکوة نباشد مگر که جمله با هر
فایده که از آن حاصل آمده باشد بوی باز رسد آنگاه زکوة گذشته بر وی واجب آید و اگر کسی چندانکه مال
دارد قرض دارد درست آنست که بر وی زکوة واجب نیاید وی بحقیقت درویش است شرط چهارم
آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر تا پنج نباشد در آن
هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یکساله
کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کم نشاید و چون بیست و پنج شتر شود شتری ماده یکساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله
آنگاه تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش
ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در هفتاد و شش ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده
سه ساله و در صد و بیست و یک سه ماده دو ساله و بعد از این حساب فرا گیرد و در هر پنجاه

سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود در آن چیزی واجب نباید چون سی شد در وی گاوی یکساله
واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد از این حساب فرا گیرد در چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند
در چهل یکی و در صد و بیست و یک دو و در دویست و یک سه و در چهار صد چهار بعد از این حساب فرا گیرد در هر صد یکی
و یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند
که یکی کافر یا مکاتب نبود هر دو چون یکمال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و
اگر صد و بیست بود از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات است هر که را هشتصد من گندم
بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون ماش و نخود و برنج و باقلی
و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و لوز و کتان و میوه‌ها در آن عشر نبود و اگر نیمه
من گندم و چهار صد من جو بود واجب نباید که نصاب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و
کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود نیم ده یک واجب آید و نشاید که انگور و رطب بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که
چنان باشد که از آن مویز نیاید آنگاه انگور روا بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت در آن هیچ تصرف
نکند تا پیشتر حزر کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در پذیرفت و دانست اگر تصرف
کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم است در دویست درهم نقره پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بیست
دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه می فزاید هم برین حساب بود و در نقره خنور زرین
و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن
آن هر دو زن را در آن زکوة نبود و اگر زر و سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم
زکوة تجارت است و چون بمقدار بیست دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و
هر چه سود کرده باشد در میان سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه در اصل
زر بوده باشد یا سیم هم از آن بدهد و اگر بنقد نخریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی
دارد و نیت تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال
از وقت ملک صاحب نصاب بود و هرگاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود والله اعلم
نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانی که شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد چیزی
دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لا بد بود بر وی صاعی طعام از آن جنس که می خورده است واجب آید و آن سه
من کم باشد کم سه یک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از

هر جنسی خورد باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقهٔ وی بوی واجب بود
فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بندهٔ مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بندهٔ
کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بی دستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام
زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون از این واقعه افتد داند که بباید پرسید **کیفیت دادن زکوة** باید که
در زکوة دادن پنج چیز نگاه دارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل
را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد
شتاب کند که تاخیر بی عذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان
روا نبود و تعجیل زکوة مال در جملهٔ سال روا بود بشرط آنکه ستاننده درویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا
مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی
دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جای بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال
دارند اگر بشهری دیگر دهد درست تر آنست که زکوة از وی نیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که باشند چنانکه
از هر قومی سه تن کمتر نباشد و جمله بیست و چهار تن باشند اگر یک درهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود
که باین همه برساند و به هشت قسمت راست کند آنگاه قسمت هر یکی میان سه کس یا زیاده از آن چنانکه
خواهد قسمت کند اگر چه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مولفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین
و مکاتب و ابن سبیل و وام دار یابند پس هر کسی را زکوة به پانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی
درین مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین مسئله مذهب امام ابوحنیفه
میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند پیدا کردن صفت این هشت گروه صنف اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز
ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیراهن
دارد بی شلوار یا دستار بی پیراهن درویش بود و اگر کسب بابت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است
چون بکسب مشغول میشود از آن بازمیماند درویش است و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود
که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین است
هر که را خرج مهم از دخل بیش بود اگر چه خانه و جامه دارد او مسکین است و لیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب
وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه
دارد و کتاب دارد چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین

نباشند صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان ستانند مزد ایشان از زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفة
قلوب باشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را مالی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند
صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را بازخرند و بهای خود بدهند و خمس یا بیشتر بخواجه دهند صنف ششم
کسی باشد که وامی دارد که نه بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود ولیکن وام برای مصلحتی کرده باشد
که با آن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی نباشد اگرچه توانگر باشند ساز راه از زکوة
بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد و راه ندارد و راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد و کرای وی
دهند و هرکه گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول او بپذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر
و غزا نروند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار زکوة دادن
بدانکه همچنان که نماز را صورتی و حقیقتی است که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی است
چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه تعلق ما مرد را بمحبت حق تعالی
و هیچ مومن نیست که این دعوی نکند بلکه تا مواید بانکه هیچ چیز را دوستر از خداوند ندارد چنانکه در قرآن میگوید قُلْ اِنْ کَانَ
آبَاؤُکُمْ وَاَبْنَاؤُکُمْ الآیه و هیچ مومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیزها دوستر دارد و پندارد که همچنین است
پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هرکسی بدعوی بیحاصل مغرور نشود و پس مال یکی از محبوبات آدمی است و او را بدینا
بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یار معشوق خود فدا کن تا درجه خود بشناسی در دوستی حق تعالی
پس کسانیکه این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از
دویست درم پنج درم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حق تعالی چنانکه ابوبکر صدیق
رضی الله عنه جمله مال بیاورد رسول صلی الله علیه و سلم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گروهی
یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه یک نیمه بیاورد و گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول گفت
بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خود تفاوت سخن شماست طبقه دوم نیک مردان بودند که ایشان مال یکبار
نکردند و وقت آن نشناختند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را با درویشان برابر میداشتند
و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن هر درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی
طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیش ازین طاقت نداشتند که از دویست درم پنج درم بدهند
بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل خوشی و بزودی بجای آوردند و هیچ منت بر درویشان ننهادند زکوة
دادن و این درجه بازپسین است که هرکه از دویست درم که خدای تعالی باو داده دلش بار ندهد

که هرچند درهم بدهد او را در دوستی حق تعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش ازین نتواند داد دوستی ضعیف بود
و از جملهٔ دوستان بخیل باشند سر دوم تطهیر دل است از پلیدی بخل که بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشایستگی
وی است قرب حضرت حق تعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب ناشایستگی قالب است حضرت نماز را و دل از پلیدی
بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته
باشند و ازین است که زکوة و صدقه بر رسول و اهل بیت وی حرام است که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت
باید کرد سر سوم شکر نعمت است که مال نعمتی است که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز
و روزه و حج شکر نعمت تن است زکوة شکر نعمت مال است تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر
همچون خود را درمانده بیند با خود گوید که او هم بندهٔ حق تعالی است همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد
و او را بمن نیازمند کرد با وی رفقی کنم که نباید که این آزمایشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی کرداند
و او را بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بی معنی نباشد

دقایق زکوة دادن اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف
شود باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب
شود در جمله سال بدهد و با این سه فایده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بر وی ظاهر شود
که دادن بعد از وجوب از ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و آنگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بد
بود که هرچه کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه شادی دل درویشان بزودتر رسد و دعا باخلاص کنند
و شادی ناگاه ببینند و دعا درویشان حصاری بود وی را از همه آفات سوم آنکه از عوایق روزگار ایمن باشد که در
تأخیر آفات بسیار بود و باشد که عایقی افتد و ازین خیر محروم شود و چون در دل رغبت خیری پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر
رحمت است و زود باشد که شیطان حمله آرد فان قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن یکی از بزرگان در طهارت جای در دل
افتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی را بخواند و پیراهن بکشید و بدو داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آیی گفت ترسیدم که
خاطر دیگر در آید و مرا ازین باز دارد وظیفه دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال
یا رمضان که هرچند وقت شریفتر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه وسلم سخی ترین خلق بود و هرچه داشتی
بدادی در رمضان خود هیچ نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفه سوم آنکه زکوة بسر بدهد و بر ملا ندهد تا از ریا دورتر باشد و
با اخلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدای را بنشاند و در خبر است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از آن امام
عادل دیگر کسیکه صدقه بدست راست دهد چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجه امام عادل برابر بود و در خبر است

هر که صدقه بسر دهد او را در اعمال سر بنویسند و اگر در ظاهر دهد او را در اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین
کردم از جریده اعمال سر و ظاهر بشتر و در جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در نهان داشتن صدقه چندان
مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست
و کس بودی که درویش خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که از که است و کس
بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس بودی که بوکیل دادی تا برساند این جمله برای آن
کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم داشتندی برای آنکه چون آشکارا دهد ریا در باطن پدید
آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلکست لیکن بخل بر مثال کژدم است
و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کنند تا در قوت مار بیفزاید از بیم هلاکت تا باشد
و دیگری صعبتر از آن افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه
در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس زر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد
و دل خود را از آن پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بوی اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود
چنین کس را بر ملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم مردم وی یکی بود و در کارها بمعاملت حق تعالی اکتفا کرده
باشد وظیفه پنجم آنکه صدقه را حبط نگرداند بمنت و درشتی قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه روی ترش کند و پیشانی در هم کشد و سخن با درشتی گوید و او را
بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بر وی
دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن درشت گوید و هرکه بر وی دشوار بود که درمی بدهد
و هزار بستاند جاهل بود و او باین زکوة فردوس اعلی و رضاء حق تعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد
خرید چرا بر وی دشوار بود اگر بایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی است بتوانگری و نداند
که کسی که بپانصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریفتر بود و درجه بلندتر باشد و نزد حق تعالی
شرف و فخر درویشی راست نه توانگری را و ایشان شرفا و درین جهان آنست که توانگر را مسخره دنیا و مال
در رنج آن مشغول کرده است و از آن نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بر وی واجب کرده است که مقدار
حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت توانگر را مسخره درویش کرده است درین جهان و در آن جهان پانصد سال انتظار او را
مخصوص کرده وظیفه ششم آنکه منت ننهد و اصل منت جهل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد
که با درویش نیکوی کرد و نعمتی از آن خود بدو داد که درویش زیر دست او باشد اما چون چنین

پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی پیش باز آید و بسلام ابتدا کند و در تعظیم
حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده از آن کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و
چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه
از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهانید و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی ورا رایگان حجامت کردی منت
داشتی که خونی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد و بخل نیز در باطن وی مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی
وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلی
الله علیه وسلم میگوید صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را میدهد
و درویش نایب حق است در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از ان همه سر از اسرار زکوة
بیندیشد داند که منت نهادن از جهل است و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش
درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فرا پیش
داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زبر بود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را سزد که منت
نهد و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یاد گیر تا چه دعا کنند تا هر دعا
را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا از درویش نیز روا نداشتندی که بر گمان
آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت وظیفه ششم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر
و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبهتی باشد قربت را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نه پذیرد و قال الله
تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ یعنی آن چیز که اگر بشما دهند
بکراهیت بستانید چرا در نصیب حق تعالی آن خرج کنید و اگر کسی آنچه در خانه وی بتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف
کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین به خدای تعالی دهد و بهترین بندگان او را بگذارد و بدترین دادن
دلیل بود بر آنکه بکراهیت می دهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و این بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد و آداب طلب کردن درویش
بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فریضه بیفتد لیکن کسی که تجارت آخرت کند باید که از زیانی
سنجی دست بدارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند
صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام خود به پرهیزگاران
دهید و سبب آنست که ایشان آنچه بستانند استعانت بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک

باشد که اهانت کرده باشد بر آن یکی از توانگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت
نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشهٔ ایشان پراگنده شود و من دلی را بحضرت حق تعالی بردن دوستر
دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود و این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن ولی است از اولیاء حق تعالی
آنگاه این مرد بقال بود مفلس گشت که هر چه درویشان خریدندی بها نخواستی جنید مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت
چون مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بان فراغت خواندن یابد و او
در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نهفت نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل زید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ این قوم باشند که پرده تجمل بروی نگاه داشتند و نه چنان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک
ندارد صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هرچند حاجت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف
پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صلهٔ رحم و کسی را دوی برادری دارد در دوستی حق تعالی او نیز بدرجهٔ قرابت
باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان رسانند از همت و اندیشهٔ ایشان
و دعاء ایشان او را حصنی باشد و این فایده ورای آن بود که بخل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت گذارده بود و باید
که زکوة بعلویان و کافران ندهد که او ساخ مال مردم است و علویان از این دریغ بود و این مال بکافر دریغ بود آداب
ستانندهٔ زکوة باید که ستانندهٔ زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را
محتاج آفرید بمال این همه مال بسیار در دست بندگان نهاد ولیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود
ایشانرا از مشغلهٔ دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر توانگران نهاد و ایشانرا
فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیزترند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند و یک همت باشند
در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست توانگران بایشان میرسد
تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود توانگرانرا پس درویش آنچه بستاند باید که بآن نیت بستاند که در کفایت
خود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که توانگر را مسخر وی کرده اند تا وی
بعبادت پردازد و این همچنان است که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غایب باشند
نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستاییان و بازاریان را که خدمت خاص را نشاید مسخر ایشان گردانند
و از ایشان جزیه و خراج می ستانند و در جامگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک از همه استخدام این
خواص باشد ارادت حق تعالی از جملهٔ خلق عبادت حضرت اوست و از این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ
إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و درویش باید که آنچه بستاند بار و نیت ستاند و برای آن گفت رسول صلی الله علیه وسلم که دست دهنده بیش از دست ستاننده

نیست چون بحاجت ستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفهٔ دوم آنکه آنچه ستاند حق تعالی
ستاند و از وی بیند و توانگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا این بوی دهد و موکل وی
ایمان است که او را داده است با آنکه نجات و سعادت و صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک حبه بکس ندادی منت
از وست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست توانگر واسطه است و مسخر باید که او را واسطهٔ
بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی با آنکه خالق اعمال بندگان است ایشان را ثنا گفت
و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهُ اَوَّابٌ و گفت اِنَّهُ کَانَ صِدِّیْقًا نَّبِیًّا و امثال این
برای آنکه هر کرا واسطهٔ خیر گردانید او را عزیز کرد چنانکه گفت طوبی لمن خلقته و یسرت الخیر علی یدیه پس قدر عزیز
وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک
فی عمل الاخیار و صلی علی روحک فی ارواح الشهداء و در خبر است که هر که با شما نکویی کند مکافات کنید و اگر نتوانید
چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر آن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آن را اندک
نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط دهنده آنست که آنچه دهد اگر چه بسیار بود آن را حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفهٔ
سوم آنکه هر چه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفهٔ چهارم آنکه چندان ستاند که بدان [illegible]
محتاج بود و اگر بسبب سفر می ستاند بیش از زاد و کرا نستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال [illegible] درم
بیش نباید یازده نستاند که آن یک درم حرام است و اگر در خانه چیزی دارد و از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید
که زکوة بستاند وظیفهٔ پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسد که این از سهم مساکین میدهی یا سهم غارم مثلا
اگر وی بآن صفت باشد و او مقدار هشت یک از زکوة خود بوی میدهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله بیک کس داد
نشاید فضیلت صدقه دادن رسول صلی الله علیه و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود که آن درویش را
زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر همه خرما بود و اگر نتوانید سخنی خوش
و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آن را بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود
را می پرورید تا آنگاه که خرمایی چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایهٔ صدقهٔ خود بود تا آنگاه
که میان خلایق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در از درهای شر بسته گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر
گفت آنکه در تندرستی دهی در وقتی که امید زندگانی داری و از درویشی ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد
آنگاه گویی این فلان را و آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گویی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم
از در خود باز گرداند هفت روز ملائکه در آن خانه نروند و رسول صلی الله علیه و سلم دو کار هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی

صدقه بدرویش بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود نهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند
در حفظ خدای تعالی بود تا از آن خرقه بر وی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار درم بصدقه داد و پیراهن خود را پاره
دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت ابن مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی عظیم بروی رفت عبادت
وی حبط شد پس به درویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی
باز دادند و لقمان پسر را گفت هر گاه گناهی کنی تو بر رود و صدقه بده و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه
دادی و گفتی که حق تعالی میگوید لَن تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ و خدای تعالی داند که من شکر دوست
دارم و شعبی گوید هر که خود را بثواب صدقه محتاج تر از آن نداند کرد و بیش ایشان بصدقه آن صدقه قبول نشد از وی
و حسن بصری نخاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت بدو درم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی حور عین را به
بیشتر فروشد که از این بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه ❊ اصل ششم در روزه داشتن بدانکه روزه رکنی از ارکان
مسلمانی است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی می گوید نیکوئی را ده باره مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه
که آن مراست خاصه و جزای آن من دهم میفرماید إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ و نزدیک تا نیکه
از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر است
و گفت بوی دهان روزه دار نزد حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام
و شراب و شهوت خویش برای من بگذاشته خاصه و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت
است و نفس وی تسبیح است و دعاء وی مستجاب است و گفت چون رمضان آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب شر باز
ایست که نه جای تست و از عظیمی فضل وی آنست که آنرا بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم لی و انا اجزی
به اگرچه همه عبادات اوراست چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگرچه همه عالم ملک وی است و دو خاصیت است
روزه را که بآن مستحق این نسبت است یکی آنکه حقیقت آن ناکردن است و این باطن بود و از چشمها پوشیده بود و
هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدای تعالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت
آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم شیطان در درون آدمی روانست چون خون راه آن
گذر بر وی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت الصوم جنة روزه سپر است و عایشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت
هیچ میاسائید گفتند بچه چیز بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و آن برای آنست که باب همه
عبادات شهوات است و مدد شهوات سیری است و گرسنگی شهوات را بشکند فرایض روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه ماه

رمضان طلب کنند تا معلوم شود که بیست و نه است یا سی و بقول یک عدل روا بود که اعتماد نمایند و در عید از دو
کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بروی واجب شود و اگرچه قاضی بقول او حکم نکند
و اگر در شهری دیگر دیده باشند که تا شانزده فرسنگ دور بود روزه بر این قوم واجب نبود و اگر از این کمتر باشد واجب بود دوم
نیت است و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضان است و فریضه است و اداست و هر مسلمانی که
این یاد دارد در دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود این نیت
درست نبود و اگرچه رمضان بود تا آنگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین روا بود و اگرچه در شک بود که اصل
آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بدان اعتماد
نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بانکه چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد و نیت
کند و حیض منقطع شد روزه درست بود سوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و فصد و حجامت و سرمه کشیدن
و میل گوش کردن و پنبه در احلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ و شکم
و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غبار راه یا آب مضمضه که بکام رسد زیان ندارد
مگر که در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه بگمان
چیزی خورد و آنگاه بداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل مباشرت نکند و
اگر چندان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد باطل نشود و اگر شب صحبت
کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه
بطریق صحبت روا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه بقصد قی نکند و اگر بی اختیار
برآید باطل نشود و اگر بسبب زکام یا بسببی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون آرد و بیندازد زیان ندارد که از این حذر کردن دشوار
بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای روزه نیز شش است تاخیر سحور و تعجیل
افطار بخرما یا بآب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن
بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در دهه آخر که لیلة القدر در آنست و رسول صلی الله علیه وسلم در این ده روز
جامه خواب در نوشتی و میان بربستی بعبادت و اهل وی هیچ از عبادت نیاسودندی و لیلة القدر یا شب
بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بیست و پنجم یا بیست و هفتم و این محتمل تر است و اولی آن بود که اعتکاف در این ده
پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید که جز بقضای حاجت بیرون نیاید و آن مقدار که وضو کند در خانه
بیش نایستد و اگر به نماز جنازه یا عیادت مریضی یا گواهی یا تجدید طهارت بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن

و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از قضای حاجت باز آید نیت تازه کند حقیقت و سر روزه بدانکه روزه
بر سه درجه بود روزهٔ عوام و روزهٔ خاص و روزهٔ خاص خواص اما روزهٔ عوام آنست که گفته آمد و غایت آن نگاه داشتن بطن و
فرج است و این کمترین درجات است اما روزهٔ خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را
از اندیشهٔ هر چه جز حق تعالی است نگاه دارد و همگی خود بوی دهد و از هر چه جز وی است بظاهر و باطن روزه دارد
و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه گشاده شود و اگر در غرض دنیاوی
اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیایی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود و تحقیق
تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطایی بروی نویسند که این دلیل بود بآنکه برزقی که حق تعالی
وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است و هر کسی باین نرسد اما روزهٔ خواص
آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه بشش چیز
بود یکی آنکه چشم را نگاه دارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزی که از آن شهوت خیزد که رسول
صلی الله علیه و سلم میگوید که نظر چشم پیکانی است از پیکان های ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن
حذر کند او را خلعت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی
الله علیه و سلم گفت پنج چیز روزه گشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند بناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه
زبان نگاه دارد از بیهوده گفتن و چیزی که از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و
مناظره و لجاج از جملهٔ بیهوده ها زیان کار است اما غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزهٔ عوام باطل
کند و در خبر است که دو زن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه
و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته برآمد مردم از آن عجب
بماندند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده
بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این که از گلوی ایشان برآمد گوشت مردمان است که خورده اند سوم آنکه گوش
نگاه دارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم
آنکه دست و پای همه جوارح از ناشایست نگاه دارد و هر که روزه دارد و چنین کارها نکند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن
حذر کند و زهر خورد که معصیت زهر است و طعام غذا است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست
و برای این رسول صلی الله علیه و سلم گفت بسیار روزه دار است که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست پنجم آنکه بوقت
افطار حرام و شبهه نخورد و حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه بشب تدارک آن کند که بروز فوت شده است

چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوت است و طعام دو بار یکبار خوردن شهوت
زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود و بلکه سنت آنست که بروز بسیار
نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک خورد در نماز و در خواب شود و نماز شب تواند کرد و از این گفت
رسول صلی الله علیه و سلم که هیچ وعا پر نکنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده پُر ششم آنکه بعد از افطار دل او میان
بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکنند
گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات پیشی و پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و
گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدای خدای تعالی که اگر پرده از روی کار
بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندوه و کس نخندد و بازی نپردازد دلیل این جمله تنها حکمی که
از روزه نا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بملایکه مانند کنند
که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند بدین سبب هر آدمی که شهوت بروی
غالب بود او هم در درجه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی بملایکه پیدا کرد و بدین سبب بایشان
نزدیک باشد بصفت نه بمکان و ملایکه نزدیکانند بحق تعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون تا بشام تدارک کار
و شهوت را تمام بدهد آنچه می خواهد شهوت و قوی تر شود نه ضعیف تر روح روزه حاصل نیاید لوازم افطار
بدانکه قضا و کفارت و فدیه را و امساک را واجب آید با فطار در رمضان لیکن هر یکی در جایی اما قضا واجب آید بر مسلمان
مکلف که روزه گشاید بعذری یا بی عذری و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک
واجب نیاید اما کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد
کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی
باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بی عذری روزه بگشاید اما بر حایض واجب نیاید اگرچه در میان
روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد
که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بر وی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که
در میان روز از ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روز به شهر رسد نشاید که بگشاید و مسافر
را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامل و مرضع واجب آید
با قضا همچون روزه از بیم فرزند گشاده باشند چون [illegible] که از بیم خود گشاید و بر پیری که بنهایت ضعیف باشد و روزه
نتواند داشت [illegible] فدیه واجب آید عوض قضا و هر که قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید بهر روزی

قضا مدی لازم آید **فصل** در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه و روز
عاشورا و نه روز از اول ذی الحجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه بعد از رمضان
روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشر اول مؤکدتر است و در خبر است که یک روزه از ماه
حرام فاضلتر است از سی روزه ماههای دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روز ماه حرام و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفتصد ساله بنویسند و ماه
حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذوالحجه و فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت
در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوستر از عشر اول ذوالحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه
یک ساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسی که
اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گروهی از صحابه کراهت داشته اند که همه رجب روزه
دارند تا به رمضان مانند نباشد بدین سبب یکروز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون نیمه
رسد روزه نیست تا به رمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان از وی گسسته شود اما با استقبال
رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام
بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع
بود این همه را لیکن پنج روز لابد باید گشود دو روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید اضحی و باید که بر خود حجر نکند در
افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر نتواند روزی میدارد و روزی گشاید و این صوم داود است علیه السلام
و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبدالله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را این فرمود گفت
از این فاضلتر خواهم گفت از این فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد تا نزدیک بود با نیمه رمضان
بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود از آن کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب
دل خود باشد چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و از این سبب بود که رسول صلی
الله علیه و سلم گاه روزه داشتی تا گفتندی مگر نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که مگر
نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبودی روزه او را و علما کراهت داشته اند که چهار روز زیادت افطار کند پیوسته
و این روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز بیش بر آنکه پیوسته روزه گشوده دارند همه آن بود که دل را سیاه
کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود **اصل پنجم** در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی
است و عبادت عمر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که بمیرد و حج نکرده گو خواه جهود میر و خواه ترسا و گفت هر که

حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند و زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آن روز
از مادر زاییده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات و گفت شیطان در هیچ
روز نبینند خوارتر و حقیرتر و زردروی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حق تعالی بر خلق نثار میکند و از بس گناهان
عظیم که عفو میکند و گفت هرکه از خانه بیرون آید بر اندیشه حج و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی او را حجی و عمره بنویسند
و هرکه در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود و نه حساب و گفت یک حج مبرور بهتر از دنیا و هرچه در آنست و آنرا
هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی بعرفات بایستد و گمان برد که امرزیده نیست و علی
بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند
با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج
چند کس مقبول است گفت نی گفت حج شش کس قبول شد و پس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوه
ناک شدم و گفتم من هیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه بمشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان
دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند آنگاه آن یکی گفت دانی که امشب حق تعالی چه حکم کرده میان خلق
گفت نه گفت هر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد و پس از خواب بیدار شدم شادمان و
شکر کردم حق تعالی را و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حق تعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده
این خانه را زیارت کنند بحج و اگر کمتر ازین باشند از ملائکه چندانی بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون
عروسی که جلوه خواهد کرد و هرکه حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پردهای آن زنند تا آنگاه که در بهشت
رود و ایشان با وی در بهشت شوند شرایط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج
شوال و ذی القعده و نه روز از ذی الحجه است تا آنگاه که صبح روز عید برآید احرام درین مدت از بهر حج درست
بود و پیش ازین اگر بحج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام
آورد و بعرفات برد و سعی و طواف کند درست بود و پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت بیش نیست اما شرط آنکه از حج
اسلام بیفتد و فریضه گذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و
و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین
شروط بباید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند بنیابت آنست که اول فرض
اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پیشین حج اسلام بود آنگاه قضا آنگاه
نذر آنگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگرچه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است و بلوغ و عقل و آزادی

واستطاعت واستطاعت دو نوع است یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این سه چیز بود یکی تندرستی و
دیگر ایمنی راه برراه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه رفتن
و آمدن راه بسر برد و نفقه عیال برا تا باز آید بعد از آنکه همه وامها گذارده باشد و باید که کرای ستوری داشته باشد و پیاده
رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه برجای مانده باشد چنانکه امید به شدن
نباشد الا بنادر و استطاعت او بآن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزدی بدهد و اگر پسری
درپذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بروی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال
بدهم تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن که در قبول مال منت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد
لازم نیاید منت وی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق
یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن بمیرد عاصی بود و از ترکه او حج بکنند بنیابت وی اگر چه وصیت
نکرده باشد که این وامی گشته است بروی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که بنویسم تا هر که مستطیع باشد
در شهرها و حج نکند جزیه از وی بستانند **ارکان حج** بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نباید پنج است احرام
و طواف و بعد از آن سعی و ایستادن بعرفات و موی ستردن بیک قول و واجبات حج اگر دست بدارد حج
باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش است احرام آوردن و میقات اگر از آنجا درگذرد بی احرام گوسفندی
[illegible] و سنگ انداختن و صبر کردن بعرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن بشب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع
و در چهار باز پسین یک قول دیگر است که گوسفند لازم نیاید چون دست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن
حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج اول تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید
و احرام عمره آورد و آنگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه
و از این هر سه جای سنت است و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بحجة و عمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای
آورد پس عمره در آن مندرج شود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بروی واجب آید مگر کسی مکی بود
که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب
بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که از وقوف بود اما تمتع
آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا در بند احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام
حج بیاورد و بروی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید الضحی متفرق یا پراگنده و هفت روز دیگر
چون با وطن شود و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع بر کسی لازم آید که احرام عمره در شوال [illegible]

در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد تا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بیفکند پس اگر مکی باشد
یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفند بروی واجب نباید اما محظورات حج شش است
یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و ردا و نعلین باید و اگر نعلین نباشد کفش
روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام با ازار پوشد روا بود و مگر سر که نشاید پوشید و زن را روا بود جامه
داشتن بعادت لیکن باید که روی نپوشد و اگر در محمل و مظله باشد زن روا بود دوم آنکه خوش بکار نبرد و اگر بکار دارد
یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم آنکه موی نسترد و ناخن باز نکند که اگر کند گوسفندی واجب آید و گرمابه و فصد و حجامت
و موی فرو گشادن چنانکه کنده نشود روا بود چهارم جماع نکند که اگر جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود
و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل اول بود شتر واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون با لمس زن و بوسه دادن
نشاید و هرچه طهارت بشکند از ملامست در وی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید محرم را که اگر کند درست
نبود و اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی بکشد مانند آن جنس واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند چه هرچه
مانند بود **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول تا آخر بترتیب باید دانست فرایض و سنن و آداب بهم آمیخته چنانکه
سنت است که هر که عبادت نه بعادت کند سنت و ادب و فرض همه نزد او برابر بود که بمقام محبت کسی رسد که بنوافل
و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن هیچ تقرب نکنند بزرگتر
از گزاردن فرایض من و آنکه بنده بود هیچ نیاساید از تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و
دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید پس مهم باشد آداب و سنن عبادات بجای آوردن و
در همه جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و
وامها بگزارد و عیال و فرزند و هر که را بر وی نفقه است نفقه بدهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجهی حلال بدست آورد
و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق
تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت راه را چیزی بصدقه دهد و ستوری قوی بکرا گیرد و هرچه بر
خواهد گرفت بمکاری نماید تا کراهت نباشد و رفیقی بصلاح بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح
راه یاور بود و دوستان او را وداع کند و از ایشان دعا خواهد و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک
و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله التقوی و جنبک الردی و غفر ذنبک و
وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز بگزارد در اول قل یا ایها الکافرون
بخواند و در دوم قل هو الله احد بعد از فاتحه و در آخر بگوید اللهم انت الصاحب فی السفر وانت الخلیفة

فی الاهل والولد والمال احفظنا وایاهم من کل آفة اللهم انا نسألک فی مسیرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی
و چون بدر خانه رسد بگوید بسم الله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله اللهم بک انتشرت وعلیک توکلت
وبک اعتصمت والیک توجهت اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی ووجهنی للخیر اینما توجهت و چون بر ستور نشیند
بگوید بسم الله وبالله والله اکبر سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون و در همه راه بذکر و قرآن
خواندن مشغول شود و چون ببالائی رسد بگوید اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون [illegible]
باشد آیة الکرسی و شهد الله و قل هو الله و معوذتین بخواند **آداب احرام و دخول مکه** چون بمیقات رسد که قافله
از آنجا احرام گیرند اول غسل کند و موی و ناخن باز کند چنانکه جمعه را گفتیم و جامه مخیط بیرون کند و ردائی و ازاری سفید
در بندد و پیش از احرام بوی خوش بکار دارد و چون برخیزد که بخواهد رفت شتر را برانگیزد و روی براه آورد و نیت حج
بدل و بزبان بگوید لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و این کلمات
باواز اعاده می کند هر کجا بالائی و نشیبی بود و هر کجا قافله بر [illegible] آیند میگوید و چون نزدیک مکه رسد غسل کند
و در حج نه سبب را غسل سنت است احرام و دخول مکه و طواف زیارت و وقوف عرفه و مقام مزدلفه و سه غسل برای سنگ انداختن
بسه جمره و طواف وداع اما رمی جمرة العقبه غسل نیست و چون غسل کند و در مکه شود و چشمش بر خانه افتد و نور در میان
شهر باشد بگوید لا اله الا الله والله اکبر اللهم انت السلام ومنک السلام و دارک دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام
اللهم هذا بیتک عظمته و شرفته و کرمته اللهم فزده تعظیما و زده تشریفا و تکریما و زده مهابة و زد من حجه برا
و کرامة اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم آنگاه در مسجد شود از باب بنی شیبه و قصد
حجر اسود کند و بوسه دهد و اگر نتواند بسبب زحمت دست بران نهد و آورد و بگوید اللهم امانتی ادیتها و میثاقی تعاهدته
اشهد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود **آداب طواف** بدانکه طواف همچون نماز است که در وی طهارت
تن و جامه و ستر عورت شرط است لیکن سخن درین مباح است و اول باید که سنت اضطباع بجای آورد و اضطباع
آن بود که میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو کناره وی بر دوش چپ افگند پس خانه را بر جانب کند و از حجر اسود
ابتدا طواف کند چنانکه میان وی و خانه کم از سه گام نباشد تا پای بر شاذروان ننهد که آن از حد خانه است و چون
ابتداء طواف کند بگوید اللهم ایمانا بک و تصدیقا بکتابک و وفاء بعهدک و اتباعا لسنة نبیک محمد صلی
الله علیه و سلم و چون بدر خانه رسد بگوید اللهم هذا البیت بیتک و هذا الحرم حرمک و هذا الامن امنک
و هذا مقام العائذ بک من النار و چون برکن عراقی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق
والشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر فی الاهل والمال والولد و چون بزیر ناودان رسد بگوید اللهم اظلنی

تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لا ظماء بعدها ابدا چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والاخرة ومیان این رکن ومیان حجر اسود بگوید اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد ودر هر باری این دعاها بخواند. در سه شوط اول شتاب میرود وجلد وار و بنشاط واگر نزدیک خانه زحمت بود دورتر رود تا شتاب تواند رفت ودر چهار شوط باز پسین آهسته رود ودر هر باری حجر را بوسه دهد ودست برکن یمانی فراز آورده واگر نتواند از زحمت بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه وسنگ بایستد وشکم وسینه وجانب راست از روی بدیوار خانه نهد ودو دست زیر سر خود بدیوار باز نهد یا در استانه کعبه زند واین جا بی را ملتزم گویند ودعا اینجا مستجاب بود وبگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار واعذنی من کل سوء وقنعنی بما رزقتنی وبارک لی فیما اتیتنی آنگاه صلوٰة دهد واستغفار گوید وحاجتی که در دل دارد بگوید وانگاه در پیش مقام بایستد ودو رکعت نماز بکند که آن را رکعتی الطواف گویند وتمامی طواف بآن بود در رکعت اول الحمد وقل یا ایها الکافرون ودر دوم الحمد وقل هو الله احد وبعد از نماز دعا کند وتا هفت شوط نکرده یک طواف تمام نشود وهر هفت بار این دو رکعت بکند وانگاه نزدیک حجر شود وبوسه دهد وختم باین کند وبسعی مشغول شود **اداب سعی** پس باید که در صفا بیرون رود ودرجه چند بصفا بر رود چندانکه کعبه ببیند وروی بکعبه کند وبگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون ودعا کند وحاجتی که دارد بخواهد پس فرود آید وسعی ابتدا کند تا بمروه ودر ابتدا آهسته میرود ومیگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم اللهم ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار وآهسته میرود تا بمیل سبز رسد که برگوشه مسجد است پیش ازان بمقدار شش گز شتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد آنگاه باز آهسته میرود تا بمروه رسد وبر انجا بر رود وروی بصفا کند وهمان دعاها بخواند واین یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود وهمچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چو ازین فارغ شود طواف قدوم وسعی بجای آورد واین سنت است در حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود وطهارت در سعی سنت است ودر طواف واجب وسعی باین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود ولیکن باید که بعد از طواف بود واگرچه آن طواف سنت بود اداب

۷ این دعاها بخواند در هر باری

وقوف عرفه بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند و اگر پیش رسد طواف قدوم بجای آرند
و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب بمنی باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آید در روز عرفه
تا آن وقت که صبح روز برآید اگر بعد از صبح برسد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد
تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان
درین وقت شریف و فاضل ترین ذکرها درین وقت کلمه لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در
تضرع و زاری و استغفار بود و توبه نصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات درین وقت بسیار است و نقل آن
دراز شود و در کتاب احیا آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعائی که یاد دارد درین وقت می خواند که همه دعوات
با توجه درین وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از نوشته می خواند یا کسی میخواند او آمین میگوید و پیش از آنکه آفتاب
فرو رود از حد و د عرفات بیرون نشود **اداب بقیه اعمال حج** پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه
از حرم است و نماز شام تاخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه
احیا کند که شبی شریف و عزیز است و ایستادن این شب اینجا از جمله عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی باید کشت و از اینجا
هفتاد سنگ بردارد تا بمنی بیندازد که آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منی کند و نماز بامداد بیگاه بکند
و چون تا آخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا بجای رسد که آنرا وادی
محسر گویند ستور را بشتاب براند و اگر پیاده بود بشتاب برود چنانکه پهنای آن وادی ببرد که سنت چنین است پس بامداد
عید گاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا آنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن درگذرد تا بدان جای رسد از جانب
راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یکنیزه بر آید آنگاه هفت سنگ درین جمره
اندازد و روی بقبله اولیتر و اینجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة
نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد مگر بعد از نماز فرایض که تکبیر گوید تا صبح بر آید باز پسین روز ایام تشریق و
آن روز چهارم از عید باشد پس بقربانگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرایط آن نگاه دارد
آنگاه موی باسترد و چون رمی و حلق درین روز کرد یک تحلل حاصل آمد و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت
و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجای آرد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف در آید و لیکن اولی
آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تاخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و
مباشرت حرام باشد چون این طواف هم بآن صفت که طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال
شود و اگر پیش سعی کرده باشد سعی نکند و اگر نه سعی کند پس از این طواف بکند و چون رمی و حلق و طواف کرد حج تمام شد و از

احرام بیرون آمد و اما رمی ایام التشریق و مبیت بمنی بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز
عید بمنی باز آید و آن شب مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی هفت سنگ در جمرهٔ پیشین
اندازد که از جانب عرفات است و آنگاه روی بقبله بایستد و دعا میکند بقدر سورة البقرة آنگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگی
اندازد و دعا کند آنگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و دوان شب بمنی مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیست و یک سنگ
در پنج جمره اندازد و اگر خواهد باین اقتصار کند و بمکه رود و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید
و دیگر روز هم انداختن بیست و یک سنگ واجب آید تا می حج این است که گفته آمد **کیفیت عمره** چون خواهد که عمره
آورد غسل کند و جامهٔ احرام در پوشد چنانکه در حج را و از مکه بیرون شود تا میقات عمره و آن جعرانه است
و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة بمسجد عایشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید
و در راه لبیک امیگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس سر سترد و عمره
باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندانکه تواند عمره میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد
و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد چنانکه معده
پر شود که هر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم وارزقنی الاخلاص والیقین والمعافاة فی الدنیا
والآخرة **طواف وداع** چون عزم بازگشتن کند پیشتر رحل در بندد و باخر کارها خانه را وداع کند و وداع
طواف بود و هفت بار و دو رکعت نماز بعد از ان چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف اضطباع و رمل
نباشد و آنگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و می رود تا از مسجد بیرون شود **زیارت
مدینه** آنگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند همچنان بود
که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او بجز زیارت نبود حقی ثابت شود او را از حق تعالی که مرا شفیع او گرداند
و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار دهد و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک فاجعله لی وقایة
من النار و اماناً من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول آنگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامهٔ
پاک سفید بپوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق واجعل لی
من لدنک سلطاناً نصیراً ۝ پس در مسجد رود و در زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود برابر دوش راست
او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند روی بدیوار مشهد
آورد پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آوردن و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت
نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی

الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین و خاتم النبیین و رسول رب العالمین السلام علیک
و علی آلک و اصحابک الطاهرین و ازواجک الطاهرات امهات المؤمنین جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته
و صلی علیک کلما ذکرک الذاکرون و غفل عنک الغافلون و اگر کسی وصیت کرده باشد او را بسلام رسانیدن بگوید
السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین له علی القیام بالدین ما دام حیا والقائمین بعده
فی امته بامور الدین تتبعان فی ذلک آثاره تعملان بسنته فجزاکما الله خیر ما جزی وزیری نبی علی دینه آنجا بایستد و دعا کند
چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت بزرگان صحابه بکند و چون باز خواهد گشت دیگر باره زیارت
رسول بکند صلی الله علیه وسلم و وداع کند. اسرار دقایق حج بدانکه این شرح که کردیم صورت اعمال بود و در هر یکی
ازین اعمال سری است و مقصود از آن عبرتی و تذکیری و باز یاد دادن کاری است از کارهای آخرت
و اصل حقیقت وی آنست که آدمی چنان آفریده اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند
چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب هلاک وی است و تا باختیار خود بود و آنچه کند بدستور
شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده وار نبود و سعادت در بندگی است و ازین سبب بود که در ملتهای گذشته
برهبانیت و سیاحت فرموده اند مرامتی را تا عباد ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوهها رفتندی و همه عمر ریاضت
و مجاهده کردندی پس از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت بار جهاد و حج
بدل آن فرموده اند پس حق سبحانه و تعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در وی هم مقصود مجاهده حاصل است
و هم عبرتهای دیگر و آن ظاهر حق تعالی کعبه را تشریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک بنهاد
و از جوانب وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد و تعظیم حرمت وی را و عرفات
بر مثال میدان درگاه ملوک در پیش حرم بنهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه است از
نزول در خانه و در مکان و لیکن چون شوق عظیم بود بهر چه بدوست منسوب بود آن محبوب او بود و مطلوب پس اهل اسلام
درین شوق اهل و مال و وطن فرو گذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین
عبادت ایشان کارها فرمودند که هیچ عقل بآن راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن برای
آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز با آن انسی باشد که داند که چه می کند و برای چه میکند چون بداند که زکوة
رفق درویشان است و در نماز تواضع خدای تعالی است و در روزه مراغمت و کسر لشکر شیطان است
که طبع وی نیز بموافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که بمحض فرمان کار کند که هیچ متقاضی باطن ویرا نباشد

رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم در حج بخصوص
لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد ازین اعمال چیست آن غفلت
ایشان است از حقیقت کار را که مقصود ازین بی مقصودی است و غرض ازین بی غرضی تا بندگی باین پیدا شود و نظر وی جز
بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی
در نیستی و بی نصیبی وی است تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی
بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و در آن سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر یاد
که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد
بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه علایق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگرنه
سفر بر وی منغص شود و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آورد که نباید که در بادیه بی برگ
بماند باید که بداند که بادیه قیامت درازتر و هولناکتر است و آنجا بزاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزی که بر دود
تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که با وی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را
نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آورد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود باشد که پیش از آنکه
از جمازه فرود آید وقت جنازه درآید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامه احرام راست کند
تا چون نزدیک رسد جامه عادت بیرون کند و آن درپوشد و آن دو ازار سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامه
آن سفر نیز مخالف عادت این جهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب
گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیه عظیم است با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از
هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیه از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور
همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد بداند که این جواب ندای حق تعالی است و روز قیامت همچنین ندا
بوی خواهد رسید از آن هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی بن الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام
زرد روی شد و لرزه بر وی افتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگویی گفت ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک
ولا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت
می کند که ابو سلیمان دارانی وقت لبیک نگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حق تعالی
بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند
من ورا یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشان را بلعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که نفقه حج از شبهت

کنند و آنگاه گوید لبیک اور اگو یند لالبیک ولا سعدیک حتی ترد ما فی یدیک و اما طواف و سعی با آن ماند که بیچارگان
بدرگاه ملوک روند و گرد کوشک ملک میگردند تا فرصت یابند که حاجت خود عرض کنند و در میدان سرای می آیند و میروند
و کسی میجویند که ایشان را شفاعت کند و امید میدارند که نگرنا گاه چشم ملک برایشان افتد و با ایشان نظری کند و میان
صفا و مروه برمثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان
بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلایق جمع شده باشند و هرکسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما
انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه با براهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس
پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افکند و سنگ به وی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان وی را پیدا بود و مرا پیدا نیست
بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بیندازتا پشت اورا بشکنی که پشت او بدان شکسته
شود که تو بنده فرمان بردار باشی و هرچه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن
شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم
و شدت شوق و تمامی جد در کار او را امثال این معانی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت
وی با آن بود و از حد صورت کار را فراتر شده باشد **اصل هشتم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضلترین
عبادات است خاصه که در نماز بود و بر پای ایستاده و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن
خواندن است و گفت هرکرا نعمت قرآن دادند و پندارد که هیچ کس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد
داشته باشد چیزی را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت
هیچ شفیع بزرگتر نزد حق تعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر و فرشته و غیر ایشان و گفت حق تعالی میگوید هرکرا قرآن خواندن از
دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه وسلم این دلها
زنگار گیرد همچون آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ و گفت من فیتم
و شما را دو واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهند یکی گویا و یکی خاموش واعظ گویا قرآن است و واعظ خاموش
مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف
حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حق تعالی را بخواب دیدم گفتم یارب تقرب بچه
بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کنند و اگر نکنند گفت اگر فهم کنند و اگر نه **تلاوت
غافلان** بدانکه هرکه قرآن بیاموخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاه دارد و خود را از کار
ناشایست صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم گفت بیشترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوانان فاسق
زود تر اویزند که در بت پرست در توریت است که حق تعالی میگوید که ای بنده من شرم نداری که اگر نامه برادری بتو رسد
و تو در راه باشی بایستی یکسو شوی و بنشینی و یک یک حرف بر خوانی و تامل کنی و این کتاب من نامه من است که بتو فرستاده
ام تا در آن تامل کنی و بآن کار کنی و تو از آن اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید
کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از حق تعالی بایشان رسیده بشب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی
و شما درس کردن آن را عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن بکار نمیگیرید و در جمله
بباید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردن است و خواندن برای یاد داشتن برای فرمان است و چون کسی
می خواند و فرمان نمی برد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و وی را کارها فرموده بود نشیند و بالحان نامه
میخواند و حروف وی درست میکند و از آن فرمانها هیچ بجای نیاورد لابد بنزدیک مستحق مقت و عقوبت شود و آداب
تلاوت قرآن باید که شش چیز نگاهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و بیشتر طهارت کند و روی بقبله نشیند
متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه
بنویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه بنویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه
بیش ننویسند و آنچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغتر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر میکند
و در آن نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که قرآن
بیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعه بر خوانم بتامل
و تامل دوست تر دارم از البقره و آل عمران بشتاب و عایشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب می خواند
گفت نه خاموش است و نه قرآن می خواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاه
داشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید
بتکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید شتاب مکنید
در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت قرآن باندوه
فرود آمده است چون بر خوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و تقصیر
خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر وی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی
الله علیه وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت
تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة

اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله حجة لی یا رب
العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شرط نماز از طهارت و ستر عورت در این
نگاه دارد تکبیر و سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در وی بود یا کسی دیگر را نماز شوریده
خواهد شد آهسته بخواند که در خبر است که فضل قرآن سر بر جهر چون فضل صدقه سر است بر علانیه و اگر از این ایمن باشد
اولی تر بود که آواز بر دارد تا دیگری را نیز که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همتش جمع تر باشد
و نشاط بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه نیتها جمع شود بر هر یکی ثوابی یابد و اگر از مصحف
خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند ختمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله
عنه شد او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه شما را از قرآن مشغول کرد من چون نماز خفتن بگذارم مصحف بگیرم
تا روز بهم بر نهم و رسول صلی الله علیه وسلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته می خواند گفت
چرا آهسته میخوانی گفت آنکه با او میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز می خواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت
خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور می کنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال بنیت بود و چون نیت در هر دو
نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که قرآن را بآواز
های خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه وسلم مولی بوحذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله
الذی جعل فی امتی مثله و سبب آن است که هر چند که آواز خوشتر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سنت آنست که
بتحزین خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افکند چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب
باطن در تلاوت نیز شش است اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدای تعالی است و قدیم است
و صفت اوست قایم بذات او و آنچه بر زبان میرود حروف است و همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان است
و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد و همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکارا شود هفت
آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و از این بود که حق تعالی گفت لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ
لَرَاَیْتَهٗ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ و لیکن جلال و عظمت قرآن را بکسوت حروف پوشیده
اند تا زبانها و دلها طاقت آن دارند و جز بکسوت حروف با آدمیان رسانیدن صورت نبندد و این دلیل آن کند
که ورای حروف کاری عظیم است همچنانکه بهایم را اندر ضبط آوردن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را
طاقت فهم آن نیست لاجرم آوازها نهاده اند نزدیک بآواز بهایم تا ایشان بآن آگاهی یابند و ایشان آن آواز
بشنوند و کار کنند و حکمت آن ندانند که گاو بیانگی که برزیگر میزند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن اندر مقصود

که هوا در میان خاک شود و آب بهره و آتش پخته گرد و تا چون هر سه جمع شوند آن را شاید که غذای تخم گردد و آن را تربیت کند نصیب
بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این عجز
ضعف و سلیم دلی است و این همچنان است که کسی پندارد که حقیقت آتش الف تا شین است و نداند که اگر آتش کاغذ را بیند
بسوزاند و طاقت آن نیارد اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در آن نکنند و چنانکه هر کالبدی را روحی است که
بآن بماند معنی حروف همچون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح است و شرف حروف بسبب
روح معانی است و پیدا کردن تمامی تحقیق این چنین کتاب ممکن نگردد دوم آنکه عظمت حق تعالی که این سخن اوست آن
در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن کی میخواند و در خطر می نشیند که آدمی گوید لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ
و چنانکه ظاهر مصحف از ناسزا و آلا دستی پاک حقیقت سخن را در نیاید الا دلی پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر
و از این بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی بی هوش افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچ کس عظمت قرآن نداند تا عظمت
حق تعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیاید تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان
و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملایکه و جن و انس و بهایم و حشرات و جماد و نبات و اصناف مخلوقات در دل
حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضه قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در
کمال او هیچ نقص نیاید و آفریننده و دارنده و روزی دهنده همه وی است آنگاه باشد که شمه از عظمت او در
دل وی حاضر شود سوم آنکه دل حاضر دارد در خواندن و غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون
نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی بتماشا در بوستان
رود و آنگاه غافل شود از عجایب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشاگاه مومنان است و در آن عجایب
و حکم بسیار است که اگر کسی در آن تامل کند بهیچ دیگر نه پردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد
لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود * چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه
میکند تا فهم کند و اگر بیک بار فهم نکند اعاده میکند و اگر از آن لذتی یابد هم اعاده می کند که آن اولیتر از بسیار
خواندن ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد
إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ الآیة و بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ بیست بار اعاده میکرد و سعید بن
جبیر یک شب در این آیت کرد که وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر
اندیشید سوی آن آیت گذارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد و گفتند آن حدیث دنیا باشد
گفت اگر کارد در سینه من بکنند بر من آسانتر از آنکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول بی آنکه روز

قیامت پیش خدای عزّ و جلّ چون ایستم و چون باز کردم این از جمله وسواس شیطان است بجملهٔ آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید
که جز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشهٔ دیگر بود اگر چه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی
جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تأمل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم
و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجایب خلق عظمت خالق فهم کند
و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه ازوی بیند و ازوی بیند و چون این آیت
خواند که إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ در عجایب نطفه اندیشه کند که از یک قطره آب یک صفت چگونه چندین [illegible]
پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و پای و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده
شود و آنگاه عجایب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن شرح کردن دشوار بود و مقصود
ازین تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه اول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت ناآموخته
باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبایر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل وی بظلمت بدعت و معصیت
تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن
نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات
میگردد و چون بآیت خوف رسد همه دل و هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه گشادگی و استبشار در وی
پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی
گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را
مقتضی است باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود
و تقدیر کند که ازوی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر
کردم که از رسول صلی الله علیه وسلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل می شنوم و حلاوت
زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت همین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی میشنوم بی واسطه
و اکنون لذتی می یابم که هرگز نیافته ام **اصل نهم در ذکر حق تعالی** بدانکه لباب و مقصود همه عبادات
یاد کردن حق تعالی است که عماد مسلمانی نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت إِنَّ الصَّلَاةَ
تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ و قرآن خواندن فاضل ترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی
است که مذکر است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه
کسر شهوات است تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود که چون [illegible]

اگر نه آن بود که ذکر از وی متمکن شده بود در روی آن نکند و مقصود از حج که زیارت خانه خداست ذکر خداوند خانه است و تهییج
شوق بلقای وی پس سر و لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمه لا اله الا الله است و این عین ذکر است
و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا ثمره ذکر تو است و چه ثمره بود بزرگتر از این برای این گفت
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بر دوام می باید و اگر بر دوام نبود در بیشتر
احوال باید که فلاح در این بسته است و برای این گفت وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ می گوید اگر
امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار است نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ
قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ ثنا بر ایشان کرد که ایشان ایستاده و نشسته و خفته در هیچ حال غافل نباشند
و گفت وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ
مِنَ الْغَافِلِينَ گفت مرا یاد کن بزاری و ترس پوشیده بامداد و شبانگاه و در هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی
الله علیه وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حق تعالی و گفت آگاه نکنم شما را
از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین در پیش خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و
بهتر است از جهاد کردن با دشمنان تا ایشان اگر چه گردنهای شما زنند و شما گردنهای ایشان زنید گفتند آن چیست یا رسول
الله گفت ذکر الله یاد کرد خدای تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی تمام دهم
من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذاکر حقتعالی در میان غافلان همچو زنده است در میان مردگان
و چون درخت سبز است میان گیاه خشک چون غازی است که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید
اهل بهشت بهیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند
حقیقت ذکر ۔ بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل از آن غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن
از اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول کرده بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد فضل بود دوم آنکه
در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف با آن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد
دل بطبع خود بازگردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف
او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود
میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آن است که ذکر و آگاهی ذکر از دل
برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل
آن است که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این

نتیجهٔ محبت مفرط بود که آن را عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بود وی
نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با اول راه تصوف رسید و
این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش
کرد و چنانکه حق تعالی را عالمهاست که ما را از آن هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست ما آنست که ما را از آن
خبر است چون این عالمها که هست خلق است کسی فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی
نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز یاد وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین
و آنچه در آن است بیش ازین نبینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست و همه این است این کس نیز هیچ نبیند مگر حق تعالی گوید
همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدت است
باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی و دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این
کس درین حال از خودی خبر است و جز یکی نمی شناسد جدائی چون داند و چون با این درجه رسد صورت ملکوت بروی
کشف شدن گیرد و [illegible] ملایکه و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است
پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای
دیگر یابد اثر آن با وی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیاست و هر چه خلق
در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غایب و عجب میدارد از مردم که بکارهای
دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی بخندند که او نیز چرا
بکار دنیا مشغول نیست و نگاه میبرند که مگر وی را جنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا و نیستی
نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کیمیای سعادت بود
که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آن است
دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود در مرگ کمال لذت بمشاهدهٔ وی بر قدر
محبت بود و آن کس را که محبوب دنیا باشد رنج و درد وی در فراق دنیا در خور عشق وی بود در دنیا چنانکه در
عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت
بر آن موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هر چه درین جهان پیدا نیاید
بعد از مرگ پیدا آید باید که همیشه ملازم باشد مراقبه دل را تا با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام
کلید عجایب ملکوت و حضرت اهل بیت و معنی این که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد

که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که دیدیم معلوم شد که
لباب همه عبادات ذکر است و ذکر حقیقی آن بود که بوقت امر و نهی که پیش آید خدای را یاد کند و از معصیت دست بدارد
و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را این ندارد نشان آن باشد که آن حدیث نفس بوده و حقیقتی نداشته والله اعلم

فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوٰة و استغفار رسول صلی الله علیه و سلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند
در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمه لا اله الا الله که اگر آنرا در ترازو نهند با هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در آنست
زیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن بسیاری خاک زمین گناه دارد او وی در گذارند و گفت
و هر که لا اله الا الله باخلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد و هو علی کل شیء قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او نویسند
و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح است که هر که این کلمه بگوید چنان
بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام **تسبیح و تحمید** رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
که هر که در روزی صد بار بگوید سبحان الله و بحمده همه گناهان او را عفو کنند اگر چه بسیاری کف دریا باشند و گفت هر که
از پس نمازی سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار بگوید الحمد لله و سی و سه بار گوید الله اکبر آنگاه ختم کند تمامی صد بار بدین
کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر همه گناهان او را بیامرزند اگر چه به بسیاری
کف دریا بود و روایت کنند که مردی نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت دنیا مرا فرو گذاشت تنگ دست و
درویش شدم و درمانده ام تدبیر من چیست گفت کجای تو از صلوات ملائکه و تسبیح خلق که بآن روزی یابند گفت آن
چیست یا رسول الله گفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار بگو هر روز پیش از آنکه نماز بامداد
کنی و بعد از صبح تا دنیا روی بتو نهد اگر خواهد و اگر نه و حق تعالی از هر کلمه فرشته آفریند که تسبیح میکند تا قیامت و ثواب
آن ترا باشد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که باقیات صالحات این کلماتست سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
الله و الله اکبر و رسول گفت صلی الله علیه و سلم من این کلمات بگویم دوستر دارم از هر چه در زیر گردش آفتاب
است و گفت دوسترین کلمات نزد حق تعالی این چهار کلمه است و گفت دو کلمه است که سبک است بر زبان و گرانست در
میزان و محبوبست نزد رحمن سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و فقرا با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که توانگران فتح آخرت
همه بردند که هر عبادت که ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقه میدهند و ما نمی توانیم داد گفت شما را بدین درویشی
هر تسبیحی و تهلیلی و تکبیری صدقه ایست و هر امر معروفی و نهی منکری همچنین و اگر یکی از شما لقمه در دهان عیال خود نهد صد
قه است و بدانکه فضیلت تسبیح و تحمید در حق درویش زیاده بآن سبب است که دل درویش بظلمت دنیا تاریک

نباشد و صافی تر بود یک کلمه که وی بگوید همچون تخمی باشد که در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمره بسیار دهد و ذکر
در دلی که بشهوت دنیا آگنده بود همچون تخمی باشد که در شورستان افگنند که اثر کمتر کند * صلوة رسول صلی الله علیه
وسلم یکروز بیرون آمد و اثر شادی بروی وی پیدا شده بود و گفت جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میگوید بسنده
نکنی بدین که هر که از امت تو یکبار صلوة بر تو دهد من ده بار صلوة بروی دهم و اگر یکبار بر تو سلام کند من ده بار
بروی سلام کنم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بر من صلوة دهد ملائکه جمله بروی صلوة دهند گو خواه بسیار ده
و خواه اندک و اولی تر من کسی بود که صلوة بر من بیشتر دهد و هر که یکبار صلوة بر من فرستد ده نکوئی او را بنویسند و ده
بدی او بسترند و گفت هر که در چیزی که مینویسد صلوة بر من بنویسد ملائکه او را استغفار می کنند تا نام من در آن کتاب
نبشته می باشد * استغفار ابن مسعود می گوید که در قرآن دو آیت است که هیچکس گناهی نکند که این دو آیت برخواند و استغفا
کند که گناه او بیامرزند وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللّٰهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ
و دیگر این که وَمَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُورًا رَحِيمًا و حق تعالی با رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم بسیار گفتی سبحانک اللهم وبحمدک
اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی الله علیه وسلم هر که استغفار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در
هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند باو رسد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون
او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هر که در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او را بیامرزند اگرچه ببسیاری کف دریا بود و در ریگ بیابان و
درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند و نه گناه
او را بیامرزند **آداب دعا** * بدانکه دعا کردن بتضرع و زاری از جمله قربات است رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادت عبودیت است و عبودیت با آن بود
که شکستگی خود و عظمت حق تعالی ببیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هر چند تضرع بیشتر اولی تر و باید که در
دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان
شب دوم آنکه احوال شریف نگاه دارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در
خبر است که درین وقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتی که روزه دارد و وقتی که دل
رقیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود * سوم آنکه هر دو دست بردارد و بآخر بروی فرود آورد که در
خبر است که حق تعالی کریمتر از آنست که دستی که بوی بر داشتند تهی باز گرداند و رسول صلی الله علیه وسلم

گفت هر که دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال خیری بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه
دعا بتردد نکند بلکه دل بر آن نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت ادعوا الله وانتم موقنون
بالاجابة پنجم آنکه دعا بخشوع دراز کند و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبر است که از دل غافل هیچ دعا نشنود ششم
در دعا الحاح کند و تکرار میکند و ملول نشود و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت
آن حق تعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آنست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر
شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه وسلم پیش از دعا بگفتی
سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هر که دعا خواهد کرد بیشتر باید که بصلوة فرستد که آنرا اجابت بود
ناچار و خدا تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون
آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کعب الاحبار میگوید
قحطی بود در زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه
السلام که در میان شما نمامی است تا او باشد اجابت نکنم گفت بار خدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت
من از نمامی نهی میکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چینی همه توبه کردند باران آمد
و مالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود چند بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که
ایشان را بگوی که بیرون آمده اید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهای حرام و دستهای بخون ناحق آلوده باین
بیرون آمده اید خشم من بر شما زیادت گشت از من دورتر مانید

دعوات پراگنده ** بدانکه دعوات ماثوره
بسیار است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده و سنت است خواندن آن بامداد و شبانگاه و پس از نماز
و در اوقات مختلف و بسیاری از آن جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایة آورده
ایم اگر کسی خواهد از آنجا یاد گیرد که نوشتن آنها درین کتاب دراز شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی
از آن گرفته باشد و ما دعای چند که در میان حوادث که افتد و کارها که کرد آید سنت است و آن کمتر
یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که
بنده از حق تعالی غافل باشد و از تضرع و دعا خالی باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله
رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول و لا قوة
الا بالله التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی و افتح
لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلس بنشیند که سخنان پراگنده رود کفارتش آن بود که بگوید سبحانک اللهم

وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون
در بازار شود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل
قدیر وچون جامه نو پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فلک الحمد اسئلک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک
من شره وشر ما صنع له وچون ماه نو ببیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله وچون
باد وزد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به ونعوذ بک من شرها وشر ما فیها وشر ما ارسلت به
وچون خبر مرگ کسی بشنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون وچون [illegible] بگوید ربنا تقبل
منا انک انت السمیع العلیم وچون پای افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا
راغبون ۰ وچون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا وچون
در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی
السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا وچون آواز رعد شنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده و
الملائکة من خیفته وبوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک وبوقت
باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیئا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک ودر وقت خشم بگوید
اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم ودر وقت ترس قومی بگوید اللهم انا نعوذ بک من
شرورهم وندرأ بک فی نحورهم وچون جای درد کند دست بران نهد وسه بار بگوید بسم الله وهفت بار اعوذ
بالله وقدرته من شر ما اجد واحاذر وچون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله رب العرش
العظیم لا اله الا الله رب السموات ورب العرش الکریم وچون بکاری درماند بگوید اللهم انی عبدک وابن عبدک وابن
امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک عدل فی قضاؤک اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک وانزلت فی کتابک او
اعطیته احدا من خلقک واستاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی ونور صدری وجلاء غمی وذهاب
حزنی وهمی وچون در آئینه نگرد بگوید الحمد لله الذی خلقنی فاحسن خلقی وصورنی فاحسن صورتی وچون بنده
خرد موی پیشانی او بگیرد وبگوید اللهم انی اسئلک خیره وخیر ما جبل علیه واعوذ بک من شره وشر ما جبل علیه وچون
بخسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی وباسمک ارفعه اللهم نفسی انت توفیها لک محیاها ومماتها ان امسکتها فاغفر
لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین وچون بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا
بعد ما اماتنا والیه النشور اصبحنا واصبح الملک لله والعظمة والسلطان لله والعزة والقدرة لله اصبحنا
علی فطرة الاسلام وکلمة الاخلاص ودین نبینا محمد صلی الله علیه وسلم وملة ابینا ابراهیم حنیفا وما کان من المشرکین

اصل دہم در ترتیب اوراد بدانکه از آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را باین عالم غربت که عالم
خاک و آبست بتجارت فرستاده اند و اگرنه حقیقت روح وی علوی است و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد
و سرمایه وی درین تجارت عمر ویست و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصانست اگر فایده وسعد هر نفسی از ان ستانی
سرمایه نیز پایان یابد و هلاک شود و برای این گفت حق تعالی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا الآیۃ
و مثال او چون آن مردیست که سرمایهٔ او یخ بود و در میان تابستان یخ فروخت و منادی میکرد و میگفت ای
مسلمانان رحمت کنید بر کسی سرمایهٔ او میگدازد همچنین سرمایه عمر بر دوام میگدازد که جمله وی انفاسی معدود است در
علم حق تعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهریست که بان
سعادت ابد صید توان کرد و بران مشفق تر بودند از ان که کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد و این شفقت با آن بود که اوقات
شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف نهادند تا ما حصل و داز ان
نهادند تا هیچ وقت ایشان ضایع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که ازین عالم برود و انس و محبت
حق تعالی بر وی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس
مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی برای آن می باید تا فراغت ذکر و فکر باشد
و دوام ذکر را دو طریق است یکی آنکه الله الله بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث
نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود ولیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد
که دل خود را یک صفت و یک حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب وردهای مختلف نهادند بعضی
بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندن و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در وقتی شغلی دیگر باشد
و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود
و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکند باری بیشتر اوقات صرف کند تا کفهٔ حسنات را
رجح شود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در مباحات تصرف کند و یک نیمه در کار دین بیم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که
طبع یاور باشد در هر چه مقتضی طبع است و صرف و دل بکار دین خلاف طبع است و اخلاص دران دشوار است و بی اخلاص
هر چه بود بی فایده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با خلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار
دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت حق تعالی وَمِنْ اٰنَآءِ الَّیْلِ فَسَبِّحْ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ
لَعَلَّكَ تَرْضٰی و گفت وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ بُكْرَةً وَّاَصِیْلًا وَمِنَ الَّیْلِ فَاسْجُدْ لَهٗ وَسَبِّحْهُ لَیْلًا
طَوِیْلًا و گفت كَانُوْا قَلِیْلًا مِّنَ الَّیْلِ مَا یَهْجَعُوْنَ و در همه اشارت بانست که بیشتر اوقات می باید

که بحق تعالی مشغول باشند پس این معنی جز بقسمت اوقات روز و شب راست نیاید پس بیان این لابدست **پیدا کردن وردهای روز** بدانکه اوراد در روز پنج است ورد اول از صبح است تا برآمدن آفتاب و این وقتی
شریف است که حقتعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ و قُلْ اَعُوْذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ و فالق
الاصباح همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود در مراقبت باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر و دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت
ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس
وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله اذکار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی و دعای که ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة
الهدایه آورده ایم یاد گیرد و بخواند پس بمسجد رود و آهسته و پای راست در نهد و دعا دخول مسجد بخواند و قصد صف اول
کند و سنت صبح نگذارده و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح و استغفار مشغول شود
و چون فریضه گذارد بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوستر دارم
از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بچهار نوع مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام
نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع
السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد
و از کتاب دعوات یاد گیرد و چون از دعا فارغ شود بتسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار
بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بار آمده
و نقل کردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر
و هو علی کل شیء قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پنجم سبوح قدوس رب الملائکة
و الروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اساله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی
الی نفسی طرفة عین و اصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد
نهم اللهم صل علی محمد و علی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم
این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و معنی دیگر است
و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و می خواند

چون آیة الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک و اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد
از قرآن و ذکر و دعا آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفه‌ای که او را بوده است آن بخواند که در آن
فضل بسیار است و آن را مسبعات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها
الکافرون و آیة الکرسی و این شش از قرآن است و چهار ذکر است یکی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و دیگر اللهم
صل علی محمد و علی آل محمد و سلم و دیگر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و دیگر اللهم اغفر لی و لوالدی اللهم افعل بی و بهم عاجلا
و آجلا فی الدنیا و الآخرة ما انت له اهل و لا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضیلت این حکایتی دراز است
و در کتاب احیا آورده‌ایم چون از این فارغ شود به تفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید اما آنچه
در هر روز مهم‌تر است آن است که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد
که فایدهٔ این فکرت عظیم است که خلق که روی به دنیا آورده‌اند از درازی امل است و اگر به یقین دانند که تا یکماه یا تا یکسال
بخواهند مرد از هر چه بدان مشغول‌اند دور باشندی و باشد که خود تا یک روز بخواهد مرد و ایشان به تدبیر کاری که تا
ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول‌اند و برای این گفت حق تعالی أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِن شَيْءٍ وَأَنْ عَسَىٰ أَن يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ و چون دل صافی کند و این تامل کند رغبت
زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا در این روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر می‌باید کرد
و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می‌باید کرد و این همه را تدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده
بود تا در ملکوت آسمان و زمین بگردد و در عجایب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد و این تفکر از همه
عبادات و تفکرها فاضل‌تر بود که تعظیم خدای بر دل بدین غالب شود و تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود
و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حق تعالی که بر وی
تفکر کند و در محنتهایی که در عالم است از بیماری و درویشی و افگاری و انواع عقوبات که او را
از آنها خلاص داده‌اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی
دور باشد و در جمله ساعتی در این تفکرها کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر
نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است آنگاه ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند
در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهت نماز بگذارد آنگاه
دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهار یکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضل‌تر
چهار رکعت نماز بگذارد یا شش یا هشت که این همه نقل کرده‌اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد تحیة

که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس عالم
اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول
آنکه قادر باشد بر تحصیل علم هیچ عبادت از این فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه باز پرداخت
اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف
کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با اخلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف
و علم قصص و تذکیر که بسنت و سجع بهم باز نهاده باشد این همه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات
پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیا و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است ازرا حاصل باید کرد و پیش
از علمهای دیگر ۞ حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان
و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود در دل ۞ حالت سوم
آنکه بچیزی مشغول باشد که در آن راحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادت
فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان
را اثری عظیم بود ۞ حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آن
کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیفکند
و بقدر کفایت قناعت کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجه اصحاب الیمین بود اگر چه از جمله سابقان و مقربان
نباشد و درجه سلامت را ملازم بودن از اقل درجات است اما آنکه روزگار نه در یکی از این چهار قسم گذارد
از جمله هالکان و اتباع شیطان است ۞ اما ورد چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود و باید که پیش از زوال قیلوله کند
که قیلوله نماز شب را همچون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن
مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و
تحیت مسجد بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله
علیه وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی درین وقت درهای آسمان بگشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت
نماز بگذارد و هفتاد هزار فرشته با وی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با امام فریضه بگذارد
و دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر بتعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قرائت قرآن یا بکسبی
حلال بقدر حاجت مشغول شود ۞ اما ورد پنجم از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز
دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خدای تعالی

رحمت کند بر کسی که پیش از فریضهٔ عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود و اگر گاه
پیش از نماز شام مسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت همچون فضل بامداد است چنانکه حق تعالی
گفت وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا و درین وقت باید که وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا
وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ و معوذتین بر خواند و باید که چون آفتاب فرو میرود او در استغفار بود و در جمله باید که اوقات
موزع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که مقتضی آن کار میباشد که برکت عمر از این پدید آید و کسی که اوقات او
فروگذاشته بود تا در هر وقتی چه اتفاق افتد عمر وی بیشتر ضایع شود اما اوراد شب سه است ورد اول از نماز شام
بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ است و در خبر است که تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ
درین آمده است باید که بنماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر از آن داشته اند که روزه
دارند تا درین وقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت
شغل این باشد و آخر کارها باید که خیر باشد اما ورد دوم خواب است و هر چند خواب از عبادات نیست لیکن چون
با آداب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده
را در لحد خوابانند و بداند که خواب برادر مرگ است و بیداری چون حشر است و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند
باز ندهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد تا آنکه بر طهارت بخسپد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت نرود و چون بیدار
شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامهٔ نرم فرو نکند تا خواب غالب
نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش [illegible] که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد
که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضایع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضایع شود
و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد یا بامدادگاه برخیزد و باید که عزم کند
بر قیام شب یا بگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد
بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و [illegible] چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین
و سورهٔ تبارک بر خواند چنانکه در میان ذکر در خواب رود و بر طهارت و کسی که چنین خسپد روح وی را بعرش برند
و در جملهٔ مصلیان نویسند تا آنگاه که بیدار شود اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود و بعد از بیداری در نیمهٔ
شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و شغل دنیا
نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید
که اوقات شب و روز هر یکی را کاری معلوم بود و هیچ گذشته نبود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بر آن

بازرود تا بآخر عمر و اگر بروی دشوار بود ابله وار سپس نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین و چون رنجور شود از مواظبت بماند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت با آن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید ٭ و مقدار عمر سپید است که خود چند است باضافت با عمر جاودان که در آخرت خواهد بود و اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس چه عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان

تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد

ازین رکن معاملات آغاز کرده شود

ان شاء الله تعالی

٭

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است ٭ **اصل پنجم** در آداب صحبت با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن ٭ بدانکه راه عبادت هم از جمله عبادت است و زاد راه هم از جمله راه است پس هرچه راه دین را بآن حاجت است هم از جمله دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت است آنچه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین است پس

از جمله دین باشد و برای این گفت حق تعالی کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میان خوردن
و عمل صالح جمع کرد پس هر که طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام
خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که
در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن از این همه راه آخرت بود و نشان آنکه
طعام خوردن از راه دین بود آنست که بشره نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد

آداب طعام خوردن ❊ بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن
و بعضی در میان خوردن ❊ اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن
بر نیت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود و پیش از آن نیز دست و دهان پاک شود و در خبر است که کسی
پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه وسلم
چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر بود و پس اگر بر خوان خورد
روا بود که از این نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه وسلم از سفره خورده است سوم
آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ نشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من
تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار نشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام
برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان میگوید هشتاد سال است تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان
درستی این نیت آن بود که عزم کند بر آنکه خوردن کم کند که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید لقمه چند که پشت آدمی راست دارد بسند بود و اگر بر این قناعت نیفتد سه یک شکم طعام و سه یک شراب و سه
یک نفس را ❊ پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی است
که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز
گرسنه بود هرگز بطبیب محتاج نشود ششم آنکه بآنچه حاضر قناعت کند و تکلف طعام های خوش نکند که مقصود مومن نگاهداشت
قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بآنست و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار
نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد بیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست
بطعام نبرد تا کسی حاضر آید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام بیش بود برکت بیش بود انس
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام تنها نخوردی **آداب وقت خوردن** آنست که اول
بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که با اول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم

و بآواز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا بنمک کند و ختم بنمک کند که در خبر آمده است تا شهره را
در ابتدا بشکنند با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد گیرد و نیک بخاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ
طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست
بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه نخورد و از جوانب
خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می درآید و نان بکارد پاره نکند و گوشت همچنین کاسه و چیزی
که خوردنی بود بر نان ننهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی بگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد
که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد آنگاه بازاری بمالد تا اثر طعام
خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد
یا زردآلو و یا چیزی که شمردنی بود طاق خورد هفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای وی با حق تعالی مناسبت گیرد
که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاری که ذکر حق تعالی بنوعی از انواع با آن نباشد آن کار باطل و بیفایده
بود و بیش طاق از جفت بدین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانه خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد
و همچنین هرچه آنرا ثفلی بود که بیندازند و در میان طعام آب بسیار نخورد **اما آداب خوردن آب آنست**
که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد
تا خاشاکی و حیوانی در آن نباشد و اگر جشائی از گلوی برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار
خورد و هر باری بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجائی نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید
الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا **اما آداب بعد از طعام آنست**
که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدهان پاک کند آنگاه بدستار مالد و نان ریزها برچیند که در خبر است که
هر کس که چنین کند عیش بر وی فراخ شود و فرزند وی بسلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد و آنگاه
خلال کند و هرچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و هرچه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسه بانگشت پاک کند و در
خبر است که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست دیو آزاد کرد و اگر بشوید
و آب آن بخورد چنانکه بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا و
هو سیدنا و مولانا قل هو الله احد و لایلاف برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود
بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و میگرید چون کسی بود که میخورد و میخندد بغفلت و چون دست شوید
اشنان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشنان آنگاه انگشت با اشنان زند و بدندان و کام

ولب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و آنگاه دهان از آن بشوید آداب طعام خوردن با کسی دیگر آن
آداب که گفتیم اگر تنها بود و اگر با کسی نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت ادب دیگر بیفزاید اول آنکه
دست فرا طعام نکند تا آنگاه که کسی که بروی مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا بسببی دیگر دست فرا کند و اگر
مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود ولیکن سخنان خوش میگوید
از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد
که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا
کند تا بنشاط خورد و سه بار بیش نگوید بخور که زیادت از این الحاح و افراط بود و سوگند ندهد که طعام حقیرتر از آن بود
که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفکند رفیق را بآن که او را گوید بخور لیکن موافقت کند با وی چنانکه آدمی خورد و باید
که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهایی خود را بادب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود بادب تواند
خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران بنشاط بود هم نیکو باشد ابن مبارک درویشان
را دعوت کردی بخرما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم آنگاه دانهها بشمردی تا که بیش
دارد و بهر یکی درمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در لقمه دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد
چون دیگران حشمت خواهند داشت از وی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا آخر بنشاط خوردن
گیرد و اگر نتواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را از آن کراهیت و نفرت طبع بود نکند
دست در کاسه نیفشاند و دهان فرا کاسه ندارد چنانکه چیزی که از دهان بازگردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان
بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سرکه نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم
را از اینها نفرت بود و سخن چیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت
نیفکند و کسی را که محتشم بود بتقدیم کند و اگر وی را اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب
جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا نریزد که این عادت عجم بود و اگر جمع دست یکبار بشویند اولیتر و بتواضع
نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد برفق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بدست میریزد
بر پای بود اولیتر از آن که نشسته و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب
پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که وی را آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز
داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد فضیلت طعام
خوردن با دوستان و برادران در دین * بدانکه هزینه کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه

فاضلتر بود که در خبر است که بر سه چیز حساب نکنند بنده را آنچه بسحور خورد و آنچه بآن افطار کند و آنچه با دوستان
خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران بر خوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن
مقدار را از جملهٔ عمر حساب نباشد و حسن بصری میگوید که هرچه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود
مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان
طعام بسیار نهادی و گفتی که در خبر است که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آنرا حساب نبود و من میخواهم که از آن
خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران
نهم دوستر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبر است که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا
طعام ندادی گوید یا رب خدایا چگونه گرسنه شدی و تو خداوند همه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه
بود اگر او را طعام میدادی مرا داده بودی و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب
دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود
و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر
روند بدانکه درین چهار ادب است • اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبر است که هر که
قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر باتفاق بر سر طعامی برسد تا نگویند
نخورد و اگر گویند بخورد داند که نه از دل میگوید هم نخورد که نشاید لیکن تعلل کند و تلطف دست بدارد اما اگر قصد
کند بخانهٔ دوستی که بروی اعتماد دارد و داند دل وی آگاه باشد روا بود بلکه میان دوستان خود این معنی سنت بود که
رسول صلی الله علیه وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانهٔ ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان
رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد میزبان را بر خیر چون دانند که وی راغب است و از بزرگان
کسی بوده که سیصد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانهٔ یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته کسی بود
است که هفت دوست داشته تا هر شبی بخانهٔ یکی بودی این دوستان ایشان بودندی بجای کسب و ضیاع ایشان بسبب
فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دیگر افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد
و رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ بریره رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست که وی بآن شاد شود و محمد
ابن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانهٔ حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او
بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانهٔ سفیان ثوری چنین کردند چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید
که ایشان چنین کرده اند • دوم آنکه ما حضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید و هیچ تکلف نکند

واگر بدارد دوام نکند واگر بیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی رضی الله عنه را میزبانی کرد گفت بسه
شرط بخانه تو آییم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه هست هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام نگذاری فضیل گوید مردم
که از یکدیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی
با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی از این نخوری و من نیز تنها از این نخورم چون بهم آییم این تکلف
چرا باید با تکلف بر ذریات آمدن در باقی کنم و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه وسلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم
و از ما حضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمای خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزرگ کار تر است آنکه
حقیر دارد آن را که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند دارد و یونس
علیه الصلوة والسلام نان پاره و تره که وی کشته بود و بسی پیش دوستان نهادی
و گفتی که اگر نه آنستی که حقتعالی متکلفان را لعنت کرده تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام طلب
کردند تا میان ایشان حکم کند بخانه او شدند او را نیافتند زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر است با چنین
زن تنعم می کند چون او را طلب کردند جایی مزدور بود او را یافتند طعام می خورد ایشان با وی سخن میگفتند و او
با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این هر سه کار از وی
عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت با زن با جمال برای آن دارم تا دین من نگاه دارد و چشم و دل من جایی دیگر
نگذارد و آنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن
فریضه من بود و پای برهنه از آن رفتم که میان خداوندان زمین دست است نخواستم که خاک این زمین در کفش من
افتد و بدیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کارها از تکلف اولیتر باشد سوم آنکه بر میزبان
تحکم نکند چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کند آسان ترین اختیار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین کردی در همه کارها کسی نزدیک سلمان شد پاره نان جوین و نمک پیش آورد آن کس گفت
اگر با این سعتر بودی در این نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسعتر گرو کرد چون نان بخورد گفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جایی که داند که دشوار نبود
و آن کس شاد شود روا بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روزی
زعفرانی نسخه الوان طعام بطباخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بیفزود چون زعفرانی آن خط در دست
کنیزک دید شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید تا آرزو کنید
چون بدل راضی بود و با آنچه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود و ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله

بستر نهند و هزار هزار درجه او را بدهند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد را اما پرسیدن که خبری
آورم یا نه مکروه و مذموم است بلکه آنچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد **فضیلت میزبانی** بدانکه آنچه گفته
آمده در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن
و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هر چه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب است که ایشان سفره
بخانه یکدیگر رسند و حق ضیافت مهمان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هر که مهمان دار نیست
در وی خیر نیست و گفت ای مهمان تکلف مکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن
داشته است و هر که خدای را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و
تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود ابو رافع مولی رسول علیه السلام
گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد دهد وام دهد تا ماه رجب باز دهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود
گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم
اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر و گرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان
یک دو میل برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در آن در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است
که تا این غایت هیچ شب خالی از مهمان نبوده و گاه باشد که صد و دویست مهمان باشند و دیهها بر آن وقف کرده اند
آداب دعوت و اجابت سنت کسی که دعوت کند آن است که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت
دادن است و فاسق را قوت دادن اعانت است بر فسق و فقرا را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بدترین طعامها طعام ولیمه است که توانگران را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز
عصیان میکنید که کسی را می خوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک می کنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را
فراموش نکند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد
و راحت بدرویشان رساند و هر که را داند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که
در اجابت او راغب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهیت خورده باشد و آن سبب خلقی باشد اما آداب
اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وسلم مساکین
را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند
گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست
ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت

وبا هم نشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد دانست نزدیک
وی تعلل کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی شناسد بر خود و همچنین اگر داند که
شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مجمر سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است
یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی کند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظارهٔ مردان می آیند که این
همه مذموم است و نشاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان
لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات ببیند و منع نتواند کرد واجب بود از آنجا
بیرون آمدن سوم آنکه بسبب دوری راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در توریت است
که یک میل برو بعیادت بیمار و دو میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بمهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دینی
چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت
کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر به نخوردن خواهد شد روزه بگشاید که مزد شادی دل مسلمانی از روزه بسیار
فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند
و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهایم بود ولیکن نیت اقتدا کند
بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند
عاصی شود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند
که در خبر است که هر که مومنی را اکرام کند خدای را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبر است
که هر که مومنی را شاد کند حقتعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جملهٔ قربات عظیم است
و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یکی ثوابی حاصل آید و
مباحات از چنین نیات از جملهٔ قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است
که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضایع نشود اما آداب حاضر شدن آن است که وی انتظار ندارد
و تعجیل کند و بر جای بهتر ننشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند
او راه تواضع گیرد و در برابر حجرهٔ زنان ننشیند و در جای که طعام از آن جا بیرون آرند بسیار ننگرد و چون بنشیند
کسی را که بوی نزدیکتر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته
که اگر سرمه دانی سیمین ببیند نشاید که بنشیند و چون شب آنجا بخواهد ایستاد ادب میزبان آن است که قبله و جای طهارت
بوی نماید ** اما آداب طعام نهادن آن است که تعجیل کند و این از جملهٔ اکرام مهمان باشد تا انتظار نکشند

و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی‌تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تأخیر با این نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان است مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائکه حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن سیر شوند و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظتر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان می نهد باید که زود برنگیرد که کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک ننهد که بی مروتی بود و بسیار ننهد که در آن تکلف بود مگر بآن نیت که آنچه زیاده آید بر آن حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار نهاد و سفیان ثوری گفت نترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان و روا نباشد که مهمان زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان است مگر که میزبان صریح بگوید یا بسبب شرم ایشان بداند که دل او راضی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده برگیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخویی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در حکایت آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدر وی را نگذاشت بازگشت کودک او را دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت بازگشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش باشد و باز می گشت تا دل پدرش خوش باشد و او در میان فارغ و در هر دو روی وقت او را عبرتی بود که از جای دیگر می دید

اصل دوم در آداب نکاح بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین بحیات و بقای شخص آدمی حاجت است و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین بقای جنس آدمی بنسل او حاجت است و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود است و مباح کردن نکاح بسبب این است نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود آیند و در راه دین می روند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت ربوبیت بیش میشوند و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بیش شود
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران
تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسی که سعی کند تا بنده در افزاید تا در راه بندگی آید بزرگ بود
و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد نیز بزرگ که پدر سبب وجود است و استاد سبب شناخت راه دین و این
سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله
راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید **باب اول در فوائد
و آفات نکاح** * **باب دوم** در آداب عقد نکاح * * **باب سوم** در آداب معیشت بعد
از نکاح * * **باب اول در فوائد و آفات نکاح** بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج
است **فائده اول** فرزند است و سبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق
تعالی است از وجود آدمی و بقاء نسل و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حق تعالی
است که هرگاه که خداوند زمینی که زراعت را شاید به بنده خود دهد و تخم بوی دهد و جفتی گاو و آلت زراعت بوی
تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بر زراعت میدارد و بنده اگر خرد دارد بداند که مقصود خداوند از این چیست اگرچه
خداوند بزبان با وی نگوید ایزد تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینه زنان
بیافرید و شهوت را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود از این چیست چون کسی تخم ضائع
کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت
داشته اند که عزب میرند تا معاذ را دو زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید
پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه و سلم تا امت
او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است
حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوی عقیم و با این معلوم گردد که نکاح
برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است
که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای وی پس از مرگ پدر پیوسته میباشد و بپدر میرسد و در خبر
است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و بآن سبب آسایشها یابند ثواب چهارم آن بود
که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا رنج آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه و سلم
میگوید که طفل را گویند در بهشت شو خود را بر خشم و اندوه بیفکند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم و رسول

صلی الله علیه وسلم جامه کسی بگرفت و می کشید و گفت چنین که من ترا می کشم طفل مادر و پدر خود را به بهشت
میکشند و در خبر است که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که
ایشان را دستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح
حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رنج تشنگی مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست
داشتند و آب میدادند گروهی را پس وی آب خواست ندادند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب
بیدار شد در وقت نکاح کرد **فائده دوم** در نکاح آن است که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان است از
خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند
غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاه دارد ولیکن باید که نکاح بنیت فرزند باشد
نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن
آفریده اند تا تحت و تقاضی بود هرچند که در آن حکمتی هست دیگر و این آن است که در آن لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار
لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هرچند که لذت مباشرت و رنج آتش
مختصر باشد در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هرچه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمتها باشد
بود و آن پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علما و رسول صلی الله علیه وسلم می گوید هر زنی که می آید شیطان با وی بود
چون کسی را زنی نیکو آید بچشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند درین معنی
فائده سوم آنکه انس باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن
آسایش سبب آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته باشد
و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش یکبار از دلها باز مگیرید که دل از آن
نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وسلم وقت بودی که در آن مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب او
طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوی خواستی که قوتی دهد خود را تا طاقت
تحمل بار وحی بیارد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب شدی
و گفتی ارحنا یا بلال تا روی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی و برای این گفت حبب
الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست من ساخته اند بوی
خوش و زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز [illegible] مقصود داشت که گفت روشنائی چشم من
در نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است تا قوت آن باید که بنماز رسد و قرة عین که در نماز است

حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم از جمع مال و دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا
چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا وقلبا شاکرا وزوجة مومنة گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی پارسا
زن را قرین ذکر و شکر کرد فائده چهارم آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که
اگر مرد بدین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و بدین سبب زن یاور بود در راه دین و ابو سلیمان دارانی ازین
سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه
میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زن شایسته نیست فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت
کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهدهٔ تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادت
است و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال است
و ابن المبارک در غزو بود با طبقهٔ از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل هست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ
چیز فاضلتر ازین نمی دانیم ابن المبارک گفت من دانم کسی که او را عیال و فرزندان باشند و ایشان را در صلاح
بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را برهنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل وی ازین غزو فاضلتر
بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت است که مرا نیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب می کند و من برای
خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جملهٔ گناهان گناهی هست که کفارت آن جز رنج عیال کشیدن نیست و یکی از بزرگان
زن فرمان یافت هر چند که نکاح بر وی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل حاضرتر است و همت جمع
تا شبی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می رفتند
چون بوی رسید اول مرد گفت این آن مرد مشوم است دوم گفت آری سوم گفت این آن مرد مشوم است
چهارم گفت آری و از هیبت ایشان نرسید که بپرسید تا باز پسین ایشان پسری بود وی را گفت که این مشوم
کرا می گویند گفت ترا که پیش ازین اعمال ترا در جملهٔ اعمال مجاهدان باسمان می آوردند اکنون یک هفته است
تا ترا از جملهٔ مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جملهٔ
مجاهدان باشد این است جملهٔ فوائد نکاح که بدین سبب رغبت باید کرد در آن اما آفات نکاح سه است اول آنکه بسا
که از طلب حلال عاجز بود خاصه در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک
دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را جبر نکند که در خبر است که بنده را نزدیک ترازو بدارند و او را
اعمال نیکو بود هر یکی چند کوهی پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را بدین بگیرند تا همه حسنات
او برود بدین سبب آنگاه منادی کنند که این آن مرد است که عیال وی جملهٔ حسنات او بخوردند و او گرفتار شد

و در اخبار است که اول کسی که در بنده آویزد در قیامت عیال وی باشد گویند بار خدایا انصاف ما از وی بستان که ما را
طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را آنچه آموختنی بود نیاموخت تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی
حلال ورا نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتی که بیقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن
بحق عیال نتوان الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و بتدبیر کارهای ایشان قیام نمودن
و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را برنجاند و بتره کاره شود و یا ضایع فرو گذارد و در خبر است که کسی از عیال بگریزد
همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا با نزدیک ایشان نرود و در جمله با هر آدمی نفسی هست
و کسی که با نفس خود بر نیاید اولیتر آن بود که در عهده نفسی دیگر نشود و بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت
ازین آیت می ترسم که وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ و ابراهیم ادهم گفت نکاح چگونه کنم که مرا بآن
حاجت نیست و زنی را بخود غره چون کنم سوم آنکه دل وی از اندیشه تدبیر کار عیال مستغرق شود و از ذکر آخرت
و ساختن زاد قیامت و ذکر حقتعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حقتعالی مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این
گفت حق تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ پس هر کرا
قوت آن باشد که شغل عیال او را از حق تعالی مشغول نکند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم بود وانکه اگر نکاح
نکند بهمه عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا
ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن وی را فاضلتر مگر کسی که بر کسب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت
خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح بکند نیز بر دوام بذکر مشغول خواهد بود
که او را نکاح اولیتر والله اعلم

باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در
زن اما شرائط نکاح پنج است اول ولی است که بی ولی نکاح درست نیاید و هر که را ولی نباشد سلطان ولی وی بود
دوم رضای زن مگر که دوشیزه باشد چون پدر او را بدهد یا پدر پدر برضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی
عرضه کنند آنگاه اگر خاموش شود کفایت بود سیوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل
صلاح حاضر شوند و بر دو اقتصار نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که فسق ایشان مرد و زن را معلوم نباشد نکاح درست
بود چهارم آنکه لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود بلفظ نکاح یا تزویج یا پارسی
آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خطبه خوانده باشد بسم الله والحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین
کابین و شوهر گوید بسم الله والحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد ببیند
تا بپسندد و آنگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن

چشم و دل از زنا نگاه داشته بود و همه مقصود وی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب
بیست صفت است که نکاح با آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست
یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد یا مر وان بشکستن و نماز ناکردن
و گوید که ما را این مسلم است تا این عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی
بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن
بود یا بر خود یا مرد مالک او بود جمله وی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بر وی حرام
شده باشد یا بمصاهرت بر وی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت
کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله
او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد
بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مردی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح
او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خریده و فروخته کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود و میان
ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا بحج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن
تا بالغ نشود و جمله این زنان را نکاح باطل بود و این است شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن
آن سنت است در زنان هشت است اول پارسائی و اصل این است که اگر زن ناپارسا بود و در مال خیانت کند شوهر
مشوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق
سیاه روی و نکوهیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بر وی همیشه منغص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل وی بسته
بود و اگر ناپارسائی نیکوروی بود این بلای عظیم تر باشد و هر گاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل وی بسته
بود و یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت
نگاه دار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی در پس وی و در خبر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد
از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی
ناسپاس سلیطه بود تحمل محال کند و صحبت با وی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت
آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در چشم زنان انصار چیزی است
که دل از آن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول ببایدشان دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود
آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفته که زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست

که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت
و جمال نگاه ندارد این باکی بود و از بهر این احمد حنبل زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند
این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهترین زنان آن باشند که کابین
سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وسلم بعضی از نکاحها بده
درم کرده و دختران خود را بر زیاده از چهار صد درهم نداده پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته
حصیری کهنه در گوشهٔ خانه افتاده بهتر از زنی که نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که با الفت نزدیک تر باشد و آنکه
شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی با آن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد به سبب
دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه
از خویشاوندان نزدیک نه بود که در خبر است که فرزند از آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان
ضعیف تر بود اینست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را بدهد واجب بود بر وی که مصلحت او نگاه دارد و
کسی اختیار کند که شایسته بود و از مرد بدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح
روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرد
و گفت که این نکاح بندگیست گوش دار تا فرزند خود را بنده که میکنی

باب سوم در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر

بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول
دین باید که آداب دین در آن نگاه دارد و اگر نه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس
دوازده ادب در آن نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را
گفت چون نکاح کرده بود اولم ولو بشاة ولیمه کن اگر همه گوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان
نهد ولیمه بود و رسول صلی الله علیه وسلم چون صفیه را نکاح کرد از سپست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود
بباید کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول در نگذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بود دف زدن
نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیز ترین خلق بر روی زمین آدمیانند و فتح باب فرزندان ایشان
نکاح است پس این شادی در محل خود بود و سماع و دف در چنین وقت سنت بود و در روایت است از ربیع بنت معوذ که گفت آن
شب که مرا عروس کردند روز دیگر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد و کنیزکان دف میزدند و سرود میگفتند چون اینجا بدید
ثنا او بسته گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هم بر سر آن شو که همی گفتند و نگذاشت که ثنا

او گویند بر وفق که شما او حید است و حید را با هزل آمیختن نیکو بود و دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی
نیکو نه آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان
صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت
ایشان خانه بر ایشان زندان کردن است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند وی را
چندان ثواب دهند که ایوب را داد بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر صبر کند ثواب او چون ثواب آسیه زن
فرعون بود و آخر چیزی که بوقت وفات از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند که در زیر زبان میگفت سه چیز بود میگفت
نماز بپای دارید و بندگان را نیکو دارید والله والله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان
زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه وسلم خشم و صفرا از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب
داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم از تو بهتر است و زنان او را جواب
می دهند عمر گفت پس اگر چنین است وای بر حفصه که خاکسار نشود آنگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه
وسلم بود بدید گفت زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابوبکر غره نشوی که رسول او را دوست دارد و وارد
احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد مادر او با او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بگذار که ایشان بیش از این کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم
لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهتر است و من از همه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند
و گرفته نباشد و بدرجه عقل ایشان باشد که هیچ کس با اهل خود چندان طیبت نکردی که رسول صلی الله علیه وسلم تا بجائی
که با عائشه رضی الله عنها بهم بدویدی تا که در پیش شود و رسول صلی الله علیه وسلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عائشه را
در پیش شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یکی بیکی این بآن بشد یعنی اکنون برابریم و یکروز آواز زنگیان شنید
که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و بنزدیک آمد و دست
فرا پیش داشت تا عائشه زنخ بر ساعد رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عائشه بس
نباشد خاموش گفت تا سه نوبت گفت آنگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه با آن همه حد و درشتی وی در کارها میگوید
که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدائی خواهند آنگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید
که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد نپرسد چهارم آنکه مزاح
بازی بحدی نرساند که هیبت وی بکلی برود و با ایشان در هوای باطل مساعدت نکند بلکه چون کاری بیند برخلاف
مروت و شریعت سیاست کند که اگر فرو گذارد مسخر ایشان گردد وَالرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ همیشه باید

که مرد مستولی باشند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تعس عبد الزوجة نگونسار است بندهٔ زن چه زن باید که بندهٔ مرد
باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و بحقیقت نفس زن همچون نفس تو است
اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک دشوار بود و در جمله در زنان ضعفی است که علاج آن
احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علاجی را بوقت خود نگاه دارد
و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در خبر است که مثل زن چون استخوان پهلو است اگر خواهی که راست کنی بشکند
شکسته شود پنجم آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاه دارد و از هر چه ممکن بود که از آن آفتی خیزد باز دارد تا تواند بیرون
نگذارد و بر بام و در نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که بروزن و بالکانه نظارهٔ
مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه نخیزد بلکه از روزن و بالکانه و در و بام خیزد و نشاید که این
معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و تعنت کند و غیرت از حد برد و در تجسس باطن حالها مبالغه
نکند وقتی رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک شب بود که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه نرود تا بامداد و صبر
کنید تا فردا دو کس خلاف کردند هر یکی در خانهٔ خود منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت بر زنان از
حد مبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب زبان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که راه چشم ایشان
از نامحرم بسته دارد رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بینند و
ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت و گفت بضعة منی و معاذ زن
خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پارهٔ بخورد و پارهٔ بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه
گفت زنان را جامهٔ نیکو مکنید تا در خانه نشینند که چون جامهٔ نیکو دارند آرزوی بیرون شدن پدید آید و در روزگار
رسول صلی الله علیه وسلم زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد در صف پسین و در روزگار صحابه
منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلی الله علیه وسلم بدیدی که اکنون زنان چه صفت اند بمسجد نگذاشتی
و امروز منع از مسجد و مجلس و نظاره فریضه تر است مگر پیرزنی که چادری خلق در پوشد که از آن خللی نباشد و آفت
بیشترین زنان از مجلس و نظاره خیزد و هر جا که بیم فتنه باشد روا نبود و زن را که چشم نگاه دارد تا بینائی در خانهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم در آمد عائشه و زنی دیگر نشسته بودند بر نخاستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابینا
است شما نیز نابینا اید ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر
از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید دیناری که مرد در غزا نفقه کند و دیناری که بآن بنده آزاد کند و
دیناری که بمسکینی دهد و دیناری که بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزدمند تر این دیناراست که بر عیال نفقه

کند و باید که هیچ طعام خوش تنها نخورد و اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن *
در پیش ایشان نگوید و ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن *
بیکبار مروت نبود و نان با اهل بهم خورد چون مهمانی ندارد که در اثر چنین است که خدای تعالی و فرشتگان صلوات *
میدهند اهل بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جنایت از آن *
نبود که ایشان را بحرام پرورد هفتم آنکه هرچه زنان را از علم دین در کار بود از نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان *
آموزد اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد او را بیاموخت زن را روا نباشد که بی دستوری *
شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیری کند مرد عاصی بود که خدای تعالی میگوید قُوا اَنفُسَکُم وَاَهلِیکُم
نَارًا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاه دارید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض
منقطع شود نماز پیشین قضا باید کرد و بیشتر زنان این ندانند هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد
که در خبر است که هر که بیک زن میل بیش دارد روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن
و در شب با ایشان بودن نگاه دارد اما در دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله
علیه و سلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عائشه را دوستر داشتی و گفتی بار خدایا آنچه بدست من است جهد میکنم اما دل بدست
من نیست و اگر کسی از یک زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در بند ندارد که رسول
صلی الله علیه و سلم سوده را طلاق خواست دادن که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود بعائشه دادم مرا طلاق
مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد عائشه بودی و نزد دیگران یکشب
نهم آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را بلطف و رفق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد خشم
گیرد و در جامه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند
و بر روی نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند روا بود که بروی خشم گیرد ماهی
و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه و سلم یکماه بر جمله زنان خشم گرفت دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا
بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که مرد نباید که بر زن افتد چون ستور بلکه باید
که پیش از صحبت رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم
الله اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بر خواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقنا که در خبر است که هر که این
بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت انزال بیندیشد الحمد لله الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا
و صهرا *** و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول

صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را ببیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه
برادری او را کرامتی کند آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت
او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوهریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت
در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت
و باید که در حال حیض خود نگاه دارد از صحبت اما با زن حائض برهنه خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت
کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند
و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین است و پیش از غسل
موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب بر رحم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند درست
آن است که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که مرا کنیزکی است خادمه نمی خواهم که آبستن شود
که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند
آمد و جابر گفت کنا نعزل والقرآن ینزل عزل میکردیم و قرآن و وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد ٭ یازدهم
در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوش راست وی بانگ نماز بگوید و در گوش چپ قامت که در خبر است که هر که
چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهد و در خبر است که دوستترین نامها نزد حق تعالی عبدالله
و عبدالرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنتی مؤکده است
دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان
عقیقه نباید شکست و سنت است که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بسترند
و هم سنگ موی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند
که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر کرا
سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت و بر ایشان بر وی
رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود دیگری گفت اگر یکی دارد گفت اگر یکی نیز بود
و گفت صلی الله علیه وسلم گفت هر که یک دختر دارد در بخور است و هر که دو دارد گران بار است و هر که سه دارد ای
مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت است همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه وسلم هر که از بازار
تو باوه خرد و بخانه برد همچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند آنگاه به پسر که هر که دختری را شاد کند چنان بود
که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگرید آتش دوزخ بر وی حرام شود ٭ دوازدهم آنکه

تا تواند طلاق ندهد که حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله رنجانیدن کسی مباح نشود الا بضرورت
و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه بیکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال
پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد
و آنگاه هدیه دهد او را که دل وی بآن خوش شود و سر زن با هیچکس نگوید و پیدا نکند که بچه عیب طلاق میدهد یکی را
پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن خود آشکارا نتوان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت
مرا با زن دیگران چکار تا حدیث او کنم **فصل** این که گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است
که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجده بغیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی و از
جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان
مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که
میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها مراد و شادی او حریص بود و در مال وی
خیانت نکند و شفقت نگاه دارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان
شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر بآنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی
از خویشاوندان فراپیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست
خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه
دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سببی که رسول صلی الله علیه وسلم گفت در دوزخ نگریستم
بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب کسب و
تجارت بدانکه چون دنیا منزلگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست
باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب نهاد بدبخت است و هر که همگی خود بآخرت دهد و توکل کند نیکبخت
است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب
معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت
و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاه داشتن انصاف در معامله
باب چهارم در نیکوکاری که ورای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاه داشتن شفقت دین در معاملات بهم
باب اول در فضیلت و ثواب کسب * بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت
ایشان از حلال کسب [illegible]

روزی رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بود برنای با قوت بامداد پگاه بر ایشان بگذشت و به دکان بازاری میشد
صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه خاستن وی در راه حق تعالی بودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت چنین مگوئید اگر
برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و یا مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز
دارد او در راه خدای تعالی است و اگر برای تفاخر و لاف و توانگری میرود در راه شیطان است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود و یا با همسایه یا خویشان و ندان نیکوئی کند روز قیامت
می آید و رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی الله علیه وسلم بازرگان راستگوی روز قیامت با صدیقان
و شهدا برخیزد و گفت خدای تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه ور است
چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه وسلم تجارت کنید که نه دری از ده در روزی در تجارت است و گفت هر که
در سوال بر خود بگشاید خدای تعالی هفتاد در درویشی بر وی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را دید گفت تو
چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت برادری هست که او قوت من راست دارد گفت پس
برادرت از تو عابدتر است و عمر رضی الله عنه میگوید دست از کسب مدارید و مگوئید که حق تعالی روزی دهد که خدای
تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار که هر که درویش شد
و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل او ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق [illegible]
نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت [illegible]
از راه ترازو و دادن و ستدن و قصد وی میکند و وی با وی خلاف میکند و عمر رضی الله عنه [illegible]
مرگ دریابد دوستتر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی [illegible]
مردی که در مسجد بنشیند به عبادت و گوید حقتعالی خود روزی من برساند گفت این مرد جاهل است [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حقتعالی روزی من در سایه نیزه من نهاده است یعنی غزا کردن [illegible]
ابراهیم ادهم را دیدند با خرمن هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب [illegible]
گفت خاموش که در خبر است که هر که در موقف ذلت بایستد و طلب حلال [illegible] واجب شود [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ما اوحی الی ان اجمع المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من
الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین گفت مرا نگفتند که مال جمع کن و از بازرگانان باش بلکه گفتند تسبیح کن [illegible]
و از ساجدان باش و عبادت کن خداوند را تا آخر عمر و این دلیل است [illegible] عبادت [illegible] کسب [illegible]

که برای زیادتی از کفایت خود بود دران هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه
گناهها است و آن کس که مال ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد او را کسب نا کردن اولیتر
و این چهار کس را بود کسی که بتعلیمی مشغول بود که خلق را از ان منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون
علم طب یا کسی که بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسی که او را در باطن راهی گشاده باشد باحوال مکاشفات
صوفیان یا کسی که باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقفی باشد بنشیند این مردم این همه را کسب نا کردن
اولیتر اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیرها رغبت باشند بی آنکه
بسؤال حاجت آید و هدیتی قبول باید کرد هم کسب نا کردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سیصد و شصت دوست
بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ
داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در هر ماهی نزدیکی
بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سؤال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی
کسب کردن اولیتر که سؤال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی
با فائده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود آنگاه باشد که گوییم کسب نا کردن او را اولیتر اما کسی که از وی
جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسی که در میان کسب دل با حق تعالی دارد او را کسب اولیتر چه حقیقت همه
عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب دل با حق تعالی تواند داشت **باب دوم در علم کسب تا بشرط
شرع بود** بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بآن
غالب بود بگوییم چندانکه کسی که این بداند اگر چیزی بروی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد
و نداند که باید پرسید و غالب کسب بشش معاملت گردد بیع و سلم و ربوا و اجارت و قراض و شرکت پس جمله این
شرائط عقود بگوییم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فریضه است که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه
در بازار می شد و دره میزد و میگفت که هیچ کس مبادا که درین بازار معاملت کند پیش از آنکه فقه بیع بیاموزد و اگر نه
در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروشنده که آنرا عاقد گویند و دیگر اخریان و کالا که آنرا
معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد است باید که با نه کس معاملت کند کودک و دیوانه و بنده
و نابینا و حرام خوار اما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک شافعی باطل بود اگر چه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین
هر چه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر هلاک شود هر چه با ایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضایع
کرده که با ایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب

و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود
خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او ماذون است پس اگر بی دستوری چیزی بستانند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر
بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و اما نابینا معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند.
اما آنچه بستاند بر وی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان و ظالمان و دزدان و کسانی
که ربا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با این همه معاملت
روا نبود پس اگر کند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او
نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد
و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نکنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا
معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بنده مسلمان با ایشان نفروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان
نفروشند که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما با جماعتی که زندیق باشند معاملت با ایشان باطل
بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد
و هر که خمر خوردن و با زنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد بشبهتی از آن صفت شبهت که عنوان مسلمانی گفتیم
او زندیق بود و معاملت و نکاح او نشود در رکن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن شش شرط نگاه باید داشت
اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاکی
که نجاست دران افتد بیع آن حرام نشود و جامه پلید همچنین اما نافه مشک و تخم کرم قز روا بود و فروختن آن که درست
آن است که این هر دو پاک است دوم آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات
زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یک دانه گندم یا چیزی دیگر که دران غرضی درست
نبود هم باطل بود اما بیع گربه و زنبور انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه دران یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود
و بیع طوطک و طاوس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و
رباب باطل بود که منفعت اینها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان با آن
بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما صورت درخت و نبات
روا بود اما طبق و جامه که بران صورتی بود بیع آن درست بود و ازان جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن
روا نبود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشد بی دستوری وی باطل بود اگر چه
شوهر بود یا پدر یا فرزند و اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از

نبودی و در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی بحکم عادت و بمجرد فعل اعطا
که عوض بود هم محال نبود ولیکن در هدیه فرق نبوده است میان اندک و بسیار در عادت اما در بیع چیزی که قیمتی
باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ بیع
نکنند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند
و در آن رخصت دادن بحکم عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند
که این از محقرات است یا نه و در این هیچ تقدیر نتوان کرد و چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلا
خرواری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات نباشد ولی بیع ملک نشود اما خوردن آن و تصرف کردن در آن
حرام نبود که بسبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را از ان مهمانی کند حلال بود که تسلیم
مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه او را این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صریح بگفتی که این طعام من
بمهمان خود ده آنگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آید لیکن
بیع ناکردن اثر در آن کند که ملک نشود تا اگر خواهد که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باستاند پیش از آنکه
بخورد تواند همچون طعامی که در مهمانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که با آن شرطی دیگر
نکند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه عادت کنی یا مرا چیزی
وام دهی یا شرطی دیگر کند بیع باطل شود مگر شش شرط اینکه بند درست نشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند یا فلان
گواه برگیرد یا فلان کس را پذیرائی کند یا بها موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود در فسخ بیع تا سه
روز یا کمتر از آن اما بیشتر از آن روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبیر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند
عقد دوم ربو بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام است یکی نسیه فروختن که روا نبود که
زر بزر و سیم بسیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند
بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه
بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود زیادتی بفروشد بلکه بد و نیک و درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر
جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه بآن کس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر
هریوه که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هریوه بلکه باید که چیزی در میان کند و هر زری
که زر آن خالص نبود همچنین و عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه نیز نشاید بزر فروختن
مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام

نشاید نسیه بطعام فروختن اگرچه دو جنس باشد بلکه در مجلس باید که هردو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم
هم نسیه نشاید و بزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن
نگاه دارند که عادت آن بود و در غالب گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز
بعصار دادن بروغن این همه نشاید و بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما
ملک او نشود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا
بود و نانوا را نان بر خریدار بود هرگاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بحل کنند این کفایت نبود چه اگر یکی
گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند
که خصم او این شرط در دل دارد و لی این یک من گندم لوی ندهد این بحلی حاصل نیاید و در آن جهان میان او و
خدای این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل
کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که میگوید این درست بود آنگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یک دیگر
را بحل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود از این خصومت نخیزد در این جهان و در آن جهان نیز قصاص افتد
اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آن جهان بیم بود و بدانکه هرچه از طعامی کنند نشاید بآن طعام
فروختن اگرچه برابر بود و لیس هرچه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه
و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر از روغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید
تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی دراز است لیکن این مقدار که گفته‌ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش
آید که نداند بداند که نمیداند و می باید پرسید و حذر می باید کرد تا باید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم
همچنان فریضه است که عمل کردن بعلم * عقد سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد
بگوید که این سیم یا این زر یا این جامه آنچه باشد بسلم دادم در خرواری گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و
هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مسامحت نرود در مادت همه بگوید تا معلوم شود
و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه
آنچه سید بدهد گزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است
سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب
و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هرچه معجون بود از هر چیزی که مقدار هر یکی نداند چون غالیه یا مرکب
بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر تراشیده سلم در آن

باطل بود که صفت نپذیرد و درست نیست که سلم در نان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آن مقدار مقصود
نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر باجل بیع کند باید که وقت معلوم بود و نگوید تا بادراک غله که آن متفاوت بود و
اگر گوید تا نوروز و دو نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول حمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد
که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتی که در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود
که فرا رسد درست بود پس اگر بآفتی باز پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه
بگوید که کجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در آنچه ممکن بود که در آن خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ
عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز
و نایافت بود چون دانه مروارید بزرگ که مثل آن نیابند یا کنیزکی نیکوروی با فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ
طعام سلم ندهد چون راس المال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس و غیر آن سلم ندهد عقد چهارم اجارت
است و آن را دو رکن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان است که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود
چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرائی بکرا دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود
که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان بسبوس یا بمقداری از آرد
باطل بود و هرچه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دوکان
بتو دادم هر ماهی بدیناری باطل بود که جمله مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم
بود اما منفعت بدانکه هر عملی که آن مباح بود و معلوم بود و در آن رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت در آن درست بود
پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و در آن رنجی بود اگر طعام کسی
اجارت کند تا دوکان بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه
باطل بود که این را قدری نباشد و همچون فروختن یک دانه گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و
بیک سخن وی بیع برود و او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع فرا رود باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن
هیچ رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آن وقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فرا شود که در آن دشواری
بود آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم بر گیرند مثلا و بمقدار
مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که بر این وجه ستانند حرام بود پس دلال
از این مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هرچه باو دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود اما در مقدار
بهای کالا در نیاویزد و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم ده درم خواهم مثلا یا دیناری

و آن کس حنا دهد و نگوید که ده یم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل
بود و جز اجرت مثل بیش او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نباید اگر بستانی
یا رزی باجارت ستانند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستانند تا شیر وی را بود یا گاو و بنیه دهد تا علف میدهد
و یک نیمه شیر برمیگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول است اما اگر زنی را باجارت گیرند تا کودک را شیر دهد
روا بود که مقصود داشتن کودک است و شیر تبع بود همچون حبر دوات و رشته خیاط که آن قدر به تبعیت عمل روا
بود شرط دوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل
بود و اگر حایضی را بمزد گیرد تا مسجد برود باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بمزد گیرد تا دندانی درست برکند
یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن
حرام بود و همچنین نسخه عیاران نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاه در نشانند و مزد کلاه دوزان
که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام است و اجارت
بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است آن
کس که چنین کند در خطر خون خود است و هر که بنظاره ایستند در خون او شریک است که اگر مردمان نظارت نکنند او را بدین
این خطر نشود و هر که رسن بازد و ار بازو کسانی را که کارهای با خطر بی فائده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین
مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو کند حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی
سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سجل
نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه سجلی که بیک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دینار
خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و شرط کند که من بخط خود ننویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل بکری
بنویسد و او نشان کند و آن را چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست
آن است که آن مقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود اگر واجب نبود آن مقدار رنج همچون یک دانه
گندم بود که آن را قیمتی نبود و قیمت آن از آن است که خط حاکم است هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن
اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که مبطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که
بحق است یا داند که مبطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دروغ باطل کند
و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار چیزی که اگر اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان
دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک خصومت کار هر دو نتواند کرد

لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آن را قیمتی بود مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروی که
حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هرچه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را باطل هراسی ندهد تا ایشان رغبت
صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و همچنین بتوسط صلح هم شاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از
میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد
که بحیله صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیله او را هراس دهد تا از
قصد ظلم دست بدارد درین حصنی و هرکه دیانت بروی غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او برود بر
خواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود
که توسط و وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد اگر رنجی کشد و بر آن مزدی ستاند
روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری سخن گوید که روا بود و اگر
در حضرت ظالم گوید یا در رسانیدن ادرار حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود
عاصی بود و مزد او حرام باشد این همه احکام در باب اجارت دانستنی است که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند
و تفصیل این دراز است اما باین مقدار عامی محل اشکال بشناسد و بداند که می باید پرسید شرط چهارم آنکه این
کار بروی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد بغزا روا نبود که چون در صف حاضر شد
واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه
دارد روا نبود که درین نیابت نرود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید به شدن
نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علم متعلمین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود و اگرچه
فرض کفایت است اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در
مقابله رنج وی بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و آذان بود اما از کراهیتی و شبهتی
خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود و چون ستوری بکرا گیرد باید که ببیند و مکاری باید که بداند
که بار چند است و کی بر خواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت
باشد و اگر زمینی باجارت بستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر کار ورس بیش از ضرر گندم بود مگر که عادت
معلوم بود و همچنین همه اجارتها باید که بنا بر علم بود تا ازان خصومت نخیزد و هرچه بر جهل بود که ازان خصومت خیزد
باطل بود عقد پنجم قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول سرمایه است باید که نقد بود و چون سیم یا نقره و طلا همه
و عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست

دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کنند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا
باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عملست و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است بپیشه وری
و اگر گندم با نانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کنند روا نبود و اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین بود و اگر در تجارت
شرط کند که جز بفلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هرچه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد
آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او
باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود و چون مالک فسخ کرد اگر جمله مال نقد بود و سود بود
قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم
مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که بسود انجامد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود
بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت
کنند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب
عامل بر عامل بود و نشاید که بی دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه
بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال
قراض خریده باشند از میان مال بود عقد ششم شرکت است چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف
دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هردو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگردانند
مگر آن وقت که کار یکی خواهد کرد آن گاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم
اما سه شرکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هرچه کسب کنند مشترک بود
و این باطل بود که مزد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هرچه دارند در میان نهند و گویند
هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه و صاحب مال می فروشد
بقول صاحب جاه با سود مشترک بود و این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین
عام است اما آنچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند آنچه بیفتد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند
آنگاه معذور نبود **باب سوم در عدل و انصاف نگاه داشتن در معاملت** بدانکه آنچه گفتیم شرط
درستی معاملت بود در ظاهر شرع و بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست است و لیکن آن کس در لعنت خدای
بود و آن معاملتی بود که در آن رنج و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام
بود دو نوع است اول احتکار است و محتکر ملعون است و محتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود

آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا گران شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند
کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدای تعالی از وی بیزارست و وی از خدا بیزارست و گفت
هر که طعام بخرد و بشهری برد و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که
بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام
محتکری بفرمود تا آتش در آن طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود از واسطه به بصره فرستاد تا بفروشد
چون برسید سخت ارزان بود وکیل هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت
کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین ما بعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که
جمله مال بصدقه دهی کفارت این را و نه همانا که هنوز از شومی این سر بر بهیم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق است و قوت
قوام آدمیست چون می فروشند مباح است همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه از آن
کوتاه باشد و چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام
است باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بر وی واجب
نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر کند اولی بود و اگر در باطن او رغبتی باشد تا که گران شود این رغبت مذموم است
و بدانکه احتکار در داروها و چیزها که نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما
آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف است و درست آن است که از کراهتی خالی
نبود لیکن بدرجه قوت نرسد و نگاه داشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که بخرد
آسان بیابد نگاه داشتن حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گروهی گفته اند که درین وقت نیز حرام بود و درست
آن است که مکروه بود که در جمله انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته
اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن و یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان و مرگ مردمان بودن مذموم باشد
و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج
عام زر بهره دادن است در معاملت چه اگر نداند آن کس که می ستاند خود بر وی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد
که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلمه آن بوی سبب
می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک درم بهره دادن بتر از صد درم دزدیدن برای آنکه
معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او بسیار رود و بدبخت کسی بود که بمیرد و معصیت
او نمیرد و باشد که صد سال و دویست سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکنند که اصل آن از دست

او رفته باشد اکنون در زر و سیم نبهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نبهره در دست او افتاد باید که در چاه
افکند و نشاید که بکسی دهد و بگوید زیف است که باشد که آن کس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود بر بازاری
که علم نقد بیاموزد تا بشناسد که بد کدام است نه برای آنکه تا بستاند بلکه برای آنکه بکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان باین [illegible]
و هر که نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب است
سوم آنکه اگر زیف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه وسلم گفته رحم الله امرأ سهل القضاء و سهل الاقتضاء نیکو بود
لیکن بآن عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زیف است چهارم آنکه زیف آن
بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود ولیکن ناقص بود واجب نبود در چاه افکندن بلکه اگر
خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه بکسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند
بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بکسی فروشد که داند که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد
که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت سلف چنین گفته اند که بازرگان
با امانت از عابد فاضل تر قسم دوم ظلم خاص است و ضرر آن کس بود که معاملت با وی است و هر معاملت
که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این آن است که باید که هر چه روا ندارد که با وی کنند
با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی چیزی پسندد که خود را نه پسندد ایمانش تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است
اول آنکه بر کالا ثنا نکند زیادت از آنکه باشد که آن هم دروغ بود و هم تلبیس و ظلم بلکه ثنا راست نیز نگوید
چون خریدار می داند که گفت وی کاین بیهوده بود وَمَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
از هر سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و آنگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند
خوردن اگر دروغ بود از کبایر باشد و اگر راست بود برای کاری خسیس نام خدای تعالی برده باشد و این
بی حرمتی بود و در خبر است که وای بر بازرگانان از لا والله و بلی والله و وای بر پیشه وران از فردا و پس فردا
و در خبر است که کسی که کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده اند از یونس
ابن عبید که او خزی می فروخت و صفت نیکو کرد یک رو سقط باز کرد و نزد خریدار شاگرد او گفت یا رب مرا از جامهای
بهشت کرامت کن او سقط بیفگند و خز نفروخت که ترسید که این گفتن ثنائی بود بر کالا دوم آنکه هیچ چیز از عیب کالا
از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی با وی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده باشد و از نصیحت دست داشته
باشد و ظالم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرضه کند یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای
نیکوتر از کفش و موزه عرضه کند ظالم و غاش بود و روزی رسول صلی الله علیه وسلم بر مردی بگذشت که

گندم می‌فروخت دست در گندم کرد درون وی تر بود گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون
نکردی من غشّنا فلیس منّا هر که غش کند او از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت
واثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل ماند چون بدانست از پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی
دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بایع باز ستد بایع گفت چرا این بیع بر من تبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که
داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و
پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بر وی آسان شود یکی آنکه
کالای معیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بر وی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی است که او را افتاد و بر دیگری
نیفگند و چون خود لعنت می کند آن کس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری نیفگند و اصل آنست که بداند که بدانکه
تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال برود و برخورداری نباشد و هر چه از طراری پراگنده بدست آرد و بیکبار
واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند چون آن مرد باشد که آب در شیر می کرد یکروز سیلی بیامد و گاو را ببرد گفت دردم
گفت آن آبها پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خیانت بمعاملت
راه یافت برکت رفت و معنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را از آن
راحت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت
و هیچ برخورداری از آن نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت
بود که هر که بامانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه
از وی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد
که عمر ابدی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که این معنی در دل خود تازه
میدارد تا طراری و خیانت در دل وی متیسر نشود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله
اند از خشم خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فراپیش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ
میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریضه است غش ناکردن در همه پیشها فریضه است و نقاش که قلب کردن
هم حرام است مگر پوشیده ندارد و از احمد حنبل پرسیدند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای پوشیدن کند
نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزد وی حرام باشد سوم آنکه در مقدار و وزن هیچ
تلبیس نکند و راست [illegible]

دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی نیم حبه کم ستدندی و چون
دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب است میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست
نتوانند سنجید و گفتندی ابله کسی باشد که بهشتی که پهنائی آن مقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد
و ابله کسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و سلم چیزی خریدی گفتی بها
بسنج و چرب بسنج و فضیل پسر خود را دید که دیناری می سنجد تا بکسی دهد و آن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد
گفت ای پسر ترا این از دو حج و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که یکی دهد و یکی ستاند از همه
فساق بدتر است و هر بزاز که کرباس بپیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد ازین جمله است و هر
قصاب که استخوانی با گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که غله فروشد و دران خاکی بود زیادت از عادت
هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب است که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن
بکراهیت شنود فرق کرده باشد میان دادن و ستدن و ازین بآن برد که هیچ چیز خود را از برادر خود بیش ندارد
در هیچ معاملت و این صعب دشوار بود و برای این گفت حق تعالی وَإِنْ مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ
حَتْمًا مَّقْضِيًّا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذار است اما هر کسی که براه تقوی نزدیکتر زود خلاص یابد چهارم
آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نکند و پوشیده ندارد که رسول صلی الله علیه و سلم نهی کرده از آنکه پیش کاروان روند
و نرخ شهر پنهان دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده است
از آنکه غریبی کالا آرد بشهر و ارزان بود کسی گوید نزدیک من بگذار تا من پس ازین گرانتر بفروشم و نهی کرده است
از آن که خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگران پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد و هر که این با خداوند
کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون بیع ابتدا او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت است که در بازار کالا در ثمن بهم
نهند و کسانیکه اندیشه خریداری ندارند همی افزایند و این حرام است و همچنین روا نباشد کالا را بسلیم دلی خریدن
که بهای کالا ندانند و ارزان فروشند یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و نداند و هر چند فتوی کنیم که ظاهر بیع درست
است لیکن چون حقیقت کار از وی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان بصره بود غلام او از شهر سوس نامه بوی
نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش از آنکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت
خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد پس با خود گفت با مسلمانی غدر کردم و وقت شکر از وی پنهان داشتم این
چنین کی روا بود و آن سی هزار درم برگرفت و نزد بایع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه با وی گفت گفت
اکنون این بتو بحل کردم چون باز آمد و بشب اندیشه کرد که باشد که از شرم این گفته باشد و من با او

عذر کردم دیگر روز باز برد و با وی در آویخت تا آنکه سی هزار درهم جمله از وی باز ستند و بدانکه هر که خریده گوید
باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت
کرده باشد بسبب آنکه بایع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عوضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد
نشاید که خریده بده بگوید و اگر در آن وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد بباید
گفت و تفصیل این دراز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت است و اصل این است
که هر بوالعجبی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این را معیار خود سازد که هر که باعتماد
خریده گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او باستقصای تمام کرده و چنان خریده که همی ارزد چون بوالعجبی در زیر آن
باشد بدان راضی نباشد و آن حرام باشد باب چهارم در احسان و نیکو کاری در معاملت کردن بدانکه
حق تعالی باحسان فرموده است همچنانکه بعدل فرموده است و گفته اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ و این
باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید اِنَّ رَحْمَةَ
اللّٰهِ قَرِیْبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاهداشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل
آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت و احسان نیکو کاری بود که معامل را از آن نفعی باشد و بر تو واجب
نبود و درجه احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بدان راضی باشد بسبب حاجتی
که او را باشد سری سقطی دکان داشتی و روا نداشتی که ده نیم بیش سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خرید پس بهای
بادام گران شد دلالی از وی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار است گفت
من دل بر آن راست کرده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای
ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان
بوده است و دکان دار بود و جامه چند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگرد وی در وقت غیبت
او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار با اعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست در طلب اعرابی همه روز بگشت
چون او را بیافت گفت آن جامه به پنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را نپسندم
هیچ مسلمان را نپسندم یا بیع فسخ کن یا پنج دینار بستان یا بیا تا جامه بهتر بدهم اعرابی پنج دینار باز ستد
پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان الله این آن مرد است که هرگاه که در بادیه باران نباشد
باستسقا و بیم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملت بسیار و این بارک‌تر دانسته اند از
انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی الله عنه در بازار کوفه میگردیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک رد مکنید که از بسیار

بپذیرند و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک رد نکردم و هر که از من حیوانی
خواست نگاه نداشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسرمایه و بیش از هزار زانو بند سود نکردم که هر یکی درمی ارز
زید و درم علف و یکی از وز ادرسن بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان
شاد شوند چون ریسمان بیوه زنان و میوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشند که این مسامحت
صدقه فاضل تر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرأ سهل البیع
و سهل الشری اما از توانگر کالا بغبن خریدن نه شکر بود و نه سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه مکاس کردن
و ارزان خریدن اولی تر بود و حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی
و در آن و بخشندی با ایشان گفتندی هر روزی چندین هزار درم میدهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند آنچه
بدهیم برای خدای دهیم و بسیار در آن اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بها
ستدن و در آن سه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بد تر بود ستدن سدیگر مهلت دادن
رسول صلی الله علیه و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدای تعالی
کارها بر وی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود واجب
بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و لیکن چیزی بزیان نفروشد یا چیزی که بآن حاجتمند است نفروشد
نتواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول صلی الله علیه و سلم گفت در قیامت
مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ حسنه نیابند او را گویند هیچ حسنه نکردی گوید نکرده
ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که مرا بر وی وامی است و معسر است مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی
گوید پس تو امروز معسر و درمانده و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر است که هر که وامی بکسی دهد
تا مدتی بهر روزی که بگذرد او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس از آن مهلت دهد همچنان بود
که آن همه مال بصدقه داده باشد و سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه
مینویسند هر روزی ایشان را بجمله آن مال و رسول صلی الله علیه و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه بده
درم است و هر درمی وام به هژده درم و این سبب است که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد
چهارم گذاردن وام است و احسان در این آن بود که بتقاضا حاجت نیارد و بشتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد و بدست
خود برساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کسی نباید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آن است که وام
نیکوتر بگذارد و در خبر است که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد و حق تعالی

چند فرشته بر وی موکل کنند تا او را آنگاه بیدار کنند و تقاضا کنند او را تا وام او گزارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک
ساعت تأخیر کند بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بخسپد و اگر بخواب بود در میان
همه در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته باشد و بر هم میرود و شرط توانائی آن است که نقد دارد بلکه چون چیزی
تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقد بتر یا عوض بد بدهد که خداوند حق بکراهیت ستاند عاصی باشد تا خشنودی
او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ است که مردمان آسان فرا گرفته اند ششم آنکه با هر که معاملتی کند
که آن کس پشیمان شود اقالت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدای تعالی گناه
او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن مزدی عظیم دارد و از جملهٔ احسان است هفتم آنکه درویشان را بنسیه
چیزی فروشد اگرچه اندک بود بر عزم آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر بمیرد در کار او کند و در سلف کسانی بوده اند
که ایشان را دو یادگار بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام ننوشتندی
تا اگر وی بمیرد کسی از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان داشتندی بلکه بهترین آن بود که ننوشتندی
که یادگار نداشتندی نام درویشان الا اگر باز دادندی بازستدندی و اگر هیچ از آن نستدندی اهل دین
در معاملت چنین بوده اند و محک مردان دین در معاملت دنیاوی پیدا آید هر که پای بر یک درم شبهت بنهد
برای دین از جملهٔ مردان دین است

باب پنجم در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا

بدانکه هر که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسی که کوزهٔ زرین بکوزهٔ
سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین است
که هم نیکوست و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نشود و تجارت دنیا وا آخرت از نشاید بلکه چه بسیار باید که آنگاه دو چیز
بگردد و سرمایهٔ آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل ماند و بر دین شفقت برد و نگاه داشتن تجارت و دنیا
گیرد و این شفقت بر دین بخود کاری برده باشد که بهفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز بامداد نیتهای نیکو در دل
تازه گرداند و نیت کند که ببازار آن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از روی خلق بی نیاز باشد و طمع
از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدای تعالی پردازد و در راه آخرت
برود و نیت کند که در این روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاه دارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند
و هر که خیانتی کند بر وی حسبت کند و بر آن رضا ندهد چون این نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت بود و سودی افزون
بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یک روز زندگانی نتواند کرد تا چندین
هزار کس از آدمیان هر کسی بشغلی نباشد چون نانوا و برزیگر و جولاه و آهنگر و حلاج و دیگر

پیشها و همه کارها میکنند که او را بهمه حاجت هست و نشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد
و از هیچ کس را از وی نفعی نبود که همه عالم درین جهان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکی دارند و یاری یکدیگر
باشند و نیز نیت کند که من ببازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان را در آن راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل
من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت است و نیت کند که به یکی ازین فروض قیام نماید و نشان درستی
این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود چون زرگری
و نقاشی و گچکاری که این همه آرایش دنیا است و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر است اگرچه مباح است اما
جامهٔ دیبا دوختن و ساختن زر کردن برای مردان آن خود حرام است و از پیشهای که سلف کراهیت داشته اند
فروختن طعام و کفن است و قصابی و صرافی که از دقایق ربو خود را دشوار نگاه توان داشت و حجامی که در آن
جراحت کردن آدمیست بر گمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه از آن پاک داشتن
دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و ستوربانی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن حذر نتواند
کرد و در خبر است که بهترین تجارت با بزازی است و بهترین پیشها خرازی است آنکه مطهره و مشک و امثال آن
دوزد و در خبر است که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر در دوزخ بودی صرافی بودی و چهار
پیشه را رکیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوکگری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان
بود و هر که را مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت
مساجد است حق تعالی میگوید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ میگوید بیدار باشید تا مشغله تجارت شما
را از ذکر حق تعالی باز ندارد که آنگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید
و بعد از آن دنیا را و عادت سلف آن بوده است که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی بذکر
و اوراد مشغول یا در مجلس علم و هریسه و سربریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آن وقت مردان در مساجد بودندی
و در خبر است که ملائک چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند و در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه کرده باشد بوی
بخشند و در خبر است که ملائکهٔ شب و ملائک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حق تعالی گوید چون گذاشتید بندگان
مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند و چون در رسیدیم نماز میکردند حق تعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم
و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و هر کاری که باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این
آیت لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ آمده است که ایشان قومی بوده اند که آهنگر ایشان چون پتک
برداشتی و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خراز درفش فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی بر نیاوردی

چهارم آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چندانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند
که آن سود که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود ثواب بیش باشد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود در میان درختان خشک
و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبارز بود در میان گریختگان و گفت هرکه در بازار رسد و بگوید
لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر او را
دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جنید روزی میگفت که بسیار کس است در بازار که اگر گوئی صوفیان بگیرد و بر جای
ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس میدانم که ورد وی در بازار هر روزی سیصد رکعت نماز است و سی هزار
تسبیح و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که ببازار از پی قوت رود تا فراغت دین یابد چنین بود
و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دنیا رود و این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند دلش مشغول بیده
و با حساب کالا بود پنجم آنکه ببازار سخت حریص نباشد چنانکه اول همه کس رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز
با خطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسری است نام او زلنبور و
نیابت او در بازارها بود و با او گوید ببازار رو و دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با
کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر
بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس علم و ورد بامداد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان
سود کرد که کفایت روز بود بازگردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر درازتر است و حاجت بآن
بیشتر و از زاد آن مفلس‌تر است حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه بود مقنعه فروختی چون دو حبه سود کردی سفط فراهم
افگندی و بازگشتی و ابراهیم بن بشار را ابراهیم ادهم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو میجوئی و ترا
می جویند آنکه ترا می جوید از آن درنگذری و آنچه تو می جوئی از تو درنگذرد مگر هرگز حریص محروم ندیده و کاهل
مرزوق گفت که مرا هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت دریغا مسلمانی تو دانگی داری و بکار گل میروی
و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی و گروهی هر روز رفتندی و تا نماز پیشین جا بنشستندی
و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد تا احرام اگر
گرد آن گردد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی پرسد نه از مفتیان اگر خود از اهل دل است
و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهیتی یابد نخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را
بنسیه کالا نفروشد که آنگاه بمرگ او اندوهگین شود و نشاید که بمرگ ظالم اندوهگین شود و بتوانگری او شاد شود و

و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم و او در آن شریک بود مثلاً اگر کاغذ
بمستوفیان و ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه اهل معاملت طلب کند
و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با که معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل
احتیاط اند بعد از آن روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد
که گفتندی با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان و فلان و بیم است که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این
پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند
با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام است و احتیاط ممکن
نیست و این غلطی بزرگ است و چنین نیست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یاد کرده آید
ان شاء الله تعالی * هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست دارد در گفت و کرد و داد و ستد که
روز قیامت او را با هر یکی بخواهند داشت و انصاف از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب
دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا این همه صحایف کیان است گفت
با پنجاه هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکیست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر
و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از آن کس که تلبیس وی را زیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز وی را سود
ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید اینست سیرت سلف و راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته است
و معاملت و علم این در این روزگار فراموش کرده اند و هر که از این یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در
خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک از این احتیاط بجای آورد که شما می کنید او را
کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما را یاور دارید بر خیرات از این سبب بر شما آسان بود و ایشان را یاور ندارند و غریب باشند
در میان غافلان و این آن گفته می آید تا کسی که این بشنود نا امید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آن
که در این روزگار بکار آید بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد بآنکه آخرت از دنیا بهتر است همه بجای تواند آورد که از این
احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب پادشاهی آخرت باشد چرا نتوان کشید که مردمان برای بزرگی و منصب
و دولت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضایع شود و چندین کار شود اگر کسی برای
پادشاهی آخرت معاملتی کند و ... روا ندارد که با وی کنند با کسی نکند والله اعلم * اصل چهارم در معرفت حلال و
حرام و شبهت بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است * طلب الحلال فریضة علی کل مسلم * و طلب
حلال نتوانی کرد تا ندانی که حلال چیست * و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است

و درمیان هر دو شبهتهای مشکل و پوشیده است و هر که گرد آن گردد بیم آن بود که در حرام افتد و بدانکه این علمی دراز
است و در کتاب احیا شرح این بتفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوییم که فهم
عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم ان شاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت طلب حلال ٭
باب دوم در درجات ورع در حلال و حرام ٭ **باب سوم** در پژوهیدن از حلال و سوال کردن از آن ٭
باب چهارم در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن ٭
بدانکه حق تعالی میفرماید یَا أَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا میگوید ای رسولان آنچه خورید
از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شایسته کنید و رسول صلی الله علیه و سلم برای این گفت که طلب حلال بر
همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل وی پر نور کند و چشمهای
حکمت از دل وی گشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول
الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود بهرچه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه
و سلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست بر داشته دعا می کنند چنین دعا کی اجابت
کنند و گفت حق تعالی را فرشته ایست در بیت المقدس که هر شب ندا می کند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نه فریضه
پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و سلم که هر که جامه خرد بده درم که یک درم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن وی باشد
نماز وی نپذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولیتر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که باک ندارد
که مال از کجا بدست آرد حق تعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از آن
طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود و مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی
خشنود بود و گفت صلی الله علیه و سلم حق تعالی میگوید کسانی که از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم
و گفت یک درم از ربوا صعب تر از سی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مالی از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد
نپذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی شیر خورد آنگاه بدانست که
نه از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کند و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا
عذر میخواهم از آن قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه همچنین کرد که بغلط از شیر صدقه
شربتی بوی دادند و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوژ شود و چندان
روزه داری که چون موی باریک شوی سود ندارد و نپذیرند تا پرهیز از حرام نکنی و سفیان ثوری
رحمة الله میگوید هر که از حرام صدقه و بر و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید ببول بشوید تا پلیدتر

و یحیی بن معاذ میگوید طاعت خزانهٔ خداست و کلید وی دعاست و دندانهای آن لقمهٔ حلال است و سهل تستری
گوید هیچ کس بحقیقت ایمان نرسد الا بچهار چیز یکی همه فرایض بگذارد بشرط سنت و حلال خورد بشرط ورع و از همه
نا شایستها دست بدارد بظاهر و باطن و همبرین صبر کند تا مرگ و گفته اند هر که چهل روز شبهت خورد دل وی تاریک
شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یکدرم از شبهت که با خداوند آن دهم دوستر دارم از آنکه صدهزار درم بصدقه
دهم و سهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد
اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اخبار و آثار درین بسیار است و بسبب این بوده است
که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان وهب بن الورد بوده که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست
یکروز مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجاست و بها از کجا داده و از که خریده چون همه بدانست گفت
این گوسفند چرا از کجا کرده است و جای چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو
رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که آنگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند
که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران ولیکن فرق بود میان آنکه می خورد و میگرید
و میان آنکه می خورد و می خندد و گفت کمتر از آن شود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کهتر **باب دوم در درجات
ورع در حلال و حرام** بدانکه حلال و حرام با درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال
پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعبتر و پلیدتر است و بعضی کمتر چنانکه بیمار را که حرارت او را زیان دارد آنچه گرمتر
باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی نه چون شکر بود و حرام همچنین است و طبقات مسلمانان
در ورع از حرام و شبهت پنج درجه اند درجهٔ اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هرچه فتوی ظاهر
آنرا حرام دارد از آن دور باشند و این کمترین درجات است و هر که از این ورع دست بدارد عدالت او باطل شود
و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که کسی که مال دیگری بعقدی فاسد برضای وی بستاند حرام است
لیکن آنچه بغصب ستاند حرامتر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستاند عظیمتر و عقد فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن
از همه عظیمتر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هرچه حرامتر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیفتر چنانکه بیمار که عسل خورد
خطر آن بیش از آن بود که فانید و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آنکه حلال کدام است
و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کس واجب نیست همه فقه خواندن که آن کس که قوت او نه از مال غنیمت بود
و نه از جزیهٔ اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنایم و جزیه خواندن تا هر کسی آن واجب است که بآن محتاج بود و چون حمل کسی
از بیع بود علم بیع بر وی واجب است و اگر از مزدوری بود علم اجارت بر وی واجب بود و هر پیشه را علمی است و

علم آن پیشه که دارد آموختن واجبست درجهٔ دوم ورع نیک مردان است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود
که هر چه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست از آن نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم است بعضی است
که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود ولیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن درجهٔ اول است
و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آن است که حذر از آن وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید
باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن بجسته باشند یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که باشد که مالکش مرده باشد
و بوارث افتاده اینها بی آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد و بکاری نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران
است که ایشان را متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود
که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که بنده بدرجهٔ متقیان نرسد
تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بدارد از بیم چیزی که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال از ده
نه بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و از این سبب بود که کسی که بر کسی صد درم داشتی و نود و نه بیش نستدی
که نباید که اگر تمام بستاند چربتر بستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم خواستم که آن را بخاک دیوار
خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم بخواب دیدم
که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا در قیامت بدانند و کسانیکه در این درجه
باشند از هر چه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت از آن کشیده
و دیگر آنکه نیز از درجهٔ متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمایی در
دهان گرفت و کودک بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بینداز و از غنیمت مشک آورده بودند
پیش عمر بن عبد العزیز بینی بگرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانان است و یکی از بزرگان
شبی بر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاد و عمر رضی الله عنه
مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از مقنعهٔ او بوی مشک شنید گفت
این چیست گفت مشک می‌سنجیدم دستم بوی گرفت بر مقنعه مالیدم عمر رضی الله عنه مقنعه از سر وی باز کرد و می شست
و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی با آن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر
رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر راه نکشد و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و فتوا
متقیان بیاید و از احمد بن حنبل پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزند از مال سلطان گفت
بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود به حرام نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد هم در جامه گیرد

مقصود بود و باشد که در محل مسامحت نباشند و از وی پرسیدند که کسی ورقی باید از احادیث روا باشد که بی
دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن
را طلاق داد از بیم آنکه مبادا در کاری شفاعت کند و از خود نباید که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که نه بنیت
دنیا با دگر دو از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر بخورد
او از درجه متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر بخورد شهوت را بجنباند و بیم آن بود که بر دل رشته نا شایست
درآید و بیم آن بود که بطر پدید آید و نگر بستن در مال اهل دنیا و کوشش باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا
را بجنباند و نگاه در طلب آن افگند و بحرام ادا کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حب دنیا سر همه
گناهان است و با آن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای
بسیار افگند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدای تعالی را در دل زحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که
غفلت از خدای تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای کشیده از آن محتشمی بگذشت
یکی با وی بود در آنجا نگریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک
باشید در مظلمه این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه گچ کردن گفت این روا باشد تا خاک بخیزد
اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفته اند بزرگان سلف که هر که را جامه تنگ و باریک بود دین
او نیز تنک بود و درجه این با بهشت که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجه چهارم ورع
صدیقان است که حذر کنند از چیزی که حلال بود و بحرامی نیز ادا نکند و لیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن
معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشر حافی آب نخوردی از جویی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی
در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب در آن
از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کنند و کسب در مسجد دوست
نداشتی و بپرسیدند از دوکنگر که در گنبد گورخانه بنشینند کراهیت داشت و گفت گورخانه برای آخرت است و
و ملالی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند او آن چراغ را بکشت روزی دوال نعلین یکی از بزرگان
بگسست مشعله سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنائی دوال نیاب کند زنی دوک میرشت مشعله سلطان
بگذشت دست بداشت تا بآن روشنائی نرشته باشد ذو النون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود
زنی پارسا که مرید او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن با وی عتاب کرد
و گفت دانستی که آنچه من فرستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی بود که پیش

همی رسید و آن دست زندانبان بود و این از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت
از حرام حاصل شده باشد و این عظیم‌ترین درجهٔ ورع است درین باب و کسی که تحقیق این نشناسد باشد که او را وسوسه
کند تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که ظالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام
بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت وی از زنا نبود این سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سری سقطی گوید
روزی در دشت می گذشتم تا بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود هاتفی
آواز داد که آن قوت که ترا اینجا رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم و درجه صدیقان چنین بود و ایشان
اندیشه‌های باریک درین چنین احتیاط‌ها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک
طلب کردن و ایشان این را آسان فرا گرفتندی و پای برهنه رفتندی و از سر آب که یافتندی طهارت کردندی
لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون است و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شربی عظیم بود و تلبیس مسلمانی
با آن مشغول میدارد و این آرایش باطن است نظرگاه حق است از آن دشوار بود و درجهٔ پنجم ورع صدیقان و موحدان
است که هر چه نه برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند
که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشند از یحیی بن معاذ حکایت کنند که دارو
خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را وجهی نمی‌دانم و سی سال است تا من حساب
خویشتن نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را تا نیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آن مقدار خورند
که عقل و حیات ایشان بر جای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این
بود همه بر خود حرام دانند این است درجات ورع و کمتر از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را و ناکسی خود را بدانی
و اگر خواهی که درجهٔ اول که آن درجهٔ ورع عدول مسلمانان است نگاه داری تا نام فسق بر تو نیفتد از آن عاجز آئی
و چون سخن سستی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و این سخن ظاهر که در علم شرع است ننگ داری بلکه خواهی
که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در
نعمت است پرورده باشند و طعامهای گوناگون خورند و جامه‌های گوناگون می پوشند و آنگاه دهان باز کنند
و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه داراد **باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پیدا کردن**
ازان بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام است یا بیشتر حرام است و بدین سه قسم شده اند قومی که احتیاط و ورع
بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت ماهی و صید و مثل این و گروهی که بطالت
و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه می باید خورد و گروهی

که باعتدال نزدیکتر بوده اند گفته اند همه می باید خورد لیکن بمقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطا است قطعاً
بلکه درست آنست که همیشه حلال روشن است و حرام روشن و شبهت در میانه می باشند تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفته و آن کس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار است لیکن بیشتر نیست و فرق
است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیار اند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر
اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و حاصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند
که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که پندارند که حلال است یا حرامی آن
پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه وسلم از مطهره مشرکی طهارت
کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب
آن بود که ایشان را دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند پاکی فرا گرفتند
و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معاملت کردندی با آن که در روزگار ایشان دزد و رباده و خمر
فروش همه بودند و دست از مال دنیا نداشتند و همه را نیز برابر ننهادند و بقدر ضرورت قناعت کردند پس باید دانی
که مردمان در حق تو شش قسم اند قسم اول کسی که مجهول بود که تو از وی نه صلاح دانی و نه فساد چنانکه در شهری
غریب وی روا بود که از هر که خواهی نان خری و معاملت کنی که هر چه در دست وی است ظاهر آنست که ملک اوست
و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود اما اگر کسی درین توقف کند و طلب کسی کند
که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال وی خوردن روا بود
و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آن کس بسبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود ترا
و گمان بد بردن باهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی
که جمله مال او یا بیشتر حرام است از مال وی حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جایی حلال است که اینجا از حلال
او علامتی پدید آید برآنکه دست او نه دست غصب است قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال وی حلال است لیکن از حرام
خالی نیست قطعاً چنانکه مردی دهقان بود لیکن عملی از آن سلطان نیز دارد و یا بازرگان بود و با سلطانیان نیز
معاملت کند مال وی حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال است اما حذر کردن ورع را مهم بود وکیل عبدالله
مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معاملت کرده می شود که ایشان با سلطانیان معاملت می کنند گفت اگر جز
با سلطان معاملت ندارند با ایشان معاملت مکنید اگر با دیگران نیز معاملت کنند روا باشد با ایشان معاملت
کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی و از مال وی خبر نداری اما با وی علامت ظلم بینی چون قبا

و کلاه و صوف لشکریان این نیز علامتی ظاهر است از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال
که بتو میدهد از کجا می آید ورد و قسم ششم کسی که باوی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق نه بینی چنانکه جامه دیبا پوشد
و ساخت زر دارد و دانی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست نیست که از مال و حذر کردن واجب نبود که
باین فعال مال حرام نگردد و بیش ازان نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند
و بدین حکم نتوان کرد بحرامی مال و که هیچ کس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت
حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاه داشت اگر حرامی خورده آید که او نداند
با آن ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر
قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت
جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است بدانکه هر جا که گفتیم که ورع ازان مهم است اگرچه واجب نیست نباید که سوال کنند
که از کجاست بشرط آنکه ازان رنجی حاصل نیاید اگر آن کس از سوال و خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع و احتیاط است
و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و بهانه آورد و نخورد و اگر نتواند بخورد تا آن کس رنجور نشود و اگر از کسی دیگر
پرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت است و گمان بد و این هر سه حرام است و برای احتیاط
مباح نشود که رسول صلی الله علیه وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نپرسیدی الا جای که شبهت بودی
و در ابتدا که بمدینه رفت آنچه بردندی بپرسیدی که هدیه است یا صدقه برای آنکه جای شک بود و ازان هیچ کس رنجور
نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشترین مال در ان
بازار حرام است باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و پرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود
ولیکن سوال زورع مهم بود **باب چهارم در ادرارات سلطان و سلام کردن بر ایشان و آنچه
از مال ایشان حلالست ستدن** بدانکه هرچه در دست سلاطین روزگار است که از خراج مسلمانان یا از مصادرت
یا از رشوت ستده اند همه حرام است و حلال در دست ایشان مالی است که از کفار بغنیمت ستانند یا بجزیه از اهل ذمت
ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسی که بمیرد و وارثی نباشد که آن مال
مصالح را باشد و چون روزگار چنان است که این مال حلال نادر است و بیشتر از خراج و مصادرت است نشاید
هیچ ستدن ازیشان تا ندانی که از وجه حلال است یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات و روا باشد که سلطان نیز ملکی
احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر مزدور بیکار داشته باشد شبهت بآن راه یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاعی
خرد در ذمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر نوع از سلطانی ادرار

دارد اگر بر خاص ملک وی دارد چندانکه باشد روا بود و اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال شود تا آنگاه که این
کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله
کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبهٔ علم دین درین شریک باشند و کسیکه عاجز بود از کسب و درویش
بود او را نیز درین حقی بود اما اهل علم را و دیگران را با آن شرط روا بود که با عامل سلطان در دین مداهنت نکنند
و ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم ترغیب نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان
روند که شرط شرع است چنانکه شرح آن گفته اید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را با سلاطین و عمال سه حالت است
یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی شوند و سلامت دین درین باشد دوم آنکه نزد سلاطین
روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم است عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه وسلم صفت
امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رسته است و هر که با ایشان بود در دنیا فتاد و هم از ایشان است
و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان رضا کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من
در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما
روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان
دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان هیچ چیز بتو نرسد
که نه زیادت از آن از دین تو ببرد و گفت در دوزخ وادی است که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین
روند عبادة ابن الصامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امرا را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با توانگران
دلیل ریا بود و ابن مسعود میگوید مرد باشد که با دین در شود نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید گفتند چگونه گفت
رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در آن باشد و فضیل گوید چندانکه عالم بسلطان نزدیک شود از حق تعالی
دور میشود و وهب بن منبه میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر ان
و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدید ها آن است که
هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خاموشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار
آن بود که غالب آن باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر مثل در صحرا و دشت باشد و خیمه
و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پای بر آن نهد و اگر مثل بر زمین مباح بود بی فرش و خیمه اگر
سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که توانگری را
تواضع کند از برای توانگری او اگرچه ظالم نبود دو بهره از دین او برود و پس جز سلام مباح

بنود اما دست بوسه دادن و پشت دو تا کردن و سر فرو داشتن این همه نشاید مگر سلطان عادل را یا عالم را یا کسی را
که بسبب دین مستحق تواضع باشد و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده
باشند ایشان را بسبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید شاه خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی
داراد و مانند این و این نشاید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد
که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک
الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید
همیشه میخواهم که بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغ گفته باشد و نفاقی کرده بضرورتی و اگر در دل
دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را
همچنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند
و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمترین آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین
فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید و او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و این همه معصیت است
اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و نقشها بر دیوار بیند و بر وی جامه ابریشمین و
انگشتری زرین و کوزه سیمین بیند و باشد که از زبان او فحش شنود و دروغ و با این همه حسبت واجب آید و خاموشی
نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود ولیکن در رفتن بضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی
در جایی رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل و اعتقاد آن بود که میل بوی کند و او را دوست
دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا معشر المهاجرین
نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزیی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا
منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس جمله باید که دانی که نزدیک هیچ ظالم شدن
رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا برنجانند یا حشمت
سلطنت باطل شود و رعیت دلیر گردند و دیگر آنکه بتظلم رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی و درین رخصت
بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت و پند باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت سلطنت باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد
باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کس باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری
بر آید یا دیگری را قبول پدید آید رنجور شود و این نشان آنست که بضرورت نمی رود بلکه بطلب جاه میرود و حالت سوم آنست که
به نزدیک سلاطین نرود اما سلاطین نزد وی آیند و شرط این آن است که چون سلام کنند جواب دهد و اگر

و اکرام کند و برای خیر روا باشد که آمدن او به نزد وی اکرام علم است و باین نیکوئی مستحق اکرام گشت چنانکه
بر ظلم مستحق اهانت است اما اگر به نزد وی بخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را بر نجانند یا حشمت سلطان
در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع نصیحت واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است
تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت
دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق
که او از آن غافل است اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب است بر کسی که نزدیک سلطان
رود و چون امید قبول باشد و چون عالم بشرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بیند دنیای ایشان
حریص شود و او را خاموشی اولی تر که جز آنکه بر وی خندند فایده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه
بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان است
خلیفه روزگار در آمد و بنشست و گفت از چه سبب است که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود
حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه سلم گفته عالمی که مقصود او از علم حق تعالی بود همه کس از وی بترسند
و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف
کن گفت برو با خداوندان ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت
قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنم و کسے گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود
و این نیز نخواهم و نستد حال سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که
طاوس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام بمدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید
گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاوس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت
السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از آن خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این
حرم رسول علیه السلام است و این مرد از بزرگان علما است این نتوان کرد پس گفت ای طاوس این چه دلیری کردی گفت
چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کناره بساط من بیرون کردی و این نزدیک
ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین هم باید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم این است دیگر آنکه
مرا امیر المومنین نگفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش
من بی دستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاوس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج
بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نگفتم از آن بود که همه مردم

یا پیری تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حق تعالی دوستان خود را
بنام خوانده و گفته یا داود و یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تبت یدا ابی لهب
اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه
دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو ننشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
که گفت هر که خواهد که مردی را بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش
آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدمانند هر یکی
چند شتری منتظر امیری اند که با رعیت خود عدل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه
بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت
از آن که دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب و کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال
خلق چون خواهد بود چون پیش حق تعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان
خود رسد و اما بدکار چون بنده گریخته باشد که او را بقهر بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من
چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدای تعالی می گوید اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ وَ
اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ پس گفت رحمت خدای عز و جل کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیک است به نیکوکاران
سخن علماء دین با سلاطین چنین بوده است و علماء دنیا را سخن با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی
گویند که ایشان را خوش آید و حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان
قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشند نادیدن ظالمان اولی تر
و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود برانکه با ایشان
بگوید تا آنگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز ببرد باید که نادیه گیرد و مخالطت با همه کس در باقی کند رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید همیشه امت من در کنف و حمایت حق تعالی باشند تا آنگاه که علماء ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله
فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بوده و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشانرا اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند
فصل اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین است نشاید که تفرقه کند البته
بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن نزدیک ما او
تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نبود و
درویشان را حق بود که حکم این مال آنست که بدرویشان رسانند لیکن بسه شرط اول آنکه بدست

وی سلطان اعتماد نکند که مال وی حلال است که اگر حلال نبودی او نستدی که آنگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این
از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم و محل آن نباشد که دیگران در این ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه
کردن او غافل باشند چنانکه گروهی حجت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا استدی و از آن غافل اند
که او آن همه تفرقه کردی وهب بن منبه و طاوس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتند و طاوس [illegible] داد او را بامداد
پگاه بود و سرد بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاوس افگندند طاوس سخن همی گفت و می جنبید تا آن طیلسان
از دوش وی بیفتاد و برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاوس گفت اگر این طیلسان
بستدی و بدرویش دادی بهتر بود از آنکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از آنکه کسی بمن اقتدا کند و مال
ایشان بستاند و نداند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال بوی فرستاد
تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بلا و معصیتها بود که سبب بلا هست شود و سبب آن بود که بمرگ و عزل وی اندوهگین
شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم بار خدایا هیچ فاجر را
دست مده تا با من نیکویی کند که آنگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که
با وی نیکویی کند و خدای تعالی میگوید وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک
مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یک درم باز نگرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگوی تا دل تو هیچ زیادت
میلی گرفت بدوستی او بدین سبب گفت گرفت گفت از این می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکرد با تو و یکی از
بزرگان بصره مالی از سلطان بستدی و تفرقه کردی او را گفتند نترسی که دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی
دست من گیرد و در بهشت برد و آنگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آن کس دشمن دارم که او را مسخر کرد
تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان بستاند و تفرقه کند والله
اعلم **اصل ششم** در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاه داشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان
برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه حق تعالی و همگنان در این منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را
مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاه
دارند و ما شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق
تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و حق خویشاوندان
و بنده و غیر ایشان **باب اول** در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود. بدانکه با کسی دوستی و برادری گرفتن
برای حق تعالی از عبادتهای فاضل تر از مقامات بزرگ هست در دین رسول صلی الله علیه و سلم گفت

هر کرا خدای تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند یاد وی دهد
و اگر یاد وی بود یاور وی باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فائده باشد در دین و گفت هر
کسی را در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که بهیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابوادریس خولانی
معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدای تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که
روز قیامت کرسی بنهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده
باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند و ایشان ساکن و ایشان اولیاء حق تعالی باشند
که ایشان را نه بیم بود و نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند
که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم هیچ دو کس برای خدای تعالی با یکدیگر
دوستی نگیرند که نه دوستترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم
خدای تعالی میگوید حقست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و
با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی روز قیامت
گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه
خود بدارم و گفت صلی الله علیه وسلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل
و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد
تا بمسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر یکه
در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخود خواند وی گوید
من از خدای تعالی می ترسم و دیگر مردی که صدقه بدهد بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت
صلی الله علیه وسلم که هیچ کس برادری را زیارت نکند برای خدای تعالی الا که فرشته منادی کند از بهشت که خوش
و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی میرفت حق تعالی فرشته فرستاد بر راه وی و او را گفت
کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی
کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدای تعالی مرا
نزد تو فرستاده تا ترا بشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را و بهشت واجب کرد
ترا بر خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت استوارترین دست آویزی در ایمان دوستی و دشمنی است برای حق
تعالی و حق جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته با این راحت خود

تعجیل کردی که از دنیا و رنج وی برستی و آنکه عبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز
از برای من دوستان مرا دوست داشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بعیسی علیه السلام وحی فرستاده که
اگر همه عبادتهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود
ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمنی داشتن عاصیان و نزدیک گردانید
خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حق تعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم
گفت با کسیکه دیدار او حق تعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را بآخرت
راغب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود چرا از مردمان رمیده و تنها نشسته گفت
بار خدایا دوستی تو با خلق از دل من ببرد و از همه نفور شده گفت یا داود و بیدار باش و خود را برادران بدست
آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف
و آتش الفت افگنده میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی
برای ایشان عمودی نهند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا با اهل بهشت فرو می نگرند و نور وی
ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند
جامهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگانند از برای خدای
ابن سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در آن وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را
کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت
فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل**
کدامست بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله یا دهی بوده باشی و
بدان سبب الفتی افتاده باشد از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که صورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین
بود و بر دل سبک بود از این جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی یا مالی یا غرضی دنیاوی رسید
هم از این نبود که این همه صورت بندد از کسیکه بخدای و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدای تعالی آن بود
که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن
بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود چنانکه استاد را دوست داری که ترا علم بیاموزد
این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال و اگر مقصود از علم دنیا بود آن دوستی از این جمله

بود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علم بیاموزد و او را خشنودی حقتعالی بتعلیم تو حاصل آید این دوستی خدا را
بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری از این جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه
بشرط بدرویشان رساند یا درویشان را مهمان کند و کسی را دوست دارد که وی طعامهای نیکو پزد این دوستی خدا
بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای
بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد با توانگران دوستی داشته اند برای این غرض
و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد تا سبب
آمدن فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند چون صدقه
بود بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و بدین ثواب یابد درجه دوم و این بزرگتر است آنست
بود که کسی را دوست دارد لله لیکن آنکه هیچ غرض او را از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند نه تعلیم و نه فایده
از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حقتعالی است و محب وی است او را دوست دارد بلکه بآن سبب که بنده خدای است و آفریده اوست این دوستی
بود و این عظیمتر بود که این از محبت حق تعالی خیزد که بافراط بود چنانکه بحد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود
کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود آن را از سگان دیگر دوست
تر دارد و ناچار محب معشوق خود را و محبوب معشوق خود را و کسی که فرمان بردار معشوق بود یا چاکر وی باشد
اینهمه را بضرورت دوست دارد که هرچه با وی نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق قویتر بود سرایت
آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی بر وی غالب باشد تا بحد عشق
رسد همه بندگان او را دوست دارد و خاصه دوستان او را و همه آفریدها را دوست دارد که هرچه در وجود است همه
صنع قدرت محبوب وی است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد و رسول صلی الله علیه وسلم چون نوباوه
بوی آوردندی آن را گرامی داشتی و بچشم فرود آوردی و گفتی قریب عهد است بخدای عز و جل و دوستی حق تعالی
برد و قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و بس که هیچ چیز در میان نبود و این
تمام تر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگوییم و در جمله قوت محبت حقتعالی بر قدر قوت
قوت ایمان بود و هر چند ایمان قویتر محبت قویتر بود آنگاه بدوستان حق و پسندیدگان وی سرایت
کند و اگر دوستی جز لفایده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا و علما صورت نبستی و دوستی همه در دل مومن
حاصل است پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان و خدمتگاران و دوستان ایشان را

دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بعذر اکردن جاه و مال پیدا آید پس بود
که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال یکبار بدهد چون صدیق رضی الله عنه وکس بود که چنان باشد که نیمه
بدهد چون عمر رضی الله عنه وکس بود که اندکی بیش نتواند داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه
ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود بدانکه هر که مطیعان را برای حق تعالی
دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کسی
را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدای تعالی این قوم را دشمن دارد پس
اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی
جمع کند چنانکه اگر کسی را یک فرزند او را خلعت بدهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست دارد و از وجهی دشمن و این
محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و نافرمان بردار و یکی ابله و فرمان بردار
یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر این در معاملت پیدا آید تا یکی را
اکرام میکند و یکی را اهانت می کند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت می دارد و در جمله هر که با حق تعالی خلاف کند
بمعصیت باید که همچنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید
که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی و سخن درشت گویی و با کسی که فسق وی بیش
بود گرفته تر باشی و چون از حد ببرد و زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق
فاسق نه کسی که ظلم بر خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین
مختلف بود گروهی مبالغت کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست شرع و احمد بن حنبل ازین بوده
که با حارث محاسبی خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان
کنی آنگاه جواب وی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی
نخواهم اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم با وی خشم گرفت و زبان بازگرفت تا عذر خواست و گفت طیبت
و مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین است و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته اند
و این اندیشه و نیت بگردد که کسی که نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و این
هنر بزرگ است ولیکن جای غره شدن احمقان است که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که توحید است
و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او ببرند و استخفاف کنند و زبان بر وی دراز کنند خشم نگیرد و بهم بچشم شفقت
نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را دندان بشکستند و خون

بر روی او میبد و بد و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بر وی چنین غالب باشد و فسق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید
و تو خشم نگیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد فصل بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی متفاوت است و
نشاید که با ایشان یکسان کرد و متفاوت بود درجهٔ اول کافر اند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است
و معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن است درجهٔ دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه است و
معاملت با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اکرام نکنند و راه بر ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان
بغایت مکروه است و باشد که بدرجهٔ تحریم رسد حق تعالی میگوید لَا تَجِدُ قَوْمًا یُّؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَالْیَوْمِ
الْاٰخِرِ یُوَادُّوْنَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدای
تعالی دوست نباشد اما بر ایشان اعتماد کردن و ایشان را عمل و ولایت بر سر مسلمانان مسلط کردن استخفاف
بود بر مسلمانی و از جملهٔ کبائر بود درجهٔ سوم مبتدع بود که خلق را به بدعت دعوت کند اظهار دشمنی با وی مهم باشد
تا خلق را از وی نفرت افتد و اولی آن بود که بر وی سلام نکنند و با وی سخن نگویند و سلام او را جواب
ندهند که چون دعوت کند شر او متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهل تر باشد درجهٔ چهارم
معصیتی باشد که در آن رنج خلق بود چون ظلم و گواهی دروغ و حکم بمیل کردن و هجا کردن در شعر و غیبت
و تخلیط کردن میان مردمان ازین قوم اعراض کردن و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی
کردن با ایشان سخت مکروه بود و بدرجهٔ حرام نرسد در ظاهر فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجهٔ پنجم
کسی بود که بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بود و کسی را از وی رنجی نباشد کار وی سهل تر بود و با وی
بلطف و نصیحت اولیتر بود اگر امید قبول بود و اگر نه اعراض ولی ترا اما جواب سلام باید داد و لعنت
نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی از صحابه او را لعنت کرد و گفت
چند خواهد بود از فساد وی رسول صلعم او را نهی کرد و گفت خود او را شیطان خصم بس است تو نیز یاور شیطان مباش

باب دوم

در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول
آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ فایده نبود و با آخر بوحشت کشد که احمق آن وقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کار
کند با حمقی که زیان تو در آن بود و نداند و گفته اند از احمق دور بودن قربت بود و در روی احمق نگریستن خطیئت است و احمق آن بود که
حقیقت کارها نداند و چون با وی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بدخو سلامت نبود و چون آن خوی بد و

بجنبد حق ترا فرو نهد و باک ندارد ۞ سوم آنکه بصلاح بود که هر که بر معصیت مصر بود از خدای نترسد و هر که از خدای
نترسد بروی اعتماد نبود و حق تعالی میگوید وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ اطاعت
مدار کسی را که ما او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی
سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیمتر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اند میگویند با خلق
خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان
تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه و از بدعت عظیمتر است لیکن با این قوم مخالطت نباید کرد که این سخنی است
که موافق طبع است و شیطان بمعاونت این برخیزد و این را در دل بیاراید و بزودی باباحت صریح کشد جعفر صادق
رضی الله عنه گفته که از صحبت پنج کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آن وقت که سود
تو خواهد زیان کند و نداند و سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضایع گذارد
و پنجم فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در آن جنید میگوید صحبت با فاسق
نیکو خوی دوست تر دارم از آنکه با قراء بدخوی و بدانکه جمله این خصال کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت نگاه داری
اگر مقصود انس است خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین است علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیا است
سخاوت و کرم طلب کنی و هر یکی را شرطی دیگر است بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از آن
گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که هیچ وقت
بایشان حاجت نبود و لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و در جمله صحبت با کسی باید که او را از
تو فایده دینی بود یا ترا از وی **پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت** بدانکه عقد برادری و صحبت چون
بسته شد همچون عقد نکاح است که آن را حقوق است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست
است که یکی دیگری را می شوید و این حقوق از ده جنس است جنس اول در مال است و درجه بزرگترین آن است که حق او را
تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ درجه
دیگر آنکه او را همچون خود دارد و مال میان خود و وی مشترک داند و درجه بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم
خود دارد و آنکه از خود و مال بیش آید بحاجات وی کند پیش آنکه او را باید خواست چون بخواست و بگفتار حاجت آمد
از درجه دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او برخاست و این صحبت عادتی بود و آن را قدری
نباشد عتبة الغلام بخانه دوستی رفت و گفت چهار هزار درم حاجت است گفت بیا و دو هزار بستان از وی اعراض
کرد و گفت شرم نداری که دعوی دوستی خدای کنی آنگاه دنیا را ایثار می کنی و قومی را از صوفیه عمر کرد

نزدیکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابو الحسین نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند
خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یکساعت حیات ایشان را ایثار کنم گفت
کسانی که چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانه دوستی رفت حاضر نبود کنیزک را گفت
تا صندوقچه وی بیاورد و آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش
ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو
بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر
رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمند تر است و اولی تر بوی فرستاد
آنکس به برادری دیگر فرستاد همچنین بچند دست بگشت تا آنگاه که باول باز رسید و میان مسروق و خیثمه برادری بود
و هر یکی وامی داشت این وام او بگذارد چنانکه او ندانست و او وام این بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه
میگوید بیست درم که در حق برادری کنم دوستر دارم از آنکه صد درم بدرویشان دهم و رسول صلی الله علیه وسلم در بیشه
شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و کج نگاه داشت گفت یا رسول
الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یکساعت با کسی صحبت نکند که او را سوال کنند از حق صحبت
که نگاه داشت یا ضایع کرد این اشارت است بآنکه حق صحبت ایثار است و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند
که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخواهد
و قیام کردن بمهمات بدل خوش و پیشانی گشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدندی هر روز
و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید هیزم و نان هست و نمک هست و روغن هست و غیر این و کارهای
ایشان چون کار خود مهم داشتندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما
عزیز تر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را یاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا با یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه
روز برادران طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند
یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست
خود چگونه کنم و کس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشتند
حق صحبت را جنس سوم بزبان است که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر
کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگارد که او از پس دیوار می شنود و چنانکه خواهد
که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و مداهنت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف نیارد

نکند و هیچ سرّ او را آشکارا نکند اگرچه بعد از وحشت بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب
او کوتاه دارد و اگر کسی در وی قدحی کند باو باز نگوید که رنج آن او رسانیده بود و چون او را نیکو گویند از وی
پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در
طاعت حقتعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ
تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید
و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر بپوشد که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید بخدای پناه
گیرید از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند بپوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید حق تعالی
از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چه گوئید
در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که
چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون
با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا
کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هرچه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو پوشانیده
است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یاد گرفتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار
وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که باین
سببها حق تو فرو نگذارد و البته و عباس با پسر خود عبدالله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه ترا بخود نزدیک
دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاه داری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی
و با وی هیچ دروغ نگوئی و هرچه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانتی نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را
چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوست آن بود که او را احمق و جاهل گفته باشی
و خود را عاقل و فاضل و بر وی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در وی نگرسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود که بدوستی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر وعده که کنید خلاف آن
مکنید و بزرگان چنین گفته اند که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد
ابوسلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هرچه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بچیزی حاجت دارم گفت چند میباید
حلاوت دوستی او از دلم بشد و بدانکه قوام محبت بموافقت است در هرچه موافقت توان کرد و جنس چهارم آنکه

بزبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هر کسی را دوست دارد
باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل وی نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دو جانب دوستی مضاعف شود
و باید که همه احوال وی بزبان بپرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با وی شریک است و اندوه و شادی او چون
و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوستتر دارد
عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود یکی آنکه او را بنام نیکوتر بخوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن
او را تقدیم کنی و از جمله نیز آن بود که بروی ثنا گویی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند
و احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد ثنا گویی که این اثر عظیم دارد در دوستی و هر نیکویی که بکند باید که شکر کند
علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بر نیت نیکو شکر نکند بر کار نیک هم شکر نکند و باید که در غیبت وی او را
نصرت کند و سخن منقصت بروی رد کند و او را همچون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گویند
برشتی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزنند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن
عظیمتر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخنی نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود تا آن
گفتم که خواستم که او بشنود و ابو الدردا دو گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستادی دیگر نیز بایستاد
بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که با یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند جنس پنجم آنکه هر چه
او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاهداشتن اولیتر که از رنج دنیا و اگر
بیاموخت و بآن کار نکند باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای بترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود و از
شفقت باشد که نصیحت بر ملا فضیحت بود و آنچه گوید بلطف گوید نه بعنف که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مؤمن آئینه
مؤمن بود یعنی که عیب و نقصان خود از یکدیگر بداند و چون برادر تو بشفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید
که منت داری و خشم نگیری که این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامهٔ تو ماریست یا کژدمی تو از آن خشم
نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پدید آید و زخم آن بر روح
بود و آن صعبتر از مار و کژدم این جهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رضی الله عنه گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب
من بهدیه پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال
من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابدست چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان
خورش بود و یک بار دو پیراهن داری یکی بشب و یکی بروز گفت این هر دو نیز نباشند هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حذیفه مرعشی بیوسف اسباط نامه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو حبه [illegible] فروختی که در بازار

چیزی اخریداری کردی آن کس گفت بدانکی تو گفتی لیسه طسوج بده بداد که ترا امید آنست و آن مسامحت برای دین
و صلاح تو کرد فاع غفلت ز سر باز کن و از خواب غفلت بیدار شو و بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و آنگاه رغبت بدنیا
کند ایمن نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس غبت دین آن بود که از چنین چیز امنت دارد
و حق تعالی میگوید وَلٰكِن لَّا تُحِبُّونَ النَّاصِحِينَ در صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن
بود که رعونت و کبر بر دین و عقل و غلبه دارد و با اینهمه جای باشد که آن کس عیب خود نداند و چون بداند پند باید داد
بتعریض و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب آن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته
انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از قطیعت و قطیعت
بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از
برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابوبکر کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و بر دل من گران بود
او را چیزی بخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من بشود نشد دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا کف پای
بر روی من نهد گفت البته نه نهاد گفتم لا بد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی
میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم باید که طاعت
من داری گفتم سمعا و طاعة گفت توبره بیاور بیاوردم و زاد و جامه و هر چه داشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت
دمی بر دم هر چند گفتم مرا ده تا مانده نشوی گفت ترا بر امیر فرمان نرسد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بروز
بر پای ایستاد و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردمی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش
تا با خود گفتمی کاشکی او را امیر نکردمی خلش ششم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیر
در حق تو کند از هفتاد گونه عذر وی از خود بخواه و اگر نفس نپذیرد با خود گوی اینت بدخوی و بدگوهر کسی که تویی
که برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر آن بود که بر وی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست
بدارد و اگر اصرار نکند خود نادیده انگار و اگر اصرار کند نصیحت کن اگر فائده نکند صحابه را درین مسئله خلاف
است تا چه باید کرد مذهب ابوذر رضی الله عنه آن است که از وی باید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست
گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود
که از آن بگردد اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید بگناهی
که برادری بکند او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی
مبرید که امید است که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی

مبتلا شد با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من بسبب گناه از تو
قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت دهد چهل روز هیچ
نخورد و پس می‌پرسید حال چیست گفت همچنان او همچنان صبر میکرد بگرسنگی و می گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و
گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس و طعام خورد دیگری را گفتند برادر تو از راه دین بگردید و در
معصیتی افتاد چرا از وی نبری گفت او را امروز به برادر حاجت بیشتر است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم
بلکه دست وی گیرم تا او را بلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی
بشهر آمد تا چیزی خرد چشم او بزنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او بنشست چون چند روز برآمد آن دیگر
بطلب او آمد و حال او بشنید نزد وی شد وی از شرم گفت من ترا نمی دانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا
بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز و دست بگردن او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید دانست که از
چشم وی نیفتاده است خبر جست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق
لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی به توبه دارد و در روز درماندگی به برادران دینی حاجت بود چگونه فروگذارند
اما وجه فقه آن است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن به سبب معصیت و برای این گفت
حق تعالی فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ گفت اگر خویشان و عشیره تو در تو عاصی شوند
بگوی بیزارم از عمل شما نگوی بیزارم از شما و ابوالدردا را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت
معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا با چنین کس برادری نباید کرد که برادری ناکردن
خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فروگذاشتن حقی است که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیر
در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگرچه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله
علیه و سلم می گوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نپذیرد بزه وی همچون بزه کسی باشد که در راه از مسلمانان
باج ستاند و گفت مؤمن زود خشمگین شود و زود خشنود گردد و ابو سلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی
جفایی بینی عتاب مکن که نشاید که در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیازمودم همچنین بود که
او گفت ٭ حق هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و همچنین فرزندان
و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
هر که برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد و در یک روایت است که حق تعالی
گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه و سلم دعای دوستان در غیبت رد نکنند ابوالدردا گوید نماز

دوست را تمام بزم در سجود و همه را دعا گویم یک یک و گفته اند که بر آن باشد که بعد از مرگ تو متعلقان تو بخیر اشتا
مشغول شوند و او بدعا و حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه
وسلم میگوید مثل مرده چون کسی باشد که غرق شده و دست بهر جا میزند و نیز منتظر دعا باشد از اهل و فرزندان
و دوستان و آن دعای زندگان چون کوه های نور بگور مردگان رسد و در خبر است که دعا را بر مردگان عرضه
میکنند بر طبق های نور و میگویند این هدیه فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود چنین هشتم وفای
دوستی نگاه داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان و دوستان او غافل نباشد پیرزنی نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان
است و دیگر وفا آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش
بود از شفقتی که بروی برود دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاه دارد و بر دوستان تکبر
نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و هیچ چیز نبرد که شیطان را هیچ کار مهم تر از آن نیست که میان برادران
وحشت اندازد چنانکه حق تعالی می گوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزَغُ بَيْنَهُمْ و یوسف علیه السلام گفت مِنْ بَعْدِ
أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و نمام را دروغ زن
دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکنند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن
او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود چنین نهم آنکه تکلف از میان برگیرد با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر
هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان آن بود که ترا حاجت باشد بعذر خواستن
از وی و تکلف کردن برای او جنید میگوید بسیار برادران بدیدم و تجربه کردم و برادر ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نه از آن
بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگان با اهل دنیا بادب کن و با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی
گروهی از صوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد یا بر دوام طعام خورد یا همه
شب بخسپد یا همه شب نماز گذارد و آن دیگری نگوید که چرا بود و جمله معنی دوستی خدای یگانگی است
و در یگانگی تکلف نبود چنین دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مرا
عات تو نشند و همه حقها قیام کند یکی پیش جنید می گفت که برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایابند و جنید بار
نگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مونت و رنج تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مونت او کشی بسیار
است نزد من و بزرگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند
بر حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او بزه کار شود و هم ایشان و اگر دون ایشان داند براحت و سلامت

بود وهم اویس و هم ایشان و ابو معاویة الاسود گفت دوستان من همه از من بهترند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل
مرا میدانند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان

بدانکه
حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطه قوی تر برادری
خدای بود و حقوق آن گفته آمد و با کسی که دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه
هر چه بخود نپسندد در هیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام
رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد که چون مرگ او را دریابد بر کلمه شهادت
دریابد و هر چه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کدام عادل تر
گفت آنکه از خود انصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دانید که مسلمان که بود گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت
باشند گفتند پس مومن که بود فرمود آنکه مومنان را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه
از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بان
برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بهراسد و بترسد و مجاهد گوید حق تعالی خارش و گر بر اهل دوزخ
مسلط کند تا خود را میخارند چنان که استخوان پیدا آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است
گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدید در دنیا و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت می گردید
چنانچه میخواست بدانکه درختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچ کس تکبر نکند که حق
تعالی متکبران را دشمن دارد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچ کس بر هیچ کس فخر نکند و از آن
بود که رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچ کس
بچشم حقارت نگرد که شاید که آن کس ولی خدای باشد و او نداند که حق تعالی اولیا و دوستان خود را پوشیده
داشته تا کسی راه بایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نمام بر هیچ مسلمانی نشنود که سخن از عدل باید شنید و نمام
فاسق است و در خبر است که هیچ نمام در بهشت نرود و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بد گوید ترا نیز
پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ
آشنا باز نگیرد بیش از سه روز که رسول صلی الله علیه وسلم می گوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز
گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که سلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی
با یوسف گفت برحمت تو و نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی +

در خبر است که با بنده گناهی از برادری عفو کنی ترا جز عز و بزرگی نیفزاید ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با [illegible]
و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر که توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در
خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا ابوهریره گفت
هرکه دست رسول صلی الله علیه وسلم گرفتی تا با او سخن گوید که هرگز دست از وی جدا نکردی تا آن وقت که او دست
بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام نگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت
دارد و بر کودکان رحم کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست
و گفت جلال روی سفید جلال حقتعالی است و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حق
تعالی جوان را بر انگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت است بر عمر دراز که هر که توفیق توقیر مشایخ
یابد دلیل بود بر آنکه به پیری خواهد رسید تا مکافات آن ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم چون از سفر باز آمدی
کودکان را پیش او بردندی و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب و ایشان با یکدیگر فخر کردندی
که رسول صلی الله علیه وسلم مرا در پیش نشاند و ترا در پس و کودک خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند
در کنار گرفتی و بودی که کودک بول کردی و ایشان بانگ برزدندی و قصد کردندی که از وی باز ستانند گفتی
بگذارید تا بول تمام کند و بر وی بریده نکنید و آنگاه در پیش آن کس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بشستی
و هر چه بیشتر خورده بودی آب بران پاشیدی تا وی نشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در
روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت
نیکوکاری موجب مغفرت است آسان گیرست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه
رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت در این کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی
برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که سه خبر است که
در هر که آن بود او منافق بود اگرچه نماز گذارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در
امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد
که چون جامه نیکو و اسب و تجمل دارد بداند که او گرامی است عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفری بنهادند درویشی
بگذشت گفت قرصی بدو دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را بگذاشتی و توانگر را بخواندی
گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و زشت
بود که با توانگر چنان کنند آن بادکرده که او بدان شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید

او را عزیز داریدو کس بودی که رسول صلی الله علیه وسلم ردا از خود بجز دبوی دادی تا بر آن نشستی و پیرزنی که او را
شیر داده بود نزد وی آمد او را بر ردا خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هرچه خواهی تا بدهم
پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه
هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند جهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بگویم
شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان انس گفت رسول
صلی الله علیه وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت
دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من ازوی بستان که بمن ظلم کرده
حق تعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه خصمان بردند و مرا هیچ نماند حق تعالی متظلم را گوید
اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بروی حواله کن پس معصیت وی بروی نهند و
هنوز متظلم بماند آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت هیبت عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که بار
از وی بگیرند آنگاه حق تعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید یارب شهرها می بینم از سیم و کوشکها می بینم از زر مرصع
بجواهر و مروارید این از آن کدام پیغمبرست یا کدام شهید یا کدام صدیق حق تعالی گوید این از آن کسی است که
بهای این بدهد گوید یارب بهای این که تواند داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید بآنکه این برادر را عفو کنی گوید
بار خدایا عفو کردم گوید برخیز و دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خصمان
به پرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حق تعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب
و عورت مسلمانان بپوشد که در خبر است که هر که درین جهان ستر مسلمانان نگاه دارد حق تعالی در قیامت ستر
گناهان او نگاه دارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر کرا بگیرم اگر دزد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حق تعالی
آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان بدل
شما نشده مردمان را غیبت مکنید و عورت ایشان را تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند
حق تعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که
اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آوردند تا دست وی ببرد روی رسول صلی الله علیه
وسلم از گونه خود بشد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نیاید چرا یاور شیطان باشم در حق برادران
خود اگر خواهید که حق تعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و بیامرزد شما نیز گناهان مردمان بپوشانید که چون
پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن و عمر رضی الله عنه شبی عسس میگشت از خانه

او سرود شنید بر بام بر شد چون بخانه رفت مردی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای تو پنداشتی
که حق تعالی چنین معصیت بر تو بپوشد گفت یا امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک معصیت کردم تو سه کردی حق
تعالی فرموده وَلَا تَجَسَّسُوا و تو تجسس کردی و فرموده وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و تو از بام درآمدی
و فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا
تو بی دستوری درآمدی و سلام نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو
کرد او توبه کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که بی او میگویند بشنود روز قیامت سرب
گداخته در گوش او ریزند حق سیزدهم آنکه از راه تهمت دور باشند تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان ایشان از غیبت
صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در آن معصیت شریک بود رسول صلی الله علیه وسلم میگوید
چگونه بود کسی که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند یا رسول الله گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد
تا مادر و پدر او را نیز دشنام دهند آن دشنام او داده باشد و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت نشیند
او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بر وی و رسول صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت
در مسجد دو مرد بوی بگذشتند ایشان را بخواند و گفت این زن من است صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد بریم بتو نبریم
گفت شیطان در تن آدمی چون خون در عروق روان است و عمر رضی الله عنه مردی را دید که در راه با زنی سخن میگفت
او را بدره بزد گفت یا عمر این زن من است گفت چرا جای سخن نگوئی که کسی نبیند حق چهاردهم آنکه اگر او را جاهی بود دریغ
ندارد شفاعت کردن در حق هیچ کس رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت از من حاجت خواهید که در دل دارم که
بدهم و تاخیر کنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه
زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتی که بآن خون معصومی نگاه دارید یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد
حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانی زبان دراز میکند و در مال او قصد میکند و او غایب است
نایب آن غایب شود و جواب دهد و آن ظلم از وی باز دارد که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هیچ مسلمان نیست
که نصرت کند مسلمانی را جاییکه سخن او گویند بزشتی و حرمت او فرو نهند که نه حق تعالی او را نصرت کند جاییکه حاجتمند
بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را ضایع گذارد جاییکه دوست
دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی بد مبتلا شود مجامله و مدارا میکند تا بر بد و منافق بادی درشتی کند ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ که فحش را بسلام و مدارا
مقابله کنند و عایشه رضی الله عنها گفت مردی دستوری خواست تا نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم

آیا گفت دستوری دهید که بد مردیست و در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد او را که چندانستم
که او را نزد رسول صلی الله علیه وسلم منزلتی هست چون بیرون شد گفتم یا رسول الله گفتی که بد مردی هست و مراعات
کردی گفت ای عائشه بدترین مردمان نزد حق تعالی روز قیامت کسی است که از بیم شر او مراعات کنند و در
خبر است که هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاه داری آن صدقه باشد و ابوالدردا میگوید بسیار کس است
ما در روی او میخندیم و دل ما او را لعنت می کند حق هفدهم آنکه نشست و خاست و دوستی با درویشان دارد و از
مجالست توانگران حذر کند رسول صلی الله علیه وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و
سلیمان علیه السلام در مملکت خود هر کجا مسکینی دیدی با وی بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی بنشست و عیسی علیه
السلام هیچ نام دوست تر از آن نداشتی که گفتندی یا مسکین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بار خدایا تا زنده داری
مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و موسی علیه السلام گفت بار خدایا
ترا کجا طلب کنم گفت نزدیک شکسته دلان حق هیجدهم آنکه جهد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن
او روا کند که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت
کرده باشد و گفت هر که چشم مومنی روشن کند خدای تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت هر که در حاجت
مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت بر آید و اگر نه او را بهتر از آنکه دو ماه در مسجد معتکف و گفت هر که
اندوهگینی را فرح دهد یا مظلومی را برهاند حق تعالی او را هفتاد و سه مغفرت کرامت کند و گفت صلی الله علیه وسلم
برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم
نصرت بود و گفت حق تعالی هیچ طاعت از آن دوست تر ندارد که شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت
است که هیچ شر ورای آن نیست شرک آوردن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت است که هیچ عبادت ورای آن نیست
ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت هر که را غم مسلمانی نیست از ما نیست فضیل را دیدند که میگریست گفتند
چرا میگریی گفت از اندوه آن مسلمانان بیچاره که بر من ظلم کرده اند که فردا در قیامت سوال کنند از ایشان که چرا
کردید و رسوا شوند و هیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید که هر که هر روز سه بار بگوید اللهم اصلح امة محمد اللهم ارحم
امة محمد اللهم فرج عن امة محمد صلی الله علیه وسلم نام وی از جمله ابدال نویسند حق نوزدهم آنکه هر که رسد بسلام
ابتدا کند و دست بگیرد پیش از سخن رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سخن گوید پیش از سلام او را جواب ندهید
تا بیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت سلام نکرد گفت بیرون رو و باز در آی و سلام کن
انس رضی الله عنه گفت چون هشت سال رسول صلی الله علیه وسلم را خدمت کردم گفت یا انس

طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون در خانهٔ خود روی بر
اهل خود سلام کن تا خیر در خانهٔ تو بسیار شود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت سلام علیکم گفت
ده حسنه بنویسند او را و دیگری درآمد و گفت سلام علیکم و رحمة الله گفت بیست حسنه بنویسند او را و دیگری درآمد و گفت
سلام علیکم و رحمة الله و برکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون در خانه شوید سلام
کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین نیست و گفت چون دو مومن دست یکدیگر بگیرند
هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود که خندان‌تر و گشاده‌روی‌تر بود و چون دو مسلمان
بهم رسند و سلام کنند بر یکدیگر صد رحمت میان ایشان قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب
دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت است ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد و انس
میگوید که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم پشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست او بوسه دهیم
گفت نه گفتم دست بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت است
اما رسول صلی الله علیه وسلم بر پای خاستن دوست نداشتی و انس میگوید که هیچکس را دوست‌تر از وی نداشتمی و او را
بر پای نخاستمی که دانستمی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بسبیل اکرام کند چنانکه عادت شده باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی
نهی است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در
دوزخ بگیر حق پنجم آنکه کسی را که عطسه آید گوید الحمد لله ابن مسعود رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
ما را بیاموخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله رب العالمین و چون این بگوید هر که بشنود بگوید یرحمک الله
چون گفته باشد او بگوید یغفر الله لی و لکم و چون کسی الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشود و رسول صلی الله علیه وسلم را
چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل
الحمد لله باید گفت و ابراهیم نخعی گفته اگر کسی بزبان بگوید هم باکی نبود و کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب
نزدیکی تا سخن براز گویم یا دوری تا باواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین ویم گفت یا رب ما را حالها است
چون جنابت و قضای حاجت در چنان حال ترا یاد کردن تو را اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار
حق ششم آنکه بیمار پرسیدن شود کسی را که آشنا بود و اگرچه دوست نبود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که عیادت
بیماری کند در میان بهشت نشسته است و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بر وی موکل کنند تا بر وی صلوات میدهند
تا شب و سنت است که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی و بپرسد که چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم
أُعِيذُكَ بِاللهِ الأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ مِنْ شَرِّ مَا تَجِدُ

عثمان رضی الله عنه گفت بیمار بودم و رسول صلی الله علیه و سلم در آمد و چند بار این بگفت و سنت بیماران است که
بگوید اعوذ بعزة الله وقدرته من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونه گله نکند که در خیر است که چون بنده بیمار شود حق تعالی
دو فرشته بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت بیرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر است والحمد لله حق
تعالی گوید بر من است بنده مرا که اگر بمیرم برحمت خود برم و به بهشت رسانم و اگر عافیتش دهم گناهان او را بیامرزم
بدین بیماری و گوشتی و خونی بهتر از آن که داشت باز دهم علی رضی الله عنه میگوید هر که را درد شکم کند از زن خود
چیزی بخواهد از کاوین وی و بآن انگبین خرد و باب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد که حق تعالی باران را مبارک
خوانده و انگبین را شفا و کاوین زنان را که ببخشند هنیئا مریئا یعنی نوش و گوارنده تا این هر سه با هم آید ناچار شفا یابد
و ادب بیمار آنست که گله نکند و جزع نکند و امید بر آن دارد که بیماری کفارت گناهان وی باشد و چون دارو
خورد توکل بر آفریدگار دارد و کند نه بر دارو و ادب عیادت آنست که بسیار ننشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت
و از خود چنان نماید که رنجور است بسبب بیماری او و چشم از خانها و جایها که در سرای باشد نگاه دارد و چون بخانه
بیمار رود دستوری خواهد و در مقابله در نایستد بلکه یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گویند
کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان الله والحمد لله و هر که در وی بزند همچنین باید کرد دوم حق میت
آنکه از پس جنازه برود رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که از پس جنازه برود او را قیراطی مزد است و اگر بایستد تا دفن
کنند دو قیراط و هر قیراطی چند کوه احد بود و ادب تشییع آنست که خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از
مرگ خود اندیشه کند و اعمش میگوید از پس جنازه رفتمی ندانستمی که کرا تعزیت کنیم که همه از یکدیگر اندوهگین تر بودندی
و قومی بر مرده اندوه می برند یکی از بزرگان گفت غم خود خورید که او از سه هول رست و روی ملک الموت بدید و تلخی
مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز از پس جنازه برود اهل و مال و کردار
اهل و مال بازگردد و کردار با او بماند و پس حق میت و سوم آنکه بزیارت قبرها رود و دعا کند ایشان را و بآن عبرت
گیرد و بداند که ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و جای او همچون جای ایشان باشد سفیان ثوری
میگوید هر که از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که فراموش کند غاری یابد از غارهای
دوزخ ربیع بن خیثم که تربت او بطوس است از بزرگان تابعین بود گوری کنده بود در خانه خود و هر گاه که در
دل خود قسوتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفتی یا رب مرا باز بدنیا فرست تا تقصیرها تدارک کنم آنگاه
برخاستی و گفتی هان ای ربیع بازت فرستادند جهد کن پیش از آنکه یکبار باشد که بازت نفرستند عمر رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم بگورستان شد و بر سر گوری بنشست و بسیار بگریست من نزدیک وی بودم گفتم

یا رسول الله چرا گریستی گفت این قبر مادر منست از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواهم
در زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بر وی بگریستم اینست
تفصیل جمله حقوق مسلمانان که نگاه باید داشت بمجرد مسلمانی والله اعلم اما حقوق همسایگان در آن زیادتهاست
و رسول صلی الله علیه و سلم گفت همسایه هست که او را یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه هست که او را
دو حق است و آن همسایه مسلمان است و همسایه است که او را سه حق است و آن همسایه خویش است و گفت صلی الله علیه و
سلم همیشه جبرئیل مرا بحق همسایه وصیت کردی تا پنداشتم که او را میراث خواهد بود از من و گفت هر که بخدای و
بقیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دار و گفت مومن نبود کسی که همسایه از شر او ایمن نبود و گفت اول
دو خصم که در قیامت باشند دو همسایه باشند و گفت هر که سنگی بر سگ همسایه انداخت او را برنجانید و رسول
صلی الله علیه و سلم را گفتند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد ولیکن همسایه را برنجاند گفت جای او
دوزخ است و گفت تا چهل خانه همسایه باشند و زهری گفته چهل از پیش و چهل از پس و چهل از چپ و چهل از راست
و بدانکه حق همسایه نه آن بود که او را نرنجانی و بس بلکه باید که با وی نیکوئی کنی چه در خبر است که روز قیامت همسایه
درویش در توانگر او بزند و گوید بار خدایا از وی بپرس چرا با من نیکوئی نکرد و در خانه بر من ببست یکی از بزرگان
رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربه نداری گفت نترسم که موش آواز گربه بشنود و بخانه همسایه رود و آنگاه چیزی
که خود را نه پسندم او را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دانید که حق همسایه چیست آنکه اگر از شما
یاری خواهد یاری دهی و اگر وام خواهد وام دهی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد
از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تهنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی و دیوار خانه خود
بلند برنداری تا راه بر وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی پنهان داری و نگذاری
که فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزند او را خشم آید و او را بدود مطبخ خود مرنجانی مگر که او را نیز بفرستی و گفت
دانید که حق همسایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همسایه نرسد الا کسی که حق تعالی
بر وی رحمت کرده باشد و بدانکه از جمله حقوق وی آنست که از بام بخانه او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نهد
منع نکنی و راه ناودان او بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو افکند جنگ نکنی و هر چه از عورات وی بینی خبر یابی
پوشیده کنی و حدیث نفوسه با وی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این همه برون
از حقوقست که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری ابوذر گوید دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرد
که چون طبیخ کنی آب بسیار در وی کن و همسایه را از آن نصیبی ده و یکی از عبد الله بن مبارک پرسید که همسایه من از غلام

غلام من شکایت می کند اگر وی را بی حجتی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم همسایه رنجور شود حکیم گفت باش تا غلام
بجرمی کند که مستوجب ادب باشد آن را ادب تاخیر کن تا همسایه شکایت کند آنگاه او را ادب کن تا حق هر دو
نگاه داشته باشی اما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی میگوید که من رحمانم و خویشی
رحم است نام آن از نام خود شگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و هر که بریده کند از وی ببرم و
گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دار و گفت هیچ طاعت را ثواب پیش
از آن نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشند فاسق و بفجور مشغول باشند چون صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان
ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر از آن نباشد که بخویشان دهی که با تو خصومت داشته باشند
و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو بپیوندی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت فاضلترین
همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند
تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان عظیم است که نزدیکی ایشان بیشتر است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگذارد تا گاهی که او را بنده یابد بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر
و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره و غزو و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه بشنوند و عاق و قاطع رحم
نشنوند و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که فرمان مادر و پدر ببرد و فرمان من نبرد من او را فرمان بردار نویسم
و هر که فرمان ایشان نبرد و فرمان من برد او را نافرمان بردار نویسم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه زیان دارد اگر
کسی صدقه بدهد بمزد مادر و پدر و بدهد تا ایشان را مزد بود و از مزد او هیچ کم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من مرده اند چه حق مانده است ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گزار
و آمرزش خواهی و عهد و وصیت ایشان بجای آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشان را
نیکو داری و گفت حق مادر دو چند حق پدر است اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که نیکوئی
با که کنم گفت با مادر و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق است فرزند را نیز حق است و یکی از حقوق
فرزند آنست که او را ببدخوئی فرا عقوق ندارد رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی رحمت کناد بر پدری که
خود را بنافرمانی نیارد انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پسر که هفت روزه شد او را عقیقه کنید
و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد او را ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شد
بسبب نماز بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست وی بگیرید و بگوئید ادبت کردم و آموختم و زن
دادم بخدای تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در آخرت و از حقوق فرزندان آن است که میان ایشان

در عطا و بوسه و در همه نیکوئی برابر دارد و کودک خورد تو احلن و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه وسلم
حسن رضی الله عنه را بوسه می داد اقرع بن حابس گفت مرا ده فرزند است و هرگز هیچ یکی را بوسه نداده ام رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود و حسن بروی افتاد در
حال از منبر فرود آمد و او را برگرفت و این آیت برخواند إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و یکبار
رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد چون بسجود شد حسین رضی الله عنه پای بگردن او در آورد رسول صلی الله علیه
وسلم چندان توقف کرد که صحابه پنداشتند که وحی آمده است که سجود دراز کرده است چون سلام باز داد پرسیدند
که وحی آمده است در سجود گفت نه حسین مرا اشتر خود کرده بود و خواستم که بروی بریده نکنم و در جمله حق مادر و پدر
موکدتر است از حق فرزندان که تعظیم ایشان بر فرزند واجب است حق تعالی آنرا بعبادت خود یاد کرده است وگفته
وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا و اعظم حق ایشان دو چیز واجب شده است
یکی آنکه بیشترین علما برآنند که اگر طعامی از شبهه باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند که بخور طاعت باید داشت
و باید خورد که خوشنودی ایشان مهمتر است از حذر کردن از شبهه دیگر آنکه نشاید هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان
مگر آنکه فرض شده باشد چون برای طلب علم نماز و روزه چون در آنجا کسی نباشد و درست آنست که نشاید بحج اسلام
شدن بی دستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباح است اگرچه اصل آن فریضه است و یکی از رسول صلی الله علیه
وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنشین و بنشین که بهشت تو در زیر قدم وی است
و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت بلی هم گفت باز رو نخست از ایشان دستوری خواه و اگر
ندهند فرمان ایشان بر که بعد از توحید هیچ قربت نبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر مهین بحق پدر نزدیک
است که در خبر است که حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و
سلم گفت از خدای بترسید در حق بندگان زیردستان خود ایشان را از آن طعام دهید که خود خورید و از آن
بپوشانید که خود پوشید و کاری مفرمائید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند نگاه دارید و اگر نه بفروشید و
خلق خدای را بعذاب مدارید که الله تعالی ایشان را بنده و زیردست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیردست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار احنف بن قیس
را گفتند بردباری از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیزک وی بابزنی آهنین بره بریان از وی آورد می ریخته
از دست وی بیفتاد و بر فرزند وی آمد و هلاک شد کنیزک از ترس مدهوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست
و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و عون بن عبدالله هرگاه که غلام او نافرمانی برداری کردی گفتی تو همان

عادت خواجهٔ خویش گرفته چنانکه خواجهٔ تو در مولی خود عاصی میشود و تو نیز همچنان می کنی ابو مسعود انصاری غلامی
را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان و بنگریست رسول صلی الله علیه وسلم را دید گفت حق تعالی بر تو
قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی ننگرد
و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطاء خود بیند بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشم
برآید از قدرت حقتعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که زیر دست او را طعامی ساخت
و رنج و دود آن کشید و رنج آن از وی باز داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه
برگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور **اصل ششم در آداب عزلت
است** بدانکه علما را خلاف است که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری
و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و
بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و زاویه گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای
ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاه دارید و ابن سیرین میگوید
عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و گشائی تا وقت مرگ و از مردم بگریز
چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در توریة است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از
از مردم عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست بداشت مروت
او ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد برخورداری جاوید یافت و وهب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی
و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر و مالک بن
انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه رفتی آنگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و
فضیل گفت منتی عظیم فرا پذیرم از کسی که بمن بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی
وقاص و سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائی که آن را عقیق گویند بودندی
و بجمع نیامدندی و بهیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست
گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با سهل تستری گفت که می خواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون
یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با وی باید داشت بدانکه خلاف درین همچنان
است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا ناکردن و حقیقت آن است که این باحوال بگردد چه کس بود که او را عزلت
فاضلتر و کس بود که وی را مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده

نشود **فوائد عزلت** بدانکه در عزلت شش فائده است فائده اول فراغت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر
و فکر است در عجایب صنع حق تعالی و در ملکوت آسمان و زمین و تماشای خلق اسرار حقتعالی در دنیا و آخرت بلکه
بزرگترین آن است که بکلی خود را بحقتعالی دهد تا از هرچه جز وی است بی خبر شود و از خود نیز بی خبر ماند و جز حق
تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هرچه جز حقتعالی بود شاغل است از حقتعالی خاصه کسی
را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله
علیه و سلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و
بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابوبکر را گرفتمی ولیکن دوستی حقتعالی
خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشته است و مردمان پنداشتند که او را با هر کسی دوستی است و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه
رسند که سهل تستری میگوید سی سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق می گویم و این محال
نیست که کسی باشد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند
از مشغولی دل وی بمحبوب ولیکن هر کسی را بدین غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند
یکی با رهبانی گفت بسیار صبوری بر تنهایی گفت من تنها نیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم
نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از یکی پرسیدند که این قوم از عزلت چه فائده برگرفته
اند گفت انس با حقتعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردیست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون
حاضر بود مرا خبر ده بیامد او را خبر کرد نزدیک او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت کاری
افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا نزدیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن
و از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حق تعالی بر من نعمتی است و نه از من
گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میگویم نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دار
که تو از حسن فقیه تری و هرم بن حیان نزد اویس قرنی شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم
گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حق تعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب درآید
شادی بدل من درآید گویم تا روز در خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من
پدید آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند و مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حق تعالی بمناجات دوستتر
ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندک است و دلش نابینا است و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر کرا
تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی نشیند آن نقصان ویست که دل وی از آنچه میباید خالیست و از بیرون

و از جمله مفلسان است پس از این جمله بدانکه هر کرا قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حق تعالی حاصل کند
یا بدوام فکر علم و معرفت حاصل کند بجلال و جمال و این از همه عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر هست که نهایت
همه سعادات آنست که کسی با آنجهان رود و انس و محبت حق تعالی بر وی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ
معرفت است و معرفت ثمرهٔ فکر و این همه بخلوت راست آید فایده دوم آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت برهد و چهار
معصیت است که در مخالطت هر کسی از آن نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین است دیگر امر معروف و نهی
منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق است
که در مخالطت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند او را برنجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و ریا از
مدارا سخت دشوار بود و اگر با دو دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دو روی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان
خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این
نگوید مستوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس می پرسد که چگونه و قومت چگونه
اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق است ابن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با
کسی کاری دارد چندان مردمی و ثنا بگوید آن کس را بنفاق که دین بر سر آن نهد و باز بخانه آید حاجت روا ناشده
و حق تعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بمحاسن فرود آورم تا راست شود ترسم
که در جریده منافقان نام من ثبت کنند و فضیل جائی نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای استیناس
و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر است نیامدی الا برای آنکه مرا مردمی کنی بدروغ و من ترا
و تو دروغی بر من بپائی و من یکی بر تو و تو از ینجا بازگردی منافق یا من برخیزم چنین سر که از چنین سخنان حذر تواند کرد
اگر مخالطت کند زیان ندارد و سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دینا پرسیدندی حاتم اصم
حامد لفاف را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت
آن وقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی را علیه السلام گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آن هست بدست
من نیست و آنچه زیان من در آن هست بر دفع آن قادر نیستم و من گرو کار خودم و کار من بدست دیگری است
پس هیچ درویش درویشتر از من و بیچاره تر از من نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتندی چگونه گفتی
ضعیف و گنه کار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدردا را گفتندی چگونه گفت خیر است
اگر از دوزخ ایمن شوم و اویس قرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد کسی که بامداد نداند که شبانگاه
خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه و مالک دینار را گفتندی چگونه

گفت چگونه بود کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی
بخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسی که هر روز یک منزل
باخرت نزدیک تر شود و حامد لفاف را گفتند چگونه گفت در آرزوی آنم که روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت
نیستی گفت بعافیت کسی باشد که بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ پرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسی که
بسفری دراز می رود بی زاد و بگوری تاریک می رود بی مونس و بپادشاهی عادل می رود بی حجت حسان بن سنان
را گفتند چگونه گفت چگونه باشد حال کسی که لابد بود او را که بمیرد و او را برانگیزند و حساب خواهند ابن سیرین یکی را
گفت چگونه گفت چگونه بود حال کسی که پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد
و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده و پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که دیگر کس را نگویم
چگونه و این از آن گفت ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم
که هرگز بسلام یکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را
زیارت می کنند و تا مرغ خانه می پرسند و اگر یکدیگر درم با یکدیگر گستاخی کنند جز منع نه بینند و این نیست الا النفاق پس
چون خلق بدین صفت شده اند هرکه با ایشان مخالطت کند اگر موافقت کند در نفاق و دروغ شریک بود و اگر
مخالفت کند او را دشمن گیرند و اگر احجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و در سر ایشان رود و دین ایشان
در سر وی معصیت چهارم آنکه بسبب مخالطت لازم آید آنست که با هرکه نشینی صفت او بتو سرایت کند چنانکه ترا خبر نبود
و طبع تو از طبع وی بدزدد و چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود
و هرکه اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هرکه اهل فسق را بیند اگرچه آن را منکر
بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل بیفتد و از این است
که اگر عالمی را با جامه ابریشم بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری
پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدتر است بلکه از زنا کردن صعب تر و لیکن از آنکه بسیار دیده اند و شنیده
اند وحشتی آن از دلها برخاسته است بلکه شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و
بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان رحمت بارد چنانکه در خبر است که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب
رحمت آنست که رغبت دین بجنبد و رغبت دنیا کمتر گردد چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت
لعنت بارد که سبب لعنت غفلت و رغبت دنیاست و ذکر ایشان سبب این بود و سبب دیدار ایشان عظیمتر بود و برای این
گفت رسول صلی الله علیه و سلم که مثل همنشین بد چون آهنگر است که اگر جامه نسوزد دود در تو گیرد و مثل همنشین

نیک چون عطار است که اگر چه مشک بتو ندهد بوی در تو گیرد پس بدانکه تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین نیک
بهتر از تنهائی چنانکه در خبر است پس چون که مجالست و صحبت فسقا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی
غنیمتی بزرگ است ملازم وی باش و هر که حال وی بخلاف این بود از وی دور باش خاصه از عالمی که بر دنیا حریص
بود و کردار وی بگفتار راست نبود که آن زهر قاتل است و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چه با خود گوید که اگر مسلمانی
اصلی داشتی او بآن اولی تر بودی که اگر کسی طبقی لوزینه در پیش دارد و بحرص تمام میخورد و فریاد می کند که ای
مسلمانان از این دور باشید که این همه زهر است هیچکس او را باور نکند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد تا بدانند آن
زهر نیست و بسیار کس است که بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد و چون بشنود که عالمی آن بکند
دلیر شود و باین سبب است که زلت عالم حکایت کردن حرام است بدو سبب یکی آنکه غیبت بود و دیگر آنکه مردمان دلیر گردند
که آن حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن برخیزد و گوید آخر تو از فلان عالم محتشم تر و پرهیزگارتر
نخواهی بود و شرط عامی آنست که چون از عالمی تقصیری ببیند دو چیز اندیشه کند یکی آنکه بداند که عالم اگر تقصیر
کند باشد که علم او کفارت آن باشد که علم شفیعی بزرگ است و عامی را که علم نیست چون عمل نکند بر چه اعتماد کند
و دیگر آنکه بداند که دانستن عالم که خوردن مال حرام نشاید همچون دانستن عامی است که خمر و زنا نشاید و همه کس
درین قدر که خمر و زنا نشاید عالم است و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم
همچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند که ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و با آنرا
که می کنند عذری و تاویلی دانند که عوام فهم نکنند باید که عامی باین چشم نگرد تا هلاک نشود و مثل موسی و خضر
علیهما السلام که خضر کشتی سوراخ کرد و موسی انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست که روزگار
چنان است که از صحبت بیشترین خلق زیان است پس عزلت و زاویه گرفتن اولی تر بیشترین خلق را فائده سوم آنکه
هیچ شهر الا ماشاء الله از خصومت و فتنه و تعصب خالی نیست و هر که عزلت گرفت از فتنه رست و چون مخالطت
در میان افتاد دین او در خطر افتد عبدالله بن عمرو بن العاص گوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون مردمان را
بینی که چنین بهم آیند و انگشتان بهم در افگند درون خانه را ملازم باش و زبان نگاهدار و آنچه دانی میکن و آنچه ندانی
و بکار خاصه خود مشغول شو و دست از کار عامه بدار و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان که دین مرد سلامت نیابد مگر که میگریزد از جای بجای و از کوهی
بکوهی و از سوراخی بسوراخی چون روباه که خود را از خلق میدزدد گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون
معیشت [illegible]

و تو مارا بنکاح فرموده گفت آن وقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بر دست فرزند و زن و اگر نباشند بر دست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت می کنند و چیزی که طاقت آن ندارد از وی می خواهند تا وی در هلاکت خویش افتد و این حدیث اگرچه در عزوبت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و سلم پیش از روزگار ما بجدائی دراز در آمده است سفیان ثوری در روزگار خود می گفت والله لقد حلت العزوبة بخدای که عزب بودن اکنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بر وی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی در آن شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی از همه برهد و همه خشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی و تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جائی بسلامت تر از تنهائی ندیدیم و هیچ واعظ چون گور ندیدیم و هیچ مونس از دفتر ندیدیم ثابت بنانی از جمله اولیا بود بحسن بصری نامه نوشت که شنیده ام که حج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حق تعالی زندگانی میکنیم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزلت است تا پرده مروت بر جای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها که ندیده ایم و نشنیده ایم پیدا شود **فائده پنجم** آنکه طمع مردمان از وی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هردو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بیند حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدای تعالی وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِّنْهُمْ الآیه رسول صلی الله علیه و سلم گفت منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشان است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هرکه فوق شما است در دنیا منگرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیر شود و هرکه نعمت توانگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود دین و دنیا در سر آن آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم** آنکه از دیدن گرانان و احمقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مکروه باشد برهد اعمش را گفتند چرا چشمت بخلل شد گفت از بسکه در گرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب هست جان را نیز تب هست و تب جان دیدن گرانان است و شافعی رح میگوید با هیچ گرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر یافتم و این فایده اگرچه دنیاوی است لیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بیند که دیدار آن ناخوش بود و بزبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود

از این همه سلامت یابد این است فواید عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه مقاصد دینی و دنیائی بعضی آن است که جز از
دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت شود و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز
شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردن است و بدانکه هر که آن علمی که بروی فریضه است نیاموخته
باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر می تواند آموخت و فهم تواند کرد و خواهد که عزلت گیرد برای
عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم
حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول
شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادت و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و
خواطر یکی او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت و او نداند و در جمله عزلت علما را شاید نه عوام را چه
عوام چون بیمار بود و ویرا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه
آن بزرگ است چه عیسی علیه السلام میگوید هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان
عظیم خوانند و تعلیم با عزلت راست نیاید پس تعلیم از عزلت اولیتر بشرط آنکه نیت او و نیت متعلم دین بود نه طلب جاه
و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه مهمتر بود پیش دارد مثلا چون به طهارت ابتدا کرد بگوید که
طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود ازین طهارت دیگر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست
و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او
جاه است و چون ازین طهارت فارغ شد بگوید که مقصود ازین طهارتی دیگر است ورای این و آن طهارت دل است
از دوستی دنیا و از هرچه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و
هر که در بند هوای خود است فَقَدِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ هوای خود را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله
الا الله محروم است و وجه گسستن از هوا شناسد تا هرچه یاد در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم بخواند و این فرض
عین همه خلق است چون شاگرد پیش از آنکه ازین علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی و خصومت طلب
کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب می کند
ازوی دور باید بود که شروی عظیم بود و چون با شیطان که او را به هلاک او دعوت می کند مناظره نکند و با نفس خود
که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابوحنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان
او را بدست خود گرفته است و بروی می خندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی
دنیا و شره جاه و مال همه پلیدیهاست که سبب هلاک وی است چون دل خود را از آن پاک نکند

و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد
بیش از آن نیست که مزد وی از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را ده
مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از آن ابو حنیفه صرفه بیش از این نیست و چون این صفات از خود
محو نکند صرفه این هلاک دین وی بود و روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یک دو تن بیش نباشند که رغبت کنند
در تعلیم برین وجه پس بدین سبب زهر نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی بکسی آموزد که او را قصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسی
فروشد که او را قصد راه زدن بود و اگر گوید که نشاید که روزی قصد دین کند همچنان بود که نشاید که این قاطع الطریق
روزی توبه کند و بغزا رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحق تعالی این هم غلط است که
علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که درین باب تحریص و ترغیب در دین
نباشد بلکه هر یکی ازینها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و لیس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا
کسانی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مردند و آن علم که بآخرت دعوت کند و از دنیا باز خواند علم
حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم مبذول باید داشت که در
همه کس اثر کند الا نادر کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت
گرفتن از کبائر عظیم بود و پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و آنچه مهم است بر خواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از
تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و از آن
جمله باشد که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را از آن هیچ نصیب نبود
و مثل وی چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشر حافی هفت قمطره از
کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از آن روایت نمی کنم که شهوت روایت
این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی است از
دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت
گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و از یکی عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح
مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی می کنی گفت آری که ترسم که چندان باد کبر در خود افگنی که
به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر نه آنستی که دنیا را دوست داری گفت
آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم
آموزد درین روزگار از ایشان حذر کنید و دور باشید که در ایشان نه مال است و نه جمال [illegible]

باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و تلبیس باشند غرض
ایشان آن بود که ترا نردبان خود سازند باغراض فاسده خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر برمی
آئی و آمدن خود نزد تو منتی دانند بر تو و خواهند که عوض جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض این که پیش تو
آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان معادیت کنی
و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه گویند در تو و در علم تو و چگونه باشی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین است
که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را رایگان قبول نمی کند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین طاقت
آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم و حشم محتشم نباید و نه اجرای ایشان راست تواند کرد بی خدمت ظالمان
و مداهنت با ایشان مسلمانی خود و بسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و از این آفات
دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر اکنون شرط عامی این است که بعالمی را که بیند که مجلس دارد و دعوت همی گوید بر وی گمان
بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فریضه وی این است که گمان
چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک جای نباشد که هر کسی از مردمان آن پندارد که در وی است
پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بحماقت خود این بهانه نگیرد و در حرمت علما تقصیر
نکند که او نیز هلاک شود بدین گمان بد آفت دوم آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما
منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت نشاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع
گذاشتن عیال از کبایر است و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد و عزلت او لیتر اما منفعت رسانیدن صدقه
دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه
دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده است بمعرفت حق تعالی و انس بمناجات او این از همه
صدقات فاضلتر است که مقصود از همه عبادات این است آفت سوم آنست که از مجاهدت و ریاضت که
بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد
که نیکوخوی اصل همه عبادات است و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند
و خادمان صوفیه مخالطت بدین کنند تا بسؤال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و بنفقه صوفیان بخل را بشکنند
باحتمال زلات ایشان بدخویی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کنند و اول کار
این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه بگردیده است و بعضی را مقصود جاه و مال شده است پس اگر کسی ریاضت
یافته است او را عزلت فاضلتر که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه رنج کشد چنانکه مقصود از دارو

نه تلخیست بلکه آن است که علت برود و چون علت برفت همیشه خود را در تلخی دارد و داشتن شرط نیست بلکه مقصود
ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هرچه ترا شاغل است
از انس از خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابدست ریاضت دادن و تادیب کردن دیگران را
هم از ارکان دین است و این با عزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط
نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از
عزلت اولی تر **آفت چهارم** آن است که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال
آورد و آن جز بموانست با مردم بر نخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدمی با مردمان ننشستمی
و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز مگیرید که چون دل را یکباره اکراه کنی نابینا شود پس باید که
هر روزی یکساعت کسی باشد که بموانست و استراحتی باشد که آن در نشاط بیفزاید اما باید که این کسی بود که با وی همه
حدیث دین رود و احوال خود و تقصیر در دین و در تدبیر اسباب دین میگوید اما با اهل غفلت نشستن اگر
همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در همه روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و سلم
گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که می کند **آفت پنجم** آنکه
ثواب عیادت و تشییع جنایز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و درین کارها نیز آفات
است و رسم و نفاق و تکلف با آن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و نیز شرط آن
قیام نتواند کرد آن کس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود
در آن دیده اند **آفت ششم** آنکه در مخالطت کردن و قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خواجگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت
او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سه صد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت
که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که روی زمین پر
از نام و بانگ خود کردی و من این بقعه ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست
و گفت اکنون خدای تعالی از من خشنود شد وحی آمد که خشنود نیم از وی بیرون آمد و ببازارها شدن و با خلق
مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میخاست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خشنودی
من یافتی پس بدانکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در مجامع او را حرمت ندارند یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل
بدانند زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان بزیارت او روند و بوسه

تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین نفاق بود و نشان آنکه عزلت بحق بود دو چیز بود یکی آنکه در
زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او
روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حاتمی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم کرکانی که از اولیای
بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنیم که کمتر میرسیم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن
منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و
امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای
آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آن است که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق
نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود عیب جوی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود
گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بیفکند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در
دین خود بندد نه در مردم سهل تستری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با اصحاب
کرد و گفت کس بحقیقت این کار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند یا نفس
وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد به هر صفت که خلق او را ببینند حسن بصری را گفتند قومی به مجلس تو می آیند و سخنها
یاد میگیرند تا بر آن اعتراض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت
حق تعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمی کند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت
پس ازین جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود برگیرد و خود را با این فوائد و آفات عرضه کند تا بداند
که او را کدام اولی تر است **آداب عزلت** چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که باین عزلت شر خود از مردمان
باز میدارد و طلب سلامت می کند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد
بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه ندهد و اخبار و اراجیف شهر نپرسد که هر چیز که بشنود
چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه بر زند و بهترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است
تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر نه از
مخالطت مردم مستغنی نباشد و باید که صبور باشد بر رنج همسایگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش
ندارد و دل در آن نه بندد و اگر دیدار در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر و
سالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود **اصل هشتم در آداب**
سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن و یکی ظاهر سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان ازین

است که بتن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن هفت چندان آسمان و زمین است و زیادت جولان
چه عالم ملکوت بهشت عارفان است آن بهشتی که منع و قطع و مزاحمت بآن راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین
سفر دعوت می کند و میگوید اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِیْ مَلَكُوْتِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ
و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را ببرد تا از هر جای فایده گیرد و مثل این چون کسی که وی بپای
خود بکعبه رود تا ظاهر کعبه ببیند و مثل آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی
طواف می کند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی
نامردان را پای آبله کرد و مردان را سر و ما آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق است که در
چنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن ؞

باب اول در نیت سفر و انواع و آداب آن **فصل اول** در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است قسم اول در طلب علم
است و این سفر فریضه بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود
یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم اندر راه خدای
عز و جل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که
برای یک حدیث سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه شنود که او را در راه دین از آن
فایده بود سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و هر علم که او را از دنیا بآخرت نخواند و از
حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند آن علم سبب نقصان او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود
را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مرد تا در خانه خود
بود و کارها بمراد وی میرود بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد
و احوال پیش آید که ضعف و بدخوی و عجز خود بشناسد و چون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده
باشد در کارها مردانه نباشد بشر حافی گفته ای قرا سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجا می بماند گنده شود وجه سوم
آنکه سفر کند تا عجایب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از حیوانات
و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و به یگانگی او گواهی می دهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف است و نه صوت بتواند شنید و خط الهی که بر چهره
همه موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از آن بتواند شناخت او را بآن
حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او طواف میکنند

و عجایب اسرار خود باوی میگویند و منادی میکنند وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا
وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ ۰ بلکه اگر کسی در عجایب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را
نظاره گاه بیند بلکه عجایب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر در گذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید مردمان
میگویند چشم باز کنید تا عجایب بینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجایب بینید هر دو حق است که منزل اول است
که چشم ظاهر باز کند و عجایب ظاهر بیند آنگاه بدیگر منزل رسد که عجایب باطن بیند و عجایب ظاهر را نهایت است که تعلق
آن باجسام عالم است و آن متناهی است و عجایب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با ارواح و حقایق است
و حقایق را نهایت نیست و با هر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب
چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال آن چنان بود که کسی زبان ببیند پندارد که پاره گوشت است و دل ببیند
پندارد که پاره خون است بسیار نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر است در جنب آن که حقیقت زبان و دل است
چیست و همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند در درجه او بدرجه ستور نزدیک است اما
در بعضی چیزها هست که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس بدین سبب سفر برای نظر در عجایب آفرینش از فایده
خالی نیست قسم دوم سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه
زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از برکات مشاهده
ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن با ایشان پیدا آید پس دیدار ایشان هم عبادت بود و هم تخم عبادتهای
بسیار بود و چون فواید انفاس و سخنهای ایشان با آن یار شود فواید مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر
بزرگان رفتن روا بود بدین قصد و اینکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تشدوا الرحال الا الی ثلث مساجد
یعنی مسجد مکه و مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد متبرکه طلبند که همه برابر است مگر این سه
بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نیاید آنها که مرده باشند درین هم نیاید پس بزیارت قبر انبیا
و اولیا رفتن بدین قصد و سفر کردن بدین نیت روا بود قسم سوم آنکه بگریختن بود از اسبابی که مشوش دین بود چون
جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسی که رفتن راه دین بروی میسر نباشد با مشغله
دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هر چند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود و لیکن
سبکبار تواند بود و قد نجا المخففون سبکباران رستند اگرچه بی بار نباشند و هر که را جای حشمت و معرفت پیدا آمد
غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بد است با خامل و مجهول ایمن نیست
تا بمعروف چه رسد روزگار آن است که هر کجا که ترا شناختند بگریزی و جای روی که ترا نشناسند و او را دیدند

که بنانی بر پشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان ده که آنجا طعام ارزانتر است آنجا میروم گفتند چنین
روا میداری گفت هرکجا که معیشت فراختر بود آنجا دین بسلامت‌تر بود و دل فارغ‌تر و ابراهیم خواص و را هیچ شهر
بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن
باشد که خود را و عیال را از روی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و
تفاخر این سفر در راه شیطان بود و غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست
و ناگاه در آخر راه بر وی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در
هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد خیری نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که
باز ندهد و وبال آخرت در گردن وی بماند و هیچ غبن از این بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و وبال همه وی ببرد
و راحت همه دیگری ببیند **قسم پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه
بود و اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب همی بیند علما را
در چنین سفر خلاف است گروهی گفته‌اند که این رنجانیدن خود بود بی فائده و این نشاید و نزد ما درست آن است
که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس است و مباح هر کسی در خور وی بود و چنین مردم خسیس همت
باشند و این غرض نیز در خور وی بود اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته‌اند که از شهری بشهری و از جای
بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت
مواظبت بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه گشاده نبود در مقامات تصوف و بحکم کاهلی و بطالت طاقت
آن ندارند که بحکم پیری جای بنشینند و در شهرها میگردند و هر جا که سفرهٔ آبادان‌تر بود مقام زیادت می کنند و چون
سفرهٔ آبادان‌تر نبود زبان بخادم دراز میکنند و او را برنجانند و جائیکه سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند
و باشد که زیارت گوری بهانه گیرند که ما را مقصود این است نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است
و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هرکه نان صوفیه خورد و سوال کند و خود را بصورت صوفیان باز
نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که نه هرکه مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن
باشد که او را طلبی باشد و روی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی در آن
تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادتی
بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او بآنکه مرقع در پوشد صوفی
نگردد بلکه اگر چیزی که بر طرازان وقف کرده باشند او را مباح باشد که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت

وسیرت ایشان بود محض نفاق و طراری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد
و بیهوده میگوید و میپندارد که علم اولین و آخرین بروی گشاده شد که این سخن می تواند گفت و باشد که شومی آن سخنان
او را بجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگرد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید این خود برای ضعفا
است و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قله رسیده و هیچ چیز نجاست نپذیرد
و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافر
نگاه دارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار هیچ دام فروتر نکرده محکم
ازین و بسیار کس درین دام افتادند و هلاک شدند اما **ادب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت
ادب است **ادب اول آنکه** نخست مظالم باز دهد و ودیعتها با خداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است
نفقه بنهد و زادی حلال بدست آورد و چندان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن
و با مکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **ادب دوم آنکه** رفیقی شایسته بدست آورد که
در دین یاور باشد و رسول صلی الله علیه وسلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن جماعتی باشند و گفته باید که یکی را امیر کنند
که در سفر اندیشها مختلف افتد و هر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی
و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد **ادب سوم آنکه** رفقای حضر را وداع کند و با هر یکی
دعای رسول صلی الله علیه وسلم بگوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه وسلم چون
کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک الخیر حیث ما توجهت این جمله سنت تقسیم است
و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد یکروز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله
هرگز کسی را ندیدم که چنین بکسی ماند که این کودک بتو گفت یا امیر المؤمنین از عجایب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم
و مادر او آبستن بود و گفت مرا این حال میگذاری گفتم استودع الله ما فی بطنک خدا را سپردم آنچه در شکم داری
پس چون باز آمدم مادر وی مرده بود و یک شب حدیث میکردیم آتشی از دور دیدم گفتم این چیست گفتند این از
گور زن تست و هر شب همچنین می بینیم گفتم او نماز گذار و روزه دار بود و این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا
چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا گفتند که این کودک را که با ما سپردی باتو دادیم
اگر مادرش را نیز سپردی باز دادمی **ادب چهارم آنکه** دو نماز بگذارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای
آن معروفست آورده ایم و دیگر بوقت بیرون رفتن چهار رکعت نماز بگذارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشته ام بپدر و یا بپسر یا برادر رسول صلی الله علیه وسلم

گفته که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزد حق تعالی دوست‌تر از چهار رکعت نماز که بگذارد در آن
وقت که میان بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اتقرب بهن الیک فاخلفنی بهن
فی اهلی ومالی وهی خلیفتی فی اهلی و ماله دور حول داره حتی یرجع الی اهله ادب پنجم آنکه چون بدر سرای رسد
بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله لا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل
او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ادب
ششم آنکه جهد کند تا ابتدای سفر در پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه وسلم ابتدای سفر روز
پنجشنبه کردی و ابن عباس میگوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که بگاه کند رسول صلی الله
علیه وسلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها پس بامداد شنبه
و پنجشنبه مبارک است ادب هفتم آنکه ستور را باسایش کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب
بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه بجماعت فرود آید تا پای آسایش کند و ستور سبکبار شود و دل بکاری
شاد شود و بعضی از سلف کرا گرفتندی بشرط آنکه فرو نیایند و در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه
باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابو الدرداء اشتری بمرد گفت
ای شتر زینهار از من بخدای تعالی گله مکنی که دانستی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد
نهاد بمکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بیرون ازان نکند که شاید ابن مبارک
بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نستد گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن
فقها نیاورده است که این مقدار را وزنی نباشد و در محل مسامحت بود ولکن این درست است از کمال ورع داشت عایشه
رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آئینه و مسواک و سرمه دان
و مدری با خود بردی و مدری آن بود که موی سر آن راست کنند و در روایتی دیگر ناخن پیرای و شیشه نیز هست
و صوفیان حبل و دلو افزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و
در استنجا بسنگ اختصار کردندی و از هر آبی در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگر چه عادت نبوده
در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان نبود که بچنین احتیاط نپردازند و احتیاط نیکوست اما سفر سلف بغزو
و جهاد و کارهای عظیم بودی و بچنین احتیاط نپرداختندی ادب هشتم آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون
از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و آنگاه از پیش کسی بفرستادی
و خبر کردی از آنکه کس ناگاه در خانه در رود و دو کس خلاف کردند و هر یکی در خانه کاری منکر بدیدند که

از آن بر نجهید و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگزاردی و چون در خانه شدی گفتی توبا توبا لربنا
اوبا لا یغادر علینا حوبا و معنی مؤکد است راه آورد بردن اهل خانه را و در خبر آمده است که اگر چیزی ندارد سنگی در توبره
اندازد و این مبالغتی است تاکید این سنت را این است آداب سفر ظاهر اما **آداب خواص** در سفر باطن این است
که سفر نکنند تا آنگاه که دانند که زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راه در دل خود نقصانی بینند باز
گردند و نیت کنند که در هر شهری که روند تربتهای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را طلب کنند و از هر یکی فایده
گیرند نه برای آنکه با حدیث باز گویند که ما مشایخ را دیده ایم ولیکن تا بآن کار کنند و در هیچ شهری بیش از ده روز مقام
نکنند مگر باشارت شیخی که مقصود باشد و اگر بزیارت برادری روند بیش از سه روز نباشند که حد مهمانی این است
مگر که او برنجور خواهد شد اگر مقام نکند و چون نزدیک پیری روند یک شبانروز بیش مقام نکنند چون مقصود بیش
از زیارت نبود و چون بسلام کسی روند در سرای نکوبند و صبر کنند تا او بیرون آید و هیچ کار ابتدا نکنند تا اول اجازت
او نکنند و در پیش وی سخن نگویند تا نپرسد و چون پرسد آن قدر گوید که جواب بود و اگر سوالی خواهد کرد پیشتر دستوری
خواهد و در آن شهر بعشرت مشغول نشود که بخلاص زیارت نشود و در راه بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن
در سر چنانکه کسی نشنود و چون کسی با او حدیث کند جواب او دهد و باز با تسبیح شود و اگر در حضر بچیزی مشغول است
و آن مهم است سفر نکند که آن کفران نعمت بود **باب دوم در بیان علم** که مسافر را پیش از سفر بباید
آموخت بروی واجب بود که علم رخصت سفر بیاموزد اگر چه عزم دارد که کار برخصت نکند تا باشد که بضرورت بآن
محتاج شود و علم قبله و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طهارت دو رخصت است مسح موزه و تیمم و در نماز دو قصر
و جمع و دو سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزه یکی که آن افطار است و این هفت رخصت است
رخصت اول مسح موزه هر که بر طهارت تمام موزه پوشیده باشد آنگاه حدث کند او را باشد که بر موزه مسح کند
تا آنگاه که از وقت حدث سه شبانروز بگذرد و اگر مقیم باشد یک شبانروز به پنج شرط اول آنکه طهارت تمام کند آنگاه
موزه پوشد اگر یک پای بشوید و در موزه کند پیش از آنکه دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی پس چون دیگر
پای بشوید و در موزه کند باید که اول پای از موزه بیرون کشد و باز در پوشد دوم آنکه موزه چنان بود که بر وی
عادت بود اندکی رفتن و اگر چرم بود روا بود سوم آنکه موزه تا کعب درست بود و اگر در مقابله محل فرض چیزی
پیدا شود یا سوراخ دارد نشاید نزد شافعی و نزد مالک آن هست که اگر چه دریده بود چون بر آن توان رفت روا باشد
و این قول قدیم شافعی است و نزد ما این اولیتر است چه موزه در راه بسیار بدرد و دوختن آن بهر وقت ممکن نگردد
چهارم آنکه موزه از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولیتر آن بود که طهارت از سر گیرد و اگر بپای

نشستن اقتصار کند ظاهر آنست که روا بود و پنجم آنکه مسح بر ساق نکشد بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر
واگر بیک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولی تر و یکبار بیش مسح نکشد و چون بیش از انکه بیرون رود مسح
کشید بر یک شبان روز اقتصار کند و سنت آن است که هر که موزه در پای خواهد کرد بیشتر نگونسار کند که رسول
صلی الله علیه وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر بر بود و در هوا برد چون رها کرد از اندرون آن
ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بخدای عز وجل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای
مکن تا انگاه که بیفشاند **رخصت دوم** تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوییم تا دراز نشود
رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کن لیکن بچهار شرط **اول** آنکه بوقت گزارد
واگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید **دوم** آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام
کرده یا نه لازم آید که تمام کند **سوم** آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد واگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه
اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد وا و در شک بود او را اتمام کردن لازم آید که مسافر را باز توان
دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر
نکند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد **چهارم** آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده گریخته و
سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب ادرار حرام رود و یا بی دستوری مادر و پدر رود و باشد که سفر با حرام است
و رخصت دران روا نبود و همچنین کسی که از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و در جمله سفر که برای غرضی بود چون
آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن است که شانزده فرسنگ بود و در کمتر ازین
قصر نشاید و هر فرسنگی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه و بستانها
بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از
روز در شدن و بیرون آمدن واگر عزم نکند اما در بند گزاردن کاری بود و نداند که کی گذارده شود و هر روزی امید
میدارد تا گذارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر است روا بود که قصر میکند
او همچون مسافر است که بدل قرار نگرفته است و عزم قرار ندارد **رخصت چهارم** جمع است روا بود در سفر
دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا بنماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام
و خفتن همچنین و چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند انگاه نماز دیگر و اولیتر آن بود که سنتها بجا آرد تا فضیلت آن
فوت نشود که فایده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها پیشین سفر میکند در میان فرق و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت سنت
از عصر بگزارد انگاه بانگ نماز و قامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد انگاه قامت عصر کند واگر بهم کرده تیمم اعاده کند

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز بیش از تیمم و قامت روزگار نبرد و آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز
پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بگردد و پیش از فرو رفتن
آفتاب بشهر رسید عصر باز بکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود رخصت
پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد
ستور از راه بگرداند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد و در رکوع و سجود باشارت
کند و پشت خم میدهد و در سجود خم زیادت می دهد و چندان شرط نیست که در خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مرقد بود
رکوع و سجود تمام کند رخصت ششم آنکه پیاده و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که آن بروی
آسان بود و بکسی که راکب بود دشوار باشد و در رکوع و سجود باشارت می کند و بوقت تشهد بیرود و التحیات بخواند
درنگاه دارد تا پای بر نجاست ننهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه
دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا در صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن
یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید رخصت هفتم روزه گشادن است و مسافر که نیت
روزه کرده باشد روا بود که بگشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا نبود که بگشاید و اگر گشاده باشد پس بشهر
رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نگشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بگشاید و قصر کردن فاضلتر
بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا نبود اما روزه داشتن فاضلتر از قضا
تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن بترسد و طاقت ندارد آنگاه گشادن فاضلتر و ازین هفت رخصت سه در سفر
دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز روا بود و سنت بر پشت ستور و در رفتن و از
دست داشتن و تیمم کردن بقضاهای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه روا نباید
این کلها الا بست مسافر [illegible] پیش از سفر چون در شهر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد وقت حاجت و علم
دلائل قبله و دلیل وقت نماز [illegible] چون در راه [illegible] باشد که [illegible]
باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کند و [illegible]
چون افتد و اگر در راه کسی [illegible] بداند که [illegible] قبله بود یا [illegible]

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع یاد کرده باشد [illegible]
و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام باب اول در [illegible]
و آنچه حلال است [illegible]

وشاید چنانکه زخم آهن بر سنگ آتش از سنگ آشکارا گردد و به صحرا افتد همچنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را
بجنباند و در وی چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علوی هست
که آن را عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب است و هر چه متناسب است
نمودگاریست از جمال آن عالم که هر جمال و حسن و تناسب که درین عالم محسوس است همه ثمرهٔ جمال و حسن آن عالم است
پس آواز خوش موزون متناسب هم شباهتی دارد از عجایب آن عالم بدان سبب آگاهی در دل پیدا آرد و حرکتی
و شوقی پدید آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دلی بود که آن ساده باشد و از عشقی و شوقی که راه
بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن
دمند افروخته تر شود و هر که را در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را مهم بود که آن آتش تیزتر گردد و
هر که را در دل دوستی باطل بود سماع زهر قاتل وی بود و بر وی حرام باشد و علما را اختلاف است در سماع که حرام است
یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است که او را خود صورت نبسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل
آدمی فرود آید چرا چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آنرا که نه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود
چون دوست توان داشت پس ز یک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نه بندد و اگر عشق خالق صورت بندد بنا بر
خیال تشبیهی باطل بود و بدین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو در دین مذموم است و چون
او را پرسند که معنی دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمان برداری و طاعت داشتن و این
خطائی بزرگ است که این قوم را افتاده است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این پیدا کنیم اما اینجا می گوییم که
حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیاورد که نباشد بلکه آنرا که در دل باشد بجنباند و هر که را در دل چیزی
بود که آن در شرع محبوب است و قوت آن مطلوب است چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و هر که را
در دل باطلی بود که در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و هر که را دل از هر دو خالی است لیکن بر سبیل
بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سه قسم باشد قسم اول آنکه بغفلت
شنود و بر طریق بازی این طریق اهل غفلت بود و دنیا همه لهو و بازی است و این نیز از آن بود و روا نبود که سماع
حرام باشد بآن سبب که خوش است چه خوشیها همه حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است نه از آن حرام است
که خوش است بلکه از آن حرام است که در وی ضرری و فسادی باشد چه آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست
بلکه سبزی و آب روان و نظارت شکوفه و گل همه خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش همچون
سبزی و آب روان است در حق چشم و همچون بوی مشک است در حق بینی و همچون طعام خوش در حق

ذوق و همچون حکمتهای نیکو در حق عقل و هر یکی را ازین حواس نوعی لذت است چرا باید که ازین جمله سماع
حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت دران حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت کند
که زنگیان روز عید در مسجد بازی می کردند رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت خواهی که بنگری گفتم خواهم بر در بیستاد
و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم و چندان نظارت کردم که چند بار گفت بس نباشد گفتم
نه و این خبر در صحیح است و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی
و لهو و نظارت دران چون گاه گاه بود حرام نیست و دیگر بازی زنگیان رقص و سرود بوده و دیگر آنکه در مسجد بود
سیوم آنکه در خبر است که رسول الله علیه وسلم دران وقت که عائشه را آنجا بر داشت و گفت دونکم یا بنی ارفدة یعنی بازی
مشغول شوید و این فرمان باشد پس بازی چه حرام باشد چون فرماید چهارم آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که ببینی
و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی و وی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید خاموش است
که او را بر نجاند که آن از بدی باشد پنجم آنکه خود با عائشه ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و این
معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این
فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و قرائی نمودن و هم در صحیح است که عائشه رضی الله عنها
روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بسیار دوست داشتمی چنانکه عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی
چون رسول صلی الله علیه وسلم در آمدی کودکان باز پس گریختند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را باز نزدیک
من فرستادی یک روز کودکی را گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست که در میان
ایشان بسته گفت این اسپ ایشان است گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال است رسول صلی الله علیه و
سلم گفت اسپ پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت می کنم تا معلوم شود که قرائی کردن و روی ترش
کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصه کودکان و کسی که کاری کند که اهل آن باشد و
از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت
تمام ندارد که در خبر است که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت می کند که دو کنیزک نزد من دف
میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابوبکر
رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدا مزمار شیطان رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا
ابوبکر دست از ایشان بدار که روز عید است پس ازین خبر معلوم شد که دف زدن و سرود گفتن مباح است و تنک

نیست که بگوش رسول صلی الله علیه وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از آن انکار دلیل صریح
باشد بر آنکه مباح است **قسم دوم** آنکه در دل صفتی مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود
و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی
شنود که در آن حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشه خود بر وی فرو آورد و این حرام است و بیشتر جوانان
ازین جمله باشند برای آنکه این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را که واجب است فرو کشتن افروختن آن چگونه روا
باشد اما اگر این عشق او را با زن خود یا کنیزکی خود بود و این از جمله تمتع دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد
یا بفروشد آنگاه حرام شود **قسم سوم** آنکه در دل صفتی محمود باشد که سماع آن را قوت دهد و این از چهار نوع بود
نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبه و بادیه که آتش شوق خانه خدای تعالی را در دل بجنباند و
این سماع مثمر بود کسی را که روا بود که بحج رود اما کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسببی دیگر که او را حج نشاید
روا نبود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود
بر آنکه برود و ناپسند و باین نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان
حق تعالی و جان برکف نهادن در دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این نیز مثمر بود و همچنین اشعاری که عادت
است که در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کنند و این نیز مثمر بود چون جنگ با کافران
باشد اما اگر با اهل حق بود این حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل زیادت کند و این
نیز مثمر بود چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناهان که بر وی رفته است و بر آنچه از وی فوت شده از درجات
بزرگوار خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داود علیه السلام که چندان نوحه کردی که جنازها از پیش او برگرفتندی
و او را در آن الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه اگر کسی مرده باشد
که حق تعالی می فرماید لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ بر گذشته اندوه مخورید و چون کسی قضای حق تعالی
را کاره باشد و بآن اندوهگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود این حرام بود و بآن سبب مزد نوحه گر حرام
باشد و او عاصی بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آن را زیادت کند
بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود که روا باشد که بآن شاد شوند چنانکه در عروسی و ولیمه
و عقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت ختنه کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم که بمدینه
رسید پیش او باز شدند و دف می زدند و شادی می کردند و این شعر می گفتند **شعر**

طلع البدر علینا من ثنیات الوداع * وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

وهمچنین بایام عید شادی کردن روا بود و سماع بدین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت
وطعام خورند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع
چهارم و اصل این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد
که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود ثواب آن بیش بود و سماع
صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون برسم آمیخته شده است بسبب گروهی که بصورت
ایشان اند و بظاهر مفلس اند از معنی ایشان و از باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان
که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب
با ایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آن را وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود
که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگند و همه کدورت ها از دل ببرد و باشد که بسیاری ریاضت
آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن سر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد
که او را بکلی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بی خبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد
و بیهوش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود درجه آن بزرگ باشد و کسی را که بدان ایمان بود و حاضر
باشد از برکات آن نیز محروم نشود ولکن غلط درین بسیار است و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن
پیران پخته و راه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند تا که تقاضای آن در وی پدید آید [illegible]
یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از آن طعامی خوش
بسازند اگر سماع اختیار کنی بر طعام آنگاه این تقاضای سماع بحق بود و ترا مسلم باشد اما مریدی که او را هنوز
احوال دل پیدا نیامده باشد و راه خبر معاملت ندانسته یا پیدا آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام شکسته نباشد
واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن او را بیش بود و باید که کسی که سماع و وجد و احوال صوفیان را
انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود در آن انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دشوار توان آورد
و این همچون مخنث بود که او باور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت توان یافت و چون او را
شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نیافریده
اند که آن لذت بدان در توان یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند عجب
که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودک اند
که چیزی که هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آن کس که اندکی به زیرکی دارد دست برد و گوید که مرا این حال [illegible]

ادانم که ایشان را بسیاری با آن بیان دارد و روا دارد اما کسی که هرچه او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت
حماقت باشد و از آن قوم بود که حق تعالی میگوید وَاِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هٰذَا اِفْكٌ قَدِيمٌ

فصل بدانکه انجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شنود یا
از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حق تعالی مستغرق بود و چون شهوت در اصل
آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان بمعاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل
فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود مباح نیست چون او را ببیند که نظر در زنان بهر صفتی که باشد حرام است
اما اگر آواز از پس پرده شنود اگر بیم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانه عائشه رضی الله
عنها سرود می گفتند و رسول صلی الله علیه وسلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون
روی کودکان ولیکن نگرستن در کودکان بشهوت جایی که بیم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین است
و این باحوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که بترسد و این همچنان بود که حلال بود بوسه دادن
در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که بترسد که شهوت او را در مباشرت
افکند یا انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا نای عراقی
بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند حرام است بسبب آنکه این
عادت شراب خوارگان است و هرچه بایشان مخصوص است حرام کرده اند بتبعیت شراب بآن سبب که شراب یاد دهد
و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در آن جلاجل بود حرام نیست که در این خبر نیامده است و این
چون رودها نیست که این شعار شراب خوارگان است پس بران قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله
علیه وسلم زده اند و فرموده است آن را زدن در عروسی و بآنکه جلاجل در افزایند حرام نشود و طبل حاجیان و
غازیان زدن خود رسم است اما طبل مخنثان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبلی دراز بود و میان باریک و
هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسرود بود و اگر نباشد حرام نیست که شبانان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید
دلیل بر آنکه شاهین حلال است آن است که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه وسلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن
عمر را رضی الله عنهما گفت گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن
باشد که مباح است اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه وسلم دلیل آن است که او در آن وقت حالی
بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد در جنبانیدن
شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیک رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود و باضافت با حال

ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در یقین کار بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود
پس نا کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از آن دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود
قطعا که آن را هیچ وجه دیگر نبود سبب دوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه
گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردمان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن حرام
بود اما شعری که در آن صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن
و شنیدن آن حرام نیست و با آن حرام گردد که کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرو آورد و انگاه
اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حق تعالی
مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن اندازه باشد ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر بیتی معنی فهم کنند که در خور
احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان فهم باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال
حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید بیت

گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ** تا بو که بتفصیل سر جمله بر آرم
خندید بمن بر سر زلف مشکینش ** یک پیچ بپیچید و غلط کرد شمارم

که ازین زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند که کسی که خواهد که به تصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجایب حضرت الهی بشناسد یک
پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلا چون گویند

بیت

گر می دو هزار رطل بر پیمایی ** تا می نخوری نباشدت شیدایی

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد
و توکل و دیگر معانی بگویی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت
نگردی و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلا چون گویند بیت

هر که بخرابات نشد بی دین است ** زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان ازین خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین اینست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه
ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن
سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع می‌زنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال
و مستی و خرابات میگویند و می‌شنوند و این حرام باشد و می‌پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که بگفته اند و معنی

منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که از آواز شاهد خوش

بر بیتهای تازی که افتند و ایشان چنین پندارند که او خود این میداند سماع چرا میکند و این ابلهان این مقدار ندانند که شتر نیز تازی نداند

و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود با بارگران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در

حال بیفتد و هلاک شود باید که این ابله با شتر جنگ و مناظره کند که تو تازی میدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می

باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود ولیکن چنانکه ایشان را خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان

نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت ما زارنی فی النوم الا خیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو

نمیدانی که او چه میگوید گفت چرا نمیدانم میگوید ما زاریم راست میگوید ما همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع

ایشان باشد که چنین بود و هر کرا کاری بر دل غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند و کسیکه آتش

عشق در حق یا در باطل ندیده باشد این معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنوند جوان باشند و شهوت بروی غالب

بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود

شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکورویان در دل او آراسته کند و آن احوال را

عاشقان که می شنود او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار اند

از مردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و آنگاه هم بعبارات طامات این را عذرها

نهند و گویند فلان را سودائی و شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام

حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاهداشتن و جهد کردن تا معشوق خود را بیند چیزی بزرگ

است و هوای وی را نظر یعنی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند

که فلان پیر را فلان کودک فطری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که

این شاهد بازی است و شاهد نگرستن غذای روح بود و از ین جنس ترهات گویند تا فضیحت خود چنین بهم

بر چیند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت

کنند که ایشان بکودکی نگرستند یا در وی باشد که می گویند برای عذر خود یا اگر نگرستند باشد بشهوت نبوده باشد

بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شگوفهٔ نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه

پیران معصوم باشند تا آنکه پیری را خطای افتد یا بروی معصیتی برود آن معصیت مباح نشود و حکایت و

قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته اند تا گمان نبری که هیچ کس از چنین صغایر ایمن شود اگر چه بزرگ

بود و از آن توبه و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن ... بگیر ...

حاصل [illegible]

خود را معذور داری و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادر هست که کس بود که او را دران حالت که [illegible] باشد
چیزها نمایند و باشد که جواهر ملایکه و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت
آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت معنی بود و چون آن معنی در غایت کمال بود در میان معانی
عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب هیچکس نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول
جبرئیل علیه السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی ازان کشف افتد در صورت امردی نیکو و ازان
لذتی عظیم بیابد و چون ازان حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت
مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که با آن مناسبتی دارد آن
حالت بر وی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را ازان وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی
رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه ازین اسرار خبر ندارد چون
رغبت او بیند پندارد که او هم ازان صفت می نگرد که صفت وی است که ازان دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان
کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که دران و این مقدار اشارت
کرده آمد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار
پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آن کس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند
تا بدیگران قیاس کند **سبب پنجم** آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد
اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه
کبیره رسد بعضی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در
مسجد بازی میکردند و رسول صلی الله علیه وسلم منع نکرد اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع کردی و عائشه رضی الله عنها را از نظاره منع
نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگردد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح است ولیکن اگر کسی بعادت گیرد
مسخره باشد و نشاید **باب دوم در آثار سماع و آداب آن** بدانکه در سماع سه مقام است اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه
حرکت و در هر یکی سخن است مقام اول در فهم است اما کسی که سماع بطبع و غفلت کند یا بر اندیشه مخلوقی کند خسیس تر ازان
بود که در فهم و حال او سخن گویند اما آنکه غالب بر وی اندیشه دین بود و محبت حق تعالی آن بر دو درجه باشد درجه
اول درجه مرید بود که وی را در طلب و سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط و آسانی و دشواری و آثار قبول
و آثار رد و تنگی دل و آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که دران حدیث عتاب و قبول و رد و وصل و هجر و قرب و بعد و رضا
و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا و بیوفایی و شادی وصال و اندوه فراق بود و آنچه بدین ماند او [illegible]

مختلف افتد واگر قاعده علم واعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان
حق تعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این بیت شنود بیت ٭
ز اول بشبت میل بدان میل کجاست   وامروز ملول گشتن از بهر چراست ٭
هر مریدی که او را ابتدا بتی تیز و روان بوده باشد وانگاه ضعیف تر شده پندارد که حق را عنایتی و میلی با وی بوده است
واکنون بگردید واین تغیر در شان حق تعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او مغیر است
و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردید تا آن معنی که گشاده بود در حجاب شد اما از جانب خود هرگز منع
و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بمثل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسی که در پس دیواری
رود وا دان در حجاب افتد انگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که بگوید ٭

بیت

خورشید بر آمد ای نگارین دیر است ٭ ٭ بر بنده اگر بتابد آزاد بس است ٭

و باید که حوالت حجاب با دیار خود کند و بتقصیر کاز وی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید
که هر چه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هر چه جمال و جلال وجود است در شان حق تعالی فهم
کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حق تعالی عظیم بود ٭
درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات باز پس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده
باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هر چه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند
و سماع این کس بر سبیل فهم معنی نبود بلکه چون سماع بوی رسد آن نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلی از خود غائب
شود و ازین عالم بی خبر گردد و باشد که اگر بمثل در آتش افتد بی خبر بود چنانکه شیخ ابو الحسین نوری در سماع بجائی در افتاد
که نی کشته بودند و در وده بودند و همه پایش می برید و وی بی خبر و سماع این تمامتر بود اما سماع مریدان بصفات
بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستانند چنانکه آن زنان که یوسف علیه السلام را دیدند همه خود
را فراموش کردند و دست خود ها ببریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده
است چه او نه آن است که تو می بینی که این شخص است و چون بمیرد هم می بینی و وی نیست شده پس حقیقت وی
آن معنی لطیف است که محل معرفت است چون معرفت همه چیزها از وی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون یاد
خود نیز بی خبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی و ذکر حقتعالی هیچ نماند هر چه فانی بود در رفت و آنچه
باقی است [illegible]

وگروهی ازانجا غلط کرده اند واین معنی را بحلول عبارت کرده اند وگروهی باتحاد واین همچنان بود که کسی که هرگز
آیینه ندیده باشد و دران نگرد و صورت خود ببیند پندارد که وی در آیینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت
آیینه است که صفت آیینه خود آن است که سرخ و سفید شود اگر پندارد که در آیینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد
که آیینه خود صورت وی باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آیینه صورت نشود و صورت آیینه نگردد ولیکن
چنان نماید و چنین پندارد کسی که کارها تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این
دراز است و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم مقام دوم چون از فهم فارغ شد حالتی پدید آید که آن را
وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است
که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس نباشد یکی از جنس احوال یکی از جنس
مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی از آن غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه
خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش
در دل غالب شود دود آن بدماغ رسد و حواس وی را غلبه کند تا نه بیند و نشنود چون خفته و اگر ببیند و شنود
از آن غائب و غافل بود و چون مست نوع دیگر مکاشفات است که چیزها نمودن گیرد از آنچه صوفیان را بود بعضی در کسوت
مثال و بعضی صریح و اثر سماع در آن از آن وجه است که دل را صافی کند و چون آیینه باشد که گرد بر آن نشسته بود و پاک کند
از آن گرد تا صورت در آن پدید آید و هرچه ازین معنی در عبارت توان آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن
جز آن کس را معلوم نبود که بدان رسیده باشد آنگاه هر کسی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند قیاس را
قدمگاه خود کند و هرچه بقیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما اینقدر گفته آید تا کسانی که ایشان را این
حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار نکنند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هرچه
در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را با مختصری که دارد پادشاهی داند و گوید من
خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و هرچه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع ابلهی خیزد و بدانکه باشد که وجد
بتکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه بتکلف اسباب آن را در دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبر است
که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید بتکلف کنید معنی آنست که بتکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف
را اثر است و باشد که بحقیقت ادا کند **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق است و برای حق است باید که
در دعوتها مقریان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سرود گویند چه قرآن کلام حق است و سماع آن
اولی تر بود **جواب** آن است که سماع بر آیات قرآن بسیار افتد و وجد از آن بسیار آید و بسیاری بود که

از سماع قرآن بیهوش شوند و بسیار کس بوده که در آن جان داده است و حکایات آن آوردن دراز شود و در
کتاب احیا بتفصیل گفته‌ایم اما سبب آنکه بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن سرود گویند پنج سبب است سبب اول آنکه
آیات قرآن همه بحال عاشقان مناسبت ندارد که در آن قصهٔ کافران و حکم معاملت اهل دنیا و چیزهای دیگر بسیار
است چه قرآن شفای همه اصناف خلق است و چون قاری مثل آیت میراث برخواند که مادر را از میراث ششیکی رسد
و خواهر را نیمه یا آنکه زنی را که شوهر بمیرد چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی
که بغایت عاشق بود و از هر چیزی او را سماعی باشد اگرچه از مقصود دور بود و آن چنان نادر است سبب دوم آنکه بیشتر
قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و هرچه بسیار شنوده آید آگاهی فرا دل ندهد در بیشترین احوال تا بینی که کسی
اول بار شنود و بر آن حال کند بار دوم آن حال نبود و سرود نو بر نو توان گفت و قرآن نو بر نو نتوان خواند و
در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازه می شنیدند میگریستند و احوال بر ایشان پیدا
می آمد ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز همچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت
یعنی بقرآن قرار گرفت و خو فرا کرد پس هرچه تازه بود اثر آن بیش باشد و برای این بود که عمر رضی الله عنه حاج را
فرمودی تا زود بشهرهای خود باز روند و گفتی ترسم چون خوی با کعبه کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب
سوم آنکه بیشتر دلها حرکت نکند تا او را بالحان و وزن نجنبانی و برای این است که بر حدیث سماع کم افتد و بر اداء خوش
افتد چون موزون و بالحان بود آنگاه هر دستانی و راهی اثری دیگر دارد و قرآن نشاید که در الحان افگنند و بر
دستان راست کنند و در آن تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود که بآن برافروزد
سبب چهارم آنکه الحان را نیز مدد باید داد با آوازهای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاهین و غیر
آن و این صورت هزل دارد و قرآن عین جد است از این صیانت باید کرد از آنکه با چیزی یار کنند که در چشم
عوام آن را صورت هزل بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند
و سرود می گفتند چون او را دیدند ثنای او بشعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید هان که می گفتید میگوئید
چه ثنای او عین جد بود بر دف گفتن که صورت هزل دارد نشاید سبب پنجم آنکه هر کسی را که حالتی باشد و حریص
بود بر آنکه بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آن را کاره باشد و شاید که گوید این مگو و دیگر گو و نشاید قرآن
را بدان معرض آوردن که از آن کراهت آید و باشد که همه آیتها موافق هر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد
و بر وفق حال خود تنزیل کند چه واجب نیست که از شعر آن فهم کنند که شاعر خواسته است اما قرآن را نشاید که تنزیل
[illegible]

و حاصل این معانی بدو سبب باز آید یکی ضعف شنونده و دیگر بزرگ داشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه
نیفتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هرچه در آن مغلوب بود و بی اختیار باشد آن با خود نبود
و هرچه باختیار کند تا بر مردمان نماید که او صاحب حالت است و نباشد حرام بود که این عین نفاق باشد ابوالقاسم
نصرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر سی سال
غیبت کنند بهتر از آنکه در سماع حالتی نمایند بدروغ بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع می شنود و ساکن باشد که بر
ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت و بانگ و گریه از ضعف بود ولیکن
چنین قوت کمتر بود و بهانه این معنی آنست ابوبکر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم ثم قست قلوبنا آن بود که قویت قلوبنا یعنی
سخت و بقوت شد که طاقت آن داریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتوان داشت باید که تا بضرورت
نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر
دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک روز خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد
و شکمش بشکافت و قربان بافت اما اگر کسی از خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را گریستن آورد آن روا
بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلی الله علیه
وسلم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی از شادی این رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه
عادت عرب باشد که در شادی و نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی
رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسی که میگوید
که این حرام است خطا می کند بلکه غایت این آن است که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که آن حرکت سبب آن کند که
آن حال که در دل او پیدا می آید قویتر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضائع کردن
مال بود ولیکن چون مغلوب باشد روا بود هرچند که جامه باختیار درد ولیکن باشد که در آن اختیار مضطر بود که چنان شود
که اگر خواهد که نکند نتواند که تا لیکن بیمار اگرچه باختیار بود ولیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هرچه بارادت و قصد بود
آدمی دست از آن تواند داشت پس دریدن و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیان جامه خرقه کنند
باختیار و پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا پیراهن
دوزند ولیکن چون ضائع نکنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین پیراهن پاره چهار سو کنند برای آن غرض
تا همه را از آن نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی تا کرباس بچهار صد پاره کند و هر پاره
[illegible]

مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که دل با سببی مشغول بود سماع بفایده
باشد اما مکان چون راه گذری باشد یا جایی تاریک و ناخوش یا خانهٔ ظالمی باشد همه وقت شولیده شود اما
اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قرایی که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر
بود که وی بتکلف هر زمان حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند
یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جایی می نگرند و بحرمت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان
جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند این چنین سماع بکاری نیاید و این معنی آن است که جنید گفته که در سماع
زمان و مکان و اخوان شرط است تا نشستن جایی که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت
که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی بشهوت
بجایی نگرد و باشد که تیر بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس
چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و هر کسی همگی خود
بآن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه
چنانکه در تشهد نماز نشینند با ادب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب
سماع و خود را نگاه دارند تا باختیار برنخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند
و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستارها بنهند و این همه اگرچه بدعت است و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن هرچه بدعت
بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در تراویح وضع امیرالمؤمنین عمر است و این بدعتی
نیکوست پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنتی باشد اما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود است
و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخویی بود و رسول صلی الله علیه و سلم گفته
خالق الناس باخلاقهم با هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی وی کن و چون این قوم باین موافقت شاد شوند
و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و سلم
برنخاستندی که وی آنرا کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برنخاستن متوحش شوند برخاستن برای
دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر والله اعلم **اصل دهم در آداب امر
معروف و نهی منکر** و این قطبی است از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس
شود و از میان خلق برخیزد همه شعائر شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم **باب اول** ٭

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجبست و هرکه بوقت بیعذری دست از آن بدارد
عاصی بود حق تعالی میفرماید وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْكَرِ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند
و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن
قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید اَلَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا
الصَّلٰوةَ وَآتَوُا الزَّكٰوةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ امر معروف را با نماز و زکوة با هم بنهاد و
اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت تا امر معروف کنید و اگر نه خدای تعالی بدترین شما بر شما
مسلط کرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکنند و صدیق روایت می کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت
هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدای تعالی عذابی فرستد که همه را
برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی
منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و سلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر وی است الا امر معروف
و نهی منکر و ذکر حق تعالی و گفت ایزد تعالی بیگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتی که منکر ببینند و
منع توانند کرد و خاموش باشند و گفت جایی که کسی را بظلم می کشند یا میزنند مایستید که لعنت می بارد بر آن کس که
بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جایی نشیند که آنجا ناشایستی رود و حسبت نکند که آن حسبت اجل
او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیلیست بر آنکه بخانهٔ ظلمه و جایی که منکری باشد و حسبت نتوان کرد نشاید رفتن
بی ضرورتی و از این سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند که بازارها و راهها از منکرات خالی ندیده اند و رسول
صلی الله علیه و سلم گفت هرکه در پیش وی معصیتی رود و وی کاره باشد چنان است که غائب بود و اگر بغیبت وی
رود و راضی بود چنان است که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد وی
بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شدند که بر سر منبرها میرفتند و سخن نیکو
می گفتند و معاملت زشت می کردند حق است و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان
و اگر نتواند بدل و ورای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن
گفت بار خدایا فلان آنجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز یکساعت روی ترش
نکرده جهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی اهل شهر
عذاب فرستاد که در آن هژده هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که

بر دیگران بهای خدای تعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده جراح میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را
گفتم کدام از شهدا فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم بر وی نرود
اگرچه بسیار عمر یابد و در خبر است که حق تعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار مرد از قوم تو هلاک خواهم کرد
چهل هزار از نیک مردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک می کنی گفت از آنکه با دیگران دشمنی
نکردند و از خوردن و نشست و مجالست ایشان حذر نکردند **باب دوم در شرط حسبت**
بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شروط آن نشناسند
گذاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن است یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بر وی است و یکی آنکه حسبت در وی است
و یکی چگونگی احتساب * رکن اول محتسب و شرط آن بیش ازین نیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین
گذاردن است و هر که از اهل دین است اهل حسبت است و خلاف است که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه
و درست نزدیک ما آن است که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه
نکند خود هرگز حسبت صورت نبندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آن وقت کنیم که هیچ
گناه نکنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت مکنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید
گفت شیطان در آرزوی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و انصاف
درین مسئله آنست که بدانی که حسبت او دو نوع بود یکی نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد
و گوید مکن جز آنکه بر وی خندند هیچ فایده ندهد و وعظ او هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که
بزه کار شود چون داند که نشنوند و بر وی خندند و رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین
سبب باشد که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بدان بزهکار شوند و ازین
سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت آن شب که مرا به معراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بمقراض
آتشین همی بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنیم که بخیر میفرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی میکردیم
و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر پند پذیری دیگران را
پند ده و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقهر چنانکه خمر بیند بریزد و [illegible]
رباب بشنود و بشکند کسی که قصد فسادی کند بقهر او را ازان منع کند این فاسق را روا بود که بر [illegible]
و [illegible] واجب است یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا از آن
[illegible] باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده [illegible]

حسبت کند و از سر دیگری برکشد و خود شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل
دیگر این از آن زشت بود که از مهمتر دست بداشت نه از آن که این نشاید که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد این زشت
دارند که از مهمترین دست بداشت نه از آنکه روزه داشتن باطل است لیکن نماز مهمتر است همچنین کردن از فرمودن مهمتر است
ولیکن هر دو واجبست و یکی در دیگر شرط نیست چه این بدان ادا کنند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجبست تا آن
گاه که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است * اما شرط دوم و آن دستوری سلطان
است و دستوری حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت
آن دراز شود و حقیقت این مسئله با آن معلوم شود که درجات حسبت شناسی و حسبت را چهار درجه بود * درجه اول پند
دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود بر همه مسلمانان واجبست تا بدستوری چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین
عبادتی است که سلطان را پند دهد و بحق تعالی بترساند * درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا
ظالم یا احمق یا جاهل از خدای نترسی که چنین کنی و این سخنها همه در حق فاسق راست و درست بود و در راست گفتن
هیچ دستوری حاجت نبود * درجه سوم آنکه بدست منع کند و شراب بریزد و رباب بشکند و دستار ابریشمین از وی
از سر وی برگیرد و این همچون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل است بر آنکه
هر که مومن است او را این ولایت داده است شرع بی دستوری سلطان * درجه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم
کند و باشد که چون آن قوم در مقابلت آیند و بمدد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این فتنه ای انگیزد
چون بی دستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بی دستوری سلطان نبود و نه عجب اگر درجات
حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد خواهد شد خاموش شود اما سخن درشت گفتن چون احمق
و جاهل و امثال این با پدر نشاید و رنجانیدن از خود البته نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد
او را اگر چه پسرش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد و جامه ابریشمین از وی برکشد
و چیزی که از او را حرام ستده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیمین بشکند و صورت که بر دیوار نقش
کرده باشد تباه کند و امثال این ظاهر آنست که روا بود و اگر چه پدر خشمگین شود که کردن اینها حق است
و خشم پدر باطل و این نه تصرف است در نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و ممکن بود که کسی گوید
که چون پدر رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری رحمه الله میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود
و از وعظ دست بدارد و بدانکه حسبت بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان
همچون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق این همه مؤکد است و تعظیم [illegible] حسبت [illegible] اگر [illegible]

براستاد آسان‌تر بود که این حرمت بجرد دین است چون بآن علم که از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه
عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت در آن بود باید آنکه هر کاری که منکر بود و
در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن شناسد و ناشایستگی آن بیقین معلوم باشد حسبت در آن روا بود و ازین جمله
چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بینند
که با بهیمه صحبت میکند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند ولیکن این فعل خود در شرع
منکر است و فاحش و اگر دیوانه را بینند که شراب بخورد یا کودکی را بینند که مال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و آنچه
معصیت بود اگرچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در گرمابه و از پس زنان نگریستن و در
خلوت با ایشان ایستادن و انگشتری زرین و جامه ابریشمین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این
صغایر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد از آن رنجانیدن
نشاید و بیرا جز نصیحت کردن اما حد زدن جز سلطان را نشاید و همچنین کسی که عزم کند که امشب شراب خورد
نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که نشاید بخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون
با زنی بخلوت نشیند حسبت روا بود پیش از آنکه بهم رسد که خلوت نفس معصیت است بلکه اگر بر در گرمابه زنان بایستد
تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب
اما تجسس نشاید هر که در خانه شد و در بست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه می کند و نشاید از در و
بام نیوشه کردن تا آواز شنود و حسبت کند بلکه هر چه حق تعالی بپوشانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان
بیرون می رسد آنگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
و روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا ببینم که چیست که این تجسس بود ولیکن چون ممکن است که نه خمر بود باید
انکار دارد اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان دانست
روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصه عمر رضی الله عنه که از بام فرو شد
و مردی را دید که با زنی خمر می خورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف است و یکبار روز بر منبر با صحابه
مشورت کرد که چه گویید که امام بچشم خود منکری ببیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند روا باشد علی رضی الله
عنه گفت این کاریست که حق تعالی در وی عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و روا نداشت که امام بعلم
خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بتحقیق معلوم بود که آن چیز ناشایست است
نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نبود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح بی ولی کند و شفعه جوار بگیرد

و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا نبیذ خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب
مذهب خود کردن نزد هیچکس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق
و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف
اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجایی کند
و پشت بآن جانب کند و نماز گذارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب است و آنکه میگوید روا بود که هر کسی را
مذهب هر که خواهد فرا گیرد این سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف است تا آنکه بظن خود کار کند و چون
ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضلتر است و را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع
که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بر وی حسبت
باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی است و در فقه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن مبتدع
حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند
اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز بر تو حسبت کند و فتنه افکند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان
وقت ❊ رکن سوم آنکه حسبت بر وی بود و شرط آن است که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود و او را حرمتی
نباشد که مانع بود چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف اما دیوانه و کودک را از
فواحش منع کنند چنانکه گفته شد ولیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را ببینیم که غله مسلمانان میخورد منع
کنیم برای نگاه داشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که این قدر
واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد
بر وی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و
اگرچه در آن رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بی رنج نبود و لابد باید کشید
مگر که رنجی بود که طاقت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام است پس
تحمل رنج درین واجب است مثلا اگر جای خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر
گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود واجب نبود چه حق
خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگار وی حق وی است و واجب نبود که عوض مال کسی
بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن
واجب نباید بلکه در آن نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد

جز انکار بدل واجب نباید اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فایده نخواهد بود این را
چهار صورت بود. اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن
لیکن مباح بود که بزبان یا بدست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه در این ثواب یابد که در خبر است که هیچ شهید
از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشند. دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ
بیم نبود و فا در مطلق این بود و اگر نکند عاصی باشد. سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زد و حسبت
کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست. چهارم
آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینهٔ خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و
بشکند این واجب نبود ولیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی میگوید یعنی آنست که
نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء بن عازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من
نپذیرند و ابو عبیده میگوید یعنی آن است که گناه کنند و بعد از آن هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی
خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افکندن بود ولیکن چون قربان
فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیرند در این ثواب بود اما اگر
نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بی فایده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جای
کند که او را بکشند یا بزنند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق
پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفایده احتمال کردن نشاید و در این قاعده دو اشکال
است یکی آنکه باشد که هراس او از بددلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و
رنج خویشان ترسد اما در اول آن است که اگر بغالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود
که نزنند اما محتمل بود بدین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز برنخیزد و اگر در شک بود و محتمل بود
که گوییم حسبت واجب است بیقین و بشک برنخیزد و باشد که گوییم خود جایی واجب آید که غالب سلامت بود
اما اشکال دیگر آن است که ضرر گاه بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر تن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم
آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فایده دینی یا دنیائی بروی بسته گردد و اقسام این
بسیار است و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود ترسد دو قسمت است. قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او
را حاصل نیاید چنانکه اگر بر استاد حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر بر طبیب حسبت کند در علاج او
تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را پاره‌ای باز گیرد یا چون او را کاری افتد حمایت نکند این همه رخصت

و گفته ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة آیتی ... خود را در تهلکه میفگند جواب آن است که ابن عباس رضی الله عنهما گفت

که بدین معذور نباشد که این ضرری نیست بلکه هراس فوت شدن زیادتی است و مستقبل اما اگر در وقتی بود که
بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه برنشستن دارد اگر حسبت کند فرو وی نیاید یا درویش بود و عاجز
و قوت توکل ندارد و یکتا نان است که او را نفقه میدهد و اگر بروی حسبت کند بازگیرد یا در دست شریری درمانده باشد
و یکتا نان بود که او را در حمایت میدارد و این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را بدین عذر با رخصت اجتهاد
در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر بشود اما مقدار این ضرر باحوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد
باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل
است فوت شود چنانکه مال فوت شود و بداند که بستانند و خانهٔ او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا که او
را بزنند یا جاه فوت شود یا آنکه سر برهنه مثلا ببازار برند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر چیزی
ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل و رعونت را زیان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند
که جامهٔ تجمل درپوشد یا در روی او سخن بلیغ نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که
او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این
عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن فسق دست ندارند
و او را نیز غیبت کنند و در معصیت درافزایند آنگاه بدین عذر روا بود اما اگر ازین معانی ترسد در حق خویشان
و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان
او را برنجانند و برایشان حسبت کردن که صبر در حق خود روا بود لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن
جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد * رکن چهارم چگونگی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه
است اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن آنکس را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست
تغییر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن
و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است * درجهٔ اول دانستن حال است باید که تفتیش و تحقیق نکند تا
و تجسس نکند و از در و بام ننیوشد و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن چیزی دارد دست فرا نکند
تا چیست چون بی تجسس آواز رود و یا بوی خمر بشنود یا ببیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند
و روا بود که بی دستوری بخانه در رود و یک مقبول و دو عدل یا مقبول یک عدل اولیتر آن بود که نرود که تا
بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش انگشترین لقمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی نیکوتر و اولیتر از گفتن آنچه شنیدی

درجه دوم تعریف آنکه باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گذارد و رکوع
و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست بود و اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را باید آموخت و ادب
این آنست که بلطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانان بی ضرورتی نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را
بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحتی بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود
که عذری پیش داری و گوئی هیچکس از مادر عالم نزاید و لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که شما را بیاموزد و با این و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی
برنجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه به بول شوید و تاخیری کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت
برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد و تخویف باید و لطف در آن باشد که مثلا چون
کسی غیبت می کند گوید که کیست از ما که در وی عیبی نیست پس بخود مشغول بودن اولی ترا چیزی بر خواند و اینجا
آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسی که موفق بود چه در نصیحت کردن دو شرف است نفس را یکی عز علم
خود اظهار کردن و دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع
آدمی است و غالب آن بود که او پندارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه
خود داشته است و این معصیت بروی رفته باشد که از آنچه آن کس می کند بدتر باشد و باید که بخود نظر کند اگر توبه
آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه نصیحت وی و نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن وی را
مسلم است و اگر آن دوستتر دارد که بقول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که آنست که این نصیحت بخود دعوت میکند تحکم
داود طائی را گفتند چگوئی کسی که نزدیک سلطانان شود و حسبت کند گفت ترسم که تازیانه زنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم
که بکشندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت عظیم ترین و پوشیده ترین و آن عجب است ابو سلیمان دارانی
گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن نترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم
که خلق مرا ببینند در آن صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من شیرین شود و آنگاه بی اخلاص کشته شویم
درجه چهارم سخن درشت گفتن و در این دو ادب است یکی آنکه تا بلطف می تواند گفت و کفایت بود درشت
نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که معصیت کند
احمق بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آنست که حساب خود می کند پس مرگ را می نگرد و احمق آنست که از
پی هوای خود می رود و خود را عشوه میدهد و امید میدارد که از وی درگذارند و سخن درشت آن وقت روا
بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد

وازوی اعراض کند درجه پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادبست یکی آنکه تا تواند آن کس را فرماید که تغییر کند
مثلا ورا گوید تا دیبا از جامه دیبا باز کند و از زمین مغصوب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب
بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر از این عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین اختصار کند چون دست
تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و در زمین نگیرد و نکشد و چون خیک شکند ریزه ریزه نکند و در زه جامه دیبا
آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب بشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگ
بران زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه سر تنگ بود چون بریختن مشغول شود او را بگیرند و بزنند روا
بود که بشکند و بگریزد و در ابتدای تحریم خمر فرموده اند شکستن جای خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن
اوانی بوده است که جز خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند تاوان بروی بود درجه
ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه سرت را بشکنم و با شما چنین و چنین کنم و این آن وقت روا بود که
بدین حاجت باشد و بلطف نریزد و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بچیزی تهدید نکند که روا نباشد چنانکه گوید جامه
تو بدرم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا برنجانم و دیگر آنکه گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم
و بردار کنم و امثال این که این همه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد و داند که از آن او را استوا
حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افکند اگر زیادت و نقصان اندر آید در سخن
روا بود درجه هفتم زدن باشد بدست و بپای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت
آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد
و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن بدست کفایت بود بچوب نزند و بروی نزند و اگر کفایت نبود روا
بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب
و او جویی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی
ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجه هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ
کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال او اکند گروهی گفته اند که چون چنین کند بی دستوری امام نشاید
که از این فتنه خیزد و فساد افتد و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بی دستوری بغزو کافران شوند
روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر کشته شود شهید بود و آداب محتسب بدانکه محتسب را سه
خصلت بباید بست علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع
نبود اگرچه بازشناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند از خشم خود

برای خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند بغضب نفس کند نه بغضب حق آنگاه حسبت وی معصیتی گردد
و از این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی بازگشت و بگذاشت
و گفت خشمگین شدم ترسیدم که نه برای حق تعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را درّه میزد آن کس دشنام داد دیگر او را
نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این
گفت رسول صلی الله علیه وسلم حسبت نکند الا مردی که فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند حلیم بود در آنچه فرماید
و در آنچه نهی کند رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هرچه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان
بردار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که امر معروف
و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز مگیرید و از آداب حسبت
آنست که صبور باشد و رنج نهد که حق تعالی میگوید وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَانْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَاصْبِرْ عَلَى
مَا أَصَابَكَ پس هر که رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که اندک علائق و کوتاه طمع باشد
که هر جای که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشایخ عادت داشت که از قصابی غدودی فرا ستدی برای گربه یک روز
از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این
بار غدد خواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه حسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی
ثنا گویند و از وی خشنود باشند حسبت نتواند کرد و کعب الاحبار با ابومسلم خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه
است گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود و گفت توریت راست
میگوید و ابومسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که محتسب اندوهگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود
و بچشم شفقت بینگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و
سخن درشت گفت مامون گفت ای جوانمرد حق تعالی بهتر از تو به بدتر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوی که موسی و
هارون را بفرعون فرستاد و گفت فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا سخن نرم گوییتا باشد که قبول کند بلکه باید که برسول صلی الله
علیه وسلم اقتدا کند جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بر وی زدند و
قصد وی کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دست از وی بدارید و او را پیش خود خواند تا زانو بزانوی او باز نهاد
گفت ای جوان هرگز روا داری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با دختر تو
چنین کنند گفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند و گفت روا داری که با خواهر تو چنین کنند یا عمه و خاله یک یک را میگفت و وی
میگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه او فرو آورد و گفت بار خدایا

دل او را پاک گردان و فرج او را نگاه دار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز دشمن‌تر از زنا نبود و فضیل عیاض
را گفتند که سفیان عیینه صلت سلطان می ستاند گفت او از بیت المال حق بیش از آن نستاند آنگاه او را در خلوت بدید
و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگرچه از جملهٔ صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم
صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و از آن
نهی آمده است اصحاب او قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای
برادر مرا با تو حاجتی است گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت نعم و کرامة پس شاگردان را گفت اگر شما درشتی
گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی و مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس زهره نداشت
که فرا پیش او رود و زن فریاد می کرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او باز آمد مرد بیفتاد و از هوش
برفت و عرق از وی روان گرفت و زن خلاصی یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن
او بمن باز آمد آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی
بود گفت آه اکنون با این خجالت در وی چون نگرم و هم در آن وقت او را تب گرفت هم در هفته فرمان یافت

باب سیوم در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان
نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز دست داشته اند و کسانی که
اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود بدین راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما هر
جنسی از این اشارتی کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و در راهها
و بعضی در گرمابه ها و خانه ها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گذارد و رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن
خواند و لحن کند یا موذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و با لحان بسیار دراز می کشند که از این نهی آمده و در
وقت حی علی الصلوة و حی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمین دارد
و شمشیر مزر دارد که این حرام است و دیگر کسانی که در مسجدها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعرها خوانند یا تعویذ
یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد از ایشان بتنگ باشند و کودکی
که خاموش باشد و دیوانه که از وی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی بازی در مسجد بازی کند روا
بود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و درق بازی کردند و عائشه نظاره می کرد اما اگر بازی گاه گیرند منع باید
کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن رنجی نبود روا بود و لیکن اگر مسجد دکان گیرد منع باید کرد
اما کاری که بسبب آن علفه در مسجد پدید آید چون ستور کردن در وی و شتر ...

مگر گاه گاه که حکمی فرا رسد که رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را نه نشسته است اما آنکه گازران
در مسجد جامه خشک کنند و رنگرزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند این همه منکر است بلکه کسانی که در مسجد مجلس
کنند و قصه‌ها گویند که در آن بدعت و نقصان بود و از کذب حدیث که متعمد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد که سلف
چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت ایشان غالب بود و سخنان سجع و سرود گویند و زنان جوان در مجلس
حاضر آیند این از کبایر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه وعظ کسی باید که ظاهر او به صلاح بود و [illegible]ی و هیئت اهل
دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی
نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم ممنوع نبودند
و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آن است که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند
و معاملت روستایان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشاگاه سازند و غیبت و بیهوده مشغول شوند
این همه از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بر خریده دروغ گویند و عیب کالا
پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات
فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده
و قبا و کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه نو کرده و کازرشسته فروشند و چنان نمایند که نو است و
همچنین هرچه در آن تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زر و سیم فروشند و امثال این و از این چیزها بعضی حرام
است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق
سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار گبران حرام است که مخالف شرع است و هرچه برای آن
کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار بسبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلفات نو کردن برای
نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید
داشت تا از آن طعامها خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نه بینند و محققان گفته اند که روزه
داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز برند بهیچ وجه بلکه با روزهای دیگر برابر باید داشت
و شب سده همچنین چنانکه از آن نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که استون در شاه راه بنهند و دکان سازند
چنانکه راه تنگ شود و درخت کارند و قابول بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا گوید و خروارهای بار
بنهند و ستور ببندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید الا بقدر حاجت چندانکه بار فرو گیرند و بخانه نقل کنند و خروارها
زیادت

از آنکه حماقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامهٔ مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دکان جای
آن بسازد و همچنین پوست خربزه بر راه افگندن یا آب زدن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هرکه برف بر راه اندازد یا
آبی که از بام وی آید راه بگیرد بر وی واجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه واجب بود و والی را رسد که مردم را
بران حمل کند و هرکه سگی بر در سرای دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند رنجی نباشد از آن
منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسپد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسپد
نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یا ران پیش قایم برهنه کند تا مالد و شوخ باز
کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فرا گیرد نشاید که بر پاسیدن در معنی دیدن بود و صورت حیوان بر دیوار
گرمابه منکر است و واجب بود تباه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس پلید در آب اندک کردن منکر باشد
در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که مذهب وی روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود
و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان
سیمین و پرده ها که در آن صورت بود اما صورت فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود
و نظارت زنان جوان و مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند
واجب بود که بیرون رود احمد حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت و همچنین اگر در مهمانی
مردی بود که جامه دیبا دارد یا انگشترین زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامهٔ ابریشمین دارد هم نشاید
که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام است و نیز چون خو فرا کند شره آن بعد از بلوغ بر وی بماند اما چون
ممیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود و لیکن بجای که بدرجه تحریم نرسد و اگر در مهمانی مسخره باشد که مردم را بفحش
و دروغ بخنده آورد نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود و چون این شناختی منکرات مدرسه و خانقاه
و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن بر این قیاس کن والله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن

بدانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است
و خلافت حق تعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس
بود که هیچ فساد را اثری عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما
عنوان آن علمها آن است که والی باید که بداند که او را بدین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجاست
و دنیا منزلگاه وی است نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است که رحم مادر بدایت منزل اوست و لحد
نهایت منزل او و وطن ورای آن است و هر سالی و هر ماهی و هر روزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله است

کاروان نزدیک تر میشود و بقرارگاه خویش و شهر که این قنطره گذر بود و بعمارت قنطره روزگار نبرد و منزل گاه فراموش
کند بی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر
حاجت و ضرورت کفایت کند و هرچه بیش ازان بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزاین او
پر خاک بودی و دران هیچ زر و سیم نبودی پس هرچند که بیش جمع کند نصیب وی ازان قدر کفایت بود و باقی
همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بر وی دشوارتر بود و این آن وقت بود که حلال باشد
پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت درگذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا برنج لیکن چون
ایمان درست بود داند که بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت
است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود همچنان باشد که کسی
معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزدیک او روی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب بتو
تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص و اگرچه عشق بافراط بود صبر یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب
و مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در وهم
آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یک دانه ازان گاورس
بگیرد آن گاورس جمله باخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر مثل صد سال بود و مملکت روی زمین
از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آنرا چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی
را از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هرچه بود بسیار چنین باشد که دران بعضی ازو بیش
و بیش باشد چه واجب کند پادشاهی جاوید را بدین کار منغص و حقیر فروختن پس این معنی والی و غیر والی باید
که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بر وی آسان شود در روزی چند صبر کردن از شهوات
دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون
این است بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند بر آن وجه که صلاح دنیای او باشد که
هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بود و از آن هفت کس که در خبر است که روز
قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلطان عادل را هر
روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و باسمان برند و گفت دوستترین و نزدیکترین خلق بحق تعالی امام
عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بدان خدایی که نفس محمد بدست اوست که هر روزی

والی عادل را چندان عمل برفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید
پس چون چنین باشد چه غنیمت بیش از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یکساعت او بعمر دیگری برابر
آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل
با آن راست آید که ده قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقعه که پیش آید تقدیر کند که او رعیت است و سلطان دیگری هرچه
خود را نپسندد و اگر بپسندد غش و خیانت کرده باشد در ولایت روزی رسول صلی الله علیه وسلم در سایه نشسته بود
و اصحاب در آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و اصحاب در آفتاب و بدین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله
دریابد و بر آنکه هر چه خود را نپسندد هیچ مسلمان را نپسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز حق تعالی همتی باشد
او نه مرد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار
ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند تا مسلمانی را حاجتی باشد بهیچ عبادت نافله مشغول
نشود که گذاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر است روزی عمر عبدالعزیز کار خلق میگذارد تا وقت
نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یکساعت بیاساید پسر وی گفت چه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد
کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست گوئی برخاست و در حال بیرون شد
سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوات مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیزها
باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من
که آن را کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش بر خوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و
یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق
نهد نه بر عنف رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت
بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت
فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزی است ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبدالملک
از خلفا بود و از ابو حازم که از جملهٔ علما بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات در این کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از
جایی ستانی که حلال بود و بجایی نهی که بحق بود و گفت این که تواند کرد گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت
را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بهترین امیران آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند و

و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنید و باید که والی غره نشود بآنکه هرکه بوی رسد او را ثنا گوید
و پندارد که همه ازوی خشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان برگمارد تا تجسس کنند و احوال او از
خلق بپرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای هیچکس طلب نکند بخلاف شرع که هرکه از
مخالفت شرع ناخشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک
نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لابد هرکه انصاف از وی بستانند ناخشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد
و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حق تعالی بگذارد و معاویه نامه نوشت بعایشه که مرا پندی
ده مختصر عایشه رضی الله عنها جواب نوشت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که هرکه خوشنودی حق تعالی
جوید بناخوشنودی خلق حق تعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هرکه خشنودی حق تعالی
حق عز و جل از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب است
و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم است و هرکه توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ
سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما
میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که بیامد و حلقه خانه کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش
گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند
عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هرکه چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جمله خلق بروی باد و حق تعالی از وی
نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت هرکه میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه وسلم سه کس اند
که حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان نکند سلطان دروغزن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را
گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه
از حق تعالی بترسد و راه تقوی گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه وسلم هیچ بنده نیست که حق تعالی رعیتی
بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حق تعالی بهشت بروی حرام کند و گفت
هرکه او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را گو جای خود از دوزخ فرا گیرد
گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد
و گفت صلی الله علیه وسلم که عذاب صعبتر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که خدای تعالی با ایشان بخشم
است اگر خواهد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نه قرارگاه ایشان آتش بود یکی امیر قومی که حق خود از ایشان

بستانند و داد ایشان ندهند و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر عکس قومی که ایشان او را طاعت دارند و او میان
قومی ضعیف سوی بینوا نگاه ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی که مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او را
تمام ندهد و دیگر مردی که زن و فرزند خود را طاعت حق تعالی نفرماید و کارهای دین ایشان را نیاموزد و باک
ندارد که ایشان را طعام از کجا دهد و دیگر مردی که در کابین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی الله عنه یک روز
که بر جنازه نماز گذارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نهاد و گفت بار خدایا اگر عذاب
کنی شاید که تو را عاصی شده باشد و اگر رحمت کنی بر آن محتاجست رحمت را خنک تو ای مرده اگر امیر نبوده ای و نه
عریف و نه عوان و نه جابی آن گاه از چشم ناپیدا شد عمر رضی الله عنه بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن
خضر بود علیه السلام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت
کسانی باشند که خواهند که بدو ایشان خود از آسمان آویخته بودندی و هرگز عمل نکردندی و گفت هیچ مرد نبود ده
نه بینند که نه او را در روز قیامت می آورند دست بغل برکشیده اگر نیکوکار باشد رها کنند و اگر نه غل دیگر بر او نهند
و عمر رضی الله عنه گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی که او را ببیند مگر آنکه داد بدهد و حق بگزارد و بهوا
حکم نکند و بخویشان میل نکند و بیم و امید حکم نگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آینه سازد و در پیش چشم نهد و بدان
حکم میکند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من
بودید و خزانه داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید بیش از آنکه من فرمودم گویند بار خدایا
از خشم آنکه با تو خلاف کردند گوید چرا باید که خشم شما از خشم من بیش بود و دیگری را گوید چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید
که من فرمودم گوید بار خدایا بروی رحم کردم گوید چرا باید که تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آن که بیفزود و
و آن را که بکاست و گوشهای دوزخ با ایشان پر کنند حذیفه گفت من باری بر هیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشند
و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکه از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که روز قیامت همه والیان را بیارند عادل و ظالم
و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفشاند یک افشاندن که هر که در حکم جور کرده باشد
یا در قضا رشوت ستده باشد یا گوش زیادت بیک خصم کرده باشد همه بیفتند و هفتاد سال بدوزخ فرو میروند
تا آنگاه که بقرار گاه رسند و در خبر است که داود علیه السلام چنانکه ندانستندی که او ست بیرون آمدی و هر کرا
دیدی از سیرت داود پرسیدی روزی جبرئیل علیه السلام بصورت مردی پیش وی آمد از وی پرسید گفت
داود نیک مردیست اگر نه آنستی که طعام از بیت المال می خورد نه از کسب خود داود به محراب شد و میگریست
و می گفت بار خدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم حق تعالی او را زره گری بیاموخت

و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردیدی تا هر کجا خللی بیند تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر
کنار فرات بگذارند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا از آن بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود
و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم
تا حق تعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد
و ازار بخود گرفته گفتم یا امیر المومنین چون یافتی حق تعالی را گفت یا عبدالله چند است تا از نزدیک شما آمده ام
گفتم دوازده سال گفت تا اکنون در حساب بودم و بیم آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حق تعالی
رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه دنیا از اسباب ولایت درّه بیش نداشت و بود قیصر رسولی
فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مردیست و سیرت او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک یعنی ملک شما کجاست
گفتند ما را ملک نیست ما را امیری است و از دروازه بیرون شده رسول بیرون رفت عمر را دید که در آفتاب خفته و دره
در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر
کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت او بیقرار باشند و او باین صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم
ایمن بخفتی و ملک ما جور میکند لاجرم همیشه ترسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که
برسولی آمده ام در حال مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس خطر ولایت این است و علم این دراز
است و والی بآن سلامت یابد که همیشه بعلمای دین دار نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار
بروی تازه میدارند و از علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند. هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار
علمای دیندار و حریص باشد بر شنیدن نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه
دهند و بروی ثنا گویند و خشنودی او طلب کنند تا از آن مردار حرام که در دست اوست چیزی بمکر و حیلت بدست
آورند و عالم دیندار آن بود که بوی طمع نکند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت
هارون گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده
است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه
از وی بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از
تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت حق تعالی را سرائیست که آنرا دوزخ گویند و ترا دربان آن
ساخته و سه چیز بتو داده است مال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و هر حاجتمند که
نزد تو آید این مال از وی باز مگیر و هر که فرمان خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که

کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش رو دوزخیان تو باشی و دیگران از
عقب تو می آیند گفت زیادت کن گفت بنده گفت چشمهٔ تو ای و دیگر عمال تو در عالم جویها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی
جویها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بروشنی جویها امید نبود و هارون الرشید با عباس که از جملهٔ خواص او بود نزدیک
فضیل عیاض میشد چون بدر خانه رسید او قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ اجْتَرَحُوا
السَّیِّئَاتِ اَنْ نَّجْعَلَهُمْ کَالَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَوَاءً مَّحْیَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا یَحْکُمُوْنَ
هارون گفت اگر پند طلب میکنیم این آیت ما را کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد
کردند که ما ایشان را برابر داریم با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بد حکمی بود که ایشان کردند پس گفت
در بزن عباس در بزد و گفت امیر المؤمنین را در باز کن گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه کند گفت امیر المؤمنین را طاعت
دار پس بگشاد و شب بود چراغ بکشت هارون الرشید در تاریکی دست کرد او بر وی آورد تا دست او بوی باز آمد
فضیل گفت آه ازین دست بدین نرمی اگر از عذاب حقتعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حقتعالی را
ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یکی از تو طلب کنند هارون بگریست عباس
گفت یا فضیل خاموش که امیر المؤمنین را کشتی گفت یا هامان تو و قوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی او را هارون
گفت ترا هامان از ان میگوید که مرا بفرعون نهاد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است مهر مادرم
گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تو مرا میدهی از پیش وی برخاست و بیرون آمد
و عمر بن عبد العزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است او را پدر
باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی در خور گناه و قوت وی کن زینهار
تا بخشم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت
که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست و میگفت نه از ان میگریم که شنوائی مختل شده
لیکن از ان گریم که مظلوم بدر من فریاد کند و من نشنوم اما چشمم برجاست منادی کنید تا هر که تظلم خواهد کرد جامه
سرخ بپوشد پس هر روز بر پیل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی وی را بخواندی و داد او بدادی یا امیر المؤمنین
این کافری بود و شفقت بر بندگان حقتعالی چنین می برد و تو مؤمنی و از اهل بیت رسولی نگاه کن تا شفقت تو بر چه
است ابو قلابه نزدیک عمر بن عبد العزیز شد گفت مرا پندی ده گفت از روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو
گفت بیفزای گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بیفزای گفت اگر خدای با تو بود از چه ترسی و اگر با تو نبود در چه
پناهی گفت بسنده است این که گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یکروز تماشا پیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم

من در قیامت چگونه بود کسی با بو حازم فرستاد که عالم او زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می کشائی
مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد و گفت من بیشتر از این خورم سلیمان چون آن بدید بگریست
و بر دل وی عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نخورد و شب سیوم بآن روزه کشاد و چنین گویند در آن شب
با اهل خود صحبت کرد پسر وی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر
خطاب رضی الله عنه بود و بیاید و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از آن طعام خورده بود و عمر عبد العزیز
را گفتند سبب توبهٔ تو چه بود گفت یکروز غلامی را میزدم گفت یاد کن از آن شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن
بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ و ریگ گرم ایستاده
دست بر داشته و می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من این است که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر
ساعتی با سر مغفرت شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری
میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت بر زمین خسب و مرگ را فرا سر نه و هر چه روا داری که مرگ
ترا در آن دریابد نگاه دار و هر چه روا نداری از آن دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت
باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند
از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که از این جنس پندها دهد و کلمهٔ حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد
و کلمهٔ حق باز گیرد در هر مظلمه که در عالم رود با وی شریک بود نهم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد
بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله
عنه نامه نوشت که با بو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیکبخت ترین رعیت داران
کسی است که رعایا با او نیکبخت است و بدبخت ترین آنکس است که رعایا با او بدبخت است و زینهار تا فراخ نروی که عمال
تو نیز همچنان کنند آنگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک
او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش
بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچ کس مغبون تر و بی عقل تر
از آن نباشد که دین و آخرت خود بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا
خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر
از آن بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آورد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسی که
عمال و چاکران خویش را فرا عدل ندارد و کسیکه اهل و فرزند و غلامان خویش را فرا عدل ندارد و این نکند

مگر کسی که بشمشیر در درون تن خویش عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد
تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند نه عقل و دین را اسیر ایشان کند بیشترین خلق آنانند که عقل را کمر خدمت بر بسته
اند برای غضب و شهوت تا حیله استنباط می کنند تا شهوت و غضب مراد خود برسند و آنگاه گویند عقل اینست حاشا
و کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از لشکر حق تعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس است و کسی لشکر حق
تعالی را دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور
آن باهل خانه و خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن برعیت رسد و هر که بی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده
باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست ببیند و حقیقت و باطن آن بداند
و بظاهر آن غره نشود مثلا چون از عدل دست بدارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از دنیا
چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار
ستوران است و اگر برای آن کند تا جامه دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنای کار زنان است و اگر
برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن
کار سباع است و اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عاقل بود
بداند که این همه خدمتگاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود می کنند که اگر یک روز مراد ایشان نبود هرگز گرد او
نگردند پس خدمت او که می کنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که می کنند خود را می کنند و نشان این
آن است که اگر بار جافی شنوند که ولایت بدیگری میدهند همه از وی اعراض کنند و با آن دیگر تقرب جویند و هر کجا که
گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این خدمت کردن است بلکه خندیدن است
بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و روح آن ببیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین است که گفته آید
هر که نه چنین داند عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ است و ازین سبب است که سر همه
سعادتها عقل است و مهم آنست بر والی که تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند و خشم غول
عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم اما چون این غالب شد باید که جهد کند
تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و بردباری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه
بود و چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و کردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود
حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود و بفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا
امیر المؤمنین پیشتر چیزی از رسول صلی الله علیه و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری رحمه الله روایت میکند

که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت دران وقت که همه خلق در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد
که هر کرا پیش حق تعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بدارید
که من او را عفو کردم و بیشترین خشم ولاة ازان بود که کسی زبان با ایشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی
کنند و درین وقت باید که یاد آورند ازانکه عیسی صلوات الله وسلامه علیه با یحیی علیه السلام گفت هر که ترا چیزی
گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بی رنج تو یعنی که عبادت
آن کس بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت چرا
گفتند یا رسول الله با هر که کشتی گیرد او را بیفگند و با همه کس برآید رسول صلی الله علیه وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که
با خشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وسلم سه چیز است که هر که با آن رسید ایمان او تمام شد
چون خشم گیرد و قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود بیش از حق خود نستاند و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه گفت بر خلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت
طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت
دست از وی بدارید پس او را گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است بیش ازان است که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از
دست ما برآید آن مرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و ویرا هزار درم فرمود آن مرد می شد و میگفت گواهی
میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی
گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوئی تو ایمن بودم که مرا نرنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده
من از من ایمن بود و او را غلامی بود پای گوسفندی بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم
گفت من اکنون آن کس را بخشم آرم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و ویرا آزاد کرد و یکی او را دشنام داد و گفت ای
جوان مرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی باکی ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه
تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجه صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در
جریده جباران نویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دوزخ را دریست
که هیچکس بآن در نرود مگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش موسی علیه السلام
آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز
چیست گفت از تیزی حذر کن که هر که تیز و سبک بود من با او چنان بازی میکنم که کودکان با گوی و از زنان
حذر کن که من هیچ دام فرو نکردم خلق را که بران اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هر کرا

بخل بود و من دین و دنیای او هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد و تواند که
براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق
سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه و سلم وای بر کسی که خشمگین شود و خشم
خدای تعالی بر خود فراموش کند و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت مرا کاری بیاموز تا بدان در بهشت روم گفت
خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از هیچکس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز
دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا عفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت مادرت را گفت مادرم را
چندین گناه نیست گفت پدرت را گفتم پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه گفت رسول صلی الله علیه و سلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی است که نه برای خدای کرده اند یعنی
بانصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم خشمگین شد و روی مبارکش سرخ
گشت و بیش ازین نگفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر
کرد این قدر از اخبار و حکایات کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اصل ایمان بجای
بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن است که دل از ایمان خالی شده است و جز حدیث زبان
نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت
ایمان در دل چگونه بود عاملی را که بسالی چندین هزار دینار حرام بستاند
و بدیگری دهد تا همه ضمان او باشد و در قیامت همه از وی
طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده است و این نهایت
غفلت و نامسلمانی بود والله تعالی اعلم
بالصواب تمام شد نصف اول از
کتاب کیمیای سعادت بعون الله
و حسن توفیقه والحمد لله
رب العالمین و صلی الله
علی محمد
و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند که آن چیست و چند
است و علاج آن بر چه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر
خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره هر دو **اصل سوم** در علاج شره سخن گفتن و
آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه
دوستی آن سر همه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت مال **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه
و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم**
در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن ازین ده اصل
آید هر که این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد و دل خود را شایستهٔ آن گردانید که
آراسته شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت
از خلق بد و ما درین اصل فضل خوی نیکو بگوییم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست
آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن بگوییم که چیست پس تنبیه آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوییم پس علامات خوی
نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و تادیب ایشان بگوییم پس راه مجاهدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وسلم ثنا کرد
بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن
اخلاق را تمام کنم و گفت عظیمترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکو است و یکی نزد رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست در آمد و از چپ در آمد و همچنین می پرسید و او همچنین میگفت
باخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول
صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت هر کجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب هر بدی
نیکوئی بکن تا آنرا محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هر کرا خدای تعالی خوی نیکو
و روی نیکو ارزانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلی الله علیه وسلم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد
و بشب نماز گذارد ولیکن بدخو است و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد
طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را و رسول صلی الله علیه وسلم در دعا فرمودی بار خدایا خلق من
نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار و از رسول صلی الله

علیه وسلم بپرسیدند که چه بهتر که خدای تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را
و عبد الرحمن سمره میگوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم بودم و فرمود دوش چیزی عجب بدیدم مردی دیدم از امت
خود بزانو افتاده و میان او و میان خدای تعالی حجابی بود خلق نیکوی وی بیامد و حجاب برگرفت و او را بخدای
رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجه کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب در نماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد
اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول صلی الله علیه وسلم بود یکبار روز زنان پیش او بانگ میکردند
و شغله میداشتند چون عمر بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت میدارید و از رسول صلی الله علیه
وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن الخطاب بآن خدای که نفس
من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نبیند که نه آن راه بگذرد و براهی دیگر شود از هیبت تو فضیل بن
عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوستتر دارم که با قاری بدخوی ابن مبارک با بدخوی در راه افتاد
چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از نزد یک من رفت و آن خوی بد همچنان
با او برفت و از وی جدا نشد کتانی گوید صوفی خوی نیکوست هر که از تو نیکوخوی تر است از تو صوفی تر است
یحیی بن معاذ میگوید خوی بد معصیتی است که با آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که با آن هیچ معصیت
زیان ندارد **پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست** بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و
کدام است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی
گشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این
و اینهمه بعضی از شاخهای آن است نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه
آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هر یکی را
از این دو نیکوئی و زشتی هست که یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است
چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا آنکه چشم نیکو باشد و بس یا دهان نیکو
باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان و بینی نیکو بود و جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نشود تا آنگاه که چهار قوت
در وی نیکو نشود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه اما قوت علم بآن زیرکی و نیکوی
و نیکوئی آن بآن بود که بآسانی راست از دروغ باز داند در گفتارها و نیکوی از زشت باز داند در کردارهای
و حق از باطل باز داند در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید که
همه سعادتها است چنانکه حق تعالی گفت وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب

بان بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و بنشیند. و اما نیکوئی قوت شهوت بآن بود که سرکش نبود
و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بروی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت
را ضبط میکند و بحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسب و مثل عقل چون سوار
است و اسب گاه بود که سرکش باشد و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که
بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود
که خود هلاک شود که سگ در وی افتد یا اسب او را بر زمین زند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین
دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این
هر چهار بدین صفت باشد این نیکوخوئی مطلق باشد و اگر بعضی از این نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود چنانکه کسی را
که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون زشت
بود خلقهای زشت و کارهای زشت از آن تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد ... و
دیگی از یکی که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن گربزی و بسیار دانی
خیزد و چون ناقص بود از آن ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو و رای درست و اندیشه
صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی همتی
گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری
و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری و بازنامه
کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بی چارگی و جزع و تملق و
ذلت خیزد اما قوت شهوت چون با فراط بود آنرا شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خواری
کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد
و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و از آن شرم و قناعت و سماحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را از این دو کناره است
که مذموم و زشت و میانه آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از باریکی بر مثال موئیست و صراط المستقیم آن
میانه است و باریکی همچون صراط آخرتست هر که بر این صراط راست رود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای اینست که خدای تعالی
در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَ
كَانَ بَيْنَ ذَٰلِكَ قَوَامًا بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول
صلی الله علیه و سلم را گفت وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ

وبی برگ فرمائی پس بدانکه نیکوخوئی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و درست بود چنانکه نیکوروی مطلق
آن بود که همه اندامهای وی درست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروه اند یکی آنکه این همه صفات در کمال حاصل باشد
واو نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه وسلم را چنانکه نیکوروی
مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بنهایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود
وی را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بنهایت زشت است و زشتی
شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن به نیکی نزدیکتر بود چهارم
آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود و چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت و زشت در غایت کمتر بود و بیشتر
درمیانه باشند در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را جهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه
اخلاق او نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکوروی و زشت روئی نهایت ندارد در خلق
نیز همچنین بود و این است معنی خلق نیکو بتمامی و این نه یک چیز است و نه ده و نه صد بلکه بسیار است لیکن اصل آن چهار قوت
علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی
گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نگردد چنانکه کوتاه دراز نشود بحیله و دراز کوتاه نشود و روی زشت نیکو نشود
همچنین این اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطاست که اگر چنین بودی تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت
نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم خوی خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور
را بریاضت از سرکشی باز می توان آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کارها
بر دو قسم است بعضی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از استه خرما درخت سیب توان کرد اما از هسته خرما درخت خرما
توان کرد به ترتیب نگاه داشت شروط آن همچنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آنرا
بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این بتجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوارتر بود و دشواری آن به دو
سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده
باشد و خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی
باکار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود زود و صلاح پذیرد اما او را
بکسی حاجت باشد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه با او نماید و کودکان در ابتدا همه بر فطرت
همچنین باشند و راه ایشان پدر و مادر برند که ایشان را بر دنیا حریص کنند و باز گذارند تا چنانکه خواهند
زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی ...

قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ نَاراً درجه دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشد لیکن بمتابعت
شهوت و غضب خوی کرده باشد مدتی اما داند که آن ناکردنی است کار او صعب‌تر بود که او را بدو چیز حاجت است
یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید
زود باصلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکردنی است
بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر نادر درجه چهارم آنکه با وجود فساد فخر بآن کند و پندارد
که آن کاری است چون کسانی که لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر
نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برد **پیدا کردن طریق معالجت** بدانکه هر که
خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فرماید او خلاف آن کند که شهوت
را چیز مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردن است پس
هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هر چه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردن است و هر چه از بخل
خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید
و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این گردیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هر چه
آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام
بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و از آن صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکبوتربازی
یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا و هر چه دارد در سر آن نهد و دست از آن
ندارد بلکه چیزهای که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری تا آنکه بر چوب
خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخنثی فخر آورند بلکه اگر کسی
نظارت کند در میان حجامان و کناسان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمره
عادت است بلکه کسی که بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند
و چون آنچه خلاف و ضد طبع است بعادت طبع میگردد آنچه موافق طبع است و دل را همچون طعام و شراب است
تن را اولی‌تر که بعادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیردست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع
آدمی است چه او از گوهر فرشتگان است و غذای دل آنست و آنکه میل بخلاف این است از آن است که بیمار شده است
یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس
چیزی دیگر را از معرفت و طاعت حق تعالی دوست‌تر دارد دل وی بیمار است چنانکه خدای تعالی گفت فِی قُلُوبِهِمْ

مرض گفت إِلَّا مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان است دل بیمار در خطر
هلاک آن جهان است و چنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه برخلاف نفس خود داروی تلخ میخورد و بفرمان طبیب
بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا بمخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در
جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد و چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسی که تکبر بروی غالب
بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بخد خست رسیده باشد بتکلف تکبر او را شفا یابد و پس بدانکه اخلاق
نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیک خوی آفریده مثلا
سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کردن گیرد تا او را آن عادت شود سوم آنکه
کسانی را بیند که اخلاق و افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت دارد که بضرورت طبع او آن صفات میگیرد اگرچه او
از آن خبر ندارد و هر که را این سه سعادت است و بدکه در اصل فطرت نیکوخوی باشد و صحبت با اهل خیر دارد و بر افعال
خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اهل شر دارد
و بر افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیار است که بعضی را باشد و
شقاوت و سعادت هر کسی بمقدار آن باشد فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ **فصل** بدانکه اعمال بجوارح است و لیکن مقصود از آن گردش دل است که دل بود که بآن عالم
سفر خواهد کرد و می باید که با جمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آئینه راست و صافی و بی زنگار بود
تا صورت ملکوت در آن بنماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیده در جنب وی حقیر گردد و اگرچه در آن عالم تن
را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است و بدانکه دل دیگر است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از
عالم شهادت و این در عنوان کتاب شناخته شد اما اگرچه تن از دل جدا است و لیکن دل را با آن علاقه است که از هر
معاملت نیکو که بر تن رود نوری بدل پیوندد و از هر معاملت زشت که بکند ظلمتی بدل رسد و آن نور تخم سعادت بود
این ظلمت تخم شقاوت و سبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات
کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن بفعل و بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او
نیکو شود تدبیر آن بود که بتکلف خط نیکو مینویسد تا درون او نقش خط نیکو پذیرد و چون پذیرفت بانگشت آن
صورت باطن بگرفت است و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو بگیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد
آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول همه سعادات اعمال خیر است بتکلف و ثمره آنست که درون صفت خیر گیرد
آنگاه نور آن باز بیرون افتد و اعمال خیر که اول بتکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل

تن است که این دران اثر می کند و آن دیگر برای آنست که هر فعل که بتکلف رود خبطست که دل ازان غافل بود

فصل بدانکه بیماری ها که از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود می خورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه
آن را ترازو و معیاری هست که نگاه باید داشت و باید دانست که مقصود آن است که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند
و نه بسردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین همه
اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم است و یکی مذموم است دارد که معتدل است و مقصود آن اعتدال است مثلا بخل را
فرمائیم تا مال بدهد تا بجاه که دادن وی را آسان شود اما نه چندانکه بحد اسراف رسد که آن نیز مذموم است و ترازوی آن شرع
است چنانکه ترازوی علاج تن علم طب است پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بده دادن آن بروی آسان بود و در
تقاضای نگاهداشتن و امساک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد
پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما بتکلف کند هنوز بیمار است لیکن محمود است که باری بتکلف دارد و بخورد چه این تکلف
راه آن است که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمان خدای تعالی بطوع کنند و اگر نتوانید
بکره کنید که در آن صبر کردن نیز خیر بسیار است و بدانکه هر که مال بتکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که ان بود که دادن
بروی آسان بود و هر که مال بتکلف نگاهدارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاهداشتن مال بود پس همه اخلاق
باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمان برداری شرع بروی آسان
شود و در باطن او هیچ منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ
بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ گفت ایمان ایشان تمام شود که ترا حاکم خود کنند
و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سری است هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی
بآن کرده می آید بدانکه سعادت آدمی آن است که بصفت ملایک شود که او از گوهر ایشان است و درین عالم
غریب است و معدن او عالم فرشتگان است و هر صفت غریب که ازین جا برد او را از موافقت ایشان دور
کند پس می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از اینجا هیچ صفت غریب نبرد و هر که او را شره
نگاهداشتن مال بود او بمال مشغول است و هر که او را شره خرج کردن بود او هم مشغول است و هر که بر تکبر
حریص بود بخلق مشغول است و اگر بتواضع حریص بود هم بخلق مشغول است و ملایکه نه بمال مشغول اند
و نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت بهیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال
و از خلق بریده شود تا از ان بکلی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی از آن خالی بود باید که بر
وسط آن بایستد تا از توجهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب چون از گرمی و سردی خالی است

انچه فاتر بود و معتدل بان ماند که از هر دو خالی است پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند برای این
است پس نظر باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بلکه
حقیقت لا اله الا الله خود این است و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی بود و گفت وَاِنْ مِّنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا پس ازین معلوم شود که نهایت همه ریاضتها و مقصود از همه مجاهدتها
آنست که کسی بتوحید رسد که او را بی سند و بس و او را خواهد و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن او هیچ تقاضای
دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از عالم بشریت گذشته و بحقیقت رسیده باشد ✤ فصل بدانکه
ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب استاد و دوراندیش بود داروی لطیف داند بسیار آسان تر
گردد و لطف طبیب آن است که مرید را باول درجه بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند بدبیرستان
رو تا بدرجه ریاست رسی او خود ریاست نداند که چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی و چوگان تو دهم تا باز
گردی با گنجشکی تو دهم تا کودک بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا دست از بازی
بدارد و چون بزرگ تر شود او را بخواجگی و ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کار زنان باشد و چون بزرگ تر
شود او را گوید خواجگی و ریاست اصلی ندارد که همه بمرگ تباه شود آنگاه او را به پادشاهی جاوید دعوت پس مرید را
که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر نبود او را رخصت دهند تا مجاهدت می کند بر شره آنکه مردمان او را بچشم نیکو
نگرند تا بر آرزوی ریا شره شکم و مال در وی بشکند چو از آن فارغ شود در رعونتی در وی پدید آید آنگاه شره رعونت
در وی بشکند بانکه بفرماید که در بازار گدائی کند و چون ابورا در آن قبول پیدا آید از آن منع کند و بخدمتهای خسیس مشغول
کند چون خدمت طهارت جای و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پیدا می آید آن را علاج بفرماید بتدریج
و یکبار بر همه نفرماید که طاقت آن ندارد و با آرزوی ریا و نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این
همه صفات چون مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدهاست که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان
برود این باشد ✤

پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس ✤

بدانکه چنانکه درستی تن و دست و پای و چشم بان بود که هر یکی برانچه او را برای آن آفریده اند قادر بود
بتمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و همچنین درستی دل بان بود که انچه خاصیت اوست و او را برای
آن آفریده اند بر وی آسان بود و آن را که طبع اوست در اصل فطرت دوست دار بود و این در دو چیز پیدا
آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت
خدای تعالی غذای دل است چنانکه طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود

یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت و محبت حق تعالی از آن رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی
گفت قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَاۤؤُكُمْ وَاَبْنَاۤؤُكُمْ الآیه گفت اگر پدران و پسران و مال و تجارت و عشیرت و قرابت
و هر چه دارید دوست تر میدارید از خدای تعالی و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و ببیند
و اما قدرت آنست که فرمان برداری حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت بود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود
لذت او باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت وجعلت قرة عینی فی الصلوة پس کسی که این معنی از خود نیابد
این علامتی درست است بر بیماری دل و بعلاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که این صفت نیست او و باشد که آدمی
بعیب خود نابینا شود و عیوب خود به چهار طریق توان دانست یکی آنکه در پیش پیری پخته راه رفته بنشیند تا او
در روی می نگرد و عیوب او با او میگوید و این درین روزگار عزیز است دوم آنکه دوستی مشفق را بر خود رقیب
کند چنانکه مداهنت عیب او را بپوشد و بحسد زیادت نکند و این نیز عزیز است داود طائی را گفتند چرا با خلق
نشینی گفت چکنم صحبت قومی که عیب من از من پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن در حق خود بشنود که چشم دشمن
همه بر عیب افتد و اگر چه بدشمنی مبالغت کند لیکن سخن او از راست نیز خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان می نگرد
و هر عیب که از کسی می بیند خود را از آن حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز همچنان است عیسی علیه السلام را گفتند
ترا این ادب که آموخت گفت هیچکس لیکن هر چه از کسی زشت دیدم از آن حذر کردم و بدانکه هر که ابله تر بود بخود نیکو
گمان تر بود و هر که عاقل تر بود بخود بدگمان تر باشد و عمر رضی الله عنه از حذیفه می پرسید که رسول صلی الله علیه
سر منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود میکند که چون علت بداند
علاج تواند کرد و همه علاجها با مخالفت شهوت آید چنانکه حق تعالی می فرماید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى
فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى و رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد کهین با جهاد
مهین آمدیم گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی الله علیه وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز دارید و هوای
وی بوی مده در معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمی کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای تو یکدیگر را لعنت می کنند
حسن بصری میگوید هیچ ستور سرکش بلجام سخت اولی تر از نفس نیست سری سقطی میگوید چهل سال است تا نفس
من میخواهد که جوزی با نگبین فرو برم و بخورم و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص میگوید در کوه لکام می شدم انار
بسیار دیدم مرا آرزوی انار آمد یکی باز شکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردی را دیدم افتاده و زنبور بروی
گرد آمده و او را می گزیدند گفتم السلام علیکم گفت و علیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا بچه دانستی گفت هر که حق
تعالی را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا

در نخواهی تا این زنبور را از تو باز دارد گفت تو نیز حاجتی داری چرا در نخواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم
شهوت انار در آن جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند
که شهوت حلال و حرام هر دو یکی است اگر در حلال بروی نه بندی و او را بقدر ضرورت نبری طلب حرام کند پس
باین سبب شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
سیصد باب از حلال دست بدارم از بیم آنکه در حرامی افتم و سببی دیگر آنکه نفس چون بتنعم خو کند در مباحات دنیا را
دوست گیرد و دل در آن بندد و دنیا بهشت گردد و مرگ او دشوار شود و بطر و غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر
و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح از وی باز داری شکسته و رنجور شود و از دنیا نفور گردد
و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی
و تنعم صد تسبیح نکند و مثل نفس همچون باز است که تادیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هرچه
در آن بوده است خو باز کند آنگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا با باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین
نفس را با حق تعالی انس پیدا آید تا آنگاه که او را از همه عادتها فطام نکنی و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی
و بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بی خوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بروی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را
از شیر باز گیرند آنگاه بعد از آن چنان شود که اگر شیر بستم بوی دهی نتواند خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که
آنچه بآن شادتر است ترک آن گوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود
ترک آن بگوید و آنرا که شادی بمال است مال خرج کند و همچنین هر کرا سلوتگاهی هست جز محبت حق تعالی آن را بقهر
از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آن را بمرگ وداع خواهد کرد خود باختیار وداع
کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت که جبرئیل در دل من دمید که احبب ما احببت فانک مفارقه هرچه خواهی از دنیا دوست دار که از
تو باز خواهند ستد **پیدا کردن علامت خوی نیکو** بدانکه علامات خوی نیکوان است که حق تعالی
در قرآن میفرماید در صفت مومنان قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ تا آخر و درین آیت که اَلتَّائِبُوْنَ الْعَابِدُوْنَ
و این گفت وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا و هرچه در علامات منافقان گفته است
علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق
طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن بفکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس
ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی

ومنافق از همه کس امید دارد مگر بحق تعالی و مومن مال فدای دین کند ومنافق دین فدای مال کند و مومن طاعت کند و
بگرید ومنافق معصیت بکند و بخندد و مومن تنهائی وخلوت دوست دارد ومنافق زحمت ومخالطت
دوست دارد و مومن می کارد و می ترسد که ندرود ومنافق نمی کارد وطمع ان دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکو
خوئی انرا بود که شرمگین بود کم گوی و کم رنج وراست گوی و صلاح جوی و بسیار طاعت واندک زلت و فضول و نیکو خواه بود
همگنان را و در حق همگنان نیکو کردار و با وقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگ دل و رفیق و کوتاه دست
و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد و نه لعنت کند و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتابندگی کند نه حسود و نه کینه
دار بود و پیشانی گشاده و زفان خوش دوستی و دشمنی و خشم و خشنودی او برای خدای تعالی بود و پس پیدا آنکه بیشتر
خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم را کافران بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند
گفت بار خدایا برایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده
گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی می خواهم گفت آبادانی آنجاست
لشکری چوبی بر سر او زد و خون آلوده شد و او را گرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را بدیدند لشکری را گفتند ای ابله این
ابراهیم ادهم است لشکری از اسپ فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده
خدای تعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی ترا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب
خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابو عثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او
بیاید چون بدر خانه رسید در نگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه بشد از عقب رفت و باز
خواند و باز آمد چون بدر خانه رسید در نگذاشت و همان بگفت بازگشت تا چند بار چنین کرد و او را چون میخواندی می آمد و چون
میراندی می رفت گفت ای شیخ ترا می آزمودم که نیک خوی مردی گفت این که از من دیدی خلق سگی است که چون
بخوانند بیاید و چون برانند برود این را چه قدر بود و یک روز طشتی خاکستر بسر او ریختند از بام جامه را پاک کرد و شکر کرد
و گفتند چرا شکر کردی گفت کسی که مستحق آتش بود و با وی بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضی الله عنه را
رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور گرمابه بود و چون او بگرمابه شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند و
او در گرمابه رفت و حمامی غافل ماند روستائی در گرمابه رفت و او را دید پنداشت که هندوی است از
خادمان گرمابه گفت برخیز و آب بیاور بیاورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او کار میفرمود
و او می کرد چون حمامی بیامد آواز روستائی شنید که با وی حدیث می کرد بترسید و بگریخت چون بیرون
آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگر بزه کار آن است که تخم فرزند بنده کنیزکی سیاه

نهاد و عبدالله درزی از بزرگان بود و گبری او را درزی فرمودی و درمی قلب دادی و او بستدی یکبار غایب بود
شاگرد سیم قلب بستد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت میکند و من وی را آگهی
نکرده‌ام و از وی بستده‌ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی هر گاه که برفتی کودکان سنگ بروی
انداختندی گفتی پاری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که آنگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را
یکی دشنام میداد و با وی میرفت و او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر باقی مانده است بگوی که
اگر قوم من بشنوند ترا برنجانند زنی مالک دینار را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو باز یافتی این است
نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده و این صفت کسانی باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک
کرده باشند و بجز حق تعالی را نبینند و هرچه بینند از وی بینند کسیکه در خود این نبیند و نه اندک چیزی باشد این باید
که غره نشود بخود و دیگران را بنیکوخوئی نبرد والله اعلم **پیدا کردن ادب و پروردن کودکان** بدانکه فرزند امانتی است
در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است
و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افگنی بروید اگر تخم خیر افگنی بسعادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در
ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و ایشان هرچه بروی رود شریک باشند که خدای تعالی میگوید
قوا انفسکم واهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاه داشتن مهمتر بود که از آتش دنیا و نگاه داشتن او
با آن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاه دارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد
و او را در تنعم و آراستن جامه نیکو خوی نکند که آنگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه
باید که در ابتدا جهد کند تا زنی که او را شیر دهد بصلاح و نیکوخوئی و حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر
که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او بآن مناسبتی پیدا آید که بعد از
بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکنند و چون چنان
شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بر وی افتاده از شرم شهنه
سازد که او را بهر چه زشت باشد تشویر دهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب
خوردن بوی آموزد تا چون طعام گیرد بدست راست خورد و بسم الله بگوید و بشتاب نخورد و خوب بخاید و چشم بر لقمه دیگران ندارد
و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند و دست و جامه آلوده نکند و گاه گاه نان
تهی دهد تا همیشه خوی با نان خورش نکند و بسیار خوردن در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است
و بیخردان و کودک بسیار خوار را در پیش او عیب کند و کودک با ادب را ثنا گوید تا رشک مباهات در وی پدید آو

نیز چنان کند و جامه سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان
و رعنایان باشد و خود را آراستن کار مخنثان بود نه کار مردان و نگاه دارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند و تنعم
کنند با او ننشینند تا ایشان را نه بیند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را
نگاه ندارند شوخ و بیشرم و دزد و دروغگوی و لجوج و بی باک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بکتب
دهد و قران بیاموزد آنگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه و سلف مشغول کند و البته نگذارد که باشعار
که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاه دارد او را از ادیبی که گوید طبع بآن لطیف شود که آن
نه ادیب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او بکارد و چون کودک کاری نیکو کند و خوی نیکو در وی
پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بآن شاد شود و در پیش مردم بر وی ثنا گوید و اگر خطایی کند یکدو بار
نادیده انگارد تا سخن خوار نشود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند و
چون معاودت کند یکبار در سر توبیخ کنند و بگویند زنهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا
بهیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاه دارد و مادر او را به پدر میترساند و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل
شود و شب او را بر جامهٔ نرم نخوابانند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارند تا فرسخته شود
و تنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کوردل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان
فخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان دهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان
باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از آن هلاک شود و در کارهای زشت افتد و
را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نه اندازد و پشت بر مردمان نکند و با دب بنشیند و دست زیر زنخدان
نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و سخن نگوید تا نپرسند هر که از وی مهتر بود او را حرمت
دارد و در پیش او نرود و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند بگویند تا فریاد و جزع نکند و شفیع
نه انگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد
طهارت و نماز فرماید برفق و چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ
گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آن را می نکوهد چون چنین پرورند هر گاه که بالغ شود اسرار این ادب با او بگویند
تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا
زاد آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت
و خشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا

بادب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد و سهل تستری
میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در حال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را
که ترا آفریده یاد نکنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میکردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با
است خدای بمن می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی
یازده بار بگوی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یکسال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه
که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا حلاوت آن در سر من
پیدا آمد پس یکروز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی می نگرد و او را می بیند او را معصیت نکند زنهار
تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا بمعلم فرستادند و دل من پراگنده میشد گفتم هر روز یکساعت بیش نفرستید
تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله
شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما پرسیدم حل نکردند
و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیک درم سیم جو
خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیک درم بسنده کردمی پس عزم کردم که شبان
روز هیچ نخورم تا بر آن قادر شدم پس تا پنج رسانیدم و تا هفت کردم تا به بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی
و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب زنده داشتمی این حکایت برای آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که
عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند **پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاهدت و
چگونگی رفتن راه دین بریاضت** بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت
از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که بداند که دنیا منغص است
و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب زاد آخرت در وی پیدا شود و بر وی این دشوار نبود
که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بر وی دشوار نبود پس
سبب این همه ضعف ایمان است و سبب ضعف ایمان کم شدن راه بر آنست که دلیل و راه بر دین علمای پرهیزکارند
و این کم است چون راه بر و دلیل نیست راه خالی مانده است و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده
اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب دنیا باشند خلق را از دنیا چون بآخرت خوانند و راه دنیا
جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب است که هر کدام نزدیک می شود از دیگری دور می افتد
پس اگر کسی را ارادت حق پدید آید و از آنجمله باشد که حق تعالی میگوید وَمَنْ اَرَادَ الْاٰخِرَةَ وَسَعٰی لَهَا سَعْیَهَا

باید که بداند که این میگوید وسعی لها سعیها چیست این سعی بدانکه آن سعی قطع راه است و رونده را اول مرتبه
چند شرایط است که از پیش بجای باید آورد آنگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد آنگاه حصنی و حصاری که پناه
بآن باید برد اما شرط اول آنست که حجاب میان خود و حق بردارد تا از آن قوم نباشد که خدای تعالی میگوید وجعلنا
من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا و حجاب چهار است مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب است که دل
مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدلی فارغ پس باید که مال از پیش گیرد مگر بمقدار حاجت که در آن مشغله نباشد
و اگر کسی باشد که هیچ ندارد و تیمار او میکنند براه او زودتر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بآن برخیزد که بگریزد
جایی رود که او را نشناسد که چون نام دار بود همیشه بخلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد بحق
نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد و بر سبیل جدل سخن شنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند
باید که آن همه فراموش کند و بمعنی لا اله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند
که وی را طاعت دارد جز حق تعالی و هر که هوا بر وی غالب بود هوا معبود او بود و چون این حال حقیقت شود باید
که کشف کار را از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب عظیم است که هر که بر معصیتی مصر باشد دل وی تاریک
بود حق او را چگونه منکشف شود و خاصه قوت حرام که آن اثر که قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آنست
که از لقمه حرام حذر کند و جز قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را مکشوف شود پیش از آنکه ظاهر
شرع و همه معاملت بجای آورد همچون کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از آنکه تازی بیاموزد و چون این حجابها
برگرفت مثل وی چون کسی بود که طهارت کرد و شایسته نماز گشت اکنون او را امام حاجت بود که با وی اقتدا کند و آن
پیر است چه بی پیر راه رفتن ممکن نیست نباید که راه پوشیده است و راههای شیطان براه حق آمیخته است و راه حق یکی است
و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله باو گذارد و
تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شنود از پیر که وجه آن
نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مثل این چیزها وا
باشد که بعقل فرا سر آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست درد گرفت طبیبان ناقص دارو
بر انگشت می نهادند و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ وی نهاد گفتند این چه ابلهی است درد اینجا و دارو آنجا
چه سود دارد انگشت به شد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از
دماغ و پشت آید و آنچه از چپ خیزد بجانب راست آید و آنچه از جانب راست خیزد بجانب چپ آید و مقصود از این
مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت

یکبار شیخ ابوالقاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یکماه با من سخن نگفت و هیچ سبب ندانستم تا آنگاه
که گفت که در آن حکایت خواب چنین گفتی که تو شیخی در خواب با من سخن گفتی در خواب گفتم چه گفت اگر در باطن
تو چیزها را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی این چنین کار به پیر تفویض کرد و اول آنکه پیر او را در حصاری کند که آفات
گرد او نگردد و این حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان تنگ
دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق از وی ببرد
و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدالان که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند پس چون
از راه بیرون برخاست اکنون براه رفتن گیرد و اول آن بود که عقبات راه پیش برید و آنگه در حصار را
صفات مذموم است در دل و اصل همه آن کارهاست که از آنها بگریخت چون دوستی مال و جاه و شهوت و تکبر و ریا
وغیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که از این همه خالی باشد و یک چیز بود و باشد
چه قطع آن کند بطریقی که شیخ صواب بیند و با ولایق داند که احوال بگردد اکنون چون زمین خالی کرد تخم بیفگند
گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی و فارغ نشیند و الله الله میگوید بدوام بدل و زبان تا بجایی
که زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن باز ایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که ور
حرف نبود و تازی و پارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف و پوست آن تخم است نه عین تخم
پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلفی نباید کردن که دل با این دارد بلکه چنان عاشق شود که دل
بتکلف از آن باز نتوان داشت شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که نزدیک من آیی حق تعالی را فراموش کنی
حرام بود بر تو که نزدیک من آیی پس چون دل از خار و سواس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد در هیچ چیز نماند که باختیار
تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود و بعد از آن منتظر باشد تا چه پدید آید و غالب آن بود که این تخم
ضایع نشود که حق تعالی میفرماید مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ میگوید هر که در
کار آخرت بود و تخم بپاشد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کسی بود که او را
در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که از این رسته باشد ولیکن جواهر ملایکه
و ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد و چنانکه در خواب بود و چشم باز کرده بیند آن
می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن دراز است و در گفتن آن فایده نبود که این راه رفتن است
نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اول تر آن بود که از آن حدیث
نشنیده باشد انتظار آن دل او را مشغول دارد و حجاب گردد و آن مقدار که تصرف علم را

بیان راه هست تا این جا است و از این گفتن مقصود آن است تا این بیان پدید آید که بیشتر علما این را منکر اند و هرچه
از تعلیم عادتی درگذشت باور نکنند والله اعلم **فصل دوم** در علاج شهوت شکم و فرج و شکستن شره این هر دو
بدانکه معده حوض تن است و عروق که از آن میرود بهفت اندام چون جویها است و منبع همه شهوتها معده است
و این غالب ترین شهوتی است بر آدمی که آدم که از بهشت فتاد بسبب این شهوت بفتاد و انگاه این شهوت اصل
شهوتهای دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت نکاح در حرکت آید و بشهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال
پس شره مال پدید آید و مال بدست نتوان آوردن الا بجاه پس شره جاه پدید آید و جاه نگاه نتوان داشت الا
بخصومت با خلق پس از آن حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پدید آید پس معده فرا گذاشتن اصل همه معصیتها است
و زیر دست داشتن و با گرسنگی عادت کردن اصل همه خیرها است و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوییم پس فایده های
آن بگوییم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوییم پس اختلاف احوال مردمان در وی بگوییم پس آفت شهوت
فرج و ثواب کسی که خود را از آن نگاه دارد بگوییم **پیدا کردن فضیلت گرسنگی** بدانکه رسول صلی الله علیه
وسلم گفت جهاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی که ثواب آن چون ثواب جهاد است با کفار و هیچ کردار نزد حق تعالی
دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت هر که شکم پر کرد او را بملکوت آسمان راه ندهند و پرسیدند که فاضلتر کیست گفت
آنکه اندک خورد و اندک خندد و بعورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مهتر همه کردارها گرسنگی است و گفت جامه پشمینه
پوشید و طعام و شراب بنیمه شکم خورید که آن جزویست از نبوت و گفت اندیشه یک نیمه از عبادت است و اندک خوردن
جمله عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن است که تفکر و گرسنگی وی درازتر است و دشمن ترین شما نزد
حق تعالی آن است که طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسبد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباهات کند بکسی که اندک
خورد و گوید بنگرید که او را مبتلا کردم بشهوت طعام و از برای من دست بداشت گواه باشید ای فرشتگان که بهر لقمه
که بگذاشت درجه در بهشت او را عوض دهم و گفت دلهای خود را مرده مگردانید به بسیاری طعام و شراب که دل
همچون کشت است که چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی هیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمکی
چند که پشت او راست دارد اگر چاره نبود سیکی از شکم طعام را و سیکی شراب را و سیکی نفس را و در روایت دیگر سیکی ذکر را
و عیسی علیه السلام گفت خود را برهنه و گرسنه دارید تا باشد که دلهای شما حق را ببیند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت شیطان در تن آدمی روانست چون خون در رگ راه گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن
بیک معاء خورد و منافق بهفت معاء و معا روده شکم بود و معنی آن است که شهوت و خورش منافق هفت چندان
از آن مومن بود و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت پیوسته در بهشت بکوبید

تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را آروغی بر آمد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیرتر در آن جهان گرسنه‌تر و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله
علیه و سلم هرگز سیر نخوردی و بودی که مرا بروی رحم آمدی از گرسنگی و دست بشکم او فرو د آوردمی گفتمی تن من فدای
تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان بخوری که گرسنه نباشی گفت یا عایشه اولو العزم از پیغمبران و برادران من پیش از
من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر
کنم دوستتر دارم از آنکه حظ من از آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن از آن دوستتر نیست که به برادران خود رسم
عایشه رضی الله عنها میگوید بخدای که بعد از آن یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نان
در دست نزدیک رسول آمد گفت این چیست گفت یا قرص پخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت او سه روز
باز این پیشین طعامی است که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندم
نخوردند در خانه رسول صلی الله علیه و سلم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوستتر
دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه می ترسی که گرسنه بمانی هیهات که حق تعالی گرسنگی به محمد و به
اصحاب وی داد و از امثال تو دریغ دارد کهمس گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه می داری و با خویشتنهای در آن در
خلوت میداری این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با اولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله
بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از
حق تعالی بآن خشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ نافعتر از
گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیانکارتر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را
بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را در ته نوشت الا بگرسنگی و در خبر
است که موسی علیه السلام در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد **پیدا کردن فواید**
گرسنگی و آفات سیری بدانکه فضل گرسنگی نه از آن است که در آن رنج است چنانکه فضل دارو
نه از آن است که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری
مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و از این
رسول صلی الله علیه و سلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود
و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل و زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی میگوید هیچ روز گرسنه ننشستم که در آن
دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سیر نخورید که نور معرفت در دل شما

گشاده شود و پیش معرفت را در بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه
رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادیموا قرع باب الجنة بالجوع **فایده دوم** آنکه دل رقیق شود چنانکه لذت ذکر
و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دل خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و در درون دل نرود و جنید میگوید هر که
میان خود و حق تعالی توبرهٔ طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یابد هرگز این نشود **فایده سوم** آنکه بطر و غفلت
دروازهٔ دوزخ است و شکستگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است و سیری ببطر و غفلت آورد و
گرسنگی عجز و شکستگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نبیند که بیک لقمه که از وی درگذرد جهان بر وی تنگ و تاریک شود
عزت و قدرت خداوند ندانند و برای این بود که کلید خزاین دنیا پیش رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردند گفت نخواهم
بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تر دارم چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم **فایده چهارم**
آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود
از گرسنگی اهل دوزخ یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای
بهشت است و بدین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانهٔ روی زمین تو داری چرا گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم
درویشان گرسنه را فراموش کنم **فایده پنجم** آنکه سر همه سعادتها آنست که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست
که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این یک
فایده نیست بلکه کیمیای فواید است چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتها از سیری خیزد و ذوالنون مصری رحمة الله علیه
میگوید که هرگز سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عایشه رضی الله عنها گفت اول بدعتی که بعد
از رسول صلی الله علیه و سلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت و اگر
گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر خورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد و اگر فرج نگاه دارد چشم چون نگاه دارد
و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهریست در خزانهٔ حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه بکسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر مرید
که یکسال نان تهی خورد و نیمهٔ آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشهٔ زنان بجملگی از دل او ببرد
فایده ششم آنکه اندک خسپد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکر است خاصه بشب و هر که سیر خورد خواب
بر وی غالب بود و چون مردار بیفتد و عمر او ضایع شود و یکی از پیران هر شب بر سر سفره منادی کردی ای
مریدان بسیار مخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت حسرت بسیار خورید و هفتاد صدیق

اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردن است و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهری است که بآن سعادت
آخرت صید توان کرد خواب عمر را بزیان آورد و ضایع کند که چه خیر بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر
سیری لذت مناجات نیابد و خواب غلبه کند و باشد که احتلام افتد و بشب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند
و در رنج غسل افتد و اگر گرمابه رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرمابه چشم او بر عورات افتد بسیار آفتها از آن خیزد ابو سلیمان
دارانی میگوید که احتلام عقوبت است و از بهر سبب گوید و آن از سیری باشد * فایده هفتم آنکه روزگار بر وی فراغ شود
و بعلم و عمل پردازد چه چون بسیار خورد بخوردن و پختن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد گذشت و
بطهارت جای رفتن و طهارت کردن اینها همه روزگار ببرد و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی است ضایع کردن آن
بی ضرورتی ابلهی باشد سری سقطی میگوید علی جرجانی را دیدم که پست جوید نان می انداخت گفتم چرا نان نخوری گفت میان [illegible]
و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و بایست سبب چهل سال است تا نان خورده ام که نباید که تسبیحی
این بود از من فوت شود و شک نیست که هر که بگرسنگی عادت کند روزه بر وی آسان شود و در مسجد اعتکاف تواند داشت
و همیشه با طهارت تواند بود این چنین فایده ها نزد کسانی که تجارت آخرت کنند حقیر نباشد ابو سلیمان دارانی میگوید
که هر که سیر خورد شش چیز در وی در آید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او در یاد داشت حکمت و غیر آن بد شود و از
شفقت بر خلق محروم ماند که پندارد که همه جهان سیر اند و عبادت بر وی گران شود و شهوتها زیادت گردد
و همه مومنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای و مزبله فایده هشتم آنکه هر که اندک خورد تندرست
باشد و از رنج بیماری و مؤنت دارو و ناز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و دارو تلخ خوردن رسته
شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع است و در آن هیچ زیان نیست مگر اندک خوردن
و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد نافع ترین انار است و بدترین گوشت قدید که
اندک خوردن بهتر از آنکه انار بسیار خورد و در خبر است که روزه دارید تا تندرست شوید * فایده
نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجت نباشد و همه آفتها و [illegible]
و دل مشغولیها از حاجت خیزد بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیزی خوش خورد بسیار خرج در
همه روز در آن پیشه آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در طمع و در حرام افتد یکی
از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بدان روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود
و دیگری میگوید من چون از کسی قرض خواهم کرد از شکم خود قرض کنم و ترک آن آرزو بگویم ابراهیم
ادهم از نرخ چیزها پرسیدی گفتندی گران است گفتی ارزان کنید با آنکه ترک

کنید. فایده دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن وایثار کردن وکرم ورزیدن قادر شد چه هرچه در شکم
رود جای آن کنیف بود وهرچه بصدقه دهد جای آن دست لطف حق تعالی یابند ورسول صلی الله علیه وسلم
در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که درینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه و راه حق
تعالی والله اعلم **پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن** بدانکه
طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد اول در اندک خوردن ونشاید که یکبار از
بسیار خوردن [illegible] شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلا چون یکنان از عادت کم خواهد کرد
باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکباره از یکنان دست بدارد چون
چنین کند آسان بود و آگاهی از آن نقصان نیابد و طبع بران راست بایستد آنگاه آن مقدار که بران قرار
خواهد گرفت چهار درجه دارد درجه بزرگتر و آن درجه صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این
اختیار سهل تستری است که او گفته عبادت بحیات است و بعقل و قوت تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور
که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز برپای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل
بود بباید خوردن که بی عقل بندگی نتوان کرد و جان خود اصل است و از وی پرسیدند که تو چون خوردی گفت
هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد برنج و بیک درم انگبین و بیک درم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت
گلوله کردمی و هر شبی یکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون میکنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند
که روزی بیک درم طعام بیش نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مد اقتصار کند و آن یک نان
و سه یک نانی باشد از آن نان که چهار منی بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ثلث للطعام وثلث للشراب وثلث للذکر و در روایتی ثلث للنفس و این آن است که رسول صلی الله علیه
وسلم گفته لقیمات چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی
سوم آنکه بر مدی اقتصار کند و آن نزدیک سه گرده بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته
باشد و بنیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مد بود و بحد اسراف باشد و درین آیت
که در قرآن گفته است وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ داخل بود و لیکن این بوقت و [illegible] کار کردن
بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گروهی تقدیر نکرده اند و لیکن جهد نموده اند تا
طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بنان بی نانخورش
حریص بود و نان جوین [illegible] توانند خورد و چون نان [illegible] گرسنگی صادق نبود

و بیشتر صحابه ازین بگذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد
باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب آنکه بهفته ابوذر میگوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از
جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وسلم بخدای که ازین نکردم تا آنگاه که باو رسم میگردی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته
اید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک ترین بمن کسی باشد که هم برین بمیرد که امروز هست انشاء
ابوذر گفت شما از آن بگردیدید و آرد جو بگا شو فرو گردید و نان تنک بختید و دو نان خورش با هم خوردید و پیراهن شب
از پیراهن روز جدا کردید و در عهد او چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بودی میان دو تن و دانه بینداختندی
سهل تستری میگوید اگر همه عالم خون گیرد قوت من از وی حلال بود و معنی آن است که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه
اباحتیان گویند که چون حرام باو رسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وسلم میرسید و حلال هم
شد احتیاط دوم در وقت خوردن این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که تا زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده
که یک هفته و زیادت از ده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را بآن درجه رسانیده بود که چهل روز
هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی ابراهیم ادهم و ثوری سه سه روز خوردندی
و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لا بد چیزی از عجایب ملکوت بروی آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره
کرد که چرا ایمان به محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاوری گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد
و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت ویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری
گفت آرم پنجاه روز نشست گفت زیادت کنم گفت تا به شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد
و این درجه عظیم است و کس بتکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد
که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد
و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار خورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد
باسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وسلم چون بامدادی خوردی شبانگاه نخوردی
و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نکنی دو بار خوردن در یک روز اسراف
بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اما
چنان است که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار بخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم
در جنس طعام اعلی آن که نان گندم بیخته است و کمترین جو نابیخته و میان جو بیخته و بهترین نان خورش گوشت و شیرینی
و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بروغن و عادت کسانی که براه آخرت رفته اند آن است که از نان خورش پرهیز

اند و هر چه در حق شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود دریابد تیرگی در وی
غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر مؤمن زندان گردانند
تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و در خبر است که شرار امتی الذین یاکلون مخ الحنطة بدترین امت
اند آنان باشند که مغز گندم خورند و این را هیچ نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر دوام کنند نفس بر آن دلیر
شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان به نعمت
پرورش یافته باشد و همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و آنگاه سخن فراخ گویند و موسی علیه السلام وحی آمد که
یا موسی بدانکه قرارگاه تو گورست باید که تن را از بسیاری شهوت باز داری هر کرا اسباب شهوت مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده
سیر شده بیگانه است اند وهب بن منبه گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا فلان ماهی را که در دام
صیاد افگنم فلان جهود آرزو کرده است دیگر گفت من میروم تا کاسهٔ روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او
آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را دادند نخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمر بیمار بود او را
ماهی بریان آرزو می شد نافع گفت در مدینه بدست نیاید الا بسیاری جهد بدرمی و نیم نقره بخریدم و بریان کردم و پیش او
بردم درویشی فرا در آمد گفت برگیر و بوی ده گفتم این آرزوی تست و بسیار جهد بدست آورده ام بگذار تا بها
این بوی درهم دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بیاوردم چون باز آمدم بیاوردم
گفتم بها بوی دادم گفت با وی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت هر که را آرزوی باشد
که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدای تعالی او را بیامرزد و عتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی
و خوردی و نگذاشتی که بپزند تا لذت آن نیابد و آب از آفتاب برنگرفتی و همچنان گرم بخوردی تا مالک دینار
شیر آرزو می شد و چهل سال نخورد و کسی او را رطب برد و بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید
که من چهل سال است تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو
کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه بر داشت و باز نهاد و بگریست و گفت بار خدایا آرزوی من پیش نهادی مگر
عقوبت من است توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم تره دیدم شهوت آن در من
بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق
داده ام و در آرزوی یک شربت شیر ام و نخورده ام و نخواهم خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه
می گوید بدر خانهٔ داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گندنا خواستی بدادم اکنون خرما آرزو
می کنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با وی هیچ کس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة الغلام

عبدالواحد بن زید را گفت فلان از حالتی صفت می‌کند که مرا آن نیست گفت از آنکه او نان تهی خورد و تو نان
و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه رسم گفت رسی و دست بداشت دیگر بیست گفتند یا شیخ ما میگریی عبدالواحد
گفت نفس او خرما دوست دارد صدق عزم او دانند که هرگز نخورد آن می گرید ابوبکر جلاء می گوید من کس دانم نفس او را
چیزی از رو خواست میگوید ده روز صبر کنم و چیزی بخودم مراد آن آرزو می بده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخورد
منفعت از این شهوت بدار این است راه سالکان بزرگان چون کسی را به جهد رسد باری کمتر از آن نبود که از بعض شهوات دست
بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت
خورد پس سخت شود و هر که چهل روز بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آنست که عمر رضی الله عنه پسر خود را گفت یکبار گوشت
و یکبار روغن و یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آنست که بر سیری نخسپد که سیاهی و غفلت جمع کرده باشد در
است که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و مخسپید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگذارد یا صد بار
تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی ستور را که سیر کردند
کار سخت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی مرا گفتی مخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید دوست مدارید

پیدا کردن سر این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید درین

بدانکه مقصود از گرسنگی
آن است که نفس شکسته شود و زبردست گردد و با ادب شود چون راست ایستاد از بند باید تا مستغنی شود و برای
این است که پیر و مرید را این همه فرماید خود نکند که مقصود نه گرسنگی است که چندان خورد که معده گران نشود و نیز حس گرسنگی
نیابد که هر دو شاغل بود و از عبادت باز دارد و کمال در آن است که بصفت ملایک بود و ایشان را نه رنج
گرسنگی بود و نه گرانی طعام ولیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بر وی رنج و کلفت انگاه گرده
از بزرگان همیشه بخود بدگمان بوده اند و راه حزم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل بوده است
بر حد اعتدال ایستاده است و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گاه بودی که روزه داشتی
تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد چون از خانه چیزی طلب کردی
اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی روزه دارم و انگبین و گوشت دوست داشتی معروف کرخی را
طعام خوش بردندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادرم بشر را ورع
فرو گرفته و مرا معرفت گشاده کرده است من مهمانم در سرای مولای خود چون دهد خورم و چون نه صبر می کنم
مرا هیچ تصرف و هیچ اعتراض نمانده و این جای غرور احمقان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد
گوید من عارفم چون معروف کرخی پس دست از مجاهدت ندارد والا دعوی صدق

که بر کار راست ایستاده باشد با حمقی که پندارد که راست ایستاده و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که
اگر بر وی جنایتی کردندی بدست و زبان و روی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی
درست آید و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار و این طبقه از نفس خود ایمن نبوده باشند و ایشان مجاهدت
باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان برد

پیدا کردن آفات دست داشتن از شهوات

بدانکه ازین دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی شهوات قادر نباشد و نخواهد که بدانند در خلوت خورد و در ملا
نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتو اقتدا کنند و
این غرور محض است و کس باشد که شهوت بخرد و بخانه برد تا نبینند آنگاه پنهان بخورد قصد وی این نهایت صدق است
و کار صدیقان است عظیم دشوار بود و این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز
در دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میدارد نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا افتد
چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان پناه گیرد باید که چون در نفس این تقاضا پیدا آید در پیش مردمان
از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

پیدا کردن آفت شهوت فرج

بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا متقاضی باشد تا تخم بیفشاند تا نسل منقطع نگردد و نیز نمودگاری
بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم است ابلیس با موسی علیه السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هیچ مرد
با زنی خلوت نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم سعید بن مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نفرستاد که نه ابلیس
بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ چیز چنان نترسم که ازین و بدین سبب جز در خانه خود و خانه دختر
خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواحش شرم ندارد
و همگی خود بآن دهد و چون چنین بود شکستن آن بروزه واجب بود و اگر شکسته نشود نکاح کند و تفریط آن بود
که شهوت برود و آن نیز نقصان باشد و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کس باشد که چیزها خورد
تا شهوت وی زیادت شود و این از جهل بود و مثال وی چون کسی بود که آشیانه زنبور بیاشوبد تا در وی می افتد
مگر کسی که نکاح کرده باشد و مقصود او جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار است
که رسول صلی الله علیه و سلم گفت در خود ضعف شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هریسه فرمود و سبب آن بود که او را
زنان نه داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق
است و سبب معاصی بسیار باشد و اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است
اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر بار نگاه داشتن آسان بود اما اگر بگذارد باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون

ستوری است که ابتدا و قصد جای کند عنان او برتافتن آسان بود و چون عنان در شد و بنا گرفتن و باز کشیدن
دشوار بود و پس اصل نگاه داشتن چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنهٔ داود علیه السلام از چشم افتاد و داود پسر خود را
گفت روا بود که از عقب شیر و اژدها فراروی ولیکن از عقب زنان فرا مشو از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسیدند
که ابتدای زنا از کجا خیزد گفت از چشم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید نگرستن تیری است از تیرهای ابلیس بزهر
آب داده هر که از بیم خدای تعالی چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت
صلی الله علیه وسلم بعد از وفات خود هیچ فتنه نگذاشتم است خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و
زنای چشم نگرستن بود و پس هر که چشم نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ضعیف کند و علاج این
شهوت روزه داشتن بود و اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکوروی نگاه نتواند داشت این آفت عظیمتر
که این خود حلال نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امردی نگرد و از آن راحتی یابد نگرستن بروی
حرام بود مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شکوفه و نقشهای نیکو یابد که آن زیان ندارد و نشان این آن بود
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شکوفه و گل اگرچه نیکو بود و تقاضای بوسه دادن و برماسیدن آن نبود و چون
این تقاضا پیدا آید این نشان شهوت است و اول قدم لوطت است یکی از مشایخ میگوید که بر مرید از شیری گرسنه [illegible]
که در وی افتد چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من شد چنانکه طاقت نداشتم زاری
و دعا بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است و گفتم دست بسینهٔ من فرود آورد چون
بیدار شدم کفایت افتاده بود و چون یکسال برآمد باز شهوت پیدا شد و دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب
دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم بزد چون
بیدار شدم کفایت شد چون یکسال بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی
از حق تعالی دفع چیزی خواهی که دفع آن دوست ندارد پس بیدار شدم و زن کردم تا از آن خلاصی یافتم

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدانکه هرچند شهوت غالبتر ثواب
در مخالفت آن بیشتر و هیچ شهوت غالبتر ازین نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بدین [illegible]
یا از عجز بود یا از [illegible] آنکه آشکارا شود و بدنام گردد [illegible] او ثواب نبود که این
طاعت [illegible] ولیکن عجز از اسباب [illegible]
[illegible] [illegible] او از آن
[illegible]

معنی چه امام و مقتدا او در گذشتن این قصه یوسف است سلیمان بن یسار سخت با جمال بود زنی خود را بر وی عرضه
کرد از وی بگریخت گفت را علیه السلام بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که قصد نکردی اشارت
باین آیت است وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا الآیه و هم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود
آمدم که از آن ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خرد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت هین بیا گفتم گمان
میخواهد سفره طلب کردم گفت آن نخواهم که زنان از مردان خواهند من سر دیگر پیش افکندم و به گریستن ایستادم تا چندان
بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه کودکان در خاطرم
آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت از ین فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح
کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا می گریی گفت از آن میترسم که اگر این من بودمی نتوانستمی چنین کردن پس چون بمکه
رسیدیم و طواف و سعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال گشاده روی خوشبوی
و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف صدیق گفتم آری گفتم عجب کاریست آن قصه تو با زن عزیز گفت قصه تو با زن
اعرابی عجب‌تر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول الله علیه وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در
غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن
گفتند این حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد
یکی از آن سه تن گفت بارخدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند
را ندادمی یکروز بشغلی مشغول بودم و شب باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بدست بودم در
انتظار بیدار شدن ایشان و کودکان زاری میکردند و می گریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و همچنان بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بارخدایا اگر دانی که آن
که جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمی توانست رفت
آن دیگر گفت بارخدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من بروی فتنه بودم و مرا طاعت نمی داشت تا سالی
قحط پدید آمد و او درماند با من گستاخی کرد صد و بیست دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد
چون با آن کار نزدیک رسیدم گفت بترسی که مهر حق تعالی بشکنی بیفرمان او من بترسیدم و او را بگذاشتم
و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریص‌تر از آن نبودم بارخدایا اگر دانی که جز برای رضای تو
نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پای دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت
بارخدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من با آن

مزد وی گوسفند خریدم و دران تجارت می کردم تا مال بسیار شد وقتی آن مرد بطلب مزد آمد یک دشت
پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است بگیر همه بوی
سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج ده پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند
و بکر بن عبد الله المزنی گوید که مردی قصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود روزی کنیزک را برستاقی
فرستادند او از پی وی برفت و در راه در وی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من از تو فتنه ترم که تو بر من لیکن از خدای
تعالی میترسم گفت چون تو میترسی من چرا نترسم توبه کرد و باز گشت در راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا
رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را برسولی فرستاده بود بجایی گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا
حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغ پیدا آمد
و بر سر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شدند میغ با قصاب برفت و آن رسول را آفتاب بماند گفت ای
جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بوده است حال خود با من بگوی گفت هیچ نمی دانم مگر آنکه
توبه کردم بقول آن کنیزک گفت چنین است که قبول که تایب بود نزد حق تعالی هیچ کس نبود

پیدا کردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام است از آن

بدانکه این بلا در بود که کسی قدرت یابد در چنین کار و خود را نگاه
تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار چشم است علاء بن زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی
میفکن که از آن شهوتی در دل افتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و شمیدن بوی خوش از
ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه بپیغام فرستادن و شنیدن و بجایی گذشتن که ممکن بود که ایشان ترا ببینند یا تو
ایشان را ببینی که هر کجا جمالی باشد این همه تخم شهوت و اندیشه در دل افکند و از آن حذر کردن با جمال چنین حذر
باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود ولیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله
علیه وسلم میگوید اول نظر ترا است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد از
دیگر شهید است و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر باتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و فکر و طلب
نکند و آن در دل پنهان دارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در مجلسها و مهمانیها
و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بآنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون
چادر سفید دارند و در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کنند
پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتکلف بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند
عاصی است و پدر و برادر و شوهر و هر که دارد و بآن رضا دهد در آن معصیت با وی شریک بود که ایشان

رضا داده وروانیست هیچ مرد را که جامهٔ زنی داشته باشد درپوشد بقصد شهوت یا دست دران کند تا بوید یا
شناسیم یا چیزی که بآن ملاطفت کنند بزنی دهد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید وروانیست زن را که سخن گوید
با مرد بیگانه الا درشت و بزجر چنانکه حق تعالی میگوید اِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ
الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا و فا زنان پیغمبر را سلام الله علیهم میگوید باواز نرم و خوش با مردان
سخن مگوئید و از کوزه که زنی آب خورده باشد نشاید بقصد از جای دهان او آب خوردن و از باقی میوه که زنی
دندان بران نهاده باشد خوردن حکیمی میگوید که اهل ابو ایوب انصاری و فرزندان او هر کاسه که از پیش رسول
صلی الله علیه وسلم برگرفته بودندی دانگشت و دهان او بآن رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی تبرک
چون درین ثواب باشد و در انچه بقصد باشد و خوشی کند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن مهم تر از ان نیست که از
انچه تعلق بزبان دارد و بدانکه هر زن و کودک که در راه پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد که نگاه کن تا چگونه است
باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نگرم اگر زشت باشد رنجور شوم و بزه کار گردم که بقصد آن نگرسته باشم که نیکو بود
و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حاصل شود و حسرت و رنج بماند و الراز لی او بروم دین و عمر بسر آن نهم و نباید
که بمقصود نرسم و رسول صلی الله علیه وسلم را روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد بازگشت و بخانه رفت و با اهل
خود صحبت کرد و در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که را زنی در پیش آید چون شیطان شهوت او را حرکت کند
بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که انچه با اهل شماست همچنان هست که با آن زن بیگانه والله اعلم **اصل سوم در**
علاج شره سخن گفتن و آفت زبان است بدانکه زبان از عجایب صنع حق تعالی هست که بصورت
پارهٔ عبارت کند و سهم از وجود بلکه او نائب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و هرچه در عقل و وهم و خیال
آید زبان از ان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چه جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز
در ولایت گوش نیست و دیگر اعضا همچنین و ولایت هر یکی بر یک گوشه مملکت بیش نیست و ولایت زبان در
همه مملکت روان است همچون ولایت دل و چون او در مقابلت دل است که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند
همچنین صورتها نیز بدل میرساند و از هر چه او گوید دل از ان صفتی میگیرد مثلا چون زبان و تضرع و زاری کند و
کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه گری راندن گیرد دل از وی صفت رقت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار
آتش دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت نیکو یان گفتن گیرد در
دل حرکت نشاط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بر وی برود صفتی
بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن

شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کوژ گردد تا چیزها راست نه بیند همچون آینه که کوژ شود و باین سبب است
که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کور شده از سخن دروغ و هر که راست گفتن
عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون با آن جهان آید و حضرت الهیت
که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او کوژ نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه
روی نیکو در آینه کوژ زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر یا در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای
آن جهان و حقیقت کارهای الهی همچنین بود پس راستی و کوژی دل تابع راستی و کوژی زبان است و برای این گفت
رسول صلی الله علیه وسلم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد
پس از شر و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین است و ما درین اصل فضل خاموشی بگوییم آنگاه آفت بسیار گفتن
و فضول گفتن و آفت جدل و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت
کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دوروئی کردن و آفت هجو و مدح و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح
کنیم و علاج آن بگوییم ان شاء الله تعالی **پیدا کردن ثواب خاموشی** بدانکه چون آفت زبان بسیار است
و نگاه داشتن دشوار است هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن جز بوقت
ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق
تعالی بیان فرموده لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّن نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ
بَيْنَ النَّاسِ گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت من صمت نجا هر که خاموش شد برست و گفت هر کرا از شر شکم و فرج و زبان نگاه داشتند
نگاه داشته تمام است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت
بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و می کشید
و می مالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بیشینه
خطاهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادت خاموشی و خوی نیکو و گفت
هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو خیر نیکو گوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز
که بآن بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون مومن را خاموش و با وقار بینید بوی نزدیک گردید که او بی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت
ده است نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط

و هر که بسیار سقط گوید بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولیتر و ازین بود که ابوبکر رضی الله عنه سنگی
در دهان نهاده بودی تا سخن نتوان گفت ابن مسعود گوید هیچ چیز بزندان اولی‌تر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید
هیچ کس را ندیدیم که گوش بزبان داشت که نه همه اعمال وی پیدا آمد و نزدیک معاویه سخن میگفتند و احنف خاموش بود گفت
چرا سخن نمی گوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد
چون بامداد برخاستی قلم و کاغذ بنهادی و هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی بدانکه این همه فضل
خاموشی از آن است که آفت زبان بسیار است و همیشه بیهوده از سر زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز
کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه
سخن گفتن چهار قسم است که همه ضرر بود و یکی آن است که در آن هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آن است که نه ضرر دارد و نه
منفعت و این سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت است که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آن است که منفعت محض آن
پس سه ربع از سخن ناگفتنی است و ربع گفتنی و این آن است که حق تعالی گفت اِلَّا مَنْ اَمَرَ بِصَدَقَةٍ اَوْ مَعْرُوْفٍ الآیه
و حقیقت این سخن که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان
ندانی و با آن شرح دهیم و یک یک بگوییم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نگوئی
هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا و چنین سخن از حسن اسلام بیرون برده باشی که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید من حسن اسلام
المرء ترکه ما لا یعنیه هر چه از آن گزیر بود دست داشتن از آن از حسن اسلام بود و مثال این چنین سخن آن بود که با قومی
بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن
راه نیابد این همه فضول بود و ازین گزیر باشد که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود و همچنین اگر کسی را بینی و از وی چیزی پرسی که ترا
با آن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود و سوال اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار
کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد و این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی
که از کجا می آئی و چه می کنی و چه می کردی باشد که آشکارا نتواند گفت در دروغ افتد و این خود باطل
بود و فضول آن بود که در آن هیچ باطل نبود و گویند لقمان یکسال نزدیک داود علیه السلام برفت
و داود زره می کرد لقمان می خواست که بداند که چیست نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک
جامه ایست حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت است و لیکن کسی را در آن رغبت نیست و سبب
چنین سوال آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود و یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج
این آن است که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر تسبیحی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد

چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی این است و علاج عملی آنکه با عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبر است
که در روز حرب احد برنائی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاک از روی وی پاک کرد و گفت هنیئاً لک
الجنة خوشت باد بهشت رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد بچیزی که او را بکار نمی آید
یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بدان کار نبوده باشد و معنی این آن است که حساب آن از وی طلب کنند و خوش بهشت
آن بود که در آن هیچ رنج و حساب نباشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت
از در درآید پس عبدالله سلام از در درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هر چه مرا بدان
کار نباشد گرد آن نگردم و مردمان بد نخواهم و بدانکه هر چه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی سخن
کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود و یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از
آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود و مطرف بن عبدالله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن
بود که نام او برید در هر سخن چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بند از کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ
چیز نداده اند آدمی را بتر از زبان دراز و بدانکه هر چه میگوئی بر تو می نویسند ﴿مَا يَلْفِظُ مِن قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ
رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ اگر چنان بودی که فرشتگان رایگان ننوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن مزد
سخن بیکی آوردندی زبان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نیست که از تو خواستندی
آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخره گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد
خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلس که در آن نظاره رفته باشد یا قصه کسی که گرانی دیده باشد
و رنجانیده باشد یا احوال حکایت کند در فحش که از آن خندد یا این همه معصیت بود و هیچ را فایده نیست اول آن
نقصان درجه باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود را از آن باک ندارد و او
را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که با آن باک ندارد و آن او را می برد
تا به بهشت. آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدال کردن و آن را مرا گویند که کس چیزی گوید و تو آن
که هر که سخنی گوید بروی رد کند و گوید نه چنین است و معنی این بود که تو احمقی و نادانی و من زیرکم و من
زیرک و عاقل درست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که
دیگری افکند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که از خلاف و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه
باطل بود نگوید او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر آنچه حق بود نگوید خانه در علی بهشت وی را بنا کنند و ...

این آفت ازان است که صبر کردن بر محال دروغ دشوارتر بود و گفته‌اند ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف
دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف نه همه در مذهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین است و تو گویی
ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگی است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
کفارت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید خطا بر وی گیری و خلل آن
بوی نمائی و این همه حرام است که ازان رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بی ضرورتی نشاید و خطا در
چنین جایها باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در مذهب بود آن را جدل
گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و جهد حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد
خاموش باشی رسول صلی الله علیه وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر خود را
گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این در فضائل مجاهدات
است داود طائی عزلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا بیرون نیائی گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم
گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب‌تر ازان نکشیدم و هیچ آفت بیش
ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی که طلب جاه و تبع کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است
و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن میکند چون پندارد که آن از دین است چنان حرص آن در وی محکم شود که
البته ازان صبر نتواند کرد که نفس را در ان چند نوع شرب و لذت بود و مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه
سلف از جدل منع کرده‌اند اما اگر مبتدعی بوده است بآیات قرآن و اخبار با او سخن گفته‌اند بی لجاج و بی تطویل
و چون سود نداشته اعراض کرده‌اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم
است رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که بی علم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود
و چنین گفته‌اند که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را ببرد چنانکه خصومت در مال
و گفته‌اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت
نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را خصومتی
بود اگر بتواند همه باشد دست داشتن و اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن درشت زیادت
نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن است رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت حرام است
بر کسی که فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آن همه
اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن است که هر کجا سخنی بشنید فاحش بودی دوست

داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشترین فحش در آن
بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کنند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت بر آن باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر
دیگران را دشنام دهد تا مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بجنابت باید
گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت بلکه بپوشیدگیها باید گفت و کسی را که علتی
زشت بود چون بواسیر و برص و غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز
نوعی از فحش است. آفت ششم لعنت کردن است بدانکه لعنت کردن مذموم است بر ستور و جامه و مردم و شتر
بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید مؤمن لعنت نکند و زنی با رسول الله صلی الله علیه وسلم در سفر بود و شتری را لعنت
کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است سالی آن شتر میگردید و هیچ کس گرد
آن نگشت ابو درداء میگوید هرگاه که آدمی زمین یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید لعنت بر آن باد که در حق
تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکی و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم
بشنید و گفت یا ابوبکر صدیق و لعنت لا و رب الکعبة صدیق و لعنت لا و رب الکعبة سه نوبت گفت توبه
کردم و بنده آزاد کرد کفارت آن را و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانی که مذموم اند چنانکه
گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و مبتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین
خطری باشد و ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان
و در خبری درست شده باشد اما شخصی را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر کسی روا باشد که شرع
داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابوجهل و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که
دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلا که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید مسلمان
شود و پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمان را گوییم که رحمت
بر وی باد و اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد و لیکن ما در حال بگوییم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتی که کافر است
این خطا بود که معنی رحمت آن است که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است و نشاید که گوئی که خدای
تعالی او را بر کافری بدارد پس بر تعیین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوییم این
مقدار روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر بیش نبود و چون
توبه کند لعنت نشاید کرد و وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود

معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را تهمت
معصیت نسبت کنند که این خود خیانتی بود و در این روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچ کس تحقیق ندانست
که فرمود بعد از چهار صد سال تا به حقیقت آن چون شناسد و خدای تعالی خلق را از این فضول و از این خطر مستغنی کرده است
چه اگر کسی همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند او را در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی در خطر
سوال بود تا چرا گفت و چرا کرد و یکی از بزرگان میگوید که از صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید در قیامت یا لعنت بر کسی
کلمه لا اله الا الله دوستتر دارم که برآید یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت
بر مومن با کشتن او برابر باشد و گروهی گفته اند این خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم پس به تسبیح مشغول بودن اولیتر و
از آنکه بلعنت بر ابلیس تا به دیگری چه رسد و هر که کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن غرور
شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا باشد **آفت هفتم** شعر است و سرود. در کتاب سماع شرح کردیم که
این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه وسلم شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجاء
ایشان اما آنچه دروغ بود یا هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن
صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر بسیار
پیش رسول صلی الله علیه وسلم خوانده اند **آفت هشتم** مزاح است و نهی کرده رسول صلی الله علیه وسلم از مزاح
کردن بر جمله ولیکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکوخوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید
چه مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار برده باشد که از آن
وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان
بخندند و او از درجه خود بیفتد بیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هرچه خنده بسیار آورد مذموم است و خنده
بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی
دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر خواهد بود که حق تعالی می گوید وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا
كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس
خنده چیست و چه جای خنده است و عطا سلمی چهل سال نخندید و وهب بن الورد قومی را دید که روز عید
رمضان میخندیدند گفت اگر این قوم را آمرزیده اند و روزه قبول کرده این نه فعل شاکران است و اگر قبول
نکرده اند این نه فعل خائفان است ابن عباس گفت هر که گناه کند و میخندد در دوزخ رود و میگرید محمد
بن واسع گفت اگر کسی در بهشت می گرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و نداند

که جای او در دوزخ است یا بهشت عجب تر باشد و در خبر است که اعرابی بر شتری بود قصد کرد تا نزدیک شود
برسول صلی الله علیه وسلم و از وی چیزی بپرسد هر چند قصد میکرد شتر باز پس میجست و اصحاب می خندیدند پس شتر او بیفگند
و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دهان شما از خون وی پر است یعنی بروی می خندید
عمر بن عبد العزیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت از آن تولد کند چون
بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگوئید امیر المومنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که
با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در جمله از رسول صلی الله علیه وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند
پیرزنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیرزن بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی تو باز دهند
انگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آنست که در چشمش سفیدی است گفت
هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد
گفت هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود و کودکی داشت ابو طلحه نام او ابو عمیر بنجشکی داشت بمرد و او میگریست رسول صلی
الله علیه وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نغیر بچه بنجشک بود و گفت یا ابا عمیر چون شد کار نغیر و بیشتر این مزاح ها
با کودکان و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از هیبت و نفور نشوند و با زنان خود همچنین طیبت عادت داشتی
دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله عنها میگوید که سوده رضی الله عنه نزد من آمد و من از شیر حریره پخته بودم گفتم بخور گفت
نخواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی وی مالیدم و رسول
صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او نیز در روی من
مالید و رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه وسلم
نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر از این عایشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی این پیش از آن
میگفت چنانکه عایشه می شنید عایشه گفت ایشان نیکوترند یا تو گفت من رسول صلی الله علیه وسلم بخندید از پرسیدن
عایشه که آن مرد سخت زشت بود و این پیش از آن بود که آیت حجاب فرود آید و رسول صلی الله علیه وسلم
صهیب را گفت خرما میخوری و چشمت درد می کند گفت از آن جانب دیگر میخورم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید
خوات بن جبیر را بزنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی زنان ایستاده بود رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید او خجل شد گفت چه می کنی گفت شتری سرکش دارم می خواهم تا رسنی تابند این زنان آن شتر را
پس بگذاشت گفت بعد از آن مرا دید گفت ای فلان آخر آن شتر از کشی دست نداشت گفت
شرم داشتم و خاموش شدم و بعد از آن هر گاه که مرا دیدی همین گفتی تا یکروز می آمد نشسته و

هر دو پای بیک جانب کرده گفت ای فلان خر خر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای که ترا بحق فرستاد
که تا اسلام آورده ام سرکشی نکرده گفت الله اکبر اللهم اهد ابا عبد الله و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی و شراب
بسیار خوردی و هر باری اورا بیاوردندی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم و نعلین بزدندی تا یکبار یکی از صحابه اورا
گفت لعنة الله تا چند خورد گفت لعنت مکن که او خدای و رسول را دوست دارد و اورا عادت بود که هر گاه در
مدینه نوباوه آوردندی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردی که این هدیه است آنگاه چون آن کس بها خواستی اورا
نزدیک رسول آوردی که ایشان خورده اند بها طلب کن رسول صلی الله علیه وسلم بخندیدی و بها بدادی و گفتی
پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم که کسی دیگر خورد و جز تو این است هرچه در عمر او حکایت کرده اند از مطایبات
و در اینها هیچ باطل نیست و ممکن نیست که کسی را رنجی رسد و نه هیبت بردارد چنین گاه گاه سنت است و بعادت گرفتن
روا نیست آفت نهم استهزا و خندیدن بر کسی و سخن و فعل و حکایت کردن بآواز و بتمام او چنانکه خنده آید و این
چون آنکس رنجور خواهد شد حرام بود و حق تعالی میگوید لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا
مِّنْهُمْ هر که بر کسی بخندید بچشم حقارت بنگرید که باشد که او خود از شما بهتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
کسی را غیبت کند بگناهی که از آن توبه نکرده باشد نمیرد تا بآن مبتلا شود و نهی کرد از آنکه بخندند بر کسی که
از وی آوازی رها شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی که خود مثل آن کند و گفت کسانیکه استهزا کنند بر مردمان
حشر کنند روز قیامت در بهشت باز کنند و اورا گویند بیا چون برود نگذارند چون باز گردد باز خوانند و در دیگر
بگشایند و او در میان آن غم و اندوه طمع می کنند چون نزدیک برود در می بندند تا چنان شود که هر چند
خوانند نرود که داند که بروی استخفاف می کنند و بدانکه بر سخره خندیدن و کسیکه از آن رنجور نشود حرام نبود و از
جمله مزاح باشد و حرام وقتی بود که کسی رنجور خواهد شد آفت دهم وعده دروغ دادن رسول صلی الله علیه وسلم
میگوید سه چیز است که هر که در وی یکی از این سه بود منافق باشد اگر چه نماز کند و روزه دارد چون سخن گوید
دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون امانتی بوی دهند خیانت کند و گفت وعده وامی است یعنی
خلاف نشاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیه السلام ثنا کرد و گفت انه کان صادق الوعد و گویند کسی را وعده کرد
جای و آنکس نیامد و بیست و دو روز انتظار او میکرد تا بوعده وفا کند و یکی گفت با رسول صلی الله علیه وسلم
بیعت کردم و وعده کردم که بفلان جای آیم و فراموش کردم سوم روز برفتم و او آنجا بود و گفت ای جوان مرد
از سه روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را وعده داده که چون بیائی حاجتی که داری روا
کنم در آن وقت که غنیمت خیبر قسمت میکردند بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن هر چه

خواهی بهشت یا دو گوسفند خواست یا و داد و گفت سخت اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا استخوان
یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و پیش از تو خواست که موسی
گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی من باز دهند و با تو در بهشت باشم آنگاه کار آن مرد مثلی شد در عرب گفتند
که فلان آسان گیرتر است از خداوند بهشت با دو گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه
وسلم در وعده گفتی عسی بو که توانم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی
را جایی وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازی دیگر آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که بکسی دهند باز ستدن
آن زشت تر از وعده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه وسلم آن کس را نسبت کرده بسگی که قی کند و باز
بخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
دروغ بابیست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ میگوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن
بنویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان نابکارند گفتند چرا یا رسول الله بیع
حلال است گفت از آنکه سوگند خورند و تبه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ
گوید تا مردمان بخندند وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز برخاستم دو مرد را
دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سر کژ در دهان آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دهان او می
کشیدی تا بسر دوش رسیدی پس دیگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین
میکرد گفتم این چیست گفت این دروغگوی است همین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبدالله بن
جراد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند
إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبدالله بن عامر
میگوید کودکی خرد ببازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی
داد گفتم خرما گفت اگر ندادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست شرک است
و عقوق مادر و پدر و تکیه زده بود آنگاه راست بنشست گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که
دروغ گوید فرشته از گند وی بیک میل دور شود و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر
است که عطسه از فرشته است و اسا کشیدن از شیطان و اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه
نیامدی و گفت هر که دروغی حکایت کند یکی از دروغ گوی اوست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی برد خدای را
روز قیامت ببیند بروی خشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب

میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه آراسته شدی ولیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی شنیدم
که گفت يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ اٰمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ ابن سماک میگوید مرا بر
دروغ ناگفتن مزد نباشد که از آن نگویم که ننگ دارم از آن **فصل** بدانکه دروغ حرام است که در دل اثر کند
و صورت دل کوژ و تاریک کند ولیکن اگر بان حاجت افتد و بر قصد مصلحت گوید و آن کاره بود حرام
نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از آن اثر نپذیرد و در کوژ نشود و چون بر قصد خیر گوید تاریک نشود و نیک
نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگویند که او کجاست بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی
الله علیه وسلم دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید دیگر چون میان دو کس
صلح افکند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگر اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد با هر یکی گوید ترا دوست‌تر
دارم و بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که نهان دارد و اگر سر کسی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد
و انکار کند روا باشد که شرع فرموده کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد الا بوعده روا بود و
وعده دهد اگرچه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و حد این آنست که دروغ ناگفتنی است اما چون از راست
گفتن چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر است
از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن [illegible] که مردار
حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهم‌تر است از ناخوردن مردار اما هرچه نه چنین بود دروغ بان مباح
نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و در حشمت خود حکایت
کردن این همه حرام باشد اسماء گوید که زنی از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت
کنم که نباشد تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هرکه چیزی بر خود بندد که آن نباشد چون کسی بود که دو جامه
زور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند
دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بمکتب رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبر است که این بنویسند
اما آنچه مباح بود نیز بنویسند تا او را گویند چرا گفتی تا عذرخواهی درست نماید
که دروغ بان مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسند و جواب
دهد که بحقیقت نداند این حرام باشد چه از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته‌اند
که اخبار نهند از رسول صلی الله علیه وسلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام است
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هرکه بر من دروغ گوید بعمد گو جای خود در دوزخ بگیر و خود دروغ

جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین و لیکن بود که تا یقینی
ظاهر و ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید **فصل** بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بلفظ
راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود و این را معاریض گویند چنانکه مطرف نزدیک
امیری شد او گفت چرا کمتر می آئی گفت تا از نزدیک امیر رفته ام پهلو از زمین بنگرفته ام الا آنچه حق تعالی نیرو داده
تا او پنداشت که بیمار بود آن سخن را بود و شعبی چون کسی او را طلب کردی بر در سرای کنیزک را گفتی تا دایره بکشیدی
وانگشت در میان آن نهادی و گفتی در اینجا نیست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او گفت چندین
عمل کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حق تعالی و او پنداشت که عمر با او مشرفی فرستاده
بود ان زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ امین بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم و نزد ابوبکر چرا تو با او مشرف
فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه بپرسید چون بگفت بخندید و چیزی با و داد تا بزن دهد و بدانکه این نیز وقتی روا بود
که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه بلفظ راست باشد عبدالله بن عتبه میگوید
با پدر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که خلعت امیرالمؤمنین است
گفتم حق تعالی امیرالمؤمنین را جزای خیر دهاد و پدرم گفت ای پسر زنهار دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی
این مانند دروغ است بغرض اندک این مباح شود و چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله
علیه وسلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بر بچه اشتر نشانم و در چشم شوهر تو سفیدی است اما اگر در ان
ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کنند که زنی در تو رغبت کرده تا اول بر آن نهد و امثال
این اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید بدرجه معصیت نرسد لیکن از درجه کمال ایمان بیفتد
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن نپسندد که خود را و از مزاح
دروغ دست بدارد و از این جنس باشد آنکه گویند برای دل خوشی کسی که ترا صد بار طلب کردم و بجا
آمدم که این بدرجه حرامی نرسد که دانند که مقصود از این تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند
اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت است که گویند چیزی بخور
گوید نمی بایدم این نشاید چون شهوت آن در او بود رسول صلی الله علیه وسلم قدحی شیر زنان را
داد شب عروسی گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله
این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ بنویسند و دروغک بنویسند که دروغک است
سعید بن مسیب را چشم درد میکرد و چیزی در گوشه چشم ان گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی

چه باشد گفت طبیب را گفته ام که در بخشیدن نکنم اگر باک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبایر
گناه یکی آنست که حق تعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین است و چنان باشد و رسول
صلی الله علیه و سلم گفته هرکه خواب دروغ گوید روز قیامت ورا تکلیف کنند تا گره بر دانه جو نهد آفت دوازدهم
غیبت است و این نیز بر بسیاری غالب بود و کم کسی الا ما شاء الله ازین خلاص یابد و بال این عظیم است و حق تعالی قرآن
این را بدان مانند می کند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و سلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت
از زنا بدتر است توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس بحل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت
روی خود بناخن فرو می آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنها که غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود
که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزد غیبت
نکنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هرکه توبه کرده از غیبت بمیرد بازپسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه
ناکرده بمیرد اول کسی باشد که بدوزخ رود و جابر میگوید که با رسول صلی الله علیه و سلم در سفر بودم بدو قبر بگذشت
گفت این هر دو در عذابند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی انگاه چوبی تر بدو پاره کرد
و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردی اقرار کرد بزنا و
او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگری را چنانکه سگ را نشانند او را نشاندند پس رسول صلی الله علیه و سلم بمرداری
بگذشت و گفت بخورید ازین مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت آنچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر ازین
است و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی
و غیبت یکدیگر نکردندی و آنرا فاضلترین عبادات دانستندی و خلاف این از نفاق شمردندی قتاده میگوید
که عذاب قبر سه قسمت است ثلثی از غیبت است و ثلثی از سخن چیدن و ثلثی از جامه بول نگاه ناداشتن و عیسی علیه
السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گند از چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او سخت نیکو
است ایشان را آموخت در هرچه بینند آن گویند که نیکوتر است و خوکی به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو
بسلامت گفتند ای یا رسول الله خوک را چنین گویی گفت زبان خود را خو فراکنم و علی بن حسین رضی الله عنهما
کسی را دید که غیبت می کرد گفت خاموش که این نانخورش سگان دوزخ است **فصل** بدانکه غیبت آن
بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی
آن را زور و بهتان گویند و هرچه نقصان کسی باز گردد و بگویی غیبت است اگر هم در نسب و جامه و در ستور

و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز است یا سیاه است یا زرد است
یا گربه چشم است یا احول است و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حجامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و
دراز زبان و بددل و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و در رکوع و سجود تمام نکند و قرآن
خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و بجای خود
نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامن است و شوخ جامه است و در جمله رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرچه
گوئی کسی را کراهیت آید چون بشنود آن غیبت است اگرچه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم
کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداختم پاره خون سیاه بود گروهی
گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد این مذمت هم از دین است و این خطا است بلکه
نشاید که گوید فاسق است و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه وسلم حد
غیبت گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت **فصل**
بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنوشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها می
گوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ وار رفتن
و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت است و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که
حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود همچنین باشد و گروهی از قرا
و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت است چنانکه حدیث کسی کنند پیش او گویند الحمد لله
خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال
است لیکن وی نیز مبتلا شده است بچیزی چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم کی خلاص باید از آفت و قدرت و امثال
این و باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید باشد که در پیش او غیبت کنند و گوید سبحان الله
این است عجب تا آن کس منبسط شود و دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که ما اندوهگین شدیم که فلان را چنین
واقع افتاده است و حق تعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقع دیگران بدانند و باشد
که چون حدیث کسی کنند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده این همه غیبت بود و لیکن چون
چنین بود و نفاق نیز آن بود که خود را بپارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت دو شود
و آن بجهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت
مکن و بدل آن را کاره نباشد منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده غیبت در غیبت شریک

بود مگر که بدل کاره باشد یک روز ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با هم میرفتند یکی دیگری را میگفت که فلان
بسیار خسپد پس از رسول صلی الله علیه و سلم نانخورشی خواستند گفت شما نانخورش خورده اید گفتند نمیدانیم که چه
خورده ایم گفت گوشت برادر خود خورده اید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد
بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجد و صریح بگوید تا در حق غایب تقصیر نبود
که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نصرت نکند و ویرا فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد
در وقتی که حاجتمند بود ☙ فصل بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان
کسی که بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بر کسی بی آنکه از وی بچشم بینی یا چیزی
بگوش شنوی بیقین بدانی رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال وی و آنکه با وی گمان بد برند
حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن بیقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکنده باشد
و حق تعالی میفرماید إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا و از فاسق سخن باور نشاید کرد و هیچ فاسق چون شیطان نیست
و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آن را کاره باشی بآن ماخوذ نباشی
رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود و لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند و تا
احتمال را در آن مجال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آن کس گرانتر شود
و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان و معاملت با وی همبر آن باشد که بود نشان آن است که
که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد و او را که گمان بد بردن بر
عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آن در برمن پوشیده بود چون حال این دو اکنون نیز پوشیده است
پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل وی بیشتر باید کرد
و هر گاه که گمان بد در دل افتاد در کسی اولی آن که با آن کس تقربی زیادت کند که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون
بیقین دانست غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و بازنامه نکند در آن نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب
مسلمانی اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد ☙ فصل ☙ بدانکه شره غیبت
بیماری است در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن
دو چیز است یکی آنکه در این اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان
او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد تا مفلس نماند که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید غیبت حسنات
بنده را چنان نیست کند که آتش هیزم خشک را و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد که زیادت

از سیئات بود و بااین غیبت که میکند کفه ترازوی حسنات زیادت شود و او بااین سبب در رنج رود و دیگر آنکه از غیبت
خود بر اندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که او و اگر هیچ عیب نداند خود
را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بتر است پس اگر راست گوید هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست
خود را که بی عیبست بعیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از تقصیری
نیست و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود و اگر همه در صغیره باشد و با خود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد
و اگر آن عیب در آفرینش اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج
بتفصیل آنست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت می دارد و آن از هشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی
خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این همیشه با خود کرده باشد
و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از
حوران بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج
این آن است که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق
تعالی بجوید بآنکه با ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشند او بدیگری حوالت
کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بیقین در وقت حاصل آید عظیم تر از آن است
که او از آن حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی بیقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید
که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام میخورم یا مال سلطان میستانم فلان نیز میکند
و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا از نشاید و گفتن این چه عذر بود و اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از وی
او نروی در معصیت موافقت همچنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی
سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا آن فضل و بزرگی پاکی
خود نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آن که عاقل بود
باین سخن فسق و جهل او اعتقاد کند نه فضل و پارسائی و آنکه بی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه
فائده بود در آنکه خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست
زیادت گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو
دارند نتواند دید عیب او جستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد و نداند که ستیزه بتحقیق با خود میکند
که درین جهان در عذاب رنج حسد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت بود

تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا حشمتی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت
نکند سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نزد حق تعالی بیشتر فضیحت میکند
که او را نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت وی گناهان خود بر گردن تو نهد و چنانکه خر را رانند بدوزخ میراند
دانی که تو اولیتر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسی که این خواهد بود اگر عاقل بود نخندد و بازی نپردازد سبب هفتم
آن بود که بروی گناهی رود و اندوهگین شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین است و راست میگوید در آن
اندوه لیکن در حکایت آن نام او بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبتست و نداند که ابلیس او را حسد کرد که
دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بدین غیبت آن مزد را حبطت کند سبب هشتم
آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آید وی را از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید
تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را حبطت کند بلکه باید که حدیث خشم و تعجب گوید و نام او باز نکند **پیدا کردن**

رخصت در غیبت بعذرها بدانکه غیبت حرام است همچون دروغ و جز برای حاجتی مباح نشود و آن
شش عذر است اول تظلم است که پیش قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد
اما مظلوم را نشاید که پیش کسی که از وی فایده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت
او گفت حق تعالی انصاف حجاج از کسی که او را غیبت کند همچنان ستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جایی
فساد بیند و کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آنرا باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا عثمان بگذشت و سلام کرد
جواب نداد با ابوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسیدن که زن یا پدر
یا فلان کس چنین میکند با من و اولی آن بود که گوید چگوئی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخصت هست که باشد
که مفتی در آن واقعه بعینه چون بداند خاطری فراز آید هند با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ابوسفیان مردی
بخیل است و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم بی علم او روا باشد گفت چندانکه کفایت
بود بانصاف بر گیر و بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود اما رسول صلی الله علیه وسلم بعذر فتوی روا داشت
چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه مبتدع بود یا دزد و کسی بروی اعتماد خواهد کرد و یا زنی خواهد خواست
یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب نگوید آن کس را زیان خواهد داشت این عیب گفتن اولیتر و پنهان
داشتن غش بود و در شفقت بردن بر مسلمانان و مزکی را روا باشد که طعن کند در گواهی و همچنین کسیکه با وی
مشورت کند رسول صلی الله علیه وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگوئید تا مردمان حذر کنند و این جای
خواسته است که بیم آفت بود اما بی عذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نیست سلطان ظالم

و مبتدع و کسی فسق آشکارا کند و این ازان است که این قوم آن را پنهان نمیدارند و ازان رنجور نشوند که کسی
بگوید پنجم آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام عیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده
باشد ازان رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و باشد این ششم
آنکه فسق ظاهر کند چون مخنث و خراباتی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود **کفارت غیبت**
بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حق تعالی بیرون آید و ازان پس بحلی خواهد
تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر کرا مظلمه ایست در عرض یا در مال بحلی باید خواست
پیش ازانکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار جز آنکه حسنات او بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی
می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان است رسول صلی الله علیه وسلم گفت غیبتی کردی از وی
بحلی خواه و در خبر است که هر کسی را غیبت کرد باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر
که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جای بود که زنده نباشد باید
که او را استغفار کند و بحلی آن بود که بتواضع و پشیمانی پیش او رود و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بر وی
ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق وی است لیکن این مراعات او از جمله حسنات
بنویسند و باشد که در قیامت بعوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحلی نکرده اند
و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آنست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر ازان حسن بصری
را یکی غیبت کرد طبقی خرمای تر باز فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه بمن فرستادی من نیز خواستم
که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آن وقت درست بود که بگوید که چه گفت که
از مجهول بیزار شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نمامی کردن حق تعالی میفرماید هَمَّازٍ مَشَّاءٍ
بِنَمِيمٍ و میگوید وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ و میگوید حَمَّالَةَ الْحَطَبِ و باین همه نمامی میخواهد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانی که میان شما نمامی کنند و تخلیط
کنند و مردم را بر همه زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیک بخت کسی که بمن رسد
حق تعالی گفت بعزت و جلال من که هشت کس را بتو راه نبود خمر خواره و زانی که بران باستند و نمام و دیوث
و عوان و مخنث و قاطع رحم و آنکه گوید با خدای عهد کرده ام که چنین کنم و نکنند و در خبر است که در بنی اسرائیل
قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد که دعای شما اجابت نکنم که در میان
شما نمامی است گفتند آن کیست تا او را بیرون کنیم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم و موسی علیه السلام

سیه را گفت تا توبه کرد نداز نمامی پس یاران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسنگ برفت تا از وی پرسید
که آن چیست که از آسمان فراخ‌تر است و از زمین گران‌تر و چیست که از سنگ سخت‌تر است و چیست که از آتش گرم‌تر است
و چیست که از زمهریر سردتر است و چیست که از دریا توانگرتر است و کیست که از یتیم خوارتر است گفت حق از آسمان فراخ‌تر و
بهتان بر بیگناه از زمین گران‌تر و دل قانع از دریا توانگرتر و حسد از آتش گرم‌تر و دل کافر از سنگ سخت‌تر و حاجت
بخویشی که وفا نکند از زمهریر سردتر و نمام که او را باز شناسند از یتیم خوارتر **فصل** بدانکه نمامی نه همین آن بود که سخن یکی
با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام است خواه سخن گیرد خواه فعل خواه بقول آشکارا کند
یا باشارت یا نوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد نشاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد
در مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که در آن زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن
نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو باید باشد این شش چیز او را بجای باید آورد اول آنکه
باور ندارد چه نمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشنوید دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند
که نهی منکر واجب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدای تعالی که دشمنی نمام واجب است چهارم آنکه بآن کس
گمان بد نبرد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که حق تعالی از آن نهی کرده ششم آنکه
خود را نه پسندد که او را نه پسندد از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بروی بپوشد و این هر شش واجب است
یکی پیش عمر عبدالعزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که اِنْ جَاءَکُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ
و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ و اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم
یا امیرالمؤمنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت من آمدی و سه خیانت کردی برادری
را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نیز در من فاسق و متهم کردی سلیمان
عبدالملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته‌ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد زهری نشسته بود گفت
یا امیرالمؤمنین نمام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران
بتو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر
و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فریفتن و این همه از خیانت است و گفته اند نمام و غماز آن است
که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما پذیرفتن غمز از غمز بدتر است که سعایت
دلالت است و قبول اجازت و رسول صلی الله علیه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام
عظیم است و باشند که بسبب ایشان خون ها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست

مگر نمامی و خلیط آن کس بخرید و گفت باکی نیست غلام با زن خواجه گفت خواجه ترا دوست دارد و کنیزکی خواهد
خرید اکنون چون بخسپد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند باز کن تا من بدان ترا جادوی کنم که عاشق تو شود
و خواجه را گفت این زن کسی عاشق است و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت
زن بیامد با استره و دست به محاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان
زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد آفت چهاردهم دو روئی کردن میان
دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی
نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر است رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که درین جهان دو روئی
باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان حق تعالی دو روی است پس بدانکه هر که با دو دشمن
مخالطت دارد باید که هرچه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق است بگوید در پیش آنکس یا در عقب و تا منافق نباشد
و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس ننماید که یار توام ابن عمر را گفتند با نزدیک امیران شویم و سخنها گوییم
که چون بیرون آییم چنان نگوییم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و هر که او را
ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین شود و آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق و دو روی باشد
و چون ضرورتی بود رخصت باشد آفت پانزدهم ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائل کردن و درین سخن
آفت هست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مدح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ
گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین
میکشد و پای بران می نهد و می افتد دوم آنکه باشد که در آن نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم
و باشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که بتحقیق نداند چنانکه گوید پارسا و پرهیزگار و پر علم است و مثل
این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد
مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین است و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدا است
اگر می پندارد و راست میگوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و بسخن او شاد شود و نشاید که ظالمی شاد
گرداند رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی خشم گیرد بر آن کس اما ممدوح را از
دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبری و عجبی در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارود
نامی بود که از آن جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه است چون بنشست عمر او را بدره بزد گفت یا امیر
المؤمنین این چیست گفت نشنیده که این مرد چه گفت گفت شنیدم اکنون چه افتاد عمر

نبوت نرسیدم که چیزی در دل تو افتد خواستم که بپوشیدکنم و دیگر آنکه چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاہل شود
و دست تنبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود که در پیش رسول صلی الله علیه وسلم یکی را مدح گفتند گفت گردن
بزدی که اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی الله علیه وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بهتر از آن که بروی
ثنا گوید در روی وی و زیاد بن اسلم گوید که هرکه مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن
خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جایی که ازین آفت نباشد مدح کردن نیکو بود و رسول صلی الله علیه وسلم
بر صحابه ثنا گفته است عمر گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی ترا فرستادندی و گفت اگر ایمان جمله عالم با ایمان ابوبکر
مقابله کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چه دانست که ایشان را زیانی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم
است و زشت بود و حق تعالی نهی کرده و گفته فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ و اما اگر کسی مقتدای خلق بود و
حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت انا سید ولد آدم
ولا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم که مرا این داد و برای این گفت تا همه متابعت او کنند و یوسف علیه
السلام گفت اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ **فصل** پس چون کسی
را مدح کنند باید که از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد که آن هیچ کسی نداند و هرکه از دوزخ نرهد سگ و
خوک از وی فاضلتر و هیچ کس این نداند که رسته است و باید که بیندیشد که اگر جمله اسرار وی بدانندی مادح مدح او
نگوید پس بشکر مشغول باید شد که حق تعالی باطن او بر وی بپوشید و باید که کراهیت اظهار کند چون ثنای او گویند
و بدل نیز کاره باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بار خدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح
گفتند گفت بار خدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزی که دشمن دارم ترا گواه گرفتم که من بتو تقرب می کنم
بدشمنی آن و علی رضی الله عنه را ثنا گفتند گفت یا رب مرا بگیر بآنچه مرا میگویند و بیامرز آنچه نمیدانند و مرا بهتر
از آن کن که ایشان پندارند و یکی علی رضی الله عنه را دوست نمیداشت بنفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر
از آنم که بزبان داری و بیشتر از آنم که بدل داری **اصل** چهارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن بدانکه خشم چون
غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینه و آرام است و هرکرا خشم غالب است
نسبت او با شیطان ظاهرتر از آن است که با آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و مفید وا فرمای گفت
بقصد خشمگین مشو هرچند پرسید همین گفت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که الوا انگبین را

و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرم گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی
شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ
عَنِ النَّاسِ ثنا گفت بر ایشان که خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب
خود از وی بردارد و هر که در حق خدای تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاه دارد حق تعالی عورت او بپوشد و
گفت هر که خشمی تواند راند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را دری ست که
هیچکس بدان در نرود الا کسی که خشم خود بخلاف شرع راند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حق تعالی دوست
تر از جرعهٔ خشم نیست و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حق تعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری
و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز
سخنی درشت گفت و سر در پیش افگند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد
تا امروز من با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود و هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از
من در پذیرد و کفایت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من
کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بگفت هم او گفت پذیرفتم و بآن وفا کرد و بجای او بنشست و او را ذو الکفل نام
کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا
آنچه او را زیان دارد از خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سودمند است بخود کشد و او
از این هر دو چاره نیست و لیکن چون بافراط بود زیان کار باشد و مثل آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود
و جایگاه عقل و اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب نبیند چون دودی که در غاری افتد که چنان تاریک کند که هیچ
جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و از این گفته اند که خشم غول عقل است و باشد که این خشم ضعیف بود و این
نیز مذموم است که حمیت بر حرم و حمیت بر دین با کفار از خشم خیزد و خدای تعالی رسول صلی الله علیه و سلم را گفت
جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ و صحابه را ثنا گفت و گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ
و این همه نتیجهٔ خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی
پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن است و این خطا است چه خشم سلاح است و از آن چاره نیست
و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده است ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست اما روا
باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود اصلا چنانکه پندارند که خشم نیست گشت و تفصیل
این آن است که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا ببرد اما هر چه حاجت

نباشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آن را ببرد باکی نباشد روا بود که خشمگین نشود اما
قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از وی منقطع نشود و چون کسی که او را جراحت کند تا سلامت
او فوت شود یا قوت و یا جامه او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره
تر و درمانده تر بود که آزادی در بی حاجتی است هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که
کسی بر ریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتهای دنیا از
پیش او برخیزد لاجرم خشمی که تبع آن حاجت است برخیزد چه آن کس که در طلب جاه بود تا آنکه کسی پیش او شود یا برتر
از وی نشیند در مجالس خشم بگیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار است چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد
تا باشد که کسی بچیزهای خسیس فخر کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن و اگر کسی گوید فلان
شطرنج نیک نبازد و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که از این جنس بود بریاضت از آن توان
رست اما آنچه لابد آدمی است اصل خشم در آن باطل نشود و خود نباید که شود که محمود نباشد اما باید که چنان بود
که اختیار از وی بستاند و بخلاف عقل و شرع بر وی غلبه کند و بریاضت خشم را بدین درجه توان آورد و دلیل
بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آن است که رسول صلی الله علیه و سلم از این خالی نبود و گفت من بشری ام
اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمگین شود هر کرا لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم بارالهم
خدایا آن را سبب رحمت گردان بر وی و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گویی بنویسم اگر چه
در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگر چه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود و پس
نگفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق بیرون نبرد و عائشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلی الله
علیه و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست و لیکن حق تعالی مرا بر وی نصرت داد تا زیر دست
من شد و جز بخیر نفرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست **فصل** بدانکه اگر چه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود
لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بر وی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم با این توحید
پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سنگی بر تنه هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگر چه بیخ خشم
در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نبیند از آن کس بیند که انداخته و اگر سلطانی توقیع کند که فلان
را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر است و حرکت از وی نیست اگر چه در وی است همچنین
کسی که توحید بر وی غالب بود و بضرورت شناسد که همه خلق مضطرند در آنچه ایشان می‌کنند
چه حرکت اگر چه در سنگ قدرت است لیکن قدرت در بند ارادت و داعیه است و ارادت باختیار

آدمی نیست لیکن داعیه بر وی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه و چون داعیه فرستادند و قدرت دادند
بضرورت فعل حاصل آید پس مثل وی همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما خشم
نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود و لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد
باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بود و لیکن غلبه توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع
بشریت و التفات با سباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد
که هیچ خشم کننده شده لیکن چون از کسی لمی بینند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بر وی آید بلکه باشد که اگر چه
غلبه توحید نبود و لیکن دل بکاری بزرگتر چنان مشغول بود که خشم بدین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان
را دشنام داد گفت اگر کفه سیئات من در قیامت گران تر بود من از این که تو میگوئی بدترم و اگر سبک تر بود
بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و به بریدن آن مشغولم
اگر ببرم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این هر دو چنان بوده اند که آخرت مستغرق
بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابوبکر را دشنام داد گفت آنچه از ما بر تو پوشیده است از این بیشتر است پس از
مشغولی بخود داشت خشم او پیدا نیامد زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی
را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدا مرا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال دلیل باشد
که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی دوست دارد که خشم نگیرد
چون سببی رود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جفا گوید و عاشق
داند که او می خواهد که وی آن جفا فرو گذارد غلبه عشق او را چنان کند که درد آن جفا در نیابد و خشمگین نشود
پس باید که آدمی بیکی از این اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سرکشی
نکند و بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر
خلق را بدوزخ خشم برد و از آن فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون مسهل
است که بیخ و ماده آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سکنجبین است که تسکین کند اما بیخ و ماده نکند پس مسهل
آن است که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول
کبر است که متکبر بادنی سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و
بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود باخلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع
بأصل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را

بشناسد و تمامی علاج کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاح است که در بیشتر احوال خشم او آن کند باید که خود را
بجد مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد و همچنین بر خندیدن و سخریت
کردن خشم او آن کند باید که خود را از این صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار
کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن است کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود
که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچ کس بی عیب نبود ... پنجم
حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک حبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که
طامع بود بیک لقمه که از وی فوت شود خشمناک شود و این همه اخلاق بد است و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی است
و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل از آن نفور شود آنگاه
بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که باین صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد بمخالفت است چنانکه
در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیمتر انگیختن خشم و اخلاق بد آن است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود
و باشند که آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت
و خان و مان او بکند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در
گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم
را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و کار شیطان این است که بحیله تلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز
میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر هیجان خشم از مردی بودی بایستی که زنان
و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم است که این قوم زودتر خشم گیرند بلکه هیچ
مردی وران نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت کردان و کافران
و کسانی که بسباع و بهایم نزدیکترند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند ابلهان
و بی عقلان **فصل** بدانکه اینکه گفته آمد سهل آنست که قصد آن کند که ماده خشم بکند اما آن کس که ماده نتواند
کندن باید که نشاندن ... چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن بسکنجبین باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند
و علاج همه اخلاق معجون علم و عمل است اما علم آن است که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است و در ثواب
کسیکه خشم فرو خورد و ببیند بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر است که تو بر وی فی الجمله
تو حق تعالی را بیشتر است بچه ایمنی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم پرستاری را بکاری فرستاد و دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی

ترا بر زمین زدی و دیگر آنکه با خود بگوید که این خشم تو از آن است که کاری چنان رفت که خدای خواهد نه چنانکه تو خواهی
و این منازعت بود در ربوبیت اگر با این اسباب با آخرت تعلق دارد خشم ساکن نشود اعراض و بنوی پیش خود دارد
و گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را خرد نباید داشت و اگر مثل بنده باشد
که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکایدی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه
زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گردد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن
بود که چون عزم کند که فرو گذارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت ترا زبان دارد و در چشم
مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز با آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردمان
مرا خوار دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار باشم این و مثال این علاج علمی است علاج عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ
بالله من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر با این ساکن
نشود با آب سرد طهارت کند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت خشم آتش است با آب بنشیند و در یک روایت آن است
که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا با آن آگاهی یابد که وی از خاک است و بنده است و وی را خشم
نرسد یک روز عمر خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است با این برود و یک روز ابوذر
با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمرا مادر او را عیب کرد که رنگ وی سرخ است یعنی که بنده است پیغمبر صلی الله
علیه و سلم گفت شنیده ام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضل تر نیستی
مگر آنکه بتقوی پیش از وی باشی ابوذر برفت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیامد و بر ابوذر سلام کرد.
چون عائشه رضی الله عنها خشمگین شدی رسول صلی الله علیه و سلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عائشه بگو اللهم
رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت است

فصل بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد
لیکن خاموش بودن واجب نیست و در هر جوابی نیز رخصت نیست بلکه مقابلت دشنام بدشنام و غیبت بغیبت
و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب آید اما اگر کسی سخن درشت گوید که دران دروغی نباشد روا
رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و سلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بدانچه
در تست تو او را عیب مکن بانچه در وست این طریق استحباب است و ناگفتن واجب نیست چون درشتی
و نسبت بزنا نباشد و دلیل برین آن است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت المستبان ما قالا فعلی
البادی حتی یعتدی المظلوم و دو کس که یک دیگر را جفا گویند هر چه گویند بهاد باشد که اسب الا

که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی بنهاد پیش از آنکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان
رسول صلی الله علیه وسلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دار
که او را دوستر میداری و با او میل میکنی و رسول صلی الله علیه وسلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت
یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوستر دار که من او را دوستر دارم پس نزدیک
ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این بسنده نکند زینب را که از جمله زنان بود بفرستادند و با من دعوی برابری
کردی در دوستی رسول صلی الله علیه وسلم بیامد و میگفت دختر ابو بکر چنین و دختر ابو بکر چنان و جفا میگفت
من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا میکردم تا آنگاه که دهان
وی خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما به سخن با او
بر نیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل
شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خو ملفظی کند که بس زشت
نباشد که در وقت خشم آن گوید تا فحش بر زبانش نرود چنانکه گوید ای متخلف و ای بدبخت و ناکس و ناهموار و بی نوا
و امثال این و درجمله چون در جواب آید بحد ایستادن دشوار بود و بدین سبب جواب نادادن اولیتر بود یکی
ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه وسلم جفا می گفت و او خاموش می بود چون در جواب
آمد رسول صلی الله علیه وسلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشسته بودی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت
تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت
صلی الله علیه وسلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکی باشد که دیر خشمگین شود و دیر خشنود شود و یکی باشد
که زود خشمگین گردد و زود خشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین
و زود خشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خشنود شود ٭

فصل بدانکه هر که خشم باختیار رود و باید فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در
اندر دل گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه وسلم گفته المؤمن لیس بحقود مؤمن کینه ور نبود
پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نواده پیدا آید که هر یکی سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی
آن کس اندوهگین شود و باندوه او شاد شود ٭ دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلایی که باو
رسد و آن را اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه
بچشم حقارت و خوار داشت بوی نگرد پنجم آنکه زبان باو دراز کند بغیبت و دروغ و فحش

واشکارا کردن عورت و اسرار او ششم آنکه او را محاکات و سخریت کند هفتم آنکه در گذاردن حق او تقصیر کند
و صله رحم باز گیرد و وام او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی عملی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون
فرصت یابد و دیگری را اغوا کند تا بزنند او را پس اگر کسی بود که جنایت بر وی غالب باشد و [illegible] که در آن
معصیتی باشد از آن خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و در کار او عنایت نکند و با او [illegible]
حق تعالی نه نشیند و بر وی ثنا و دعا نگوید این همه درجات در انقصان و زیان این بسیار بود و چون مسطح
که خویش ابوبکر بود در واقعه افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که [illegible] او
باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ تا آنجا که
أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسی که جفا کرد یا دوست ندارید که حق
تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه دادن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد
از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با وی نیکوئی کند و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان است یا
نیکوئی نکند و زشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا زشتی کند این درجه فاسقان و ظالمان و هیچ قربت
عظیمتر از آن نیست که نیکوئی کنی با کسی که با تو زشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فضیلت بزرگ است
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت سه چیز است که بر آن سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود و [illegible]
و هیچکس عفو نکند از کسی که نه خدای عز و جل او را عزی زیادت از آن ارزانی دارد در قیامت و هیچکس [illegible]
گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و [illegible]
و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی [illegible]
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضل ترین اخلاق اهل دنیا و آخرت
چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی بپیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو که عزیزتر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با آنکه توانا [illegible]
و گفت هر که بر ظالم دعا بد کرد حق خود باز ستد و رسول صلی الله علیه وسلم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست [illegible]
جفا بسیار کرده بودند همی ترسیدند و دل از جان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه وسلم دست بر [illegible]
گفت خدای یکی هست و او را شریک نیست وعده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان [illegible]
کرد چه می بینید و چه میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم خیر خیر برادر کریم تو و چشم داریم [illegible]

دست لست گفت من آن گویم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت
لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون
خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بی حساب
در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا بیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید
و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل
می گویی گفت يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا پیش خدای عزوجل جدل می توان گفت در اظهار
عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیا و بگو تا چه میگویی ابن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان را بر دزد و لعنت
کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بدلیری معصیت برگرفته آخر گناهان او باد
فضیل گفت مردی را دیدم در طواف که زر او بدزدیدند بگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بر آن می گریم که
تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد مرا بر وی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک
ابن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه
او دوست دارد بده و آن عفو است همه را عفو کرد و در انجیل است که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان
از وی بهزیمت شود و پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کارها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یا عائشه هر کرا از رفق بهره مند کردند بهره خود از دین و دنیا یافت و هر کرا محروم کردند از خیر دین
و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفق را دوست دارد و آنچه برفق بدهد هرگز بعنف ندهد و بعائشه
رضی الله عنها گفت در همه کارها رفق نگاه دار که در هیچ کار رفق در نرفت که نه آنرا آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده
نشد که نه زشت کرد **پیدا کردن حسد و آفات آن** بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد
از جمله مهلکات است رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز است
که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون
گمان بری با خویشتن تحقیق مکن و بر آن مایست و چون فال بد بینی بر آن اعتماد مکن و چون حسد پیدا آید زبان و دست
از معاملت بر آن نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت آنچه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و
عداوت است بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را
دوست نشوید و خبر دهم شما را که این بچه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی علیه السلام مردی را دید در سایه
عرش او را آنجایی آرزو کرد و گفت وی عزیز است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام وی جست نام وی نگفت

گفت از کردار او ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده و در مادر و پدر عاق نبوده و نمامی نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق
تعالی میگوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضاء من خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت شش گروه بشش گناه در دوزخ روند بی حساب امیران بجور و عرب بتعصب و دهاقین بتکبر
و بازرگانان بخیانت و اهل رستاق بنادانی و علما بحسد انس گوید یک روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت درآید مردی از انصار درآمد نعلین بدست چپ آویخته و آب از محاسن او می چکید که طهارت
کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او درآمد تا سه روز عبدالله بن عمرو بن عاص خواست تا بداند که کردار او چیست
نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت روا بود و در آن سه شب نگاه میکرد او را
هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب درآمدی خدای را یاد کردی پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله
علیه وسلم در حق تو چنین گفت خواستم که عمل تو بشناسم گفت این است که دیدی چون برفتم آواز داد و گفت یک چیز دیگر
هست که هرگز بر هیچ کس حسد نبرده ام که خیری بدو رسید گفت پس این درجه ترا بدین است عون بن عبدالله یکی را از
ملوک پند داد و گفت دور باش از کبر که اول معصیتی که خدای را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس سجده نکرد از کبر بود
و دور باش از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد بود که پسر آدم
برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم کنند خاموش باش و زبان
نگاه دار بکر بن عبدالله گوید که مردی بود نزدیک پادشاهی هر روز برخاستی گفتی با نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار
بد کفایت بود او را بکردار خود باز گذار و پادشاه او را باین سخن عزیز داشتی یکی او را حسد کرد و پادشاه را گفت او میگوید
که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت آنکه او را نزدیک خود خوانی تا ببینی که دست بر بینی باز نهد
تا بوی نشنود آنگاه بیامد و آن مرد را بخانه برد و طعامی داد که در آن سیر بود دیگر ملک او را نزدیک خود خواند
دست بدهان باز نهاد تا بوی سیر ملک را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفته و ملک را عادت بود که بخط خود
جز خلعتی عظیم یا صلتی گران ننوشتی به یکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او بر کاه کن
و نزد من فرست و مکتوب را مهر کرد و باو داد چون بیرون آمد آن حاسد او را دید گفت این چیست گفت خط خلعت
است گفت در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده که ترا بکشم و پوست
بر کاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود
و وی را بکشت دیگر روز آن مرد برفت و پیش ملک بایستاد و همان گفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه
کردی گفت فلان از من خواست گفت او می گوید که تو مرا چنین و چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس

جز او دست بدیشان ونهی بازنهادی گفت آن مرد مرا پسر داده بود ملک گفت هرگز زین سخن میگوئی که بدکردار
را خود فعل او کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین رضی الله عنه میگوید هیچ کس را
بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت است خود دنیا را چه قدر است در آن نعمت که او را
خواهد بود واگر از اهل دوزخ است او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را
گفت مؤمن حسد برد گفت پسران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون رنجی در سینه بود که بمعاملت بیرون نیفگند زیان
ندارد ابو الدرداء میگوید هر که ذکر مرگ بسیار یاد آورد او را نه شادی بود نه حسد **حقیقت حسد** بدانکه حسد آن بود
که کسی را نعمتی رسد و تو آن را کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی واین حرام است بدلیل اخبار و بدلیل آنکه
این کراهیت قضاء حق تعالی است و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری جز از خبث
نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آن را کاره نباشی این را غبطت گویند
و منافست واین اگر در کار دین باشد محمود بود و باشد که واجب بود که حق تعالی میفرماید وَفِي ذَٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ
الْمُتَنَافِسُونَ و گفت سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ یعنی که خود را در پیش باید افگنید و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردی که حق تعالی او را مالی و علمی داده در مال خود بعلم خود کار میکند و
دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند واگر کسی مال در فسق
صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی من هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را
نیز حسد گویند لیکن در دین هیچ کراهیت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی
رسد که آلت فساد و ظلم او بود روا بود که زوال آن نعمت خواهد و بحقیقت آن بود ظلم و فسق خواسته باشند نه زوال
نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا دقیقه است که کسی را نعمتی دادند و این خود را
مثل آن نخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود و پس برخاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل
او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین نسبت خالی نباشد ولیکن چون این را کاره
چنان بود که اگر کار او بدست او کنند آن نعمت از وی نگرداند پس این مقدار که در طبع باشد ماخوذ نبود

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد بیماری عظیم است دل را و علاج آن هم معجون علم
و عمل است اما علمی آن است که بداند که حسد زیان وی است در دنیا و آخرت و سود محسود است در دنیا و آخرت
اما آنکه زیان وی است در دنیا آن است که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که کسی
رسد و چنانکه میخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان بود و بدان صفت باشد که دشمن خود را چنان

نخواهد چه هیچ غم عظیم‌تر نباشد از غم حسد پس چه بی‌عقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور میدارد بسبب خصم خود و او را
هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی هست در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب
آن تقدیر ازلی است و گروهی از آن عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغییر را بآن
راه نیست و این سبب بود که یکی از انبیا در مانده بود و بازنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای
تعالی وحی آمد فر من قدامها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد و که آن مدت که در ازل تقدیر
کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیا در بلائی مانده بود و بسیار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و
آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای تو و آنکه می خواهد که بحسد او نعمتی باطل
شود زیان آن هم با او گردد و بحسد و بگاری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد بکفار نعمت ایمان او نیز برود
چنانکه حق تعالی میگوید وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ پس حسد عذاب حاسد است
نقد اما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی بکمال حکمت خود
کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش از این و انکار از نصیحت و شفقت مسلمانان است
داشته باشد که ایشان را بد خواسته باشد و با ابلیس در این خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش از این فاما
آنکه محسود را سود دارد در دنیا آن است که او چه خواهد جز آنکه حاسد او در عذاب بود و همیشه و چه عذاب بود بیش
از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود او مرگ تو خبر یابد باید که از عذاب حسد برستی رنجور بود که
همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو
بحسد و باشد که نیز بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیئات او بر گردن
تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفت و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و ترا عذاب دنیا نقد شد و
عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن
خود و خود را رنجور میداری و ابلیس را که دشمن تو است شاد داری ابلیس چون بیند که ترا نعمت علم و ورع و جاه و
و مال نیست ترسد که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواهست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل
علم و دین را دوست دارد بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد سه است یا عالم است یا متعلم
یا دوست ایشان و حاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی است که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید
و باز گردد و بر چشم راست خودش آید و کور شود خشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد هم باز آید و چشم دیگر
کور کند پس دیگر باره بیندازد و باز گردد و سرش بشکند و همچنین می کند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را

می بینند و بر وی می خندند و این حال حاسد است و سخریت شیطان است و این همه آفات حسد است پس اگر
با آن باشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید و انکار حق کند ظلمت آن بسیار بود پس هر که بداند
که حسد زهر قاتل است اگر عقل دارد حسد از وی برود و اما علاج عملی آنست که به مجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند
که سبب حسد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدت
قلع کند و سهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند بآنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند
مثلا چون فرماید که در وی طعن کن ثنا گوید چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت
او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بر وی ثنا گوید و کار او را بالا میبند تا او شنود
و خوش دل گردد و چون خوش دل شود آن بر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع
شود چنانکه حق تعالی فرمود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ
وَلِيٌّ حَمِيمٌ و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بر وی ثنا گویی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیری خواهی فرمان
خدای تعالی بر خواهی فرمان ابلیس و بدانکه این دارو عظیم مفید است و نافع اما تلخ است و صبر نتوان کرد بر آن
الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در این است و هلاک او در دین و دنیا در حسد است و هیچ دارو
بی صبر بر تلخی و رنج ممکن نیست طمع از این بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه
بیماری بهلاک کشند و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که
میان کسی که ترا رنجانیده باشد و کسی که دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود
بلکه نعمت دشمن را کاره باشی بطبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما دو چیز
مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته و دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و
خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن
تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند بدین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی
که حسد حرام است و این عمل دل است نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید
که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود آنگاه از وبال این خلاص یابد اما از حسد بکلی خلاص یابد که توحید
بر وی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حق تعالی بیند و کارها همه از یکجا بیند و این حالتی تا در
باشد که چون برق درآید و برود و غالب آن بود که ثبات نکند والله اعلم **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن
آنکه حب دنیا سر همه گناهان است بدانکه دنیا همه شهوتها است و دوستی آن اصل همه [illegible] است و چند شهوت فرا دان باشند

که او

که او دشمن خدا است و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حق تعالی بر بندگان میزند
تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه می کند و در چشم ایشان می آراید تا در صبر از وی شربتهای
تلخ میخورند و رنج آن میکشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را بمکر و حیلت در دام خود میکشد و چون
عاشق شدند از ایشان دور گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود و همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در [illegible]
گاه رنج داشتن او و نگاه و در حسرت فراق او خود را می کشند و بآخرت خشم حق تعالی و عذاب وی ببینند و ترسید از دام او الا
کسی که حقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی پرهیز و چنانکه از جادوان پرهیز که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
پرهیز کنید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و اما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثالهای آن
در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباری که در مذمت آن آمده بگوییم که آیتهای قرآن خود در این بسیار
است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آنست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا
و محنت آن بخلق گویند تا ازو حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم
روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است که کس بآن ننگرد بآن خدا که جان
محمد در دست اوست که دنیا نزد خدای تعالی خوارتر از این است و اگر نزدیک او پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی
آب ندادی و گفت دنیا ملعونست و هر چه در آنست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا
سر همه گناهانست و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان
آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن ارقم می گوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با انگبین
شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شدیم پس گریستن گرفت
چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسید چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله
علیه وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور می کرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست
گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من کسانی که بعد از تو باشند
نجهند اکنون بترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بوی
از دنیا و تا ویرا بیافریده است باو ننگریسته است و گفت دنیا سرای بی سرایان است و مال بی مالانست و جمع
آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او آن کس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب
او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که بامداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدای است که
دوزخ او است و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ

نگردد و درویشی که هرگز توانگری نرسد و امیدی که هرگز نهایت آن نرسد ابو هریره رضی الله عنه میگوید
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهی که دنیا را بجملگی بتو نمایم و مرا دست بگرفت و بسر گورستانی
برد که دران استخوان سر مردم و گوسپند و خرقها و پلیدیهای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز
بود همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای الوان
است که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین بینداخته اند که همه از ان می گریزند و این خرقها جامهای تجمل
ایشان است که باد می برد و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشان است که بر پشت آن گرد جهان
می گردیدند این است جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید گو بگری که جای آن است پس هر که حاضر بود بگریست
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن ننگریسته است
و در قیامت گوید مرا کمترین بندگان خود ده گوید خاموش ای ناچیز نه پسندیدم دران جهان که تو کسی را باشی
امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود و همه را بدوزخ فرستند
گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و شب نیز بی خواب باشند لیکن چون از
دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا
باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بدانید که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر
آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و امل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و راه
بوی نماید بی آنکه دلیلی در میان باشد و یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی
فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او بایستادند
رسول صلی الله علیه وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها
خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم از ان می ترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی
ریختند که پیش از شما بودند انگاه دران منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند
و گفت دل هیچگونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نهی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس میگوید که
رسول صلی الله علیه وسلم را شتری بود و آنرا عضبای گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یکبار اعرابی
شتری آورد و با آن بدوانید و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق است بر خدای
تعالی که هیچ چیز را در دنیا برنکشد که نه آن را خوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد و دین شما
بخورد چنانکه آتش هیزم را و عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را خدای مگیرید تا دنیا شما را بندگی نگیرد

و گنج چنان نهید که از آفت نترسید و به نزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که برای خدای
نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگرند چندانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخشنود شود و گفت
با حواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم او را باز مگیرید که از پلیدی دنیا یکی این است که معصیت حق تعالی
جز در آن نرود و از پلیدی او آن است که کس به آخرت نرسد تا ترک او نگوید پس بر وی گذر کنید و به عمارت آن مشغول
مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیاست و بسیاری شهوت است و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب
و آتش در یکجای قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل هیچ نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی به بود گفت کهنهٔ دیگران
ما را کفایت بود و یک روز او را باران و برق در یافت و می رفت و می دوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا
رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری دید بگریخت گفت یا خدایا هر چیزی را آفریدی و ... پناهگاهی
هست مگر مرا وحی آمد که آرامگاه تو مستقر رحمت من است یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد
که به دست لطف خود آفریده‌ام و چهار هزار سال عرس تو خواهد بود و هر روزی چند عمر دنیا و منادی را بفرمایم تا ندا کند
که کجا اند زاهدان دنیا بیایید و عرس عیسی زاهد ببینید تا ... بیایید یکبار عیسی علیه السلام با حواریان به شهری بگذشتند
همه را در راه و دیار مرده دید گفت ای قوم اینهمه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم
که بدانیم که چه سبب مرده اند آن شب بالای بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله
گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و بامداد خویش را در هاویه دیدیم گفت چرا گفت برای آنکه
دنیا دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چگونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک
مادر را چون بیامدی شاد شدی و چون برفتی غمناک شدی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت ایشان
هر یکی را بر دهان لگامی از آتش است گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از
ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنار دوزخم ندانم خلاص یابم یا در
دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس و خواب بر مزبله بسیار
بهتر بود با عافیت در دنیا و آخرت و گفت پسنده باشید به دنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران پسنده
کرده اند به دین اندک با سلامت دنیا و گفت ای کسان که دنیا طلب کنند تا بر کنند اگر از دنیا دست بدارند بر
بسیار باشد و بیشتر بود و سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در موکبی عظیم و مرغان و دیو و پری
همه در خدمت او میرفتند عابدی از عباد بنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکی
عظیم داد گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مؤمن بهتر از هر چه پسر داود را داده اند که آن بماند و این ملک نماند

و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد تقاضای قضای حاجت پیدا آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود
حق تعالی فرشته‌ای بوی فرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که این که در شکم دارم جای بنهم گفت در هیچ طعام بهشت
این نه نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا میخواهی نهاد بر فرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت یا در زیر درختان برو بدنیا
که جای چنین پلیدیها آنجا است و در خبر است که جبرئیل با نوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی با این عمر دراز گفت
چون خانه‌ای دو در از یکی در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسی را گفتند ما را چیزی بیاموز که بآن حق تعالی ما را دوست
گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد و این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب
میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ چیز باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمان
برداری او کرد و شیطان دانست و بمخالفت او برخاست و دانست که حق کدام است و دست در آن زد و باطل کدام است
و دست از آن بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکی از حکما میگوید
هر چه از دنیا بتو دهند پیش از تو کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی
و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا در آخرت بگشائی چه سرمایهٔ دنیا هوا است
و سود آن هاویه است یکی ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست
آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود بنه که دوستی آن ترا زیان ندارد و این بحقیقت از آن گفته است که دانسته که
چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل وی ناخوش گردد و یحیی بن معاذ گوید دنیا دکان شیطان است
از دکان او هیچ مدزد و برمگیر که آنگاه لابد در تو آویزد و فضیل میگوید اگر دنیا از زر بودی و فانی و آخرت از سفال
بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوستر داشتی از زر فانی فکیف که سفال فانی اختیار کنی بر زر باقی
و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده‌ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی
میکنند که این آن است که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیا است
مهمان است و هر چه با اوست عاریت است و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد
لقمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا به آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی
ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری
را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آری گفت پس باک مدارید که اگر چه بت نپرستند
من بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه ستانند نه بحق ستانند و هر چه دهند نه بحق دهند و هر چه
نگاه دارند نه بحق نگاه دارند و همه شرها تبع این سه چیز است فضیل میگوید اگر همه دنیا بمن دهند حلال و

بی حساب نباشد از مردم از آن چنانکه تنها از مردار بنگ دارید ابو عبیدهٔ جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا
رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیری و سپری و رحلی گفت چرا در خانه چیزی نساختی گفت آنجا میرویم این کفایت
است یعنی گور حسن بصری به عمر عبدالعزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بروی نوشته اند
بمیرد و پیش ازین ننوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده
و در اثر هست که عجب از کسی که داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسی که داند که دوزخ حق است چگونه
خندد و عجب از کسی که می بیند که دنیا با هیچکس قرار نگیرد و دل بران چون نهد و عجب از کسی که داند
که قدر حق است و دل بر روزی چگونه مشغول دارد داود طائی گفت آدمی توبه و طاعت هر روز باز پس افگند
است گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو حازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی
که نه در زیر آن چیزی است که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید
که هیچ کس از دنیا نرود که بوقت مرگ سه حسرت خلق او گرفته باشد یکی آنکه از آنچه جمع کرد سیر نخورد و آنچه امید داشت
بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر روز روزه گیرد و شب
نماز گذارد و حج و غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست
که دنیا را که حق تعالی حقیر کرده عظیم داشت حال وی چگونه بود و کیست از ما که چنین نیست با آنکه بسیار گناه داریم
و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران است و ویران تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت
سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل کسی که بطلب آن مشغول است و بهشت سرای آبادان است و آبادان تر از آن دل
کسی که بطلب آن مشغول است ابراهیم ادهم یکی را گفت درمی در خواب دوستتر داری یا دیناری در بیداری گفت
دیناری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خواب است و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا است دوست
داری یحیی بن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از آنکه دنیا دست از وی بدارد و قبر
عمارت کند پیش از آنکه به قبر رود و حق تعالی را خشنود کند پیش از آنکه او را بیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که
آرزوی آن از خدا مشغول کند تا بیافتن آن چه رسد بکر بن عبدالله گوید هر که خواهد که خود را بدنیا از دنیا بی نیاز کند
چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک دران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا از شش چیز است خوردنی
و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و برنشستنی و نکاح کردنی شریفترین خوردنیها انگبین است و آن از دهان مگس
است و شریفترین آشامیدنیها آب است و همه جهان دران برابر است و شریفترین پوشیدنیها حریر است و آن بافتهٔ
کرمی است و شریفترین بوئیدنیها مشک است و آن خون است و شریفترین برنشستنیها اسپ است و همه مردان

بهشت آن کشند و عظیم‌ترین شهوتها زنان است و حاصل آن شناخته دانی است که بشناسنده دانی میرسد و زن از خود انچه
نیکوتر است می آید و نوازد وی انچه زشت تر است طلب میکنی و عمر عبد العزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده
اند اگر آن ایمان ندارید کافرید و اگر ایمان دارید و آن را آسان گرفته اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده
اند ولیکن از سرای بسرای خواهند برد * پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست بدانکه ازین فصلی در عنوان معرفت
دنیا گفته ایم و اینجا این مقدار بباید دانست که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است
الا انچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست و انچه
بیرون آنست ملعون است و دوستی آن سر همه گناهان است پس بدانکه هرچه در دنیاست سه قسم است یک
قسم آن است که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله معاصی است که بنیت
و قصد خدای را نشود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست
و قسم دوم آن است که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که بنیت آن از جمله دنیا شود و آن سه است فکر و ذکر و مخالفت
شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب
علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بچشم پارسائی باو نگرند و غرض از دست
داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای
راست قسم سوم آن است که بصورت برای حظ نفس است لیکن ممکن بود که به قصد و نیت خدای را شود و از دنیا
نشود چون طعام خوردن که قصد دران قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد دران فرزند بود و مال
اندک طلب کردن چون قصد دران فراغت طاعت بود و بی نیازی از خلق رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که
دنیا طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود بخشم بیند و اگر برای آن طلبد که تا از خلق بی نیاز شود روز
قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آن است که حظ نفس است و در حال که آخرت را بآن
هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که علف
ستور در راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه دنیاست حق تعالی آن را هوا گفته چنانکه گفت وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ و بجای دیگر جمله را در پنج چیز جمع کرده و گفته اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ گفت دنیا همه پنج چیز است بازی و نشاط
و شهوتها و آراستن خود و بیشی جستن بمال و فرزندان با دیگران و تنگ و نبرد کردن و آن چیزها که این پنج دران نصیب است یکی به دیگر
جمع کرده و فرموده زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ ... الآیه

گفت در دل خلق دوستی این همه چیزها آراسته اند از زن و فرزند و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی ستور و شتر
و گوسفند که این هرسه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا این همه برخورداری خلق در دنیا ست
بدانکه هرچه ازین جمله برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرچه تنعم و زیادت است که نه برای آخرت بود از دنیا
بر سه درجه بود مقدار ضرورت است بطعام و جامه و مسکن و ورای آن مقدار حاجت است و ورای آن مقدار
زینت است و زیادت و تجمل است و آن آخر ندارد و هرکه بضرورت اقتصار کرد رست و هرکه بدرجه تجمل افتاد در [illegible] افتاد
که آخر ندارد و هرکه بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک
است و یکی آنکه بتنعم نزدیک است و میان این هر دو درجه است که آن مجال اجتهاد و توان دانستن باشد که باید
که بآن حاجت شود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم بدین سبب بوده که بر قدر ضرورت
اقتصار کرده اند و امام و مقتدا درین اویس قرنی است که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی
که او دیوانه است و بودی که در یکسال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد
از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خرما بودی که از راه برچیدی اگر چندان خرما یافتی که بخوردی هسته
بصدقه دادی و اگر نه باسته چندان خرما خریدی که روزه گشاده و جامه او خرقه بودی که از سر کوی ها برچیدی
و بشستی و کودکان سنگ بروی می انداختندی که دیوانه است و او میگفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز
نمانم و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم هرگز او را ندیده بود و بروی ثنای بسیار کرد و عمر خطاب را
وصیت کرده بود در حق او و چون عمر اهل عراق را جمع یافت و بر منبر بود گفت ای مردمان هرکه عراقی است برخیزد
همه برخاستند گفت هرکه نه از کوفه بنشیند همه بنشستند گفت هرکه نه از قرن است بنشیند بنشستند یک مرد بماند
از قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم او حقیرتر از آن است که تو از وی سخن گوئی چه در میان ما کس نیست
احمق تر و دیوانه تر و درویش تر و ناکس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید بگریست و گفت او را از آن طلب
می کنم که از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیده ام که گفت بعدد قبیله ربیعه و مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت
روند و این دو قبیله بود که عدد ایشان پیدا نبود از بسیاری پس هرم بن حیان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم
و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه می شست او را بشناختم که صفت او گفته بودند سلام
کردم جواب داد و در من نگریست خواستم که دستش بگیرم نداد گفتم رحمک الله یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من
افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا هرم بن حیان چگونه ای برادر من
و ترا بمن که راه نمود گفتم نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی که هرگز نادیده گفت نبأنی العلیم الخبیر

انکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود
و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یکدیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول تا یادگار من باشد گفت تن و جان من
فدای رسول علیه السلام باد من او را در نیافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود
گشاده کنم و نخواهم که محدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با این نپردازم گفتم آیتی از قران بر من خوان تا
از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت
بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و بگریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین
و راست ترین سخنان سخن اوست میگوید وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لٰعِبِيْنَ مَا خَلَقْنٰهُمَا
اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ تا آنجا که اِنَّهٗ هُوَ الْعَزِيْزُ الرَّحِيْمُ همه برخواند آنگاه بانگی کرد که
پنداشتم از هوش برفت و گفت ای ابن حیان پدرت بمرد و نزدیک است که تو نیز بمیری یا به بهشت وی یا به دوزخ و پدرت
آدم بمرد و حوا بمرد و نوح بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدای بمرد و داود خلیفه خدای بمرد و محمد رسول الله
بمرد و ابو بکر خلیفه او بمرد و عمر برادر من و دوست من بمرد واعمراه واعمراه گفتم رحمک الله عمر نمرده است گفت حق تعالی مرا
خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه وسلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت
اینست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک خود رسی
ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بی دین شوی و
ندانی و در دوزخ افتی و دعائی چند بکرد و گفت رفتی یا هرم بن حیان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز
ترا بدعا یاد دارم و تو ازین جانب برو تا من از دیگر جانب بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا
بگریستن آورد و از قفای او می نگرستم تا بکوی در شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان
چنین بوده و راه انبیا و اولیا این است و خداوندان حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت
اقتصار کنی و یکبار طریق تنعم پیش نگیری تا در خطر عظیم نیفتی و این مقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد
والله تعالی اعلم **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح سخا بدانکه شاخهای دنیا بسیار است
و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیمترین فتنه
او آن است که حق تعالی آنرا عقبه خوانده و گفته فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ وَمَا اَدْرٰىكَ مَا الْعَقَبَةُ
فَكُّ رَقَبَةٍ اَوْ اِطْعٰمٌ فِيْ يَوْمٍ ذِيْ مَسْغَبَةٍ و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره
نیست چه این نیز بآنکه سبب قضاء شهوت است راه آخرت هست که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین

مال است و بمال بدست توان آورد پس هم نایافتن آن صبر نیست و دریافتن آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود
که از آن بیم کفر است و اگر باشد توانگری بود که در آن خطر بطر است و درویش را دو حالت است یکی حرص دیگر قناعت
و این محمود است و حریص را دو حالت است یکی بمردمان طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است
و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت است
یکی اسراف و دیگر اقتصاد و از این هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر پسندیده است و شناختن این همه مهم است
و در جمله مال از آفت و فائده خالی نیست و فریضه است بر همه شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بمقدار
فائده آن کنند **پیدا کردن کراهیت دوستی مال** حق تعالی میفرماید لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ
وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ
هر که را مال و فرزند از ذکر حق تعالی غافل کرد او از جمله خاسران و زیان کاران است رسول صلی الله علیه و سلم
گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان
تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیانند گفت توانگران
و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکوروی
و اسبان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد
و دنیا را بخدای گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هر که ایشان را دریابد از فرزند
فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازه ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت
ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا
بگذارید که هر که از آن چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود است که می گیرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه گوید
مال من مال من چیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری
و یکی با رسول صلی الله علیه و سلم گفت چه سبب است که هیچگونه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از
پیش بفرست یعنی بصدقه ده که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود دو
دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با وی وفا کند تا مرگ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت تا بمرگ بیش وفا نکند مال است
و آنکه تا لب گور بیش با او نرود اهل و قرابت است و آنکه تا بقیامت با او بود کردار است و گفت چون آدمی
بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که آنگاه دنیا
را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب می توانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر

زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آنا ربکی ابو دردا بر بخیلی نفرین کرد گفت بار خدایا
اورا تندرستی و عمر دراز و مال بسیار ارزانی دار و این بدترین دعا داشت چه هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت
اورا از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر کف دست نهاد و گفت توانی که تا از دست من بیرون
نروی مرا هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که بخدای که هیچ کس زر و سیم عزیز نداشت که نه حق تعالی او را خوار و
ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزدند ابلیس آنرا برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست
دارد بندهٔ من است حقا یحیی بن معاذ میگوید درم و دینار کژدم است دست بوی مبر تا افسون آن نیاموزی که اگر نه
زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت آنکه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمة بن عبد الملک نزد
عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المؤمنین کاری کردی که هرگز هیچ کس نکرده سیزده فرزند داری
و ایشان را درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران ندادم و هیچ ملک دیگران
بایشان ندادم و فرزند من یا شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده
است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد باک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان نگاه دار
گفت نه این مال برای خود نگاه دارم نزد حق تعالی و حق عز و جل را نگذارم برای فرزندان تا ایشان را نیکو دارد و یحیی بن
معاذ گفت دو مصیبت است مال را او را بوقت مرگ که هیچ کس را آن نیست آنکه مال همه از وی بستانند و او را به همه بگیرند
و بپرسند **فصل** بدانکه مال هرچند که نکوهیده است بوجوه ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر است و هم خیر و
از این بود که حق تعالی آنرا خیر خواند در قرآن و گفت إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ الآیه و رسول صلی الله علیه
وسلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا یعنی آن است که درویشی بکفر
ادا کند و سبب آن است که چون کسی خود را درمانده و حاجتمند یک نان بیند و در آن جان می کند و فرزندان اهل
خود را بجوع می بیند و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از
خدا می بینی و این چه قسمت ناهموار است که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد
و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک می کند و یک درم نمی دهد اگر حاجت تو نمی داند خود در علم او خلل است و اگر
می داند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و می تواند و نمی دهد در جود و رحمت خلل است و اگر برای
آن نمی دهد تا در آخرت ثواب دهد بی رنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمی دهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت
بکمال نبود و اما با این جمله اعتقاد کردن که او رحیم است و جواد و کریم و همه عالم را در رنج میدارد و خزانه او
[illegible] که سر آن بر همه پوشیده است

در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد
و روزگار نگونسار گشته و نعمت همه بنا مستحقان می دهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار مسخر است و در قدرت حق
تعالی اگر گوید نیست کافر است و اگر گوید هست حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و برای این گفت صاحب
شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و هر چه را جفا نگویید که آن خدای است یعنی آنکه شما حوالت کارها
بدان میکنید آن را دهر نام کرده اید آن خدای تعالی است پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسی که ایمان او چنان
غالب بود که از خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیرت او در آن است که درویش باشد و چون بیشتر این صفت
نباشد اولیتر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال بدین سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آن که مقصود همه بزرگان
سعادت آخرت است و بآن رسیدن ممکن نیست الا به سه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن
چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آن است که از بیرون
تن است و آن مال است و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست ولیکن آن برای نان و جامه است
و نان و جامه برای تن است و تن برای حمالی حواس است و حواس برای آن است که دام عقل است و عقل برای آنکه
چراغ و نور دل است تا در او حضرت الهیت ببیند و معرفت حق تعالی حاصل کند و معرفت حق تعالی تخم سعادت است پس غایت
همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه راه است بوی هر که این بدانست از مال دنیا آن قدر فرا گیرد که
درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شناسنده بود و مرد شناسنده را همه دوست باشد و برای گفت رسول صلی الله
علیه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن چه دانست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی هلاک آید و هر چه کم
از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که این دانست مال را دوست ندارد چه هر که
چیزی برای چیزی دیگر طلب کند آن غرض را دوست دارد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس
خود منکوس و معکوس است و حقیقت آن نشناخته و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم تعس عبد الدینار تعس
عبد الدرهم نگونسار است بنده درهم و نگونسار است بنده دینار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت
چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ که
گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند بدین بت زر و سیم خواسته که بت همه خلق این است
که روی باین آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسند پیدا کردن
فواید و آفات مال و تفصیل آن بدانکه مال همچون مار است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا هم از
تریاک جدا نکنی هم سر آن و علم آن بشناسی آشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک [illegible]

به تفصیل بگوییم اما فایده مال دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت نبود که همه کس دانند و دیگر دینی و آن
سه نوع است نوع اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون حج و غزا است که
مالی که در آن بکار برد در عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه قدر کفایت بود که با آن قوت
همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هرچه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا قدر کفایت نبود
همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون
برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا نباشد و این بنیت و اندیشه بگردد و قبله
دل چه بود اگر قبله دل فراغت و رسیدن راه آخرت بود قدر کفایت زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابوالقاسم
گرکانی را ضیعتی بود حلال که از آن کفایت او در آمدی یک روز غله اورده بود از خواجه ابوعلی فارمدی شنیدم
که از آن یک کف برگرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکنم و تحقیق این کسی شناسد که بمراقبه دل مشغول
بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن راه دین را نوع دوم آنکه بمردمان دهد و این چهار قسم است اول
صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ بود که برکات دعای درویشان و همت و اثر خشنودی ایشان
بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت باشد که میزبانی کند و با برادران اگرچه توانگر باشند
نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بحق مردمان قیام نماید و رسمهای بجا آورد و این اگرچه با توانگران بود
محمود است و صفت سخا باین حاصل آید و سخا بزرگترین اخلاق است چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود با آن
نگاه دارد چنانکه شاعر و عوانان مطمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و اگر ندهد زبان با و دراز کنند و غیبت کنند
و فحش گویند و رسول صلی الله علیه و سلم گفته هرچه بآن عرض خود را از زفان بدگویان نگاه دارد آن صدقه باشد
چه راه فحش و غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی آن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز
در مکافات آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جز بمال نتوان کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند
چه هر کس همه کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض
عین هر کسی آن است که دیگری بآن قیام نتواند کرد و آن ذکر و فکر است و هرچه نیابت را بر آن راه است روزگار
بآن بردن ضایع بود که عمر مختصر است و اجل نزدیک و راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی بزرگ
است پس هیچ کاری که از آن گزیر بود مشغولی نباید کرد و این جز بمال است نیاید که در وجه خدمتگاران کند تا آن رنجها
از وی باز دارند و کارها بنفس خود کردن از سبب ثواب بود ولیکن این کار کسی بود که درجه او آن بود که طاعت
به تن کند نه بدل اما کسی که اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب

فراغت او باشد بکار بکه عزیزتر از آن بود که بدان کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون
پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات تمام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن
از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز بمال نتوان کرد این است فواید مال در دین اما در دنیا فواید آن پوشیده نیست
که بآن عزیز و مکرم بود و خلق باو حاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز بود و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد
و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو ننگرند و امثال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی
اما دینی سه نوع است اول آنکه راه معصیت و شوق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی
معاصی هست لیکن عجز یکی از اسباب عصمت است چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در
محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاه دارد از تنعم
در مباحات خود را نگاه نتواند داشت و کرا طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه
سلیمان علیه السلام کرد در مملکت خود و چون تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از آن صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او
شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت
سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون با ایشان نزدیک
شود و خطر قصد و کراهیت ایشان بود و چون او را تقرب کردند او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند
و بر نجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق سبب همه معصیتها
چه این دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی این که دوستی دنیا سر همه گناهان
این است که این همه شاخها فروع آن است و این تخم یک آفت است و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این را هیچ
البته که بن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده سوم و از این هیچکس نجهد الا من عصمه الله آنکه اگر هیچ
معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بحقیقت نگاه دارد تا از حلال ستاند و بحق بدهد آخر
بنگاه داشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و
همه عبادت این است که ذکر حق تعالی بر وی غالب بود و چنانکه انس بآن تمام کرد و بآن از هر چه جز وی است
مستغنی شود و این دل فارغ خواهد که هیچ دنیا مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشه
عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و مهابت بزرگان بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و
تقصیر او و تدبیر سفر و مالی طلب کردن که سود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد و همچنین همه
مال بی شغل نتواند بود و کم شغل گنجی دارد در زیر زمین و لیکن در حاجت خرج میکند و میترسد که کسی بداند

آفت و بیم آن که کسی ببرد و طمع کند و بدانند مشغول بود و وادیهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هرکه خواهد که
کار دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود این است فواید و آفات مال چون بر کار
درین نگاه کرده بدانسته که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه وسلم اهل بیت
خود را این خواست و مختصر بگفت که هرکه از کفایت خود زیادت فراگرفت هلاک خود میگیرد و نمی داند اما بیکبار
برانداختن تا هیچ نماند و بحاجت دل مشغول بود این مکروه است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول را صلی الله
علیه وسلم وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائده قناعت
بدانکه طمع از جملهٔ اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال نقد باشد و از خجلت که بآخر کار باشد چون طمع
بر بنیاد بسی اخلاق بد دیگر ازین تولد کند که هرکه بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند
و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مساعدت کند و آدمی را حریص آفریده اند که بانچه دارد هرگز قناعت نکند و جز
بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی بزر بود سوم وادی خواهد و جز
خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هرکه توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که
جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسی که راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو
دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا آنگاه که روزی او بتمامی باو
از حق تعالی برسید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه نکنید و حرص از حد مبرید و گفت از شبهتها حذر کن تا عابد
ترین خلق تو باشی و بانچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن
باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس بگفت بیعت
بکنید با رسول خدا گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم
گفت خدای را پرستید و پنج نماز بپا دارید و هرچه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن آهسته گفت و از هیچ
کس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس از آن که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی که
بمن ده موسی علیه السلام گفت یا رب از بندگان تو کیست که توانگرتر است گفت آنکه قناعت کند بانچه من بدهم گفت عادلتر گفت آنکه
انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و می گفت هرکه بدین قناعت کند از خلق بی نیاز
بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که از آن بطر و غفلت
بود و سمیط بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی در وجبی بیش نیست چرا باید که ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید
یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بتو دهم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت

ندهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکویی بود بیش ازین که با تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچکس بر رنج
صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه درازتر از حسود نبود و هیچکس
سبکبارتر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیمتر از عالم بدکردار نبود و شعبی گوید یکی صعوه را بگرفت
گفت چه خواهی ازین گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید ولیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا
بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا رها کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم
که از درخت بر سر کوه پرم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت
نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن و بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر مرا بکشتی تو را پیدا شدی
که در شکم من دو مروارید است هر یکی بیست مثقال و هرگز درویش نشدی آن مرد انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا
این است افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی سوم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال
باور مکن من در دست تو با همه گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال نبودم در درون من مروارید بیست مثقال
بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته آمد تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند این مثال
گویند طمع رسنی است بر گردنت و بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تا بند از پای برخیزد و پیدا کردن علاج حرص
و طمع بدانکه داروی این معجونیست از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل ازین جمله
باشد و حاصل این علاج پنج چیز است اول عمل است و این آنست که خرج خود را باز گیرد و به جامه درشت
و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد و چه این قدر بی طمع و بی سبب آسان بدست آید اما اگر تجمل
کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج بنوا کند
هرگز درویش نشود و گفت سه چیز است که نجات خلق در آن است ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج
کردن بنوا در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خشنودی یکی ابو درداء را دید که دانه بر میچید
و می گفت رفق در معیشت نگاه داشتن از فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی
او را بی نیاز دارد و هر که خرج بی نوا کند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت
خرج بتدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه چون کفایت روز یافت دل در تقبل فردا نبندد و بهر چه
شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز کشد و فردا چیزی بدست نیاید و سعی کن در طلب [illegible]
و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت اَلشَّیْطٰنُ یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ وَیَاْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَآءِ تا ابله را از بیم
رنج درویشی فردا امروز بنقد در رنج دارد و بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که نباید

اگر بیاید رنج آن بیش از این نخواهد بود که امروز بنقد خود را در آن افکنده و حذر از این با آن باشد که بداند که روزی
بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول صلی الله علیه وسلم با ابن مسعود بگفت سخت اندوهگین
دیدا و را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هر چه تقدیر کرده اند بشود و هر چه روزی تست لابد بتو رسد و باید که بداند
که روزی بنده بیشتر از جایی بود که نه اندیشد و حق تعالی میگوید وَمَن يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ هر که پرهیزگار بود روزی او از آنجا بود که گمان نپندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش
که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمرد یعنی حق تعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او
با وی می برند و ابو حازم میگوید هر چه هست دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگری
است بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نمی رسد پس بیقراری من در طلب چه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند
رنجور شود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و با این ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند
با آن ثواب باید و ستوده بود آخر رنج با ثواب ستودگی و غم نفس اولی تر از رنج با مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت
رسول صلی الله علیه وسلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت
است تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت است تو امیر اوئی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه
کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای نعمت شکم میکند خر و گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند
خوک و خرس از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و جامه نیکو میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فراتر در این معنی
و اگر طمع ببرد و بدانکه قناعت کند خود را هیچ نظیر نبیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر از آن
که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود در دنیا در خطر آفات بود و در آخرت با پانصد
سال بعد از درویشان به بهشت رود و باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در توانگران
ننگرد تا نعمت حق تعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید در کسی نظر کنید
که دون شما است در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی
گوید چرا حذر می کنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا بیش نگرد که
بیش از تو بود و در دین آن را که کم از تو بود و سعادت عکس این است چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود
را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را توانگر بینی **پیدا کردن فضل و ثواب سخا** بدانکه هر که مال
ندارد باید که حال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه وسلم گفت سخا
درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده

باشد و می برد او را تا بهشت و بخل درختی است در دوزخ شاخها در دنیا داشته هر که بخیل بود دست شاخ آن زده باشد
و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آن را دشمن
دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هر گاه
که او را عثرتی افتد دستگیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه وسلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت
مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را کشت که دین یکی است و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت
جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را مکش که او سخی است و گفت صلی الله علیه وسلم طعام سخی دارو است و طعام بخیل
علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک است بحق تعالی و نزدیک است به بهشت و نزدیک است بمردمان و دور است
از دوزخ و بخیل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک است بدوزخ و جاهل سخی را
خدای دوستتر دارد از عابد بخیل و بدترین علت ها بخل است و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه
لیکن بسخاوت و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری
را مکش که او سخی است آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که برسد و چون از تو اعراض
کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت بحسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا است گفتند
چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذل ایستادن او پیش من از من بپرسد و محمد بن المنکدر
روایت کند از ام ذره خادمه عایشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و هشتاد هزار درم
نزد عائشه فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم نان بردم و عذر
زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر یاد آوردی
بخریدمی و چون معاویه بمدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بر وی سلام مکن چون معاویه بیرون
شد حسن گفت ما را وام است از عقب وی برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری بازپس مانده بود معاویه پرسید
که این چیست گفتند این زر است هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابوالحسن مداینی
گوید که حسن و حسین و عبدالله بن جعفر رضی الله عنهم بر سفر حج میرفتند و شتر زاد گذاشته بودند جایی گرسنه و تشنه
بماندند نزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسفندی داشت بدوشید و بدیشان
داد گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسفند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم
چون از این سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت
گوسفندی بقومی دادی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری برآمد آن زن و شوهرش

بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتر می پیچیدند و می فروختند یک روز آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله
عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت
توانی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسفند بخریدند و با هزار دینار با او دادند و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با او داد و او را با غلام نزد عبد الله
جعفر فرستاد عبد الله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار و دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار
و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشان را در رنج افگندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان
نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف
بود بمرد قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده
را بخواب دید که گفت این شتر تو بنجیب من فروشی گفت فروختم و از وی نجیبی نیکو بازمانده بود با او فروخت و آن
مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند و یک بر بها و ندو به پختند و بخوردند چون بازگشتند
کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروان آواز داد و شتر را آواز میداد و نام او میبرد و می گفت هیچ نجیبی خریده
از فلان مرده گفتند خریده ام لیکن در خواب و قصه بگفتند گفت آن نجیب این است بگیر که من او را بخواب دیدم که
گفت اگر تو پسر منی این نجیب من بفلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را
چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزد یک او رفتم بیامد و از هر کسی سوال کرد هیچ فتوحی نبود
مرا بسر قبری برد و بنشست و گفت خدای بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه
بایستی میدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت
بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا وام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد محتسب گفتندی گفت فرستادم
و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری
نیست اکنون بخانه من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتشدان است بکنند و پانصد دینار زر آنجا است آن
با آن مرد بدهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافتند زن
او را گفت خواب مرا حکمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او که مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم
بخیلی کنیم همچنین بر و بدان مرد چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد
و یک نیمه عوض وام با و داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی
میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اند و سخی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده

طلب کردم و لواو کان اورا دیدم بر ایشان سیمای خیر ظاهر بود و این آیت مرا یاد آمد وَکَانَ اَبُوْهُمَا صَالِحًا
و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان
داشتن بود و تا اکنون بر سر آن تعبه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسید
ده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری بریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف با وی میداد
تا نماز پیشین کرد از آن هیچ نمانده بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت تا برنشست چهار صد دینار
باو داد و عذر خواست یک روز امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز است
تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم باو داد و بگریست او را
گفت چون خواستی گریستن بایست داد گفت از آن میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد
پیدا کردن مذمت بخل حق تعالی میگوید وَمَنْ یُّوْقَ شُحَّ نَفْسِهٖ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ
گفت هر که از شح نفس نجات یافت بفلاح رسید و گفت وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ یَبْخَلُوْنَ بِمَآ اٰتٰىهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ هُوَ
خَیْرًا لَّهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُوْنَ مَا بَخِلُوْا بِهٖ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ گفت مپندارید که آن کسانی که
بخیلی میکنند بانچه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشان است بلکه شر ایشان است و زود باشد که هر چه بآن بخیلی
میکنند طوق کنند و در گردن ایشان افکنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت دور باشید از بخل
که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشانرا بر آن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند
و گفت سه چیز مهلک است بخلی چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او مخالفت نکنی و هوای باطل که
از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای
شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت
کرد رسول گفت صلی الله علیه وسلم فلان بیش از این ستد و شکر نکرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من
چیزی بستاند آن آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا می دهی گفت زیرا که الحاح کنند و حقتعالی نپسندد که من
بخیل باشم و ندهم و گفت شما می گوئید که بخیل معذور تر از ظالم بود و چه ظلم نزد حق تعالی عظیمتر از بخل که سوگند یاد
کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد و یکبار رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکرد شخصی دست
در حلقه کعبه زده بود و میگفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من
عظیمتر از آن است که صفت آن توان کرد گفت گناه تو عظیمتر است یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است
یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیمتر است یا حقتعالی گفت حق تعالی

گفت ای مرد و یا بش نامرا آتش خود بسوزی با آن خدای که مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار
سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جوها روان شود و درختان بروید و آنگاه بر بخل بمیری جای تو
جز در دوزخ نبود و بخل از کفر است و کفر در آتش است و بخیل نشنیدی که حق تعالی میگوید وَمَن يَبْخَلْ فَإِنَّمَا
يَبْخَلُ عَن نَّفْسِهِ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وکعب میگوید هر روز بر سر شخصی دو
فرشته موکل است و منادی میکنند که یا رب که هر که مال نگاه دارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلف ده ابو حنیفه
میگوید که من بخیل را عدل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بر آن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند
یحیی بن زکریا علیهما السلام ابلیس را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری و کیست که او را دوست تر داری گفت
پارسائی بخیل را دوست تر دارم که جان میکند و طاعت می کند و بخل آنرا حبطت میگرداند و فاسق سخی را دشمن تر
دارم که خوش میخورد و میخورد و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی رحمت کند و او را توبه دهد

پیدا کردن ثواب ایثار

بدانکه ایثار از سخا عظیمتر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار
آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که با آنکه محتاج باشد
بدهد کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر
می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت وَيُؤْثِرُونَ
عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی باید که او را آرزوی آن
باشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را بیامرزد عائشه رضی الله عنها میگوید در خانه رسول صلی الله
علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و توانستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم و رسول صلی الله علیه وسلم را مهمانی برسید
و در خانه هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او
نهادند و خود دست و زبان می جنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد دیگر روز رسول صلی الله علیه وسلم گفت
خدای عجب داشت از آن خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
الآیه و موسی علیه السلام گفت یا رب منزلت محمد صلی الله علیه وسلم بمن نمای گفت طاقت آن نداری ولیکن از
درجات او یکی بتو نمایم چون بنمود بیم آن بود که از نور و عظمت آن بیهوش شود گفت یا خدایا این بچه یافت گفت بایثار
یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جای وی بهشت باشد هر جا که خواهد و عبد الله
ابن جعفر یکبار در سفر در خرماستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آوردند برای غلام سگی در آمد
غلام یکی برو انداخت تا بخورد دیگری بینداخت و بخورد و سوم نیز بینداخت عبد الله گفت چرا تو هر روز چند است

گفت این سگ دیدی گفت چرا همه بدین سگ دادی گفت اینجا سگان نباشند دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که
گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من
سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن خرمستان بخرید باو داد رسول صلی الله علیه وسلم از پیش کفار خواست برود
و علی رضی الله عنه بر جای او بخفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه وسلم کنند خود را فدای کرده باشد حق تعالی وحی
فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی درازتر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی
از ایشان عمر درازتر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و ا با محمد برادری دادم علی با
خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو بر زمین روید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل
بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حق تعالی با فرشتگان خود بتو مباهات
می کند و این آیت فرود آمد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ الآیة حسن انطاکی از بزرگان
مشایخ بود بهی و اند نفر از اصحابش گرد آمدند و نان تمام نداشتند آنچه بود پاره کردند و در پیش همه نهادند و چراغ
برگرفتند و بخوان بنشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا
رفیق بخورد حذیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب برگرفتم و پسر عم خود را طلب
کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگری گفت آه اشارت کرد که اول پیش او بر آنجا
بردم هشام بن العاص بود در جان دادن نزدیک شده گفتم آب بخور دیگری گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک
او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نزدیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که
هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آید مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت
مگر پیراهنی بر کشید و باو داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد **پیدا کردن حد سخا و بخل** که بخیل که باشد
و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لا بد حقیقت این بباید شناخت
که این بیماری عظیم است تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس
بخیل باشند و درین سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر آنند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد چون
آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که نان با نانوا و گوشت با قصاب که یک
سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قاضی تقدیر کرده باشد و دران یک لقمه در پای آن
مضایقه کند بخیل باشد و هر که نان در پیش دارد و درویشی از دور بیاید و پنهان کند بخیل بود و چه شرع
بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن دارند چنانکه حق تعالی گفت اِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا

فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که آنچه دادنی باشد
ندهد و مال برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید
یا مروت که باید داد و واجب شرع معلوم است اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسی که بخیل باشد
بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود و با اهل و عیال زشت بود و با دیگران نبود
و با دوستان زشت بود و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود و از بزرگان
زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس حد این آنست که مال نگاه داشتن
مقصود است اما غرضی باشد که مقصودتر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهمتر بود امساک بخل بود و چون نگاه داشتن
مهمتر بود خرج تبذیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون مهمانی برسد مروت نگاه داشتن مهمتر از مال
نگاه داشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را
طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال بسیار بود طلب ثواب بصدقات
مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر عوض ثواب بخل است نزد بزرگان
و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این بنظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت
اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا آنگاه یابد که بر این بیفزاید و چندانکه می افزاید درجه سخا در
زیادت میشود و ثواب می یابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار خود و سخی آن زمان باشد که دادن بر وی
دشوار نبود و چون بتکلف دهد سخی نبود و اگر ثنا و شکر و مکافات چشم دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود
که بی عوض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون بثواب آخرت و نام نیکو
کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمی کند سخا در دنیا این باشد اما سخا در دین آن بود
که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی و هیچ عوض چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حق تعالی خود
باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخا

پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم آنست که اول سبب بخل شناسی چه هر بیماری
که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بآن نتوان رسید یا امید زندگانی
دراز هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز یا یکسال بیش نمانده خرج بر وی آسان شود مگر که فرزند دارد که آنگاه
بقای فرزند همچون بقای خود داند و بخل او محکمتر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که فرزند
سبب بخیلی و بددلی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند

بانه برای شهوت که خود عین مال معشوق او می شود و بسیار بود که چندانکه بمیرد مال دارد و در محل ضیاع و بی زکات
و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از آن نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد
و نگاه داشتن زر در زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخیل او را از خرج کردن مانع
بود و این بیماری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت تواند
و باندکی و صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در امثال
خود نگرد که چون او غافل بودند و ناگاه بمردند و حسرت ببردند و مال وی دشمنان با فسوس قسمت کردند و هم
درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافرید روزی ایشان با ایشان بهم تقدیر کرده
اگر تقدیر درویشی کرده به بخیلی او توانگر نشود و اما آن مال ضائع کند و اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر
پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگرانند که از پدر هیچ میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضائع
کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حق تعالی بود خود مهمات او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای
او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و مدح سخا آمده تامل کند و ببیند که جای بخیل
جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و او را چه فائده خواهد بود از مال بیش از آنکه خود را از دوزخ و خشم
حق تعالی باز خرد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند
و مذمت کنند و باید که بداند که او نیز در دل و چشم مردمان همچنین گران و خسیس و حقیر باشد این همه علاجهای
علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر
اول نگاه دارد و زود خرج کردن گیرد ابو الحسن بوشنجه در طهارت جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و
بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیگر درآید که از آن منع کند و
ممکن نبود که بخل برود الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد علاج عشق
مال هم جدا شدن است از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد تا از عشق آن برهد اولیتر از آنکه به بخیلی نگاه دارد و از
حیلتها و علاجهای لطیف یکی آنست که خود را بنام نیکو فریفته کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند
و نیکو گویند پس بشره ریا و جاه را بر بشره مال مسلط کند تا چون از آن برهد آنگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که
باز کنند اول بچیزی سلوت دهند که او دوست دارد تا بمشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیکوست
در علاج خبائث اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از آن برهد و این همچنان بود که خون که از جا
بآب نرود ببول بشویند تا آنرا بشوراند و ببرد آنگاه بول را بآب بشویند و هر که بخل ببرد بپلیدی ریا

شسته باشد لیکن چون بریا فرا نگیرد سود کرده باشد و اگر چه بخل و رعونت هر دو از کوی بشریت است اما در کوی
بشریت نیز گلخن هست و گلشن هست و بخل گلخن کوی بشریت است و سخاوت گلشن و سخاوت برای ریا و نام نیکو
حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد و بس و دادن و داشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون است و محمود بتمام
پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا می کند که خرج بریا اولیتر از امساک و بخل بی ریا چنانکه در گلشن
بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل این است که گفته آمد دادن بتکلف و رنج تا آنگاه که طبع گردد و بعضی از شیوخ
علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی و دل بران نهادی چون دیدی که دل بران
نهاد او را از زاویه دیگر فرستادی و زاویه او را بدیگری بخشیدی و اگر دیدی که کفشی نو در پای کرد و دل با آن باز بست بگو
گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وسلم شراک نعلین نو کرده بود و آنگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت
تا آن کهنه باز آورند و آن نو بیرون کرد و چون او چنین کرد معلوم شد که بستگی دل را از مال هیچ علاج نیست
جز جدا کردن زیراکه تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود و ازین بود که درویش فراخ دل باشد چون مال وی
جمع شد لذت جمع بشناسد و بخیل گردد و هر چه نباشد دل ازان فارغ بود و پادشاهی را قدح فیروزه مرصع بجواهر
هدیه آوردند چنانکه در جهان از آن نظیر نبود و حکیمی حاضر بود گفت چگونه می بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی است
یا درویشی و پیش ازین از هر دو ایمن بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آن را مثل نباشد و اگر بدزدند
درویشی و حاجت بود تا آنگاه که با دست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد و گفت حکیم راست گفت
پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار است که دران هم زهر است و هم تریاک است چنانکه گفتیم و هر که افسون مار
نداند و دست بران نهد هلاک شود و بدین سبب است که روایت است که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبد الرحمن
ابن عوف پس وی را توانگری عیبی نیست و این همچنان بود که کودکی معزمی را می بیند که دست بمار کند و در سلة جمع میکند
پندارد که از آن بر می گیرد که نرم است و در دست خوش است و نیز رنگ و نقش آن بیند و ناگاه هلاک شود و افسون مال پنج است
اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و
تن برای حواس است و حواس برای عقل است و عقل برای دل تا معرفت حق تعالی آراسته شود و چون این بدانست دل از آن
بقدر مقصود آن ببندد و در مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه جهت دخل نگاه دارد تا از حرام و شبهه نباشد و از جهتی
که در مروت قدح کند چون رشوت و گدائی و مزد حجامی و امثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از
حاجت جمع نکند و هر چه زیادت از حاجت است که نه برای زاد راه دین بآن حاجت نباشد چون محتاجی پدید آید آنچه
زیادت از حاجت او ست از وی باز نگیرد و اگر قدرت ایثار ندارد و در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه

خرج نگاهدارد تا خرج باقتصار بکار برد و باندک قناعت کند و بحق خرج کند که خرج کردن نه بحق همچون کسب
کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرج و نگاهداشت درست کند و بنگرد آنچه بدست آورد برای فراغت
عبادت بدست آورد و آنچه دست بدارد برای زهد و استحقار دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشهٔ آن
صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد و آنچه نگاهدارد برای حاجتی هم نگاهدارد که در راه دین بود و در فراغت
راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال ورا زیان ندارد و نصیب وی از مال تریاک باشد نه زهر
و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هرچه در روی زمین مال است بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد
وی زاهد است اگرچه توانگرترین خلق است و اگر ترک همه بگوید نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که همه
دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت
بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را بهمه حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون
و عزایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت ولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری
مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خطر الی تمام باشد و چون عبد الرحمن عوف فرمان یافت
بسیار مال از وی باز ماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم ازین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله
چه می ترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه بیم آن بود این خبر
با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانهٔ عثمان بن
عفان رضی الله عنه رفت و در پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او برفت و گفت های یا جهودبچه تو میگوئی
که چه زیان دارد آنچه از عبد الرحمن باز ماند رسول صلی الله علیه و سلم یک روز با احد میرفت و من با او بودم گفت
یا اباذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخرترین همه باشند در قیامت الا آنکه از راست و چپ
و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا اباذر نخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم
و آن روز که بمیرم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و سلم چنین گفته باشد تو جهودبچه چنین گوئی
دروغ زنی این بگفت و هیچکس او را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازرگانی یمن بیامد و بانگ و غلبه
در مدینه افتاد عائشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن است گفت راست گفت رسول
صلی الله علیه و سلم خبر بعبد الرحمن رسید این کلمه دل مشغول شد و وقت پیش عائشه آمد و گفت چه گفت
رسول صلی الله علیه و سلم یا عائشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و درویشان اصحاب را
دیدم که می رفتندی و میدویدندی بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبد الرحمن عوف را که بحبو با ایشان رفت

دهی چیز بدست و پای تا در بهشت رفت عبدالرحمن گفت این شتران هرچه بران است سبیل کردم و این غلامان را
جمله آزاد کردم تا باشد که من نیز با ایشان بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که
پیشین کسی که از توانگران است من که به بهشت روند تو باشی و در نتوانی رفت مگر بجهد و حیله و چیزی بدین از بزرگان
صحابه یکی میگوید که نخواهم که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بآن از نماز
جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف سوال مرا نگوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت
سوال و حساب ندارم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده
باشد و بحرام خرج کرده بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده
و بدوزخ فرستند و دیگری را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند
چهارم را بیارند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بدارید که در طلب این مال تقصیر
کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود و یا نه بوقت و نه بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم
و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که اسپ و جامه بتجمل داشته
باشد و بر سبیل فخر و ناز نامه بخرامیده باشد گوید بار خدایا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق یتیمی یا مسکینی
یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض
تقصیر نکردم و بدین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر نکردم پس اینهمه بیایند و در وی آویزند و گویند بار خدایا
او را در میان ما مال و نعمت دادی او را از حق ما بپرس یکیک بپرسند اگر هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست
اکنون شکر این نعمتها بیار هر لقمه که خوردی و هر لذتی که یافتی شکر آن بیار همچنین می پرسند و از این سبب بود
که هیچکس از بزرگان در توانگری رغبت نبوده که اگر عذابی نباشد حساب باشد با این صفت بلکه رسول صلی الله علیه
وسلم که قدوه امت است درویشی برای این اختیار کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت
که مرا با رسول صلی الله علیه وسلم گستاخی بود یکروز گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد
و گفت السلام علیکم در آیم گفت در آ گفت من و یک تن که با من است گفت یا رسول الله بر هیچ ندارم من هیچ نیست مگر
گلیمی کهنه گفت بر خود فرا گیر گفت بتن فرا گرفتم و سر برهنه ماند ازاری کهنه بوی انداخت که بسر گیرد پس در شد و گفت چگونه
ای فرزند عزیز گفت سخت بیمارم و درد مند و بیم از آن زیادت میشود که گرسنه ام با این بیماری و هیچ نیابم که بخورم و طاقت
گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه بخدای که سه روز است که هیچ چیز نچشیده ام
و من بر خدای تعالی از تو گرامی ترام و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم

آنگاه دست مبارک بر دوش او زد و گفت بشارت باد ترا بخدای که سیده زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون
و مریم مادر عیسی علیه السلام چه اند گفت هر یکی از ایشان سیده عالم خود اند و تو سیده زنان همه عالمی شما جمله
در جایها باشید که قصرها ساخته اند از نی که دران بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت خشنودی که پسر عم من شوهر تو کرده ترا
جفت کسی کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت روایت کرده اند که مردی با عیسی علیه السلام گفت همی خواهم که
در صحبت تو باشم با او برفت تا بجای رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برخاست
چون باز آمد نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و سیر و سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده شد
و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند تا به
آب رسیدند عیسی دست او بگرفت و بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه بتو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت ندانم از آنجا بگذشتند تا به
بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد همه زر شد آن را
سه قسمت کرد و گفت یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر فرا آمد و گفت نان من داشتم
عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بود بگذاشت و برفت دو مرد بوی رسیدند خواستند که او را بکشند و زر
برگیرند گفت مرا مکشید هر یکی یکی برداریم از آن سه قسم پس گفتند یکی را بفرستیم تا ما را طعامی خرد آن مرد برفت
و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر درین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند
و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی باید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم
چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر همه آنجا
دید و هر سه کشته گفت ای صحابه دنیا چنین باشد از آن حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگر چه مرد استاد
و معزم باشد اولی آنکه در مال ننگرد و گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مار افسا را آخر مار کشد والله اعلم فصل
هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و
ثنای خلق شده اند و باین سبب مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب
شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خباثت اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت دوستی جاه
و مال نفاق در دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسفندان تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد رفتن از پی هوا و دوستی
ثنا و ازین آفت خلاص کسی یابد که بانگ و نام نجوید و خمول اختیار کند حق تعالی میگوید تلک الدار الآخرة

الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت
کسی را نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه نجوید و رسول صلی الله علیه و سلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده
بشولیده موی شوخگن جامه بوند کس ایشان را وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگذارند و اگر
طلب نکاح کنند کس دختر ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان موج
میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر
سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد باو دهد و اگر از دنیا چیزی خواهد ندهد و گفت بسیار کس هست از امت من که اگر
از شما دیناری یا درمی یا حبه خواهند ندهید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد بدهد و اگر از دنیا خواهد ندهد نه از خواری
او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که می گریست گفت چرا می گریی گفت از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک است و حق تعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس
ایشان را نجوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و
ظلمتها رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد در دین خدای عز و جل صادق نیست
و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که او را هیچکس بشناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند
از شاگردان و عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المومنین تا چه میکنی گفت این ذلت باشد بر پس رو و
فتنه باشد بر پیش رو و حسن بصری میگوید احمق که قومی بینند از پس او میروند هیچ حال دل وی بر جای نماند و ایوب
بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت
خدای نترسیدمی و ثوری میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان
باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که نه دین او
تباه شود و رسوا گردد **پیدا کردن حقیقت جاه** بدانکه چنانکه معنی توانگر آن باشد که اعیان مال ملک
وی بود و در تصرف و قدرت او باشد معنی محتشم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی
مسخر او بود و تصرف او در آن روا باشد و چون دل مسخر کسی شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کسی نشود تا
در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آن کس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت
یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آن را کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع و رغبت
طاعت او دارد و زبان را بمدح و ثنای او روان کند و تن را بر خدمت او بدارد و مال فدا کند تا همچنانکه
بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار و مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود و مسخری او بطبع و طوع

پس معنی مال ملک اعیان است و معنی جاه ملک دلهای مردمان و جاه محبوبتر است از مال نزدیک بیشتر خلق برای
سه سبب یکی آنکه مال محبوب از آن است که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد و جاه همچنین است بلکه هر که جاه دارد مال
نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد این دشوار بود دوم آنکه مال در خطر
بود که هلاک شود و دزد ببرد و بکار شود و جاه از اینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود مگر برنج تجارت و حراثت و جاه
سرایت میکند و زیادت می‌شود چه هر که دل او صید تو شد او در جهان میگردد و ثنای تو میگوید تا دیگران نیز صید
تو می‌شوند نادیده و هر چند معروف‌تر میشود جاه زیادت میگردد و تبع بیش میشود پس جاه و مال هر دو مطلوبست
برای آنکه وسیلت به حاجتهاست لیکن در طبع آدمی است که نام و جاه دوست دارد در شهرهای دور که داند که هرگز
آنجا نخواهد رسید دوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگر چه داند که بآن محتاج نخواهد بود و این را سری عظیم است
و آن اینست که آدمی از گوهر فرشتگانست و از جمله کارهای الهی است چنانکه گفت قل الروح من امر ربی
پس بسبب این مناسبتی که با حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست و در باطن هر کسی این هست آنکه فرعون
گفت انا ربکم الاعلی در وست پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد و معنی ربوبیت اینست که همه
او باشد و با او خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگری پیدا آید نقصانی بود و کمال آفتاب از آن است که یکی است
و نور همه از وست که اگر با او دیگری بودی ناقص بودی و این کمال که همه وی باشد خاصیت الهیت است چه هست
بحقیقت او ست و با وی در وجود جز وی هیچ دیگر نیست و هر چه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه با وی
باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب است و موجودی دیگر نبود در مقابله آفتاب با او هم تا چون دومی پدید آید نقصان
بود و در طبع آدمی این هست که خواهد که همه او باشد چون از این عاجز است باری خواهد که همه از آن او باشد یعنی
مسخر وی بود و در تصرف و ارادت وی بود و لیکن از این نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم است یک قسم آنست
که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها و ستارگان و جواهر ملائک و شیاطین و آنچه در تحت زمین و قعر دریاها و کوهها
است پس آدمی خواهد که بعلم بر این همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آید اگر در تصرف قدرت او نمی آید و بدین
سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان و زمین و عجایب بر و بحر و جمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج
اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را در آن تصرف اندر
روی زمین است و آنچه بر آن بود از نبات و حیوان و جماد و آدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف و مسخر باشد او را
کمال قدرت و استیلا بود بر همه و از جمله آنچه بر زمین است نفیس‌ترین همه دل آدمیان است خواهد که آن نیز مسخر او
باشد و جای تصرف او بود تا همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی را طبع ربوبیت

دست دارد که نسبت او با آن بیگانه شد و از آن حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در
استیلا بود و استیلا جمله یا به علم و قدرت آید و قدرت آدمی به مال و جاه بود پس سبب دوستی او این است و تفصیل
اگر کسی گوید که چون طلب کمال ربوبیت طبع آدمی است و آن جز به علم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن
طلب کمال است باید که طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت است و قدرت نیز از جمله کمال است و از
صفات حق است چون علم و بنده هر چند کاملتر به حق نزدیکتر جواب آن است که علم و قدرت هر دو کمال است و از صفات
ربوبیت است لیکن آدمی را راه هست به علم حقیقی و راه نیست به قدرت حقیقی و علم کمالی است که او را به حقیقت ممکن است
که حاصل آید و با او بماند و اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آنگاه با او نماند چه قدرت به مال و
به خلق تعلق دارد و به مرگ زود منقطع شود و هر چه به مرگ باطل شود از جمله باقیات صالحات نبود و روزگار
بیرون در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیلت بود به تحصیل علم و علم قیام آن به دل
است و پس از مرگ دل باقی است و بدو است چون عالم از این جهان برود علم با وی بماند و آن علم نوری باشد که
بدان حضرت الهی را ببیند و بدان لذتی یابد که همه لذات بهشت در آن مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن به مرگ
باطل شود چه متعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت وی در ملک و ملکوت و
عجایب معقولات و جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی است که هرگز نگردد که هرگز واجب
محال نشود و محال جایز نشود اما علمی که به چیزی آفریده و فانی تعلق دارد و آن را وزنی نبود چون علم لغت مثلا
که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بدان باشد که وسیلت معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت وسیلت
معرفت حق تعالی و بریدن عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بدان راه است علم آن مقصود نباشد بلکه
طبع علم ازلیات بود و علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحات است و آن حضرت الهیت است که ازلی و ابدی
است و تغیر را بدان راه نیست پس چندانکه آدمی به ازلیات عالمتر بود به حق تعالی نزدیکتر بود و وی را علم به حقیقت است
و قدرت به حقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست
شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات است بنده است و هر حاجتی که او را بود نقصانی باشد و را پس آزاد شدن از آن
حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که به صفات حق تعالی و ملائکه نزدیک است از آن وجه که بدان سبب
از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و هر چند از تغیر و گردش و حاجت بعیدتر بود به ملائکه مانندتر باشد پس کمال
به حقیقت علم و معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست و پس از مرگ باقی
نباشد پس خلق در طلب کمال معذورند بلکه بدان مامورند و لیکن به کمال حقیقی جاهل اند و آنچه کمال نیست

بنسبت کمال می پندارند و بهمه روی بآن آورده اند و آنچه کمال است پشت بآن کرده اند پس همه زیان خود می برند
و حق تعالی ازین گفت وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِیْ خُسْرٍ **فصل** بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه
مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن زاد آخرت است و بسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت
است جاه نیز همچنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیقی که معاونت کند و از سلطانی
که شر ظالمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که
این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّیْ حَفِیْظٌ عَلِیْمٌ و همچنین تا او را قدری
نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند و تا در دل شاگرد نبود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح
است چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بچهار طریق طلب توان کرد دو حرام است و دو مباح اما آن دو که حرام
است یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و ریا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد چون
بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را صفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان
نسبم فلان پیشه دانم و نداند این همچنان باشد که مالی بتلبیس طلب کند و اما دو که مباح است یکی آن بود که جاهی
طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده
دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد نه برای آنکه تا پندارد که پارساست این نیز رخصت است **پیدا کردن**
علاج دوستی جاه بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و بعلاج حاجت افتد چه آن
لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و مناقشت و معاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بتر
که این بر طبع آدمی غالب تر است و کسی که مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت دین و دنیا در آن باشد و بیش
از آن نخواهد و بیمار نبود که بحقیقت مال و جاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن
کسی باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا با وی چون می نگرند و چه میگویند از وی
و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل وی بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه
است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که در آفت جاه تأمل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه
همیشه در رنج و ذلت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود و
محسود باشد و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هر کرا قصد خلق
اگر در خصومتی مغلوب بماند خود در ذلت بود و اگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود
بگردد همچون موج دریا بود و ضعیف تر باشد که بنای آن بر دل مدبری چند بود که بخاطری که در دل در آید آن

پس طالب جاه هم در دنیا در رنج بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم توانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود
او خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب ورا مسلم شود و همه جهانیان او را سجود کنند این خود شادی
نارزد که چون بمیرد همه باطل شود و بمدتی اندک نه او ماند و نه آنکه او را سجده می کند و هم چون سلاطین مرده شود
که کسی از ایشان یاد نکند آنگاه باین لذت روزی چند پادشاهی ابد بزیان آورده باشد چه هر که دل در جاه بست
دوستی حق تعالی از دل وی برفت و هر که بآن جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل وی غالب بود عذاب او
درازتر شود و علاج علمی اینست اما عملی دو است یکی آنکه از جایی که او را جاه بود بگریزد و جایی دیگر رود که او را نشناسند
و این تمامتر بود که اگر در شهر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند که او بترک جاه گفته ازان شربی یا و هند و نشان
آن بود که چون در وی قدح کنند یا گویند که این نفاق می کند جزعی و رنجی در دل وی پیدا آید و اگر او را بجرمی
منسوب کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند و این همه دلیل آن باشد
که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد نه آنکه
حرام خورد چنانکه گروهی از احمقان فساد می کنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر
شهر بسلام او رفت تا او را تبرک نماید چون او را از دور بدید نان و تره خواست و شتاب خوردن گرفت و لقمه
بزرگ می کرد چون امیر او را بدید بدان شره اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری
را در شهر قبولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گرمابه برآمد و دستی جامه نیکو از آن دیگری در پوشید
و بیرون آمد و جای باستاد تا او را بگرفتند و سیلی بزدند و جامه باز ستدند و گفتند این طراری است دیگری
شرابی برنگ خمر در قدح کرد و میخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه اینست انشاء الله تعالی
اعلم

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهت نکوهش خلق

بدانکه کس
باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که بر خلاف شرع بود و نکوهش خلق را
کاره بود اگر چه بر کاری باشد که آن حق بود و این نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت
و الم دل در مدح و مذمت معلوم نگردد بدانکه لذت مدح را چهار سبب است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را
دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و ثنا دلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود بشک باشد و لذت
او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بآن میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چه چون از خود بوی
کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید و ربوبیت محبوب است بالطبع و چون مذمت شنود آگاهی از نقصان
خود بیابد و بدین سبب رنجور شود پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که او دانا بود و گزاف گوی

نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر باید از هیچ واحسنت و چون بی بصیرتی گوید آن لذت
نباشد که یقین بقول او حاصل نشود دوم آنکه ثنا دلالت کند که دل گوینده ملک و مسخر اوست و او را در دل
او محلی و جاهی است و جاه محبوبست پس اگر محتشمی باشد این ثنای او لذت بیش بود که قدرت بهای آن تمامتر باشد
و اگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه ثنای و بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون
او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو بکنند و آن راحت می کند پس اگر ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن او بشنوند بیشتر
لذت آن بیشتر بود و مذمت بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر آنکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت و حشمت
نیز محبوب است اگر چه بقهر بود که اگر چه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را بتا بالفضل بروی
دوست دارد و از کمال قدرت خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید و کس قبول نخواهد کرد و نه
از دل میگوید و نه از بیم میگوید بلکه بسخرت میگوید هیچ لذت نماند که آن سببها برخاست کنون چون اسباب
دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد کنی بتوانی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کنی بقول او و باید که
اندیشه کنی که اگر این صفت که او میگوید چون علم و ورع راست هست شادی تو بآن صفت باید که بود و بآن
خدای که ترا این داد نه بقول او چه بقول کسی این زیادت و کم نشود و اگر ثنا بر تو بتوانگری و جاهی و اسباب دنیا
میگوید این خود شادی نیرزد و اگر ارزد شادی بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم و ورع خود داند شادی
نیرزد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست و تا آن معلوم نشود همه ضایع بود و کسی را که جای وی دوزخ خواهد
بود چه جای شادی بود و او را اما اگر آن صفت می داند که در وی نیست چون ورع و علم اگر بآن شاد شود
از حماقت باشد و مثل او چنان بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است و جمله اندامهای او پر عطر و مشک
است و او داند که همه نجاست و گندگی است و شاد می شود بآن و در دفع این عین جنون باشد اما سبب دیگر حال
آن دوستی جاه و حشمت است و علاج آن گفته شد و اما اگر کسی ترا مذمت کند رنجور شدن و خشم گرفتن با او از جهل بود
اگر او راست می گوید فرشته است و اگر بدروغ میگوید و میداند که دروغ است شیطانی است اگر نمی داند که دروغ میگوید
خری و ابلهی بود و بآنکه حق تعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که رنجور
شوی پس اگر راست می گوید رنجوری بآن نقصان باید بود که دانست اگر نقصان در دین است نه بحق او و اگر در دنیا
است خود بآن نیرزد باید که هم بر این هنر بود نه عیب دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست اگر
است گفت و شفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماری هست تا از آن
حذر کنی منت داری و عیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد و اگر نزد پادشاه

بهر وی کسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن و چون نگاه کنی جامه بر نجاست بود و اگر چنان پیش پادشاه
شدی در خطر عقوبت بودی از آن منت باید داشت که از آن خطر رستی و اگر بقصد لعنت گفت تو فایده خویش یافتی
چون راست گفت و لعنت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس چون ترا منفعت است و او را مضرت خشم شرط نیست
اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمیداند پس بشکر آن
مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو گرد و این مرد حسنات خود بتو هدیه کرد و اگر ثنا گفتی همچون کشتن
تو بودی چرا بکشتن شاد شوی و به هدیه رنجور شدی و این کسی نکند که از کارها صورت بیند نه معنی و روح و هر که عاقل
بود از بی عقلی باین جدا شود که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت و در جمله تا طمع از خلق بریده نشود
این بیماری از دل برنخیزد **پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح و ذم** بدانکه
مردمان در شنیدن مدح و ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند و شکر گویند و بمذمت
خشم گیرند و بمکافات مشغول شوند و این بدترین درجات است دوم درجه پارسایان است که بمدح شاد شوند
و بذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند و هر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن
سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم بدل و هم بزبان و از مذمت هیچ خشم در دل نگیرند و مادح را زیادت
قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند و نه بذم و این درجه بزرگ است و گروهی عابدان پندارند که باین
رسیده اند و خطا کنند و نشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل وی گران تر از مادح نباشد
و اگر در کاری از وی معاونت خواهد معاونت او دشوارتر از معاونت مادح نباشد و اگر بزیارت او کمتر رسد طلب
و تقاضای دل او کمتر از تقاضای مادح نبود و اگر بمیرد اندوه مرگ او کمتر از مرگ مادح نبود و اگر کسی او را برنجاند همچنان
رنجور شود که مادح را و اگر مادح زلتی کند بر دل وی سبکتر نبود و این سخت دشوار بود و باشد که عابد خود را
غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آن است که وی بمن مذمت کرد که معاصی است و این تلبیس شیطان است
که در حال بسیار کس است که کبایر میکنند و دیگران را مذمت می کنند چون این کراهیت از خود نباید دلیل آن
بود که آن خشم نفس است نه خشم دین و عابد که جاهل بود بچنین دقایق بیشتر رنج او ضایع است چهارم درجه
صدیقان است که مادح را دشمن گیرند و بدگوی را دوست دارند که از وی فایده گیرند آنکه عیب خود
از وی شنیدند و حسنات خود بایشان هدیه فرستاد و او را حریص کرد بر آنکه طلب پاکی کند از آن
عیب و از آنچه مانند آن است و در خبر است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت وای بر روزه دار
و بر آنکه بشب نماز کند و بر آنکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته

باشد

باشد و مدح دشمن دارد و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست است کاری صعب است چه چنین درجه
رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجه دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب
آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مدح و مادح میل کند و بمعاملت نیز و نرسد باین درجه مگر کسی که
چندان علاوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب وی شنود شاد شود در
وقت فضل آن کس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که بآن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر
خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شود دهنوز دشوار باین درجه تواند رسید با آنکه وجه خطر درین آن است
که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و بیشتر آن ساختن کند و باشد که بعبادت
ریا کردن گیرد و اگر بمعصیت آن تواند رسید بکند و این گفت رسول صلی الله علیه وسلم وای بر روزه دار و نماز
گذار مگر از این گفته باشد که چون بیخ این از دل کنده نشود و زود بمعصیت افتد اما کاره بودن مذمت و دوست
داشتن مدح راست در نفس خود حرام نیست چون بشادی او نکند و سخت بعید بود که او آن نکند و بیشتر معاصی خلق
از حب مدح و بغض ذم است همه اندیشه خلق با این آمده که هرچه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد
بکارها او کند که آن ناشایست بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست
والله اعلم

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات و طاعات

بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی
از کبائر است و شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند
که مردمان از آن خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت
نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر با حق تعالی انبازی کرده باشد حق
تعالی میگوید فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ
رَبِّهِ أَحَدًا هر که دیدار پروردگار خود امید دارد گو در عبادت او شریک مگیر و میفرماید فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاءُونَ وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند
و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه وسلم که رستگاری در چیست گفت در آنکه طاعت خدای داری و برای مردمان
نکنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در
غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است و را بدوزخ
برند دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هرچه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند
فلان شخص سخی است و را بدوزخ برند و دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم و

ریخ بسیار بردم گوید دروغ گوئی برای آن موضع تا گویند فلان عالم است او را بدو توبیخ برید رسول صلی الله علیه
وسلم گفت بر امت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ریا و روز قیامت
حق تعالی گوید ای مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادة برای ایشان کردید و جزای خود طلب کنید و گفت
بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غار اندوه گفتند یا رسول الله جب الحزن چیست گفت وادی است در دوزخ
ساخته از بهر قرا مرائی و گفت حق تعالی میگوید هر که عبادت کرد و دیگری را با من شریک کرد من از شریک بی نیازم
جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی نپذیرد کرداری که دران یک ذره ریا باشد و معاذ
میگریست عمر گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که اندک ریا شرک است و گفت مرائی را روز
قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آن
کس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم که میگریست گفتم
یا رسول الله چرا میگریی گفت میترسم که امت من شرک آورند نه آنکه بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت برای
وریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل ظلی نباشد مردی خواهد بود که بدست راست صدقه داد
و خواست که از دست چپ پنهان دارد و گفت چون حق تعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را قرار
گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید حق تعالی قویتر از این پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قویتر است آتش
را بیافرید تا آهن را بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را بر جای بداشت پس ملائک خلاف
کردند و گفتند بپرسیم از حق تعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از آن قویتر نیست گفت آدمی که صدقه بدهد بدست
راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قویتر نه آفریدیم معاذ میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که خدای تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر
آسمانی و دربانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آن را حفظه گویند عمل بنده
که از بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت و ثنا بسیار گویند و چندان عبادت
کرده باشد که نور آن چون نور آفتاب بود و آن فرشته که موکل بود گوید این طاعت بر روی او باز زنید که من
نگهبان اهل غیبتم حق تعالی مرا فرموده که هر که غیبت کند مگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند
که غیبت نکرده باشد تا بآسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در
مجالس بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر برار رفع کنند که دران صدقه باشد
و روزه و نماز و حفظه عجب مانده باشند از نور آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید ببرید که موکلم بکبر که عمل متکبر از

منع کنم که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درفشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج
تا با آسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر رویش باز زنید من موکل عجبم عمل وی عجب بود نگذارم که عمل
او از من درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا با آسمان
پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و بر گردن او نهید که من موکل حسدم هر که در عمل و علم
بدرجه او رسیدی او را حسد کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس
عمل دیگری رفع کنند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا با آسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی
او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلای رسیدی رحم نکردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمتم مرا فرموده اند
تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا با آسمان هفتم تمام از نماز و روزه و نفقه و جهاد و ورع که نور آن
چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ صداء عظیمی آن و سه هزار فرشته در متابعت آن
میروند و هیچکس منع نتوانند کرد چون با آسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او
نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا
فرموده که عمل وی را راه مده و هر عمل که خالص خدای را نباشد ریا باشد و خدای عزوجل عمل مرائی را نپذیرد پس عمل
دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و در آن همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه
آسمانها بتشییع آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص حق تعالی گوید
شما نگاهبانان عمل وی آید و من نگاهبان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من
بر وی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت ما بر وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمانست بر وی لعنت کنند
و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افکنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند
گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت
چون تو که بودی اگر این که در مسجد می کنی در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشان است
چون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بر وی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهش
کنند کم کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسی که مالی بدهد برای مزد حق تعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت می خواهی
که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق نباید کرد و عمر یکی را دره زد و گفت بیا
قصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخش تا حق آن بشناسم
یا بخدای بخش تنها و بس گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که با بیننده میکردند

ریا می کردند اکنون با نچه می‌بینند ریا می کنند قتاده میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید
که بنده من چگونه مرا استهزا میکند **پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند** بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود
را بپارسائی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم
کنند و بچشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند
و می نماید و این پنج جنس است اول صورت تن است چنانکه روی زرد کند تا پندارند که شب نخفته است و خود را
نزار می کند تا پندارند که مجاهدت عظیم می کند و روی گرفته دارد تا پندارند که اندوه دین چنان است و موی شانه
نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر نیارد تا پندارند که وقار دین
است در دل او و ادب بسیار دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن
شرب و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید که موی شانه کند و روغن در موی مالد
و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه
درشت و کوتاه و شوخگن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا
پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با وی چیزی نباشد یا ازار بر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا
پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا دراعه و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرایان
در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام
کند با جامه توزی با آنچه که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که نگاه مردمان گویند اکنون
زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه
پوشند در چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نمایند پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای
منقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه توانگران تا سلطان
بحقارت ننگرند و اگر یکی را از این قوم گوئی که جامه خز یا توزی در پوش اگرچه بقیمت کمتر از فوطه باشد برابر سختی جان
کندن بود بر وی و بر جمله هر جامه که در پوشند که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابلهی چون
در خود نمی بینند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در نتوانند پوشید در بازار و در خانه پنهان توانند پوشید
این مقدار ندانند که این خلق می پرستند و باشد که دانند لیکن باک ندارند سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنبانند تا
پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و باشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نجنباند نتواند که ترسد که مردمان
ندانند که او ذکر میکند و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات

و عبارات صوفیان یاد گیرد و می گوید تا پندارند که علم تصوف نیک می داند یا بزبان سر فرو برد و تعجب نماید
تا پندارند که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فرا می نماید بسبب غفلت مردمان از مسلمانی یا اخبار و حکایات
یاد گیرد و می گوید تا گویند علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده و چهارم ریا بود در طاعات
چنانکه چون کسی از در درآید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام بیش کند و از هر سو
ننگرد و در پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و وقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود
و بشتاب رود و از هر جانب می نگرد و چون کسی از دور درآید باز آهسته سازد رفتن پنجم آنکه فرا نماید که او را مرید
بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را
حرمت میدارند و بوی نیکو نگریسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید
کیستی و مریدت کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و فلان
کرا دیده و امثال این و باشد که شب تهجدهای بسیار رنج خود دهد و در شرب ریا آن تا بدانستان بود که سبب بود که
طعام خوردن را بمقدار بخودی آورده باشد بسبب آنکه مردمان بدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام
است چون بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید باشد اما اگر قبول و جاه
بچیزی که نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون شود جامه نیکوتر پوشد و آراسته تر گردد و این مباح است بلکه
سنت است که این جمال مروت نمود اظهار کند نه پارسائی بلکه اظهار فضل خود و اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب
و چیزی که نه از علم دین بود و نه برای طاعت بود و این یا مباح بود و چه ریا بطلب جاه است و گفته ایم که طلب
جاه چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه وسلم یکروز بیرون خواست رفت که
اصحاب گرد آمده بودند در خم آب نگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه گفت یا رسول الله این نیز می کنی گفت آری خدای
تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند و خود را بیاراید و حقیقت
آنکه این فعل از رسول صلی الله علیه وسلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود تا خود را در چشم و دل ایشان آراسته
دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این
آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد اما ریا
چون بعبادت بود حرام باشد بدو سبب یکی آنکه تلبیس کرده باشد که بمردمان مینماید که او مخلص است در عبادت و چون دل او
بخلق می نگرد مخلص نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند دوم آنکه نماز و روزه
عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز را و نیست [illegible]

داشته باشد در کاری که مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای
بایستد بر صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یا در کنیزکی می نگرد و ملک را چنان می نماید که بخدمت
ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نزد او مهمتر شده از خدمت
ملک همچنین هر که نماز برپا کند بحقیقت از رکوع و سجود برای دیگری میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک
ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا با آنکه خدای را سجود می کند قبول او نیز
حاصل میکند و این ریا شرک خفی است نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت است
و بعضی عظیم تر است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و
روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز ولیکن
اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجه اول نزدیک بود و این قصد ضعیف وی را از خشم حق تعالی بیرون نیاورد
اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی ببیند در نشاط بیفزاید و بروی آسان تر
شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبطت نشود اما بآن قدر که شرب ریا بوده است
او را عقوبت کنند یا آن قدر از ثواب وی کم کنند اما اگر هر دو قصد برابر بود چنانکه یکی غالب نباشد این
شرکت بود و ظاهر اخبار آن است که از این سلامت و سر بسر بجهد بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه
ریا بآن کنند و آن طاعت است و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق بود و کار او صعبتر
باشد از کافر که این باطن نیز کافر است و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون
کمتر باشند اما اباحتیان و کسانی که ملحد شده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن می نمایند
اینها از جمله منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت
پیش مردمان یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی این نیز عظیم است اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون
منزلت نزدیک خلق دوستر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود و اگر چه کافر نباشد اما در وقت مرگ
در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند ولیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد
و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشورا و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آن که تا او را ملامت
نکنند یا بروی ثنا گویند و باشد که گوید همان انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود و اکنون ثوابی نمی بیوسم باید
که عقابی نیز نباشد و نه چنین است که این عبادتها برای حق تعالی است و خلق را در آن نصیبی نیست چون برای
خلق کند خلق را در پیش داشته باشد از حق چیزی که آن حق خدای تعالی است و این استهزا بود و سبب عقاب

باشد اگرچه بآن صعوبت نباشد که در فرائض بود و نیز دو باب باشد این یا آن بتنها کنند که صفات عبادات بود
چنانکه کسی را ببیند رکوع و سجود نیکوتر کند و التفات نکند و قراءت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند
و قصد صف پیشین کند و در زکوة از آن دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاه دارد و بخلوت نشیند اصل سوم
تفاوت مقصود سوالی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجهٔ اول آنکه مقصود او جاهی بود
تا از آن بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و حذر از شبهات از خود فرانماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا
و ودیعت و امانت و مال یتیم با وی دهند تا در آن خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه بوی دهند تا بمستحقان
رساند یا در راه حج بدرویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند
یا مجلس کند و خود را پارسائی فرانماید و چشم بر زمین افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بنشیند و
با او نشیند یا بمجلس رود و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد این و مثال این صعب‌ترین مقصودها بود
که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت او رسد و همچنین باشد کسی که او را بمالی یا بزنی تهمت کنند
مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید تا آن تهمت را از خود بیفگند تا گویند کسی که مال خود بدهد مال دیگران چون
حلال داند درجهٔ دوم آنکه غرض او مباحی بود چون آنکه خود را پارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح
او رغبت کند و این نیز بسخط حق تعالی است اگرچه حال او باین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت
حق را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و یافت سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته
خیانت او بزرگ بود درجهٔ سوم آنکه چیزی طلب نکند و لیکن حذر می‌کند از آن که او را بچشم حرمت ننگرند چنانکه
زاهدان و صالحان نگرند چنانکه میرود چون کسی وی را بیند آهسته‌تر رود و سر در پیش اندازد و تسبیح دارد و رفتن بگردد تا
نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین است یا خواهد که بخندد و فرو گیرد
تا نگویند هزل بر وی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد بر کشد و استغفار کند و گوید
سبحان الله از این غفلت آدمی ما را چه جای غفلت است با آنکه ما را در پیش است و حق تعالی از دل او داند که اگر
تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف ننمودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را از این مهم‌تر کار
هست بغیبت و عیب خود مشغول شدن اولی‌تر تا گویند او غیبت نمی‌کند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند
یا نماز شب یا روزه دوشنبه و پنجشنبه می‌دارند و اگر او نکند کاهل شمارند از بیم موافقت کند یا روز عرفه و عاشورا
روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا نداند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید آمده
هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین دو پلیدی را جمع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید

که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم که می گویم عذری هست و نمی گویم روزه دارم و می
خواهد که نیز خود را مخلص نماید و باشد که آب خورد و سیر نشود تا عذر گفتن گیرد که دوش رنجور بودم امروز روزه
نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت نگوید که آنگاه بدانند که ریا هست ساعتی صبر کند
آنگاه سخنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف بود پندارند که اگر فرزند روزی روزه دارد هلاک
شود یعنی که از برای دلها در روزه نمی دارم یا گوید مردم چون روزه میدارند بشب خواب زود میگیرد و احیا نمی
توانند کرد این و امثال این شیطان بر زبان راندن گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار حال این
غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت خود زیان میبیند و این خود سهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز
رفتن مورچه پوشیده تر است که زیرکان علما از دریافتن آن عاجز اند تا بعابدان ابله چه رسد

پیدا کردن آن ریا که از رفتن مورچه پوشیده تر است

بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان
مردم نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر از این آن باشد که هر شب عادت نماز کردن
دارد لیکن چون کسی حاضر بود به نشاط تر بود و بروی سبکتر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون سبب التجمل
نیست که این بتوان شناخت بلکه از این پوشیده تر باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شب
نماز کند و در حال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود و اثر وی آن
وقت پیدا آید که مردمان بدانند که او برین صفت است شاد شود و در خود گشادگی بیند و این شادی دلیل آن بود
که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادیها با انکار و کراهیت مقابلت نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده
بر خود بجنبد و تقاضای خفی بکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید بتعریض بگوید و اگر
تعریض نکند بشمایل نماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب بیدار بوده و باشد که از این نیز پوشیده
تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی و نشاط زیادت نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا
خالی نباشد و نشان آن بود که کسی با وی رسد و ابتدا بسلام نکند در باطن خود تعجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد
یا بنشاط بحاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که نشیند
در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که گویی اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گویی بفضل و بآن عبادات
پوشیده تقاضای آن حرمت میکند و در جمله تا بودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر نشود هنوز باطن او از ریای
خفی خالی نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی
ننهد و هیچ حرمت نبوسد کردن و ناکردن این در دل او برابر بود در حق مردمان چون خدای تعالی را

عبادت می کند تا بسعادت آن برسد در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بوسید پس ریای خفی ترین این است و علی
رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرا را گویند نه کالا ارزان تر فروختید و نه در معاملات شما قیام کردند و نه ابتدا
بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که شد باید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانی که از خلق گریخته و بعبادت
مشغول شده می گوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم هست از آن که فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسی را می بینیم
می خواهیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و با این سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خود پنهان
دارند که قوا حسن و معاصی به دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت و مثل ایشان چون مثل کسی است که
حج رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا خطر جان بود و زر خالص مغربی بدست می آورد و هر چه غش
دارد می اندازد و روز حاجت آنگاه می آید و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و
هر کرا امروز عمل خالص نیست آنجا بود در آن روز ضائع باشد و هیچکس او را دست نگیرد و تا فرق می کند که عبادت او مشوب
به ریا یا آدمی نیست و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک است یعنی که در
عبادت حق تعالی التفاتی افتد چون بعلم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد

فصل

بدانکه هر که شاد باشد تا مردمان از عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار
وجه است اول آنکه شاد از آن شود که او قصد پنهان داشتن داشت و حق تعالی پیدا و اظهار کرد و معصیت
و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر نکرد و بداند که با او فضل و لطف میرود که هر چه زشت است از وی پوشیده
دارد و هر چه نیکو است اظهار کند تا شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بثنا و قبول مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ
بِفَضْلِ اللّٰهِ وَبِرَحْمَتِهٖ فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوْا دوم آنکه شاد شود و گوید چنانکه زشتیها برمن پوشیده کرد در دنیا دلیل
آنست که در آخرت نیز پوشیده کند و در خبر است که خدای تعالی کریمتر از آن است که گناهی بر بنده بپوشاند در جهان آنگاه
در آن جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیگران بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم
ثواب سر او بیفزاید اگر قصد پنهان داشتن کرده هم ثواب علانیه که وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود تا آنکه کسی که
دید بر وی ثنا کند و در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثنا و اعتقاد مطیع خدا عزوجل باشد و به طاعت او شاد بود نه بجاه
خود نزد او و نشان آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود

پیدا کردن ریایی که عمل را باطل کند

بدانکه خاطر ریا در عبادت اول بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت
بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص در نیت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود
چنان که عبادت کند تا در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب

چنانکه مسابقت کند به نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب
اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دین بنیت محض است
همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی است لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا
نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت است اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا درآید و اظهار کند نماز گذشته باطل
نشود ولیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خوانده ام ابن مسعود گفت نصیب او
از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده و یکی رسول صلی الله علیه وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بروزه
و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه وسلم و ابن مسعود
از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود که عبادتی
که درست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پیوسته
منهی است اما آنچه در میان عبادت درآید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارتی فرا
رسید یا چیزی گم کرده باشد و یاد وی آید و اگر مردمان نبودندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکرد این نماز باطل
بود که نیت عبادت بر نیست شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر
مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گزارد درست نزد ما آن است که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد
اما اگر کسی عبادت او ببیند و او شاد شود بدان حارث محاسبی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید
من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که من عملی پنهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود
یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد
از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت او چنانکه پیش
ازین گفته ایم بدلیل آنکه هیچکس نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب
معصیت نبود این سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزد ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی
نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت می کند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر آن بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجهدی تمام علاج
نپذیرد که این علتی است با مزاج دل آدمی آمیخته و در آن راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت
این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که روی بریا با یکدیگر نگاه می دارند و خود در چشم یکدیگر

می آرایند و همه شغل ایشان با بیشتر آن باشد و آن طمع در دل کودک رسوخ گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنجا
که عقل تمام شود و بداند که آن چیزی نکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس از این
بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق است و درین معالجه دو مقام است یکی طلب سهل کن مادت
این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علم آنست که ضرورت بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند
که او را لذتی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بیشتر است که طاقت آن ندارد دست داشتن
از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل است اگرچه بر آن حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا
اگرچه بر جمله یاد دوستی جاه و منزلت آید و لیکن سه بیخ دارد یکی دوستی محمدت و ثنا و دیگر بیم مذمت و نکوهیدن
و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که چگوئی در مردی که جهاد کند
بحمیت یا برای آنکه تا مردی او ببینند یا تا حدیث وی کنند رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه
تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است این همه اشارت بطلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است و رسول صلی الله
علیه و سلم گفت هر که غزا کند تا زانو بندی شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا که نیت آن کرده پس اصل ریا
باین سه اصل آید اما شره ثنا باید که بشکند بآنکه بیندیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا منادی کنند که
یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حق تعالی بفروختی بحدیث مردم و دل خلق نگاه داشتی و رضای خالق
پاک نداشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی و بمذمت
خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی خوارتر نبود که رضای همه جستی و بسخط او باک
نداشتی چون عاقل این فضیحت بیندیشد و بداند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصه باشد که آن طاعت که میکند سبب
رجحان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد و سبب رجحان کفه سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا
و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و این همه برای رضای خلق کرده
رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند
و انگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی است و نه عمر است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جهلی تمام
بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افگند برای چنین نوع ضعیف این امثال این باید که بر دل خود
تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که ایشان طمع وفا
نکنند و اگر کنند با ذلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود بنقد و دلها مسخر نشود الا بمشیت حق
تعالی و چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلها مسخر او گرداند و چون نکند فضیحت و آشکارا

آشکارا شود و دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود
نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد دل
از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق و ریای
او بشناسند و از آن مذمت که می ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و
یک همت و یک اندیشه گردد و در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یابد و انوار بدل او پیوسته شود و لطائف
و مدد و عنایت متواتر گردد و در راه اخلاص لذت آن او را گشاده گردد اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات
خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای
تعالی و این در ابتدا دشوار بود ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص پدید چنان
شود که اگر خلق نیز ببینند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگر چه
بمجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد اما شیطان در میان عبادت
خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد یا امید آن است که اطلاع
افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم
کند که تحقیق کند و جهد باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع
او کفایت است و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد آنچه از پیش بر خود تقریر
کرده با یاد آورد که قبول ایشان با رد و مقت حق تعالی چه سود دارد تا از این اندیشه کراهیتی پدید آید در مقابلت
آن رغبت پس آن شهوت او را بقبول خلق می خواند و این کراهت او را منع میکند و آنکه غالب تر بود و قوی تر
نفس مطیع آن گردد پس در مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد
بود و دیگر کراهت که از این معرفت تولد کند و دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا و باشد که شهوت را چنان حرکت
کند که در دل جای نماند معرفت و کراهت فرا دیدار نیاید اگر چه پیش از آن بسیار خویشتن تقریر کرده باشد
و چون چنین شود دست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر حلم راست دارد و آفت خشم با خود تقریر کند
چون بآن وقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود و باشد که معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست لیکن چون شهوت
قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و بقبول خلق
میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن ریا میگوید و آن خسران است اما میگوید و در توبه تأخیر میکند پس قهر ریا بمقدار
قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا

بقاء شهوت دنیا بود و مدد آن از شیاطین باشد و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود و او را با هر یکی
شبهتی هست آنکه بوی شبیه‌تر بود و اشراه را قابل‌تر بود و میل با آن بیشتر کند و این شبه از پیش ترا گرفته باشد
که بنده پیش از نماز خود را چنان کرده باشد که اخلاق فرشتگان بر وی غالبتر بود یا چنانکه اخلاق شیاطین
بر وی غالبتر بود و هر چه میان عبادت چون خاطر در رسد آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی ورای آن همه او را
می راند تا با آنجای که نصیب او آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبه ملائکه یا شبه شیاطین **فصل** چون
متقاضی را اخلاف کردی و بدل آن ترا کاره شدی اگر در قوت شهوت و وسوسه آن بماند تو با آن ماخوذ نیستی
که آن طبع آدمی است و ترا نفرموده اند که طبع خود را باطل کنی بلکه فرموده اند که او را مغلوب و مقهور گردانی
تا ترا در بادیه نیفگند چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرموده نکردی دلیل است بر آنکه مقهور و زیر دست
است و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراهیت و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوات است
بدلیل آنکه صحابه با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که ما را خاطرها در آید که اگر ما را از آسمان بیندازند به باد و بهتر
بود از آن و ما آن را کاره ایم رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان
است و آن خاطرها در حق خدای تعالی بوده است و صریح ایمان کراهت آن است نه آن پس چون کراهت کفارت
آن بود آنچه بوسواس خلق تعلق دارد اولی تر که بکراهت محو افتد اما باشد که کسی که قوت مخالفت نفس و شیطان
یافت و چنین وسوسه شیطان او را حسد کند و وی نماید که صلاح دین او در آن است که به مجادلت با شیطان مشغول
شود درین وسوسه و آن دل مشغولی لذت مناجات را ببرد و آن خطا است و این چهار درجه است یکی آنکه به مجادلت او
مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکه برین اقتصار کند که او را تکذیب و دفع کند و با مناجات شود سوم آنکه
بتکذیب و دفع نیز مشغول نشود که داند که آن نیز بعضی از روزگار ببرد و با آن التفات نکند و در مناجات می رود
چهارم آنکه جهدی و حرصی زیادت بر اخلاص بیش کرده اند که شیطان از آن خشم آید و وی خود التفات نکند و تمامتر
این است که شیطان چون این از وی بداند طمع از وی ببرد و مثل این چون چهار کس بود که بطلب علم میروند و حاسدی
در راه ایشان بایستد و یکی را منع کند [illegible] ببرد و لیکن با او بجواب ایستد و روزگار او ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع
کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکه التفات نکند و همچنان میرود تا روزگار او هیچ ضایع نشود
و آن چهارم با او التفات نکند و شتاب بیش گیرد این حاسد از آن [illegible] اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم هیچ مراد
حاصل نکرد و از چهارم با آنکه هیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد که از همه پشیمان شود و از منع این باز
پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس اولی آن بود که در وسوسه و مناظرت آن نتواند

نیاورزد و بزودی با سر مناجات شود **پیدا کردن رخصت در اظهار طاعت** بدانکه در نهان
داشتن طاعت فائده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فائده بزرگ است و آن اقتدای خلق است بوی و تحریک
رغبت خلق است در خیر و برای اینست که خدای تعالی بر هر دو ثنا کرده و گفته إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ
فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت
نیکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و یکروز رسول صلی الله علیه وسلم مالی میخواست انصاری صره بیاورد چون
مردم آن بدیدند مال آوردن گرفتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را بآن متابعت کنند
او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران و همچنین کسی که حج خواهد شد باید که پیش از آن کند و بیرون آید
تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکند و آواز بر دارد تا دیگران بیدار شوند پس حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن
بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود این فاضلتر بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد و در رغبت دیگران سود
ندارد پس آن نیز پوشیده داشتن اولیتر بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جائی اظهار کند که ممکن بود که بوی
اقتدا کنند چه کس باشد که اهل و با او اقتدا کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر
آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن بود که شهوت ریا در باطن او پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران
بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو
هلاک شوند و مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود در سباحت که خود برهد و دیگران را برهاند و این درجه انبیا و اولیا
است و نباید که هر کسی بآن غره شود و عبادتی که نهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که
کند که اگر او را گویند که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود
اگر در خود رغبتی یابد در اظهار آنست که منزلت خود می جوید نه ثواب آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که
بعد از فراغ آن طاعت بگوید که چه کردم و نفس را نیز ازین لذت و نصیب باشد و باشد که ریا دینت حکایت کند
واجب بود که زبان نگاهدارد و اظهار نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و رد ایشان یکسان
گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک رغبت خیر است در دیگران بگوید و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل
قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در آن حدیثی کرده جز آنکه با وی خواند
گفت در آخرت دا و خواهد گفت در جواب و هیچ خبر نشنیده ام از رسول صلی الله علیه وسلم که نه بیقین دانستم که حق
است و عمر رضی الله عنه گفت باک ندارم که بامداد برخیزم و کار ما بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که خیر در کدام است
ابن مسعود گفت بهر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که بخلاف آن باشد و عثمان گفت تا بیعت کرده ام با رسول

صلی الله علیه وسلم عورت را بدست راست نبسوده ام و سرود و دروغ نگفته ام و ابو سفیان بوقت مرگ گفت
بر من مگریید که تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام و عمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای بر من که خواستم
که نکردی و هیچ شادی نمانده است مرا مگر در آنچه خدای تعالی بر من تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است
و نباید که ضعفا بدین غره شوند و بدانکه خدای تعالی را در کارها تعبیتهاست که کسی راه بآن نبرد و تو نیز بشری
که ما راه بآن نبریم و در ریا بسیار خیر است خلق را اگرچه هلاک مرائی در آن است چه بسیار کس بریا کارها کنند تا دیگران
پندارند که باخلاص میکند و با ایشان اقتدا کنند و حکایت کنند که در بصره بامدادها چنان بودی که هر کوئی که
فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی و بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت در دقایق ریا
و آن همه دست بداشتند در عملها بآن سبب فاتر شدند و گفتند کاشکی کی این کتاب نکردی پس مرائی فدای دیگران
باشد که او هلاک می شود و دیگران باخلاص می خوانند

پیدا کردن رخصت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریا بود اما پنهان داشتن معصیت بهمه وقتی روا باشد
بسبب هفت عذر اول آنکه خدای تعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان دارید و رسول صلی الله علیه وسلم
گفته هر که چیزی از فواحش بروی برود باید که پرده خدای تعالی بران نگاه دارد دوم آنکه چون درین جهان او پوشیده
بماند بشارتی بود که امید باشد که در آن جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از ملامت مردم که دل او مشغول گردد و از عبادت
بروی بشولیده و دل وی پراگنده گردد چهارم آنکه دل از ملامت و ندامت رنجور شود و این طبع آدمی است و رنجور شدن
بملامت حذر کردن از وی حرام نیست و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت قوت است و کسی بآن نرسد اما حذر
کردن از بیم مذمت روا باشد چه طاعت باید که باخلاص باشد و صبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر
کردن بر مذمت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی قصدها کنند و وی را برنجانند و شرع رخصت داده است
که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد
از مردم و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریا دیگر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان
بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیت آن بود که خلق
پندارند که وی مردی پارساست این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن او برابر بود و این درجه
صدیقان است و این آن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق می داند گو خلق نیز بدانند
این جهل باشد و نشاید بلکه ستر خدای تعالی بر خود و بر دیگران نگاه داشتن واجب بود

پیدا کردن رخصت در دست بداشتن از خیرات از بیم ریا

که کجا روا بود بدانکه طاعت بر سه درجه است یکی آنست که تعلق

ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت و یکی آنست که هم در خلق
اثر کند و هم در حال چون وعظ و تذکیر اما قسم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از آنها بدارد از بیم ریا
اصلا نه فریضه و نه سنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند و نیت
عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد و نه بیفزاید مگر جایی که خود هیچ نیت عبادت نماند و همه ریا
بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت می ماند نشاید که دست از عبادت بدارد و فضیل میگوید که ریا آن
بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بدانکه شیطان آن
خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند و این ریاست نه طاعت تا باین تلبیس ترا از طاعت
باز دارد و اگر باین التفات کنی و مشغول بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد
شدی و نه زاهدیست این که ریاست پس طریق آن بود که با او گویی که دل با خلق داشتن و ترک طاعت گفتن
بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادیدن خلق خود برابرست چنانکه عادت داشته ام میکنم و انگارم که
خلق نمی بینند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند و گوید ترسیدم
که اگر پاک کردمی صافی نتوانستمی کرد او را گویند ای ابله اکنون از اصل دست بداشتی و درین نیز هم پاک کردن
حاصل نیاید پس بنده را باخلاص فرموده اند چون از عمل دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل
باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواندی و چون کسی در شدی مصحف فراهم کردی
گفتی نباید که بیند که ما هر زمان قرآن می خوانیم این از آن بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن باید گفت
و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد و حسن بصری میگوید که کس بودی که او را گریستن آمدی
و بپوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن با گریستن باطن فضلی دارد و
این نه عبادتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بودی که خواستی که چیزی از راه بردارد و برنداشتی تا او را
نشناسند بپارسایی و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بدانند و عبادتهای
دیگر بروی بشولیده گردد اما از این حذر کردن از بیم شهوت ثنا نشاید بلکه بنا باید کرد و دفع ریا باید کرد
مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود دران داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگیست چون بعدل آراسته بود و چون بی عدل بود
از معاصی بزرگ است و هر که بر خود ایمن نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن که آفت درین
عظیم است نه چون نماز و روزه که در عین آن لذتی نیست و لذت در آن بود که مردمان به بینند

بگوییم دروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم بگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد
و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما پرسد که چه کنیم نگاه کنیم اگر در سخن او
خلق را فایده نبود و چون کسی که بگیرد از جنس سجع و طامات و نکته و سخنها که خلق را بوعده رحمت بر معصیت دلیر
کند یا تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را از آن منع کنیم و منع
او از چنین کار خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم
او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتی بود او را این رخصت ندهیم که دست بدارد برای آنکه در اعراض او
خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او خسران او بیش نیست و ما را نجات صد تن مهم تر باشد از نجات
یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که خدای تعالی این دین را نصرت کند بقومی که ایشان
را از دین هیچ نصیب نبود و این مرد از آن جمله باشد پس او بیش از این نفرماییم که گوییم دست مدار و جهد همی کن تا از
ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای بترسی آنگاه دیگران را بر تمامی
سوال اگر کسی گوید بچه دانیم که نیت و عذر درست بود و نشان آن چیست جواب گوییم که نیت درست آن بود
که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شفقتی که بر خلق خدای دارد و اگر کسی
دیگر پیدا شود که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسی در چاهی افتاده
باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این رنج از وی
کفایت کند باید که او بآن شاد شود چون این واعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن که مقصود او
آن است که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مجلس آیند سخن او نگردد و هم بر
عادت خود باشد دیگر آنکه چون سخنی فرا آید که خلق بآن نعره خواهند زد و بخواهند گریست و آن سخن را اصلی
نباشد به ترک آن سخن بگوید این و امثال این باید که از باطن خود تفقد میکند اگر بیند و کراهیت نه بیند خود
مرائی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آن است که نیتی دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

فصل بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست بود و ریا نباشد
که مومن همیشه در عبادت راغب بود لیکن باشد که عایقی از آن منع کند و باشد که بسبب مردمان آن عایق
برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و تهجد بروی دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث
مشغول باشد یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق برخیزد و نشاط عبادت پدید آید
یا بخانه غریب افتد و خواب نیاید پس به نماز مشغول شود یا قومی را بیند همه به نماز شب مشغول اند نشاط

او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من بثواب ایشان کمتر نیست یا جایی باشد که روزه می دارند و طعام
برگ نبود نشاط روزه پدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد چون ایشان را
بیند کاهلی ببرد و بفوت افتد یا روز آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول و نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه
هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا
باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه بسبب خیر و زوال عوایق و شیطان گوید ممکن که این رغبت در تو بود لیکن عایق
بود اکنون عایق برخاست پس باید که این ببرد و از باب دیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را
نه بینند و او ایشان را می بیند این نشاط عبادت همچنین اگر بر جای خود بود بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریا است
باید که دست بدارد و اگر ببرد و باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بر آن اعتماد
کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گریه را بیند که میگرید او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد
که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را ند گریستن بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن
و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که بیفتاد از اندوه و لیکن
در حال قدرت باید که برخیزد و برنخیزد و ترسد که گویند این حال او اصلی نداشت از این وقت باز مرائی باشد و در اصل
مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و وقت می باید لیکن بر کسی تکیه میزند و آهسته میرود تا گویند که وجد او زود بنشست
و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از
خود بیند چون خلق را در عبادت ببیند و آن درست بود و باشد که ریا بود و این خواطر را باید که مراقبت باشد که رسول
صلی الله علیه وسلم میگوید ریا را هفتاد باب است و باید که هرگاه خاطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالی بر سر و
باطن او مطلع است و او در مقت و سخط خدا است تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت
نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هر چه طاعت است
چون نماز و روزه اخلاص در آن واجب است و ریا در آن حرام است اما آنچه مباح است اگر خواهد که از آن ثواب یابد
اخلاص هم واجب مثلاً چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی
هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فراز رود
و یا خدمت او کند عوض طلب کرد و ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتی کند اولی تر آن بود
که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبط نشود و چون متعجب نباشد از
اعراض و از خدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم از این حذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند

سوگند باد کسی که از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده و دست برکن نکند که ترسید که این عوض آن
را باطل کند و یکی نزدیک سفیان ثوری هدیه برد و فرا نستد گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام لیکن برادرت
شنیده ترسم دل من بروی مشفق تر گردد از آن که بر دیگری و یکی دو بدره زر نزدیک سفیان برد گفت دانی
که پدرم دوست تو بود و حلال خوار بود اکنون این میراث حلال است از من قبول کن چون قبول کرد و آن کس
برفت پسر خود را از پس او فرستاد و بدره باز فرستاد که مگر یادم آمد که وقتی او با پدرم برای خدا بوده است
پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبرم نبود گفتم مگر این دل تو از سنگ است می بینی که عیال دارم و هیچ ندارم بر ما رحم
نکنی گفت ای پسر تو میخواهی که خوش بخوری و مرا در قیامت از آن بپرسند مرا مگر این نیست و همچنین متعلم نیز باید
که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم و از معلم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم
نماید روا بود تا در تعلیم او جد باشد و این خطا است و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند
بخدمت معلم نه نزد معلم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای حق تعالی بود و خود را بر ایشان
جلوه نکند به پارسائی تا از وی خشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد
باید خالص بود والله تعالی اعلم

اصل نهم در علاج کبر و عجب

بدانکه کبر و بزرگ خویشتن دیدن خلقی
مذموم است و حقیقت خصمی است با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و ایمن بدین سبب قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار
است چنانکه گفت كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و گفت وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
و گفت إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُم مِّن كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَّا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت
در بهشت نرود کسی که در دل وی مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت کس بود که بزرگ خویشتن پیشه گیرد تا آنگاه او را از
جمله جباران بنویسند و همان عذاب که بدیشان رسد بوی رسد و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ
و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند و دویست هزار آدمی و دویست هزار پری گرد آمدند و باد او را برگرفت تا نزدیک
آسمان برد تا آواز ملائک بتسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا قعر دریا رسید ناگاه آوازی شنید که اگر یک ذره کبر
در دل سلیمان بودی او را بزمین فرو بردی پیش از آنکه بهوا بردی و رسول صلی الله علیه و سلم گفت متکبران را
روز قیامت حشر کنند بصورت مورچه در زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خدای تعالی و گفت در
دوزخ وادی است که آنرا هبهب گویند و حق است بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان
رضی الله عنه گوید گناهی که با آن هیچ طاعت سود ندارد کبر است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای تعالی ننگرد بکسی
که جامه در زمین کشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یک بار مردی می خرامید جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد

خدای تعالی او را بزمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت گفت هرکه بزرگ خویشتنی کند و در رفتن بخرامد خدای
تعالی را بیند با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که می خرامید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی
مادرت را بدویست درم خریده ام و پدرت چنان است که در میان مسلمانان هرچند چون کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را
دید که می خرامید گفت ای بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت مرا نمی دانی گفت میدانم
اول آبی گنده و باخر مرداری و در میانه حمال نجاست

فضیلت تواضع

رسول صلی الله علیه
وسلم گفت هیچکس تواضع نکرد که نه خدای تعالی او را عزتی بیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجامی است و دو فرشته
چون تواضع کند ایشان آن لجام را ببالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند فرو کشند
و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشد
نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مدینی از جد خود حکایت کند که او
گفت رسول صلی الله علیه وسلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بروزه کشادن قدحی شیر آوردیم و عسل
در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ایم از دست بنهاد و نخورد و گفت
نمی گویم که حرام است این ولیکن هرکه خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را
حقیر گرداند و هرکه نفقه بنوا کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هرکه بی نوا کند خدای او را درویش دارد و هرکه
یاد خدای تعالی بسیار کند خدای تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی افگار بر در حجره رسول صلی الله علیه
وسلم سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فراهم گرفتند رسول صلی الله
علیه وسلم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بکراهیت بوی نگریست نمرد تا بآن
علت مبتلا شد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی مرا مخیر کرد میان آنکه رسولی باشم بنده یا ملکی باشم
نبی توقف کردم و دوست من از ملائکه جبرئیل بود بوی نگریستم گفت تواضع کن خدای را گفتم آن خواهم که
رسول و بنده باشم خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من
بزرگ خویشتنی نکند و دل خود را با خوف دارد و روز همه با یاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی علیه السلام گفت خنک
متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند در قیامت و خنک کسی که در میان مردمان صلح دهد در دنیا که در ...
جای ایشان بود و خنک کسانی که دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار حق تعالی است و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت هرکه خدای او را باسلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال او چنان کرد که از وی ننگ ... [illegible]

داشت و با آن بهم و برا قرو بی اضطراب کرد او از برگزیدگان حق است و یکی را که به برآمده بود بیاید و قوم طعام
می خوردند نزدیک بر یکی بنشست آن کس از برای او برخاست رسول صلی الله علیه وسلم او را پیش خود بنشاند و گفت
سخت دوست دارم کسی را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگی بود و بدین کبر از وی برود و صحابه را
گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست گفت تواضع و گفت هرگاه که متواضع را
ببینید تواضع کنید و چون متکبر را ببینید تکبر کنید تا خوارت و مذلت ایشان پدید آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید
شما غافلید از فاضلترین عبادات و آن تواضع است و فضیل گفت تواضع آن است که حق قبول کنی از هر که باشد
اگرچه کودکی یا جاهلترین خلق باشد و ابن المبارک گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر
داری تا وا نمائی که خود را بسبب زیادتی دنیا قدری نمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فراتر داری
تا وی نمائی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که هرگاه ترا نعمتی دهم
اگر تو تواضع پیش آن بازآئی نعمت بر تو تمام کنم ابن سماک با هارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تواضع تو در شرف
تو شریفتر است از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی
داد و در مال مواسات کند و در حشمت تواضع کند و در جمال پارسائی کند نامش در دیوان حق تعالی از جمله خالصان
نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود بامداد توانگران را بپرسیدی
آنگاه با درویشان بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینان نشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته‌اند
حسن بصری رحمه الله گفت تواضع آن بود که بیرون روی و هیچ کس را نبینی که نه او را بر خود فضل دانی مالک دینار
گفت اگر کسی بر در مسجد ندا کند و گوید که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را در پیش من نیفکند مگر بقهر
ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود
ما انت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که در زیر حرف با زده باشد یعنی که از آن فروتر چیزی نباشد گفت
ابادالله شاهدک خدای ترا دور بیش تو بر دارد که خود را آخر جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه
را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع توانگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت
و نیکوتر از آن تکبر درویشان بود با توانگران باعتماد فضل خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا
گردد متواضع شود و ناکس و سفیه چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسی را از خود
بدتر همی بیند متکبر است و جنید یکروز گفت در مجلس روز آدینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان
مهتر قوم ناکس‌ترین ایشان باشند روا ندیدمی شما را مجلس گفتن و جنید میگوید تواضع نزد اهل توحید

تکبر است یعنی که تواضع آن بود که خود را فرود آورد چون بفرود آوردن حاجت بود و خود را جایی نهاده باشد
تا آنگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی بار عدی برآمدی بر خاستی و چون زنی آبستن دست بر شکم
مینزدی و می گفتی که این همه از شومی تست که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او
گفت اول من نطفه ایست و آخر من مرداری آنگاه که بترازو برند اگر بترازو نیکی گرایم آنگه بزرگ که منم و اگرنه آنگه
ناکس منم **حقیقت کبر و آفت آن** بدانکه کبر خلقی است بد و اخلاق صفت دل بود ولیکن اثر آن بظاهر پیدا آید
و خلق کبر آن است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و از این در وی بادی و ثنائی پیدا آید و آن باد را
کبر گویند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر پناهم از باد کبر و چون این باد در وی پیدا آید
دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان با ایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید تو که باشی
که خدمت مرا شایی چنانکه خلفا هر کسی را سلام ندارند که شایسته آن ایشان را بوسه دهد و با ایشان بنده نویسد ما ملوک
را و این غایت تکبر است و از کبریای حق تعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر با دیگری برسد
تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را نصیحت کنند نپذیرد و اگر خود نصیحت
کند بعنف گوید و اگر او را تعلیم کنند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهایم نگرند و از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این مرد و خصلت حجابی
عظیم است میان او و حق تعالی و از این همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عز نفس و
و بزرگی خویشتن بروی غالب شد هرچه خود را پسندد مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان است و با وی
فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیان است و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و
زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد که هر که تعظیم او نکند با او چیزی در دل
گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ
و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن است که هیچ کس بوی مسلمانی نشنود
تا خود را فراموش نکند بلکه راست دنیا نیز نشاید یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را
از همه بشری فروتر دان تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند تا درون دل آن دو متکبر که هم
رسیده به بلند در سینه مزبله آن گندگی و فضیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان
شده باشد و ظاهر خود در پیکر می آرایند چون زنان و آن کس که مسلمان را باشد از مجالست پلید تکبر
متکبران را نبود بلکه هر کرا بینی راحت آنگاه یابی که ببلی تو در وی بسد و همه تعظیم او کردی تا وی

برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو نمانی و او نماند تا هر دو خود در خدای تعالی ناپدید
باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جمله تا دوئی باشد راحت ممکن نبود
که راحت در وحدت و یگانگی باشد اینست حقیقت کبر و آفات آن

پیدا کردن درجات کبر

بدانکه بعضی
از کبر فاحش‌تر و عظیم‌تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که تکبر بر وی بود و تکبر یا بر خدای بود یا بر رسول
یا بر بندگان خدای اما درجه اول تکبر بر خدای تعالی چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانیکه دعوی خدای
کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدای تعالی لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ
الْمُقَرَّبُونَ گفت نه عیسی از بندگی ننگ دارد و نه فرشتگان مقرب درجه دوم تکبر بر رسول صلی الله علیه وسلم چنانکه کفار قریش
کردند که گفتند تا آدمی همچو خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته با نفرستاد و چرا مردی محتشم نفرستاد و یتیمی فرستاد و قالوا
لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ و ایشان دو گروه بودند گروهی کبر حجاب ایشان
گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکه گفت سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي
الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ گفت متکبر را راه ندهم تا آیات حق ببینند و گروهی میدانستند ولیکن انکار میکردند و بسبب
کبر طاقت نداشتند که اقرار دهند چنانکه گفت وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا درجه سوم
آن بود که بر بندگان دیگر تکبر کند و بچشم حقارت نگرد و حق از ایشان قبول نکند و خود را بهتر از ایشان شناسد و بزرگتر
داند و این اگرچه دون آن دو درجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود و بس بنده ضعیف
عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدای
تعالی را در صفت وی منازعت کرده باشد و مثل وی چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او نشیند بنگر
که چگونه مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته
گفت عظمت و کبریا صفت خاص من است هر که با من درین هر دو منازعت کند او را هلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان
هیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکه بر ایشان تکبر کند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را خدمتی
فرماید که آن جز ملک را لایق نبود و سبب دیگر آنست که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که
با این صفت باشند در مسائل دین مناظرت می‌کنند و چون حق بر زبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بر آن دارد که
انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه حق تعالی فرمود لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا
الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ و منافقان گفت وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ
چون او را گویند از خدای بترس بزرگ خویشتنی و عزت او وی را بر آن دارد که بر معصیت اصرار کند و این همه [illegible] گفت تمام

گناهی بود که کسی را گویند از خدای بترس گوید ترا با خود کار است یکی رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت که بدست
راست خور گفت نمی توانم گفت نتوانی که دست ازو بگشت و همچنان شد که دیگر بجنبید و بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو
گفته اند نه برای فسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي
مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و کبر او را بر آن بداشت که بفرمان خدای عز وجل ترفع کرد و سجود نکرد و ملعون ابد
گشت

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

بدانکه هر که تکبر کند از آن کند که خود را صفتی داند
که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم است که چون عالم خود را بکمال
علم آراسته بیند و دیگران را با اضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و نشان آن بود که از مردم حرمت
و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکند عجب دارد و اگر وی با ایشان نگرد یا بدعوت کسی شود آن را منتی داند
بر نزد او و از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را
امیدوارتر بیند و بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند
یافت و ازین سبب رسول صلی الله علیه وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی است و بحقیقت چنین کس
را جاهل گفتن اولیتر که عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط آخرت بشناسد
و هر که آن را شناخت همیشه خود را از آن دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هراس آنکه علم بروی حجت
خواهد بود بکبر نپردازد و چنانکه ابو الدرداء گفت هر علمی که زیادت شود درد وی زیادت شود اما آن کسانی که علم می آموزند
و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت است یکی آنکه علم حقیقی که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که آن خود را
بشناسند و عقبات راه دین حق را و خطر عاقبت و حجاب از حق تعالی بشناسند و ازین درد و شکستگی افزاید نه کبر
اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز کبر نیفزاید و قریب ترین علمی علم
فتاوی بود و آن علم صلاح دنیای خلق است پس آن علم دنیا باشد اگرچه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف
نخیزد بلکه اگر [illegible] آن بیاموزد و دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد و لیس الخبر کالمعاینه نظاره
کن درین قوم تا چگونه اند و چنین علما عبارات مذکران و سجع و طامات ایشان و طلب سخنهایی که خلق را بآن
شیفته آورند و نکتها یکه با آن [illegible] پندارند که آن از دین است [illegible] همه کبر و حسد [illegible]
در دلها بکارد و از [illegible] بیفزاید [illegible] بیفزاید و دیگر [illegible] علم [illegible]
چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت [illegible]
بسبب آنکه باطن او [illegible]

از خواندن گفتن بود تا بآن تجمل کنند نه بر زیدن پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود چون دارو
که در معده افتد پیش از احتمال بصفت خلط معده گردد و چون آب بارانی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر
نباتی که برسد صفت او را بیفزاید اگر بتلخ رسد تلخ‌تر شود و اگر بشیرین رسد شیرین‌تر شود و عباس رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجره ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون
ما قرآن خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه باصحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف دوزخ
اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما مباشید که آنگاه علم شما بجهل شما وفا نکند و خدای تعالی رسول صلی الله
علیه وسلم را بتواضع فرمود و گفت وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ و ازین سبب بود که صحابه
بر خود هراسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که در دل من می آید که من از شما
بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر بترسند دیگران چون خواهند رست و چنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز
باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم است و از وی حذر می باید کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و بتکبر خود
نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او را وزنی ننهم و در روی نگرم و امثال این پس اگر با کسی گاهی
این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت بود و همه او می ترک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری
بیاید که هر که ده یک معاملت شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بود لکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین
یاور نماند و خطایای دین مندرس شده و هر که این راه رود بیشتر آن بود که تنها باشد و یاور ندارد و رنج او
مضاعف بود و پس باندک از آن قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت است که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
خالی نباشند از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود اولی‌تر بینند و گویی منتی بر مردم می نهند از عبادت خود و باشند
که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده درستگار اوست و باشد نیز که اگر کسی او را برنجاند و آن کس
را آفتی رسد بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که گوید مردم
هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی که بچشم حقارت بمردم نگرد و گفت تمام گناهی است که کسی برادر مسلمان را حقیر
بیند و تفاوت میان او و میان کسی که باو تبرک کند و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار
باشد و بیم آن بود که خدای تعالی درجه او بایشان دهد و او را از برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل
مردی بود که از وی عابدتر نبود و دیگری بود که از وی فاسق‌تر نبود و آن عابد نشسته بود و پاره میغ بر سر او
ایستاده فاسق گفت روم و نزدیک او بنشینم باشد که خدای تعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود
گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی ناپاکتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت و ابر با وی برفت

وحی آمد برسول روزگار که با او تا هر دو کار از سر گیرند که هرچند فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوی او عفو کردم و هرچه
عابد کرده بود بآن کبر او همه حبطت کردم و یکی پای برگردن عابدی نهاد و گفت پای بردار که بخدای که خدای تو
رحمت نکند وحی آمد که او را بگوی ای آنکه سوگند برمن بحکم می کنی کردی، بیامرزم بلکه ترا نیامرزم و ثواب آن بود
که هرکه عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که گوید که زود باشد که ببیند جزای آن و چون
آفتی باو رسد گوید که دیدی که با وی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این حمق بود که بسیار از کفار رسول صلی الله
علیه وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نکرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و می پندارد که او را می تر
است از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برای وی انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین و زیرکان چنان باشند که هرچه بخلق
رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که با آن صدق و اخلاص از حذیفه پرسید
که بر من نشان نفاق چه می بینی پس مؤمن تقوی می کند و می ترسد و عابد ابله ظاهر عمل می کند و دل را پلید
کبر و پندار آلوده و از آن نترسد و بحقیقت هرکه قطع کرد که او از دیگری بهتر است عبادت خود را باین جهل حبطت
کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست که یک تن از صحابه بر مردی ثنا بسیار گفتند باتفاق وی از آنجا فراز آمد گفتند
یا رسول الله آن مرد که می گفتیم این است رسول صلی الله علیه وسلم گفت در روی نشان نفاق می بینم همه عجب بماندند
چون نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بخدای بر تو سوگند که راست بگوی که هیچ در خاطر تو می آید که اندر
قوم هیچکس بهتر از تو نیست گفت آید پس رسول صلی الله علیه وسلم این خبث در باطن او بنور نبوت بدید و این نفاق
خواند و این آفتی عظیم است علما و عباد را لکن ایشان درین معنی بر سه طبقه باشند طبقه اول آن بود که دل از این
خالی نتواند کرد ولیکن مجاهدت تواضع میکند و فعل کسی می کند که دیگران را بهتر از خود می پندارد تا هیچ گونه در
معاملت و زبان وی پیدا نیاید این کس درخت کبر از باطن قطع نتوانست کرد اما شاخهای آن را جمله ببرید
طبقه دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید که خود را از همه کس واپس تر دانم لیکن در معاملت و افعال
او چیزها پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هرکجا که بود صدر جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود سر بر یک سو نهد
چنانکه ننگ میدارد از مردمان و آنکه عابد بود روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است و این هر دو ابله ندانند
که علم و عمل نه در گشتن بود و نه در ترش روی بلکه در دل بود و نور آن در ظاهر همه تواضع و شفقت و گشادگی
بود که رسول صلی الله علیه وسلم عالمترین و متقی ترین خلق بود و هیچ کس متواضع تر و گشاده روی
تر از وی نبود و در هیچ کس نگریستی خرم ببنده و گشادگی و با وی خطاب آمد وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ
لِلْمُؤْمِنِينَ و گفت فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ

الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ از رحمت خدای بر توان بود که با همه کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو
نفور نشدند طبقه سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و بر خود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند
عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس نزد
من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا برنجانید و دید آنچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و باشد که جنگ و نبرد کند
تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما
عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند و استاد او که بوده و در مناظرت جهد کنند تا خصم را زبر آورد
اگرچه باطل بود و شب و روز در آن بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد تا در محافل بگوید و آن خود را
در پیش دیگران افکند و باشد که لغت غریب الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان
فرا نماید و کدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی است اندک یا بسیار پس چون این می بینند و می شنوند
که رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که هر که در دل و مقدار یک حبه کبر است بهشت بروی حرام است و را خوف و درد و
بیم بیفزاید و بتکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید ترا نزد ما قدری است اگر نزد خود بیقدری و اگر
خود را قدری می شناسی نزد ما بیقدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم
سبب سوم کبر نسب است تا گروهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم مولا و غلام ایشانند
اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید آنگاه بصحرا افتد
و بزبان و معاملت پیدا آید و گوید ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و مثال این ابوذر گفت رضی الله
عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه وسلم گفت بیرون مرو که هیچ سفید بچه را
بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این
کبر است چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دو مرد پیش رسول صلی الله علیه وسلم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان
ابن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو کس پیش موسی علیه السلام فخر کردند یکی گفت من پسر فلان
ابن فلانم تا نه پدر برشمرد از مهتران وحی آمد بموسی علیه السلام که او را بگوی که آن نه در دوزخند و تو دهم ایشانی
و رسول صلی الله علیه وسلم گفت کسانی که در دوزخ انگشت شده اند از فخر با ایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر
باشند نزد خدای تعالی از گوزوکه نجاست آدمی به بینی می بوید و می جنبد سبب چهارم کبر بود بجمال و این
میان زنان بیشتر بود و چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه است رسول صلی الله علیه
وسلم او را گفت غیبت کردی این از کبر بود بالای خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی

بسبب پنجم کبر بتوانگری بود که گوید مال و نعمت من چندین است و تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین
غلام بخرم و مثال این و قصه دو برادر که در سوره الکهف است که گفت اَنَا اَکْثَرُ مِنْکَ مَالًا وَّ اَعَزُّ نَفَرًا
ازین جمله است سبب ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در
جمله هر چه کسی آن را نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز باسباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند این
است اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی دیگری را دشمن دارد و خواهد که بر وی تکبر
و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکو بوی نگرند تا کسی با کسی مناظرت کند که داند
که او فاضلتر است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضلتر است اکنون چون اسباب
تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن سبب آن بود پیدا کردن علاج کبر بدانکه
علتی که مقداری جمله از آن راه سعادت ببندد و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و هیچکس ازین
بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب است از معجون علم و عمل اما علمی آنست
که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبریا و عظمت جز او را نسزد و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و خوارتر و ذلیل
تر و ناکستر هیچکس نیست و این بیخ و ماده علت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند یک آیت
از قرآن کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفت قُتِلَ الْاِنْسَانُ مَا اَکْفَرَهٗ مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ مِنْ
نُّطْفَةٍ خَلَقَهٗ فَقَدَّرَهٗ ثُمَّ السَّبِیْلَ یَسَّرَهٗ ثُمَّ اَمَاتَهٗ فَاَقْبَرَهٗ ثُمَّ اِذَا شَآءَ اَنْشَرَهٗ حق تعالی
وی را قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با وی گفت اما اول آنکه گفت مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهٗ باید که
بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نه نام بود و نه نشان و در کتم عدم بود در ازل الآزال
تا وقت آفرینش چنانکه گفت هَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا
پس حق تعالی خاک را آفرید که از آن خوارتر نیست و نطفه و علقه را که پاره ای از آب و خون است بیافرید و از آن پلیدتر
چیزی نیست و او را از آن نیست هست کرد و اصل وی از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت بعد از آن پاره
گوشت بود و در آن نه سمع و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد
پس او را سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت و دست و پای و چشم و جمله اعضا بیافرید تا عجائب می بیند که ازین هیچ
چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون در وی چندین عجائب بدایع بیافرید جلال قدرت آفریدگار بشناسد آن گاه
تکبر کند چه نازد چه خود بدست آورده تا آن تکبر تواند کرد و چنانکه گفت وَمِنْ اٰیٰتِهٖۤ اَنْ خَلَقَکُمْ مِّنْ تُرَابٍ ثُمَّ اِذَاۤ اَنْتُمْ
بَشَرٌ تَنْتَشِرُوْنَ این اول کار اوست بنگر اکنون تا دیگر جای کبر است یا جای آنکه از خود ننگ دارد اما میانه کار او

که او را درین عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را
بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی ست بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد
و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر
یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در داروهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال بخورد
شود و زیان او در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یابد بیابد رنج آن بکشند و هیچ چیز از کار او بدست نکرد تا انچه
خواهد که بداند نداند و انچه خواهد که فراموش کند نتواند و انچه خواهد که نیندیشد بر دل غلبه میکند و انچه خواهد که بیندیشد
دل ازان میگریزد با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر
و ناکس تر و درمانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن
و نه اعضا بلکه مرداری گنده شود که همه بینی ازان بگیرند و نجاستی شود و در شکم کرم و حشرات زمین وانگاه بآخر گرد
باره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که با چهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد
بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند تا آسمانها را بیند شگافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب
و ماه گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کشند و می اندازند و دوزخ میغرد و ملائکه
صحیفها در دست یک یک می نهند تا هر چه در همه عمر کرده اند از فضایح و رسوایی های خود می بینند و یک یک می
خوانند و تشویر میخورند و او را میگویند بیا و جواب ده تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا
نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر والعیاذ بالله ازین عهده بیرون نتوانند آمد او را بدوزخ اندازند و انگاه گوید کاشکی
من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که تنها ازین عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ
بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت ادبار او کنند
و منشور فضایح و رسوائی های او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بجنایتی بگرفت
و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و نکالی کنند و او در زندان بتفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا
در زندان پادشاه عالم اند و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند بچنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر
بود پس هر که خود را بدین صفت بشناخت این معرفت مسهل وی باشد و بیخ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود
ناکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که درین خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه
متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم نان بر زمین خوردی و تکیه نزدی گفتی
من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه نو نه پوشی گفت من بنده ام

اگر روزی آزاد شوم در آخرت از جامه نو در نمانم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع است که از رکوع و سجود حاصل آید
و روی را که عزیزترین اعضاست بر خاک نهند که ذلیل‌ترین اشیا است که بر عرب چنان بود که پشت خم دادندی
پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و لهذا سنت است که بر زبان و بر پشت و بر
و خاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند بعلامت تا طبع کرده و آثار تکبر پیدا
یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی با او نباشد باید که ازین حذر کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی ال
باین بر جای نماند ابو الدرداء گوید چندانکه مردم با تو بیشتر میروند تو از خدای دورتر شوی و رسول صلی الله
علیه و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند
و او را برپای خیزند و رسول صلی الله علیه و سلم کراهیت داشتی که کسی او را برپا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید
هر که خواهد که دوزخی را ببیند گو در کسی نگر که نشسته و دیگران در پیش او برپا ایستاده دیگر آنکه از تکبر زیارت کس نرود
سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا ما را حدیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم
که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه نخواهد که درویش با و نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و سلم دست بدرویش دادی
تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که افگار و بیمار بودی که دیگران از وی حذر کردندی با او نان خوردی
و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و سلم همه کارها بکردی عمر بن عبدالعزیز شبی مهمان داشت
و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیاورم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار
کنم گفت نه اول خواب است که خفته پس خود برخاست و شیشه بیاورد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین
خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمرم دیگر آنکه حوایج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و سلم چیزی
برگرفته بودی مردی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا اولی تر ابو هریره هیزم بر پشت
نهاده بود و در بازار میرفت و می گفت امیر را راه دهید و در آن وقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت
گوشت از دست آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه متجمل نبود و عمر را دیدند در بازار با جبه
و چهارده پاره بر از ار دوخته بعضی از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با وی عتاب کردند گفت دل
باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوش دل شوند طاوس گفت چون جامه بشویم دل خود
را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنی رعونت و کبر با هم در دل خود عمر عبدالعزیز را پیش از خلافت
جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنج درم
خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین درشت تر می باید پس از وی سوال کردند که این چیست

گفت مرا خدای نفسی داده است جهنده و تازنده هر چه بجنبید بدرجه دیگر تازد و ورای آن تا اکنون که خلافت
که ورای آن مرتبت نیست بجنبید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامه نیکو همه از تکبر باشد چه کس
بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامه کهنه
کند که خود را بآن زاهد نماید عیسی علیه السلام گفت چیست که جامه رهبانان پوشیده آید و باطنها چون گرگ کرده
آید جامه ملوک پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامه خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند
اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدای تعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد
که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام بباید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری میگوید که رسول
صلی الله علیه و سلم ستور را علف دادی و شتر را ببستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه
را پاره بر زدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دستاس کردن یاری دادی و از
بازار چیزی خریدی و در گوشه ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگر و خرد و بزرگ السلام ابتدا کردی و دست
با ایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی در دین و جامه در روز و شب هر دو یکی داشتی
و هر شولیده و غبارآلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادندی اگر چه اندک
بودی حقیر نداشتی طعام شب با بامداد نگذاشتی و طعام بامداد بشب ننهادی نیکوخوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود
گشاده روی و گشاده لب بودی بی خنده و اندوهگین بودی بی ترش روی و متواضع بودی بی مذلت و با هیبت
بودی بی درشتی سخی بودی بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تنگ دل بود همیشه سر در پیش افگنده داشتی و بهیچ کس
طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و از این بود که خدای تعالی بر وی ثنا کرد و گفت وَإِنَّكَ
لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ اما علاج بتفصیل آنست که بنگرد تا بهر چه می کند اگر بسبب نسب میکند باید که نسب
خود بداند که خدای تعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ
مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از نطفه پس نطفه پدر است و خاک جد و از این
دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میان است میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار سوای آنست
چرا در آن ننگری عجب آنکه اگر پدرت خاک بیختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون
کرده است و تو از خاک و خون چرا فخر میکنی و چون این بشناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه
عدل برخیزند گواهی دهند که او بنده است و پسر فلان حجامست و او را روشن گردانند که چنین است چون این بداند
نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی که از بول آدمی خیزد

و اورا افضل شود برکرمی که از بول است چیز دیگر سبب تکبر بود جمال باید که هر که بجمال خود فخر کند در باطن خود نگرد تا
فضایح بیند و نگاه کند که در شکم او و در مثانه و رگ او و در بینی و در گوش او و در همهٔ اعضای او چه نجاستی است
و هر روز دو بار بدست خود چه از خود بشوید که طاقت ندارد که آن را بچشم ببیند یا بوی آن بشنود و همیشه حمال آن است
و انگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و بر دو راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاوس یکی
را دید که می خرامید گفت این نه رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید همه قذرها
از وی پاکیزه تر بود و چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از آن نیست که از وی بیرون آید و انگاه جمال و صورت وی نه با او
تا بآن فخر کند و زشتی دیگران با ایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که به یک بیماری
تباه شود و ابلها و را از همه زشتر کند اینها یکبر نریزد اما اگر تکبر بقوت می کند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی درد
خیزد چگونه از وی عاجزتر شود و اگر مگسی از وی چیزی در رباید از آن عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود یا مور
در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر خاری در پای او رود بر جای بماند و انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر
از وی قوی تر بود و پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر در آن سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام
کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات وی بیرون که اگر مال دزد ببرد یا سلطان اورا از ولایت معزول
کند انگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بولایت باشد بسیار جاهل
چون ترک و کرد و اجلاف مردم بود که ده چندان او ولایت دارد و در جمله هر چه بتو بود و آن تو بود و هر چه آن تو بود
تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و از این همه هیچ چیز تو نیست و از جملهٔ این اسباب آنچه آن کبر تواند کرد
در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم از صفات
حق تعالی است و بس دشوار بود در عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود و چه اول آنکه بداند که حجت
بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فرو گذارند و از عالم فرو نگذارند و جنایت عالم فاحش تر
بود و در اخبار که در خطر عالم آمده تامل باید کرد و چه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخر
مانند کرده که خرواری کتاب در پشت دارد و گفته کَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و یکی را بسگ مانند کرده
كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَث یعنی اگر رانند و اگر بگذارند از طبع خود دست ندارد
و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و حقیقت اگر آخرت بنجات نخواهد یافت همه جانوران از وی فاضلتر آمده اند و محولات
چه رسد و از این بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری می گفت کاشکی من [illegible] بندی بودمی
و بکشتندی و بخوردندی و دیگری میگفت کاشکی من کاهی بودمی پس هر که او خطر آخرت [illegible] مستند بود [illegible]

کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل‌تر گوید او نادانست و در معصیت معذور بود و او از من بهتر است و اگر کسی بیند
که از وی عالم‌تر بود گوید او چیزی داند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر
طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم و او هنوز روزگار نیافته او از من بهتر
است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو یابد و مرا خاتمت کفر بود چه
بسیار کس عمر را دیدند پیش از اسلام و بر وی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در
نجات آخرت است و آن غیب است باید که هر کسی بخوف آن مشغول شود تا به تکبر نپردازد و وجه دوم آنکه بداند
که کبر خدای را عز و جل رسد و بس و هر که با او منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر
آن وقت بود که خود را قدری ندانی پس اگر چه عاقبت خود نیز داند مثلاً که سعادت خواهد بود بدین معرفت کبر از وی
برود و از این سبب بوده که انبیا متواضع بوده‌اند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد
نبود تکبر نکند و گوید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید فضل عالم بر عابد
چون فضل من است بر یکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابدتر
بوده و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه هست که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بتر
باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من از آن غافلم که عمل ظاهر بآن حبطت شود و در باطن او خلقی نیکو بود
که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ
در خطر افتد و در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جملهٔ اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و از این سبب
که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده‌اند **پیدا کردن عجب و آفت آن** بدانکه عجب از جملهٔ اخلاق
مذموم است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید
ترسم از شما بچیزی که بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مردی بدکردار بود گفت
چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد و ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز است عجب و نومیدی و از این
سبب گفته‌اند که نومیدی در طلب بسته بود و معجب همچنین پندارد که خود بی‌نیاز است از طلب و مطرف میگوید
اگر همه شب بخسپم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست‌تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد بران معجب باشم و بشر بن
منصور یکروز نماز دراز میکرد و یکی او را دید متعجب در عبادات او چون سلام داد گفت ای جوان مرد عجب مکن که
ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تولد کند که یکی از آن کبر بود
که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود فرا یاد نیاورد و آنکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد

که خود آمرزیده است و در عبادات شکرگوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب
نکند و پندارد که او خود بی آفت است و هراس از دل وی برود و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای
تعالی محلی و حقی شناسد بعبادتی که آن خود نعمت خداست بروی و بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم
خود معجب بود از کس سؤال نکند و اگر با او بخلاف رای وی خبری گویند نشنود تا ناقص ماند و نصیحت کس نشنود ..

حقیقت عجب و دلال بدانکه هر کرا خدای تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن اگر از زوال
آن هراسان باشد و میترسد که از وی بازستانند او معجب نباشد اما اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه
که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت وی است هم معجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت وی است از آن
غافل ماند که این نعمت خداست و از هراس آن خالی باشد این شادی بدین صفت عجب باشد و اگر با این خود را
حقی داند نزد خدای تعالی و این عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آنرا دلال گویند که خود را اتقی میداند
و چون کسی را خیری دهد و آن عظیم بود در دل او و تعجب بود و اگر با آن از وی خدمتی و مکافاتی جوید این دلال
بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت نماز کسی که با آن دلالت کند از سر او بر نگذرد و گفت اگر خفته کنی و پشیمان
خود مقر باشی بهتر از آنکه بر خیزی و آن را کاری دانی **پیدا کردن علاج عجب** بدانکه عجب بیماری است
که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسی که بسبب قدرت در علم و عبادت گوییم عجب تو
از آن است که این بر تو میرود یا بتو و تو راه گذر آنی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از آن است
که در تو میرود و تو راه گذر آنی راه گذر را عجب نرسد که او مسخر باشد و کارها در وی بود و او در میانه که بود و اگر گویی منم که
و بقوت و قدرت من است پس چه دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آوردهٔ
و اگر گویی که بخواست من بود این عمل این خواست را او این داعیه را که آفرید که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر در گردن
تو افگند و بکار داشت که هر کرا داعیه بر وی مسلط کردند او را بکلی درسنا وند که خلاف آن نتواند کرد و داعیه
ساز وی است که او را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیستی باید
که تعجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل کرد و داعیه ایشان بکارهای بد صرف کرد و ترا از میان
خود اختصاصی فرستاد و داعیه بر تو مسلط کرد و ترا بسلسله قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود
نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد بی سببی و خدمتی که از پیش کرده باشد باید که تعجب او از فضل ملک
بود که بی استحقاق او را تخصیص کند نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است تا در من صفت استحقاق ندید
خلعت خاص من نفرستاد گویند این صفت استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است

پس این جای عجب نیست و این همچنان بود که ملک ترا اسپی دهد عجب نیاوری آنگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی
مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم و دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود
که هر دو بیکبار بتو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت ازان داده که او را دوست داشتم گویند این دوستی
در دل تو که افگند اگر گوئی ازان دوست داشتم که او را بشناختم و جمال او را دیدم گویند این معرفت و این دیدار
که داد پس چون همه از وست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت
و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گذری قدرت حق تعالی را سوال
اگر کسی گوید چون من نه میکنم و همه وی میکند ثواب از کجا بیوسیم و شک نیست که ما را ثواب بعمل ماست که باختیار
ماست جواب حقیقی آنست که تو راه گذر قدرتی و بس و تو هیچ کس نه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللّٰهَ
رَمَى آنچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی
و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید بدین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو
مسامحت کرده گیر و چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل
تو این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خداست پس اگر خزانه باشد محکم و دران نعمت بسیار و تو ازان عاجز که کلید پیش
تو نداری و خازن کلید بتو دهد و تو دست فرا کنی و برگیری حواله آن نعمت با آن کنی که کلید بتو داد یا بآنکه بدست
برگرفتی و دانی که چون کلید بتو داد برگرفتن را قدری نبود و قدر آن را بود که کلید بتو داد و نعمت از جهت وی
بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمال است عطای حق تعالی است پس تعجب از فضل وی کن که کلید خزانه طاعت
بتو داد و از همه فاسقان منع کرد و کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان ببست بی آنکه از ایشان
جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد و بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز
عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نداند
که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو باو دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک
نبودی و باشد که این عاقل که شکایت می کند اگر او را گویند که عقل خود بمال او بدل کن نکند و زنی نیکو که درویش
بود و زشتی را بیند با پیرایه و تجمل بسیار گوید این چه حکمت است که نعمت بر زشتی دهد که بروی نه زیبد و این مقدار نداند که ازین
که باو داده بهتر است و اگر هر دو باین دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که پادشاهی کسی را اسپی دهد
و یکی را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را میدهد و این از جهل بود و ازین
بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نباید بار خدایا که یکی از آل داود

تا روز

تا بروز نماز نکنم و هیچ روز نیاید که نه یکی روزه دارم وحی آمد که ای ایوب ترا این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
و اکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بر وی آن خطر رفت که همه عمر در حسرت و ندامت
آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بر من نهادی و هرگز یک ذره هوای خود بر مراد تو اختیار نکردم
میغی دید و ندای شنید از میان میغ بده هزار آواز که آن صبر ترا از کجا بود ای ایوب بنشست و پاره خاکستر بر سر کرد و
گفت بار خدایا از فضل تو بود توبه کردم و خدای تعالی میفرماید وَلَوْلَا فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَىٰ
مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ اگر فضل او نبودی هیچکس بپاکی خود راه نبودی
تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه و سلم از این گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند و نه تو گفت
و نه من الا برحمت خدای تعالی و از این بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود نبودمی پس
کسی این شناسد از خوف بعجب نپردازد فصل بدانکه گروهی را جهل بجایی باشد که عجب آورند بچیزی
که آن بایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهلست اگر عالم و عابد
گوید که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال او را جایی هست اما این خود حماقت محض باشد و کسی بود
که عجب بنسبت ملوک و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که چه صفت باشند و در قیامت خصمان
ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب بیشتر از نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم
نیست و عجب کردن بآن هم باطل است و عجب گروهی تا بجایی رسد که پندارند که ایشان را خود معصیت زیان
نخواهد داشت و هر چه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف پدر و جد خویش کنند نسب ایشان
قطع کرده باشند و ایشان شرف بتقوی و تواضع دانسته اند و نه بنسب هم از نسب ایشان کسانی اند که سگان به از ایشان
اند و رسول صلی الله علیه وسلم منع کرد از فخر بنسب گفت همه از آدم اند و آدم از خاک است و چون بلال بانگ نماز کرد
بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود که او را این محل باشد این آیت فرود آمد إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
أَتْقَاكُمْ و چون این آیت فرود آمد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ فاطمه را گفت ای فاطمه دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا
ترا سود ندارم و صفیه را گفت ای عمه محمد بکار خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر خویشان و قرابت کفایت بودی
بایستی که فاطمه را از هیچ تقوی بر نبایستی خاستی ناخوش میزیستی و هر دو جهان ورا بودی اما در جمله قرابت را بیا دست امید
هست شفاعت و لکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نپذیرد چنانکه حق تعالی گفت وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ
ارْتَضَىٰ و فرق رفتن امید شفاعت چنان بود که بیمار احتمال نکند و هر پرهیز بر هم آنکه پدرش طبیبی حاذق است و آلوده
که بیماری با آن چنان شود که علاج نپذیرد و آن طبیب سود ندارد با پدرش چنان باشد که طبیب ترا مدد نواند داد و نه سر بکند

شفاعت تواند کرد بلکه کسی که مالک او را دشمن گرفت در حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود
که سبب مقت گردد چه خدای تعالی سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود
چنانکه فرموده وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ که شما آسان می گیرید و نزد خدای تعالی بزرگ
است و همه مسلمانان را امید شفاعت است و با امید شفاعت هراس از دل عاقلان برنخیزد و با هراس عجب نباشد
والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل دهم در علاج غفلت و ضلال و غرور

بدانکه هر که از سعادت آخرت
محروم ماند از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود
که اسیر شهوت بود و با شهوت خود برنیاید و هر که ندانست از آن بود که غافل ماند
و بی خبر بشد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بیفتاد اما آن شقاوت که از ناتوانستن
خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اکنون شرح کنیم و مثل کسانی که از ناتوانی باز مانده اند چنان بود
که کسی را راهی می باید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و
عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم است و این عقبات که گفتیم کس باشد که یک
عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو بگذارد و در سوم عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز
پس پشت نیفکند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب ندانستن است از سه جنس است یکی غفلت و بی خبری
که آنرا نادانی گویند و مثل این کس چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود و پس اگر کسی او را بیدار
نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت است که آن را گمراهی گویند و مثل این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق
بود و وی روی بمغرب آورده و میرود و هر چند بیشتر رود از مقصد دورتر افتد و این ضلال بعید گویند اما
آنکه از راست و چپ دور شود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثل او
چون کسی بود که حج خواهد رفت و او را در بادیه زر خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد می فروشد و زر بدل می
کند لکن زر که می ستاند قلب بود یا مغشوش و او نداند و نشناسد و پندارد که زاد حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون
ببادیه رسد و زر عرض کند هیچکس در آن ننگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قُلْ هَلْ
نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ
يُحْسِنُونَ صُنْعًا گفت خاسرترین در قیامت کسانی باشند که رنج برده باشند و پندارند که کاری کرده اند
چون بنگرند همه غلط کرده باشند و نقصان این کس از آن بوده که بایستی که اول صرافی بیاموختی و آنگاه زر ستدی
تا قلب از نقد بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی اگر نتوانستی سنگ بدست آوردی و صیرفی

مثل پیر است و استاد می باید که بدرجهٔ پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند
اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ بدست آورد و سنگ زر شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که
بداند که آن باطل است و درین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب بدین دانی اصل اول است در شناخت
و این سخن است تفصیل این هر سه علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه قوت
راه و اگر هر دو حاصل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا این اقتضا کرد که ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه
یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن برویم اینها درین که گذشت علاج نتوانستن
گفتیم اکنون علاج نادانستن گوییم **پیدا کردن علاج غفلت و نادانی** بدانکه بیشتر خلق که محجوب اند
بسبب غفلت محجوب اند و بیمار از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آن است که از خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر
خبر دارندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر کند اگرچه رنج بسیار حاجت آید
لکن این خطر بنور نبوت توان دید یا بنور کسی که بدان رسیده باشد یا بنا دیدهٔ علما که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر
راه خفته باشد او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم و نایبان او که علمای دین اند و همهٔ انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر
قوما ما انذر آباؤهم فهم غافلون و گفت لتنذر قوما ما اتاهم من نذیر من قبلک
لعلهم یتذکرون [illegible]
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات [illegible]
فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی
النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و اگر عالم شهری بر منبر میرود و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بی حاصل است سجعی و طاماتی و نکته و وعده
رجعی و عشوه میدهد که مردم را گمان می افتد که بهر صفت که باشد رحمت ایشان را در خواهد یافت حال این قوم
از حال غافلان بتر است و مثل ایشان چون خفته است بسر راه که کسی وی را بیدار کند و او را شرابی دهد که از آن مست
شود و بیفتد و این بتر بیش از این چنان بود که اسان بیدار شدی بهر آواز که بشنیدی اکنون چنان شد که اگر
پنجاه لگد بر پهلوی زنی خود آگاهی نیابد و هر عامی که باین مجلسها بنشیند باین صفت گردد که نیز خطر آخرت در
دل او فرود نیاید و هر چه با او گویی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم است و او را از گناه من چه زیان و بهشت
او فراخ تر از آن است که از من و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برود و هر که مردم را
ازین گونه سخن گوید او دجالی است و در خون این خلق است و مثل او چون طبیبی باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف
هلاک است انگبین دهد که انگبین شفا است لکن کسی را که علت او سردی بود و آیات و اخبار رجا و امید رحمت خدای
تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیماری که چندان معصیت کرده باشد که نا امید شده باشد و از نا امیدی
توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفا او بود و قل یٰعِبَادِیَ الَّذِیْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰی
اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ الایة بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است می خواند وَاَنِیْبُوْا اِلٰی
رَبِّکُمْ وَاَسْلِمُوْا لَهٗ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَّاْتِیَکُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنْصَرُوْنَ بگوی بندگان من که نا امید شوید
که حق تعالی همه گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی بازگردید و اتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسی بود
که خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که سست
هیچ نخسبد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت و را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با غافلان و
دلیران گویی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب حرارت را با انگبین معالجه
کند که در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و در
شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود از رفتن بآن شهر کار خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن وعظ بشرط شرع و
تخویف و انذار بود لکن سیرت و مخالفت گفتار بود و بر دنیا حریص بود و غفلت دیگران بسخن او هم بر نخیزد چه مثل او
چون کسی بود که طبقه لوزینه در پیش گیرد و بشره تمام میخورد و فریاد می کند که ای مردمان هیچ گرد این مگردید که زهر
آلوده است همچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این از آن میگوید تا همه او را باشد و
هیچکس او را رحمت نکند اما اگر کردار و گفتار وی هر دو بشرط بود و مجلس سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول وی از خواب غفلت
بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی آن را می شنوند و گروهی حاضر نیایند و در غفلت

بمانند واجب بود که چندانکه توانند از پی ایشان میروند و بخانه ایشان روند و ایشان را دعوت میکنند پس ازین جمله معلوم
شد که خلق از سر این مقصود و بود و نه در حجاب غفلت اند و از خطر کار آخرت بی خبر و غفلت علتی است که علاج آن
بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جوید پس علاج آن بدست علماست
چنانکه کودکان که از غفلت بیدار نشوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول وعاظان بیدار شوند و چون چنین است
عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب شده و خلق درین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بزبان
گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان از درد این مصیبت و هراس این خطر بی خبر بود و درین هیچ منفعت نباشد سبب

گردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر آنند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند
برخلاف راستی و از راه حق بیفتاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است و این را پنج مثال بگوییم تا معلوم شود مثال
اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک شود و چون
چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خویشتن بیزار نهند و پندارند که این انبیا گفتند تا بسبب صلاح خلق گفته
اند درین جهان تا طلب جاه و فتح کرده اند و باشند که صریح بگویند که این حدیث دوزخ خیال بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان
نروی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر سعادت درین مثال نظر کند بداند که آن ادبار که کودک در آن افتد بسبب نارفتن
بدبیرستان از خانه موشان بدتر است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و بسبب آن متابعت
هواست ولکن انکار این موافق طبع است این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگرچه بزبان نمی گویند
و باشد که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بر آن دلیل کند چه عقل ایشان چنان است که از بیم هیچ مستقبل در
دنیا بسیاری رنج بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن بود که حقیقت
آخرت او را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و عاصی را که مرده اند ببینند و این
نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند در آن حالتی که بر ایشان در آید که آن را فنا و بیخودی
گویند احوال آن جهان بمشاهده بینند زیرا که حجاب ازین مشاهده مشغله حواس است و مشغله شهوات و باین معنی
اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب و این بغایت عزیز است و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد
و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی بآن رسد طریق دوم آن است که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او
چیست تا معلوم شود که آن جوهری است قایم بنفس خود و از قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلت
اوست نه قوام وی و بنیستی قالب نیست نشود و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای
راسخ است در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است در عنوان طریق سوم و آن طریق ..

عموم خلق است آن است که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان در علم بکسانیکه ایشان را ببینند
و با ایشان صحبت کنند و این ایمان گویند و هر کرا صحبت پیری پخته و عالمی با ورع مساعدت نگردد در شقاوت
بماند و هر چند پیر و عالم بزرگ‌تر ایمان کان از سرایت نور او باشد عظیم‌تر و ازین بود که نیک‌بخت‌ترین مردم صحابهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم بودند بسبب سعادت مشاهدهٔ او و آنگاه تابعین بسبب مشاهدهٔ صحابه و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
خیر الناس قرنی ثم الذین یلونهم و مثل این قوم چنان است که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری ببیند از آن بگریزد
و باشد که خانه بوی بگذارد و بارها این دیده باشد و را بضرورت بجانی حاصل آید تا آنکه مار بدست و از آن بباید
گریخت تا وی نیز چنان شود بطبع که هر کجا ماری ببیند از آن بگریزد و لی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که شنود که در آنجا
زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوفی تمام از آن حاصل آید و مثل مشاهدهٔ انبیا چنان بود که
ببینند که کسی را بگزید و بمرد و دیگری را گزید و هم مرد و ضرر آن بمشاهده معلوم شود و این منتهای یقین بود و مثل
برهان علمای راسخ چنان بود که این ندیده باشند لکن نوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته
و تضاد میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن نه چنان بود که آن مشاهده و ایمان همه خلق
الا بزرگان علما از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک‌تر این است مثال دوم آن است که گروهی
هستند که آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد نکرده‌اند لکن در آن متحیر باشند و گویند بحقیقت نتوان
شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان نهد تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک و یقین بشک نتوان داد و این
باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این متحیر آن است که گوید [illegible] یقین [illegible]
شک خطر نشستن در دریا یقین است و بیم تجارت شک باشد اگر کسی ترا گوید در حال تشنگی که این آب مخور که مار سر در آن
کرده لذت آب خوردن یقین است و زهر شک [illegible]
و اگر حدیث زهر راست می‌گوید هلاک بود و آن بود [illegible]
و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است بازیچه [illegible]
روزی چند در دنیا نبودی چنانکه در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر [illegible] و ازین بود
که علی رضی الله عنه ملحدی را گفت اگر چنان است که تو گوئی [illegible] مثال سوم آنست
که گروهی هستند که بآخرت ایمان دارند لکن گویند [illegible] و این مقدار [illegible]
که نقد از نسیه وقتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نسیه [illegible]
را بنا بر این است و این نیز از وسوسه ضلال است [illegible] مثال چهارم گروهی

که بآخرت ایمان دارد لکن چون درین جهان کار بمراد او بود و خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا در نعمتم آنجا نیز در نعمت باشم چه خدای تعالی مرا این نعمت از آن داد که مرا دوست میدارد فردا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران که قصه ایشان در سورة الکهف است که آن یکی با او گفت وَلَئِن رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا و آن دیگر گفت إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى و علاج این آنست که بداند که کسی فرزندی عزیز بود و غلامی ذلیل و فرزند را همه روز در بند دبیرستان و چوب معلم میدارد و غلام را واگذاشته باشد تا هر چه خواهد میکند و میخورد که باد بار باک ندارد اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوستتر میدارد این از حماقت او بود و سنت الله تعالی این است که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود میریزد و مثل آن این درست است و چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نکارد لاجرم ندرود مثال پنجم گروهی است که گویند خدای رحیم و کریم است و بهشت از هیچکس دریغ ندارد و این ابلهان ندانند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه ترا اسباب آن پدید کرد که بماند زمین فانی تا بسر بری و مدتی اندک عبادت کنی و ابد الآباد پادشاهی کنی [illegible] از کرم وی آنست که بی آنکه نجاتی ببری پس حراثت و تجارت و طلب روزی چرا نکنی که هم کرم وی کار باید [illegible] است و قادر است که بی تخم کشتن و درودن نبات برویاند چون با این کرم ایمان نداری با آنکه گفته است وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و آنگاه در آخرت این اعتماد کنی با آنکه میگوید وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى این نهایت گمراهی بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنان کسی که چشم فرزند دارد و لکن نکاح نکند [illegible] تخم نکارد [illegible] باید امید فرزند دارد با آنکه خدای کریم است و بر آفریدن فرزند قادر است [illegible] تخم نهند و امید بستند تا باشد که خدای تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید همان است همچنین آنکه ایمان نیاورد یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه ایمان آورد و عمل کند و امید میدارد بفضل خدای تعالی که صواعق و آفات باز دارد در وقت مرگ تا ایمان بسلامت برد این عاقل است و آن دیگر مغرور و آن قوم که گویند خدای تعالی ما را درین جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد که وی هم کریم و رحیم است بجای خود شده اند و آن قوم که میگویند دنیا نقد و یقین است و آخرت نسیه و شک بدنیا غره شده اند و خدای تعالی هر دو را حذر فرموده است يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ میگوید ای مردمان نیکو وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدنیا غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند واین قوم کسانی اند که بخود و عمل خود گمان نیکو برند و از آفت آن غافل باشند و بهره
را از خالص باز ندانند با آنکه صیرفی تمام نیاموخته باشند و برنگ و صورت غره شوند و آن کسانی که بعلم و عمل مشغول
اند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد یکی بود و نه مغرور اند و از این سبب بود که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد و نود و نه
و این آن باشند که همیشه در دوزخ باشند لکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند و گروهی
اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که اسیر شهوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصر اند و
اهل پندار بسیار اند و اصناف ایشان بشمار نیاید لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما و عبّاد و صوفیان و ارباب
اموال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در
معاملت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معاصی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده
اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به معاملت ماخوذ نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند و مثل ایشان
چون بیماری است که علم علت خود بخواند و همه شب تکرار میکند و نسخه نیکو بنویسد و شرط دارو و علت شناخته اند و هرگز هیچ
نخورد و بر تلخی دارو صبر نکند ترا صحت او را کجا بود که خدای تعالی میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى
و میگوید وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى میگوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم پاکی بیاموزد و در بهشت
کسی رود که هوای خود را خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف میباید کرد و این سلیم دل را اگر این پندار از اخبار خاسته
است که در فضل علم است چرا آن اخبار که در حق علما بد آمده بر نخواند که در قرآن او را بخر تشبیه کرده که کتاب بر پشت دارد
و بسگ تشبیه کرده است و میگوید رسول صلی الله علیه وسلم عالم بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت و گردن او بشکند و
آتش او را بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند و همه اهل دوزخ بروی گرد آیند و گویند تو کیستی و این چه نکال است گوید من آنم
که فرمودم و نکردم و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود
کار نکند و ابو الدرداء میگوید وای بر آنکه نداند یکبار و وای بر آنکه بداند و بآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت
شود و گروهی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر نکردند لکن همه اعمال ظاهر بجای آورند و از طهارت دل غافل مانند و اخلاق
بد از باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریا و طلب ریاست و بد خواستن باقران خود و شاد بودن برنج ایشان
و اندوهگین بودن براحت ایشان و از این اخبار غافل مانند که میگوید که اندک ریا شرک است و در بهشت
نرود کسی که در دل او یک ذره کبر است و حسد ایمان را چنان سیاه کند که آتش هیزم را و آنکه میگوید
خدای بصورت شما ننگرد و بدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی است که کشتی کرده باشد

وخار و گیاه انجا برآید و او را مهم است که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد و او سر گیاه می برد و بیخ آن در
زمین میگذارد و هر چند بیش برد بیش بالد و بیخ اعمال بد اخلاق بد است و اصل آن است که آن کنده شود بلکه
مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون گچ کرده و اندرون
پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نگار بود و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن
نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را باین تشبیه کرده و گفته چون پالونه مباشید که آرد از آن فرو می شود و
سبوس در آن می ماند شما نیز سخن حکمت میگوئید و آنچه بد بود در شما می ماند و گروهی دیگر دانسته باشند که این
اخلاق بد است و از این حذر باید کرد و دل از این پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان خود از این پاک
است و ایشان برتر از آن باشند که بچنین معانی مبتلا شوند که ایشان علم این حال از همه بهتر دانند و لکن
چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر است این طلب عز دین است و اگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشد و اسپ نیکو داشت و تجمل دارد گوید این رعونت نیست که این کوری دشمنان
دین است که مبتدعان این کور شوند که علما با تجمل باشند و سیرت رسول صلی الله علیه وسلم و ابو بکر و عمر و عثمان و علی
رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که آنچه ایشان می کردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام بتجمل عزیز خواهد بود
و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق است تا ما
بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این نه تواضع با ظالم است که حرام است بلکه
این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام است که
این مال را مالک نیست و در مصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف دهد و حساب بر گیرد
داند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانی که بسبب وی در دنیا رغبت کرده
باشند بیش از آن باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنابودن چنین عالم بسته است و مصلحت اسلام
آن است که او در میان نباشد و امثال این پندارها و غرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در
اصول که از پیش رفته گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نقش علم غلط کرده باشند و آنچه از علم
مهمتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه در این کتاب آورده ایم
و علم راه آخرت و اعوان و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که آن همه فرض عین است بر کسی یا خود حاصل
نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و همه روزگار بجدل و مناظرت یا در تعصب کلام یا فتاوی خصومات
خلق در دنیا و جمله علمهایی که او را از دنیا بآخرت نخوانند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از [illegible]

فتوی نخوانند همه روزگار بآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همان است و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از
علم اعراض کرده و علم را هجر کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده‌ایم و این کتاب
تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته و طامات نامفهوم
بود و عبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر وی ثنا گویند و این مقدار ندانند
که اصل تذکیر آن است که آتش مصیبتی در دل پیدا آرد که خطر کار آخرت ببیند پس بنوحه‌گری این مصیبت مشغول گردد
و تذکیر و وعظ نوحه این مصیبت باشد اما نوحه‌گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند
و مغرور در این قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند
که حد فقه بیش از آن نیست که قانونی که سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاه دارد اما آنچه براه آخرت تعلق دارد
علم آن دیگر است و پندارد که هرچه در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة
در آخر سال بزن خود فروشد و مال او بخرد و فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان نرسد
که از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند
و این مقدار نداند که آن کس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود همچون کسی که زکوة ندهد
چه بخل مهلک است و زکوة طهارت است از پلیدی بخل و مهلک بخلی است که مطاع باشد و این حیلت کردن طاعت
بخل است پس چون بخل بدین مطاع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و همچنین شوهری که با زن خود خوی
بد پیش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که بمجلس حکم تعلق دارد این درست بود که قاضی
این جهان راه بزبان ظاهر دارد و راه بدل ندارد اما در آن جهان باین ماخوذ باشد که این باکراه بوده همچنین
کسیکه برملا از کسی چیزی خواهد و آن کس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد
که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل او را بزنند تا از رنج آن مال بدهد و میان آنکه ظاهر او چوب
بزنند و مصادره کنند و مثال این بسیار است و کسی که جز فقه ظاهر ندانند درین پندار بمانند و این دقایق از سر
دین فهم نکنند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند گروهی مغرور اند بآنکه
بفضایل از فرایض بازمانده اند چون کسی که او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز را از وقت بیفگند و یا در
و پدر و رفیق را سخن درشت گوید و گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بلقمه رسد پندارد که همه چیز
حلال است و باشد که از حرام محض حذر نکند و پای بی پاچیله بر زمین ننهد و حرام محض بخورد و سیرت صحابه فرا
[illegible] ما فتحیم و با این از سبوی زنی ترسا طهارت کرد پس این

گیرند و لباس درشت پوشند و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق با ایشان تبرک
می کنند و ایشان بآن شادی باشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه زیان کارتر است
از مال و ترک آن گفتن دشوارتر است چه همه بجهه کشیدن بار جاه آسان بود و زاهد آن بود که ترک جاه تواند
گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بده
مستحق ده بروی صعبتر بود از کشتن اگرچه از حلال بود تا آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و با این باشد که حرمت
توانگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال
بجای آورند تا روزی مثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روز روزه دارند
لکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین
مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای بسخن بخشم گویند و گوئی با هر کسی خصمی و جنگی دارند و این قدر ندانند
که خوی بد همه عبادات حبط کند و سر همه عبادتها خلق نیکو است و این مدبر گوئی منتی از عبادت خود بخلق
می نهد و بهمگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را با او باز نزند و این قدر ندانند که سر همه
عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه وسلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوشخوی تر بود و هر که شوخگن تر
بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست بوی دادی و کدام احمق تر از کسی بود
که برز بر استاد دکان گیرد این سلیم دالان چون شرع مصطفی ورزند و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش
ازین طبقه سوم صوفیان اند و در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریکتر
بود و مقصود عزیزتر شبهت و غرور بیش افتد و اول تصوف آن است که سه درجه حاصل کرده باشند یکی آنکه نفس او
مقهور شده باشد و در وی شهوت نمانده باشد و خشم بجای که از اصل رفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ
تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را نکشند ولیکن منقاد شوند همچنین قلعه سینه او
بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان از پیش او برخاسته بود و معنی این آنست که از
عالم حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است و
بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست هر چه جهت پذیر بود و خیال را بآن کار بود نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسی که
لوزینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس است و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه
همگی او حق تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت و مکان او حس و خیال را با او هیچکار نبود بلکه
خیال و حس علم را که از این هر دو خبر دهد با او همچنان کار بود که چشم را آواز یا گوش را با الوان که بضرورت از آن بی خبر بود

و چون باینجا رسید بسر کوی تصوف رسید و ورای این مقامات و احوال باشد و او با حق تعالی که از آن عبارت دشوار
آید تا گروهی عبارت از آن بیگانگی کرده اند و اتحاد و گروهی بحلول و هر که را قدم در علم راسخ نباشد و آن حال او را
پیدا آید از تمامی آن عبارت نتواند کرد و هر چه گوید صریح کفر نماید و آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت
نبود و از آن این است نموداری از راه تصوف اکنون بنگر تا غرور و پندار ایشان ببینی که گروهی از ایشان بیش از
سجاده و مرقع و سخن طامات نیاموخته اند و آن گرفته باشند و جامه و صورت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و چون اینها
بر سجاده می نشینند و سر فرو می برند و باشد که وسوسه خیالی در پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند
که تصوف خود این است و مثل این قوم چون پیرزنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهد و قبا در پوشد و سلاح در پوشد
و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و رجز چون گویند و همه حرکات ایشان
بدانسته بود و چون پیش سلطان رود تا نام او در جریده بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه ننگرد
بر آن خواهد او را برهنه کنند تا او را دیگری مبارزت فرماید پیرزنی مدبر ضعیف بینند بفرماید تا او را در پای پیل
افکنند تا نیز کسی زهره آن ندارد که بحضرت پادشاه چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از این همه عاجز
باشند که زی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوطهای باریک و مرقعهای نیکو و رنگ کحلی
بدست آورند و پندارند که چون بجامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه خود ازان کبود کردند
تا هر وقتی بشستن حاجت نبود و کبود ازان کردند که در مصیبتی بودند در دین که کبود بآن لایق بود و این هر چون
چنان مستغرق نیست که بجامه شستن نپردازد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا
جامه دریده شود خرقه بر آن زند تا مرقع شود بلکه فوطهای نو بصد پاره کنند تا بمرقع دوزند و در ظاهر صورت نیز
با ایشان موافقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر رضی الله عنه بود که بر جامه او چهارده پاره زده بود بعضی از آن
ادیم بود و گروهی دیگر از این قوم نیز باشند که چنانکه طاقت جامه مختصر و دریده ندارند طاقت گزاردن فرایض و
ترک معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعجز خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر باشند گویند کار
دل دارد و بصورت نظر نیست و دل ما همیشه در نماز است و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست این
مجاهدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند و ما را خود نفس مرده است و دین ما دو قله شده که بنجس
چیزها تباه نگردد و چون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی فروانند و چون بعلما نگرند گویند ایشان در بند حدیث
افتاده اند و راه بحقیقت نمی دانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان باجماع امت مباح است و گروهی
دیگر بخدمت صوفیان برخیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کنند و مال فدا کنند

و خود را بجملگی فراموش کنند در عشق ایشان چون کسی از ایشان شغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و
ایشان را تبع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام
می ستانند و با ایشان میدهند تا بازار او تباه نشود و پوشیده باند که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان
ریاضت تمامی برند و شهوات خود مقهور کنند و همگی خود بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر نشینند و احوال
با ایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان
را بمثالها و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشد که بمثل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد
چون خوابی بود که راست و درست باشد لیکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و او بدین خیال
غره شود که گوید هرچه در هفت آسمان و زمین است چندبار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار اولیا خود این
است و هنوز هر یکی عجبی از عجایب صنع خدای در آفرینش ندانسته است و پندارد که هرچه در وجود است همه آن است
که او دیده و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور
شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزها بوی نمودند از نفس خود ایمن شد و بکمال رسید
و این غروری عظیم بود بلکه بر این همه اعتماد نبود و اعتماد بر آن بود که نهاد او بگردد و طوع شرع شود که هیچ صفت او را
در وی تصرف نماند شیخ ابوالقاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی کرامت نبود
بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی او طوع فرمان شود که بروی حرام نرود و این حالت اعتماد را نشاید
اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهنان گویند
نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و خبرهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این است که او در بایست او زبان که خبر و
و شرع بجای آن نشنید پس آنگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه تست در زیر پای
آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی
و از آفت تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو عیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی
پرید باک مدار که چون بیرون از آتش و خیال تر مقامی پدید آمد و بران رفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر
بادیه به یک شب نگذاری باک مدار که چون از وادیهای دنیا رستی و مشغله دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب
بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زبر یکدرم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای
عزوجل در قرآن عقبه این را گفته است آنجا که گفت فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ این است بعضی از انواع غرور
این غرور تمام آن گفتن دراز گردد و صنف چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان

نیز بسیارند چه گروهی از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه میکنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه
بر او آن بود که بخداوند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند
که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند ولکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام
خود بر خشت پخته بر آنجا می نویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده تو اند و نشان این آن
بود که در قرابت وی یا کسی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضل تر بود و نتواند
داد که بر خشت پخته بر پیشانی او نتوانند نوشت که بنا کرد شیخ فلان طال بقاه و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند
با خلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیری است و از آن دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم نماز
بآن مشغول شود و از خشوع باز مانند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانه خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته
باشد و پندارد که کاری می کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفته چون مسجد بنگار کنید و مصحف بزر و سیم وای بر شما
و آبادانی مسجد بدلهای حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد و دنیا آراسته
کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این بر مسجد را ویران کرد و پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگر
آن دوست دارند که درویشان را بر در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و
معروف باشند یا خرج بر حاجیان کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گویی این همه
به یتیمی دهی فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتواند که شرب او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری می کند
یکی با بشر حافی مشورت کرد که دو هزار درم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت تو بتماشا میروی یا برضای
خدای تعالی گفت برای رضای او میروم گفت برو و وام ده درویش بگذار یا بده بیتیم ده یا بمردی عیالمند
که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضل تر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم
در دل خود گفت از آنکه این مالها نه از وجه بدست آورده تا بنا وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان
بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و آنگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند
چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان بر جای بود چون مدرس که زکوة بطالب علمان خود
دهد و اگر از درس او برون شوند ندهد و این بجای اجرا باشد و می داند که بعوض شاگردی میدهد و می پندارد که زکوة
داده و باشد که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهد تا نزد
ایشان منتی باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد
که زکوة می دهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندهند و مال نگاه میدارند و در

که زکوة نیز دهند و مال نگاه میدارند و دعوی پارسائی می کنند و شب نماز گزارند و روز روزه دارند
مثل ایشان چون کسی بود که او را درد سر باشد و دارو بر پاشنه پای می نهد این علم نبرند اند که بیماری وی از بخل است
نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرج کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و مثال این غرور ارباب اموال را
بسیار است و هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است
تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی
جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا
بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن
مشغول نشود و این آسان بود بر هر که خدای
بر وی آسان کند والله سبحانه اعلم
تمام شد ربع مهلکات
از کتاب
کیمیا سعادت

والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت در منجیات است

و این ده اصل است اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت

اصل اول در توبه

بدانکه توبه و بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان است و بدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطان است و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان است هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان درست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه آدمی را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و نور جوهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس با آن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد بتوبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان است و اول قدم سالکان است و بعد از انکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بان راه از بی راهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از بیراهی و آمدن براه

فضیلت و ثواب توبه

بدانکه خدای تعالی همه خلق را توبه فرموده و گفته وَتُوبُوا إِلَى اللهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از مغرب برآید توبهٔ او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آن را لافگاه گویند بایستید که کس و کرا آنجا بایستند و هر که بگذرد و بروی بخندند و بر زنان که برسد یاوه ی سخنهای زشت می گوید و از آنجا بر نخیزد تا انگاه که دوزخ او را آتش نگردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت که از گناهان توبه کند خدای عز و جل گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند بر دستها و پای وی ازانجا که در وی معصیت کرده باشند تا چون حق تعالی را بیند بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبهٔ بنده بپذیرد پیش از انکه جان بگلو رسد و بغرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی که بروز گناه کرده باشد

تا بشب توبه کند و بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب
برآید و عمر رضی الله عنه میگوید رسول صلی الله علیه وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت
هیچ آدمی نیست که نه گناه کارست ولکن بهترین گناهکاران تائبان اند و گفت هر که از گناهی توبه کند همچون
کسی باشد که خود اصلا گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت یا عائشه
این که خدای تعالی میگوید إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا اهل بدعت اند و هر که گناهی
دارد او را توبه هست مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم
علیه السلام را بآسمان بردند در زمین مردی را دید که با زنی زنا می کند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را
دید که معصیت می کرد بر وی نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند
و بپذیریم یا استغفار کنند و بیامرزیم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستند نشناختی که از نامهای من یکی صبور است
و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی
که نه آنرا بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست و گفت صلی الله علیه وسلم از جانب مغرب دری هست پهنائی آن هفتاد
ساله یا چهل ساله راه برای توبه گشاده است از آن روز باز که آسمان و زمین آفریده اند و در نبندند تا آنگاه که آفتاب
از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته
باشد بیامرزند و کسانی را که دلها پرکین دارند همچنان بگذارند و گفت که خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آن است
که مرد اعرابی که در بادیه خونخوار سر فرو نهد و بخسپد و شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد بر آن هست چون بیدار
شود شتر را نه بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان برگیرد
و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از
خواب درآید شتر را ببیند با زاد و راحله بر سر او ایستاده خواهد که شکری کند و بگوید ای تو خدای من و من بنده تو از
شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از این مرد بآن
شتر و طعام و شراب خود **حقیقت توبه** بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و بآن نور ببیند که
گناهها زهر قاتل است چون بنگرد که از این زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی
پدید آید چون کسی که بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و
بسبب این هراس تدبیر دارو بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون ببیند که هر شهوت که
رانده همچون انگبین بوده است که در آن زهر بود که در حال شیرین باشد و بآخر بگزاید در وی پشیمانی پیدا آید

برگذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را ہلاک بیند و درین آتش خوف و پشیمانی شره شهوت و گناه
در وی سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بسر آن نرود
و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا بگستراند و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و
شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل
معرفت باشد پس حقیقت توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن
جملهٔ اندامها از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت **پیدا کردن** آنکه توبه واجب است بر همه کس در همه وقت
اما آنکه توبه واجب است بر همه کس تا آن بشناسی که هر که بالغ شد و کافر است بر وی واجب است که از کفر توبه کند و اگر
مسلمان است و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان میگوید و بدل غافل است بر وی واجب است که از آن غفلت
توبه کند و چنان کند که دل وی از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهیم که دلیل آن چنانکه در کلام گویند
بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حاکم او باشد و بس
حاکم و مفتی او باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود
ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی
و ازین نه آن میخواهد که درین حال کافر بود لکن ایمان شاخ و شعبها است و یکی از شاخهای آن بود که بداند
که زنا زهر قاتل است و هر که داند که زهر می خورد و نخورد پس در آن حال معاینهٔ آن نشده است ایمان او را آنکه زنا
مهلک است یا نیست کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دود ظلمت شهوت پوشیده باشد
پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شد و اگر کافر نبود از ایمان عادتی تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود
که از معصیتی خالی نبود از آن توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن از تخم این معاصی
خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا و مثال این مهلکات که این همه
خبائث اصول معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یکی را ازین بحد اعتدال برد و این شهوات را مطیع
عقل و شرع گرداند و این مجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسواس و حدیث نفس و اندیشهای کرده
خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد هم از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی
از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب است و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی
است اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مشغول چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است
و خالی نیست از ذکر و فکر آن را نیز مقامات است متفاوت که یکی از آن درجات نقصان دارد

باضافت با آنکه فوق آن است و

قناعت کردن بدرجه نقصان باشد که تمامتر ازان ممکن است چنین حضر است و توبه ازان واجب است و آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام
در ترقی بود و زیادتی بهر قدمگاه که رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین دران مختصر بودی ازان قدم گذشته
استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که ازان درمی بدست تواند آورد و چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند
که دیناری بدست می توانست آورد و بدرمی قناعت کرد اندوهگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار
بدست آورد شاد شود و پندارد که ورای این خود نیست چون بداند که گوهری بدست می توانست آورد که هزار
دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند حسنات الابرار سیئات
المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون از کفر و
معصیت توبه کرد از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضایل است از فرایض چرا گفتی توبه
ازان نیز واجب است جواب گوییم که واجب دو قسم است یکی آنکه در فتوی ظاهر گوییم هر چه درجه عوام خلق آن مقدار
که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و بهشت دنیا بپردازند و این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند
و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که با آن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از غبن و حسرت
فوق رسته نباشد چون در آخرت گردی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرت که در وی بود هم
عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب است در خلاص یافتن ازین عذاب چنانکه می بینیم درین جهان که اگر یکی را از اقران
زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بر این دیگر تنگ و تاریک بشود و از غبن و حسرت آتش در میان جان وی افتد
اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب است که روز قیامت را روز تغابن
خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا
و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند و گفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونه
رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رض می گوید که دست
بشکم او فرو می آوردم و مرا بروی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعام سیر بخوری
گفت ای عائشه برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجه منزل
کمتر باشد از درجه ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوستتر دارم از آنکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام
بخفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس ورا گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت
در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا بتو بگذاشتم و رسول ما صلی الله علیه

وسلم شراب تغلیس نو کرده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه
چون شیر خورده بود دانست که در آن شبهتی است چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا بیم آن بود که جان وی با آن
بهم بر آید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه دیگرست و خطر کار که صدیقان دیده باشند
دیگر و عارفترین خلق خدای تعالی بخدای دیگر او و بخطر راه او ایشان اند و گمان مبر که بهره این جمله بر خود نهاده اند
واقتدا با ایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس از این جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه
مستغنی نیست و از این است که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بر هیچ چیز نگرید بدانکه ضایع کرده است از
روزگار خود تا اینجا بیست و این اندوه تا وقت مرگ تمام است پس چگونه کسی که در مستقبل نیز چون گذشته
ضایع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و ضایع شود او را جای گریستن بود و اگر با آنکه
ضایع شود نیز سبب هلاکت و بلای او گردد گریستن بر او واجب بود و هر نفسی از عمر گوهری است که بآن سعادت ابدید
توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال وی چگونه باشد اگر از این مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی است
که خبر از آن گاهی یابد که حسرت سود ندارد و این که خدای تعالی میگوید وَأَنفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ
أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ گفته اند معنی این آنست که بنده در وقت مرگ
ملک الموت را بیند و بداند که وقت رفتن است حسرتی در دل او فرو آید که آن را نهایت نباشد گوید ای ملک الموت
مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید
یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نماند چون این شربت نومیدی بچشد اصل ایمان وی در اضطراب آید و اگر
والعیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند
اصل ایمان بسلامت ماند و از این گفت حق تعالی وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا
حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و چنین گفته اند خدای را با هر بنده دو سرست یکی آن وقت از
مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا با امانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز سپاری بوقت مرگ و دیگر وقت
مرگ گوید بنده من در آن امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضایع کردی دوزخ در انتظار
تست ساخته باش

پیدا کردن قبول توبه

بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود
چون توبه کردی در قبول آن شک مباش شک در آن باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت
که چیست و علاقه آن با تن بر چه وجه است و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از آن چیست بشناسد
از آنکه گناه سبب حجاب است و توبه سبب رفع حجاب و عبارت از آن قبول است که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک است

از جنس گوهر فرشتگان و چون آیینه است که حضرت الهیت دران بنماید چون ازین عالم بیرون رود و زنگار ناگرفته و بهر
معصیتی که میکند ظلمتی بر روی آیینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور
میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آیینه دل متعاقب میباشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار
طاعت آن ظلمت را هزیمت کند و دل بصفا و پاکی خود باز شود مگر که چندان اصرار کرده باشد که زنگار بجوهر دل رسیده
باشد و دران غوص کرده که نیز علاج نپذیرد چون آیینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه نخواهد
کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه شوخگن بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت
پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آن را محو کند و گفت اگر چندان
گناه کنید که تا بآسمان رسد و آنگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه
بود گفت گناهی کند و از آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی
من ورا درین گناه نیفگندمی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حسنات سیات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و
گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت
بعزت من که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود حبشی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بر من فواحش
بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون رفت باز گشت و گفت دران وقت که گناه می کردم او مرا میدید گفت
میدید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهگاران
را که اگر توبه کنید بپذیرم و بترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب
گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آن است که بآن قیام توان کرد اما می باید که بامداد بر توبه خیزی و شبانگاه
بر توبه خسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه
در کار وی کنند بآن که ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند ندانست که پذیرند
یا نه او را نشان دادند بکسی که عابدترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه
بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه
بود گفت بود و لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفلان جای روی که آن جای اهل صلاح
است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی
گفت در ولایت منست خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و را بزمین اهل صلاح نزدیکتر یافتند
بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیات خالی بود

از گناه بپای باید که کفهٔ حسنات زیادت بود و اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید **پیدا کردن گناه صغائر و کبائر** بدانکه توبه از گناه بود و گناه هرچند صغیره بود کار آن سهل تر است چون اصرار نکند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهان است مگر کبائر و جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهفتاد نزدیکتر از آنکه بهفت ابوطالب مکی میگوید که در قوت القلوب از جملهٔ اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره است چهار در دل است کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از آن توبه کند و دیگر نومیدی از رحمت خدای تعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدای تعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان است یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصن چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز کلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم است یکی خمر خوردن و هرچه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربوا خوردن و دو در فرج است زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بر وجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافر است چنانکه یکی از دو بگریزد و ده از بیست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن است و آن عقوق مادر و پدر است و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بر آن واجب است و بعضی بآنکه در قرآن در آن تهدید عظیم است و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیشتر بود و بباید دانست که اصرار در صغیره کبیره بود و اگرچه گوییم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکنند تا باز بدارد عهدهٔ آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیکتر است از آنکه بمظالم خلق تعلق دارد و در خبر است که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک است و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان است که میان بنده و میان خدای تعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگان است و بدانکه هر چه رنج مسلمانی بآن حاصل شود از جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را ببدعتی دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی که مجلس کند و سخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند **پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود** بدانکه صغیره امیدوار بود که عفو و می را

در باید لکن بعضی از اسباب عظیم گردد و خطران نیز صعب باشد و آن شش است اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته
غیبت کند یا کسی که همیشه جامهٔ ابریشم پوشد یا سماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در تاریکی
دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بهترین کارها آن است که پیوسته باشد اگرچه اندک
بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی می آید لا بد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیک بار بر آن ریزند
اثر نکند پس هر که بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار تدارک آن میکند و پشیمانی میخورد و عزم میکند که دیگر نکند
تا گفته اند که کبیره باستغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت
بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد
و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود
و این دلیل باشد بر آنکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل است هرچه در دل اثر بیش کند آن عظیم تر است
و در خبر است که مومن گناه چند کوهی بیند بر زبر خود و همیشه می ترسد که بروی فرود آید و منافق چون مگسی بیند
که بر بینی او نشیند و برخیزد و گفته اند گناهی که نیامرزند آنست که بنده گوید این سهل است کاشکی همه گناهان من
چنین بودی و وحی آمد بیکی از انبیا که بخردی گناه منگر ببزرگی خداتعالی نگر فرمان وی را خلاف کرده هرچند بنده
بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیمتر یکی از صحابه میگوید شما کارها می کنید که آن چون موی مینماید و ما
هر یکی را از آن چند کوهی دانستیم و در جمله سخط خدای تعالی در معاصی پنهان است و ممکن بود که در آن باشد که تو آنرا
آسان تر بینی چنانکه گفت وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ سوم آنکه شاد شود بگناه و آن را
غنیمتی و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بسیار نامه بگوید که من فلان را بفریفتم و او را بمالیدم و مال وی بردم
و دشنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را افسوس بر دادم و امثال این و هر که بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود
بر آنکه دل وی سیاه شده است و هلاک از آن بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارد پندارد که این خود عنایتست
در حق او و نترسد از آنکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و ستر خدای تعالی از خود
بردارد و باشد که دیگران نیز بسبب وی در آن گناه رغبت کنند و وبال معصیت رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح
کسی را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بیاموزد وبال خود مضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانتی
نیست بر مسلمان بزرگتر از آنکه معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدی بود و بسبب
کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی او نکردی چنانکه عالمی جامهٔ ابریشمین پوشد و نزد سلاطین رود
و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاهت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال

وجاه فخر کند همه شاگردان او با او اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان ایشان شاگردان
اقتدا کنند و از هر یکی تا چند تباه شود که اهل هر شهری بیکی از ایشان بگروند تا چاره همه وبال در دیوان مقتدای
باشد و برای این گفته اند خنک آن کس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین نبود باشد که گناه او هزار سال بعد از وی
بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی اگر گناهان تو میان من و تو
بودی بیامرزیدمی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند آنرا چه کنی و برای این
است که علما بر خطراند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانی که بایشان
اقتدا کنند حاصل آید و بدین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون کند پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت از آن حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون
که مقتدی گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و خیانتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب خلق
بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجبست پوشیدن و زلت علما واجب‌تر پیدا کردن **شرط**
توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید با پشیمانی
را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسی که خود را بر شرف
هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری با خطر است
و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی
عزیزتر از فرزند است و خدای و رسول صادق‌تر اند از طبیب ترسا و بیم هلاک آخرت عظیم‌تر است از بیم مرگ و دلالت
معصیت بر سخط خدای تعالی ظاهرتر است از دلالت بیماری بر مرگ پس اگر ازین خوف و حسرت نخیزد آن بود که ایمان او
معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش سوزان‌تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم‌تر باشد چه آن تاریکی
و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن را نگدازد و دریغ دل صافی و رقیق شود
و در خبر است که با تائبان نشینید که دل ایشان رقیق‌تر باشد و هر چند دل صافی‌تر میگردد از معصیت نفور میگردد
و حلاوت معصیت در دل به تلخی بدل میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که
بعزت من که اگر اهل آسمانها در حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل مانده باشد بدانکه
معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود اما در حق تائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشند کسی که یکبار از آن
و رنج بسیار از آن دید چون دیگر بار انگبین آن کند تا ببیند همه موها بر اندام وی برخیزد از کراهیت آن
و شهوت حلاوت آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی بیابد

که او کرده تر هر از آن بود که سخط خدای تعالی در آن باشد و همه معاصی همچنین ست اما ارادتی که ازین پشیمانی
خیزد و بسه چیز تعلق دارد بحال و ماضی و مستقبل اما حال آنکه بترک همه معاصی بگوید و هر چه بر وی فریضه است بآن
مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بر آن مصر کند و با خدای تعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز
باز بر سر معصیت نرود و در فرایض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال
عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن شود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و
لقمه حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نشود و تا شهوات
بشکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بر وی مستولی باشد هفت بار بجهد
دست از آن بدارد بر وی آسان شود بعد از آن اما ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند
و نظر کند که چیست از حقوق خدای تعالی و حقوق بندگان خدای که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی
بر دو قسم بود گذاردن فرایض و ترک معاصی اما فرایض باید که اندیشه کند از آن روز باز که بالغ شده یک یک روز
اگر نمازی فوت کرده است یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و
شکی بوده همه قضا کند و از آن روز باز که مال داشته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده یا
یا داده و بمستحق نرسانیده است یا اوانی زرین و سیمین داشته و زکوة آن نداده همه احساب معلوم کند و زکوة آن بدهد
و اگر در روزه رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه بیقین داند
قضا کند و هر چه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند
این تمامتر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و
گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا تا چه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و خمر
خوردن و آنچه حد خدای تعالی بآن واجب آید توبه کند و بر وی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بر وی
براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار بکند و هر چه صغایر بود همچنین مثلا اگر بنا محرم نگریسته باشد
بی طهارت مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود کرده است هر یکی را کفارت کند بآنچه ضد آن
باشد تا آن را محو کند که خدای تعالی می فرماید اِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ لکن هر چه ضد
باشد اثر آن بیش باشد کفارت سماع رود باستماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف
و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بمصحف نهادن باکرام مصحف و بسیار قرآن خواندن از مصحف
کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد

تا بهر ظلمتی که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آن را محو کند بلکه کفارت هر شادی که ببطر که در دنیا کرده
رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و دوری بسته آید و بهر
رنجی که کشد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برای این است که در خبر است که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه خاری
بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بعضی از گناه آن است
که جز اندوه کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آن را کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها
میگوید که بنده که گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل وی افکند تا کفارت
آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوهی باختیار او نیست و باشد که خود از کاری دنیاوی اندوهگین
بود و تو گوی این خطائی است چون کفارت خطائی شود این سخن است بلکه هر دل ترا از دنیا نفور کند آن
خیر است اگر چه نه باختیار است چه اگر بدل آن شادی بر آن دل مراد بودی دنیا بهشت تو شدی یوسف جبرئیل
علیهما السلام رسید که چون گذاشتی آن پیر اندوهگین را یعنی یعقوب علیه السلام گفت با اندوه صد مادر فرزند
کشته گفت او را بدین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و اما مظالم بندگان باید که حساب معاملت
خود با همه کس بکند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن با هر کرا بروی حقی است تا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده
از عهده آن بیرون آید و هر چه دادنی باشد باز دهد و هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را
بوارث تسلیم کند تا قصاص کنند یا عفو کنند و هر چه بروی حاصل شود از دزدی تا داند که تا چه خداوندان آن را
در عالم طلب کند باز دهد و اگر نیابد بوارث دهد و این سخت دشوار بود بر عمال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار
بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت
افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگذارند در قیامت او را قدر کفایت بماند
فصل هر کرا در دوام توبه بروی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دل است
برآنکه گفته اند هشت کار است که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در دل است یکی توبه یا عزم بر توبه دو
دوستی آنکه نیز دیگر آن نکند و سیم آنکه از آن معاقب باشد و امید عفو و چهار در تن است یکی آنکه دو رکعت نماز بگذارد و بعد
از آن هفتاد بار استغفار کند و صد بار بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدان مقدار که بود و یک روز روزه
دارد و در بعضی اخبار است که طهارتی نیکو بکند و در مسجد رود و دو رکعت نماز بگذارد و در خبر است که چون گناهی کنی در
سر طاعتی بکن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی بکن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود
بس فائده نکند و شرکت دل با آن بود که در آن حرقتی و تضرعی باشد و طلب مغفرت بصدق آن شود و خجلت [illegible] تعالی شود و چون

چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امیدوار بود و در جمله استغفار زبان با غفلت دل نیز از فایده خالی نبود
که زبان را باری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل با استغفار
بیشتر کند از آنکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مریدی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود و بدل
گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و درین شیطان را تلبیسی است که ترا گوید زبان از ذکر خاموش
کن که چون دل حاضر نیست بی حرمتی باشد و خلق در جواب شیطان سه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم
بکوری ترا دل حاضر کنم این نمک بر جراحت شیطان پراکند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی و در حرکت زبان
فایده نبود و خاموش باستد و پندارد که زیرکی کرد و بحقیقت بدوستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد بود
که گوید اگر دل حاضر نمی توانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر از آنکه چنانکه
پادشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از کناسی و شرط نیست که هر که از پادشاهی عاجز بود از صرافی نیز دست بدارد
و بکناسی رود **پیدا کردن علاج توبه** بدانکه علاج کسانی که توبه نکنند آن است که بدانی که بچه سبب اصرار
میکنند بر معصیت و توبه نمیکنند و آن پنج سبب است و هر یکی را علاجی دیگر است اول آنست که بآخرت ایمان ندارد
یا بشک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بر وی چنان غالب شده باشد
که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذت بر وی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب
بیشترین خلق شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و سلم که خدای تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را
گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت این بشنود که در آنجا رود پس شهوات را خدای تعالی
گرداگرد دوزخ بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین شتابد پس مکاره و کارهای
تلخ که در راه بهشت است گرد برگرد آن بیافرید و گفت بنگر چون بنگرید گفت بعزت تو که می ترسم از آنکه هیچکس در بهشت نرود
از بس رنج که در راه وی است سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مایلتر بود و هرچه نسیه است
که از چشم او دور است از دل او نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن است بر عزم توبه است همه وقت ولکن تاخیر میکند تا
فردا و هر شهوت که پیش آید گوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن است و آدمی
در حق نصیب خود نیکو گمان بود و چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدای تعالی عفو کند و امید بر رحمت میدارد اما
علاج سبب اول که بآخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آن کس که آخرت را نسیه می پندارد و ترک نقد نمی کند و
آخرت که از چشم دور است از دل دور میدارد آنست که بداند که هرچه لابد خواهد آمد گیر و چندان است که چشم فراز
کرد و بمرد نقد شده باشد که همه امروز بوده و این ساعت که این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته گردد

و چون خوالی شود و اما آنکه ترک لذت می نتواند گفت و باید که بداند که چون یکساعت صبر از آن شهوت نمی
تواند کرد و در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذت بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار شود و هیچ چیز نزد
او خوشتر از آب سرد نبود و طبیبی جهود او را گوید که آب تر از بان میدارد چگونه شهوت خود را خلاف کند بر امید
شفا و امید پادشاهی ابد بقول خدای تعالی و رسول اولیتر که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه تسویف
می کند او را گویند چه تاخیر است که می کنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو هلاک شوی و از این
سبب است که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف است و با او بگویند که امروز چرا در توبه تاخیر می کنی اگر تاخیر
از آن است که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد بود که خدای تعالی
هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن
گوید این درختی قوی است و من ضعیفم بهتر گذارم تا دیگر سال او را گویند ای ابله سال دیگر درخت قوی‌تر شده باشد
و تو ضعیف‌تر درخت شهوات نیز هر روز قوی‌تر شود که بآن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجزتر باشی پس هر چند
بیشتر کنی آسان‌تر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من مومنم و خدای تعالی از مومنان عفو کند میباشد که عفو نکند
و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عواصف سکرات مرگ زنده نشود که ایمان
درختی است که آب از طاعت خورد چون از آن قوت نگرفته باشد در خطر بود و بلا ایمان بی طاعت با معاصی بسیار
چون حال بیمارست بود با علت بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود ناگاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن است که عفو کند
و ممکن است که عقوبت کند پس بامید نشستن حماقت بود و مثل وی چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه
بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسی که در شهری باشد و آن شهر غارت می کنند و کالای
خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل ماند یا کور گردد و در خانه
من نه بیند این همه ممکن است و امکان عفو هم مثل این است اما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست داشتن از
حماقت بود. فصل بدانکه خلاف کرده اند در آنکه کسی از بعض گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی گفته‌اند
که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند که اگر برای آن میکند که این معصیت است آن نیز معصیت است
پس همچنان که محال بود که از یک خشت شراب توبه کند و از دیگری نکند که هر دو برابر اند معصیت نیز همچنین بود و درست
آن است که نه چنین باشد که ممکن بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب‌تر است و از صعب‌تر توبه کند
یا بداند که خشم شوم‌تر است از زنا که هم در زنا افکند و هم در کارهای دیگر یا باشد مثلا
از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطر این بیش است ❊

این بمظلمت تعلق دارد و خطر این بیش است بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل وی گوید هر چند
بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل با شهوت خود بر نمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شرط نیست که چون شیطان
مرا بجای آورد در کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که التائب
حبیب الله و آن است که یحب التوابین ظاهر آن است که این درجه محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از
بعضی درست نیاید مگر این میخواهد و الا هر صغیره که از آن توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نا بوده
شود و توبه یکبار از همه معاصی دشوار بود و تیسیر آن بود که بتدریج باشد و بآن قدر که میسر شود ثواب یابد و الله
اعلم

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر

بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه
و کف از هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند که ایمان
چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمه ایمان است سبب بزرگی و فضل صبر آن است که خدای تعالی
در قرآن زیادت از هفتاد جای صبر را یاد کرده است و هر چه نیکوتر است از درجات بصبر حوالت کرده تا امامت
و پیشوایی دین حوالت بصبر کرد و گفت وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا و مزد بی نهایت
و بی حساب حوالت بصبر کرد و گفت إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ و صابران را وعده
داد که با ایشان است گفت وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و صلوات و رحمت و هدایت هر سه بهیچکس جمع نکرد مگر صابران
و گفت أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و از بزرگی و
فضل صبر است که خدای تعالی آن را عزیز کرد و بهر کسی نداد مگر اندکی بدوستان خود و رسول صلی الله علیه و سلم گفت ان
اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که شما را داده اند یقین است و صبر و هر که را این هر دو دادند
گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر آنچه هستید امروز یا اصحاب صبر کنید دوست تر دارم از آنکه هر یکی
چندان طاعت کنید که همگنان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یکدیگر را منکر شوید
و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب تمامی بیابد پس صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی
بماند مَا عِندَكُمْ يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله
علیه و سلم صبر گنجی است از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدای تعالی صابران را
دوست دارد و وحی آمد بداود علیه السلام که در اخلاق من اقتدا کن و از اخلاق من یکی آن است که من صبورم و عیسی
علیه السلام گفت نیابید آنچه خواهید تا صبر نکنید بر آنچه نخواهید و رسول صلی الله علیه و سلم قومی را دید از انصار گفت مؤمنید
گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضا خدای تعالی خرسندیم گفت [illegible]

مومنون و رب الکعبة و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان همچو سر است از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست
ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمی ست چه بهائم را صبر نیست که بس ناقص اند و ملائکه را بصبر حاجت
نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهایم مسخر شهوت اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائکه
بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشان را از آن هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا
بصفت بهایم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب در وی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری
از انوار ملائکه در وی پدید آید که در آن نور عاقبت کارها ببیند بلکه دو فرشته را بر وی موکل کرده اند که بهایم از آن
محروم اند یکی فرشته او را هدایت میکند و راه مینماید بآنکه از انوار او نوری در وی سرایت می کند که در آن نور عاقبت
کارها می شناسد و مصلحت کارها می بیند تا درین نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاکت است
اگرچه در وقت خوش است و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد
لکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیان کار است و قدرت دفع آن ندارد چه فایده بود که بیمار داند
که بیماری زیانکار اوست و بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بر وی موکل کرده است تا او را قوت
و قدرت دهد و تایید و تسدید کند تا از آنچه دانست که او را زیان کار است دست بدارد پس چنانکه در وی باعث
آن بود که شهوات براند در وی باعثی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این باعث
مخالفت از لشکر ملائکه است و آن باعث شهوت راندن از لشکر شیطان و ما این باعث مخالفت شهوت را باعث دینی
نام کنیم و باعث شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید بکن و این گوید
مکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین پای بر جای دارد و ثبات کند در کارزار کردن با باعث
هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار
می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین است در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر
مخالف نباشد آنجا صبر نبود و از این است که ملائکه را صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو
فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشان اند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث شود آن را سببی
بود و چون دو چیز مختلف بود دو سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود و نه معرفت که
عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیک بلوغ هر دو پدید آید که این را بدو سبب حاجت بود و این
دو فرشته عبارت از این دو سبب است و نیز بداند که هدایت اصل است و پیشتر آن است آنگاه قدرت و
ارادت عمل بآن پس آن فرشته که هدایت با وست شریفتر و فاضلتر است پس

حاجت نیست است از صبر تا بدکه او را مسلم بود و صدر تو لی که ایشان موکلان تو اند پس او فرشته دست راست است
و چون او برای ارشاد است اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو
احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا همچون
بهایم و کودکان از هدایت بعواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود و بر تو نویسند و همچنین
اگر آن قوت که از آن فرشته یافتی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد
و این هر دو احوال بر تو می نویسند بر صحیفه هم در درون دل تو ولیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحائف
ایشان هم از عالم شهادت نه اند ایشان را بدین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم برود و چشم دیگر که عالم ملکوت
بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت
کبری بینی و قیامت صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه
در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال
آن نکند اما مقصود آن است که بدانی که صبر جائی بود که جنگ باشد و جای جنگ دل که دو لشکر مختلف بود و این دو
لشکر یکی از جنس ملائکه است و یکی از جنس شیاطین و در سینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدن است
باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند لشکر ملائکه نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر
شهوت را قهر نکند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که با این جنگ مشغول نیست
آن است که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست وی باشند خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم گفت ولکن الله اعانني على شيطاني فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشند گاه ظفر بود
و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نیفتد **پیدا کردن**
آنکه صبر یک نیمه ایمان چرا است و روزه یک نیمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام
بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند باب است بزرگترین آن لا اله الا الله است و کمترین آن خاشاک از
راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن اصول آن سه جنس بیش نیست معارف و احوال و اعمال است
و هیچ مقام از مقامات ایمان از این سه خالی نبود مثلا حقیقت توبه پشیمانی است و این حالت دل است و اصل آن
معرفت است که گناه زهر قاتل است و فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت
و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایمان است و ایمان عبارت از این هر سه بود ولکن باشد که معرفت تخصیص کنند که آن اصل
است چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت است و تغیر احوال دل بسبب معرفت چون

شاخ درخت است و کردارها که از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار
بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر
کردن است از جنس شهوت پس آن یک نیمهٔ صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت از آن کنی
کردار مؤمن در محنت صبر است و در نعمت شکر از این وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده
است و چون نظر با آن کنی که مشکل‌تر و دشوارتر است و آن را اصل گیری هیچ چیز دشوارتر از صبر نیست پس بدین وجه
صبر جملهٔ ایمان است چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوارترین است و این همچنان است که گفت
حج عرفه است یعنی که خطر بسبب آن است که بفوت آن فوت شود و دیگر ارکان فوت نشود **پیدا کردن حاجت
بصبر در همه اوقات** بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف
هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و تندرستی
و زن و فرزند و مراد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال از این مهم‌تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد و در تنعم فراخ رود
و دل بران نهد و بآن قرار گیرد در وی بطر و طغیان پدید آید که گفته‌اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر
نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند ما در محنت بودیم صبر بهتر توانستیم کرد که
اکنون در نعمت و توانائی و از این گفت خدای تعالی إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و در جمله
صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر در نعمت آن بود که دل بران ننهد
و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است و زود از وی باز خواهند ستد بلکه خود آن نعمت نداند
که باشد که سبب نقصان درجات وی بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن
و از هر نعمت که دارد میگزارد و در هر یکی از این بصبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد
یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل
باختیار او نبود ولکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود
چون طاعت در آن بصبر حاجت بود که بعضی از عبادت دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و
بعضی از هر دو چون حج و جهاد بی صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول وی و در میانهٔ وی و در آخر
وی اما اول آنکه اخلاص نیت درست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند
بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد
از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چنین کردم و صبر کند از عجب بآن اما معصیتها

شک نیست که دست بداشتن آن جز بصبر راست نیاید و هرچند شهوت قوی تر و آن معصیت آسان تر صبر از آن کردن
دشوارتر و از این است که صبر از معصیت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسان است و چون بسیار گفته آید عادت
شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود شیطان عادت است و با این سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قدح دیگران
و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید و مردم را از آن عجب خواهد آمد و بخواهند پسندید صبر از آن
کردن رنج بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با مخالطت ممکن نگردد و مگر بعزلت از آن سلامت توان یافت اما نوع
دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری است
و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود بایستد یکی از صحابه میگوید ما ایمان را
ایمان نشمردمی تا با آن هم صبر نبودی بر رنج مردمان و برای این بود که خدای عز و جل رسول را علیه السلام فرمود
که دست بدار تا ترا همی رنجانند و توکل کن وَدَعْ أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ و گفت صبر کن بر آنچه ایشان میگویند
و مجانبت از ایشان بر وَاصْبِرْ عَلَى مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا و گفت میدانیم که از سخن
خصمان دلتنگ میشوی ولکن به تسبیح مشغول شو وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ و یکروز مالی قسمت کرد یکی گفت این قسمت نه برای خداست یعنی که بعدل نیست خبر رسول را بدان
روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدای تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش از این رنجانیدند و صبر
کرد و خدای تعالی میگوید اگر شما را عقوبتی رسد مکافات کنید بچندان کنید و اگر صبر کنید بهتر وَإِنْ عَاقَبْتُمْ
فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام
گفت قومی پیش از من آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آن را باطل نکنم اما وصیت
میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند از روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار
از شما بستاند پیراهن نیز بوی اندازید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول ما صلی الله علیه و
سلم گفت هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و این چنین صبر درجه
صدیقان است اما نوع سوم که اول و آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزند و هلاک شدن مال
و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر با ثواب و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس
میگوید صبر در قرآن بسه جهت است صبر در طاعت و آن سیصد درجه ثواب دارد و دیگر صبر از آنچه حرام است و آن را
ششصد درجه است و سوم صبر بر مصیبت و اول آن و این را نهصد درجه است و بدانکه صبر بر بلا درجه صدیقان است
و از این بود که رسول صلی الله علیه و سلم در دعا گفت یا خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما

آسان شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه
نکرد و فرا خلق اگر او را عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از آن بدهم و اگر ببرم او را برحمت خود ببرم و داود علیه السلام
گفت بار خدایا چیست جزای آن که در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکه خلعت ایمان او را درپوشانم که هرگز باز نستانم
و گفت خدای تعالی میگوید هر که او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم
که با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتی است
و گفت هر کرا مصیبتی رسد و بگوید إنا لله وإنا إليه راجعون اللهم اجرني في مصيبتي واعقبني خيرا منها
این دعا از وی اجابت کند و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی گفت یا جبرئیل دانی که جزای کسی که بینائی چشم
او باز ستدم چیست آنکه دیدار خودش کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشته بود واصبر لحکم
ربك فإنك بأعيننا و هر گاه که او را رنجی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و بخواندی و زن فتح موصلی
بیفتاد و ناخنش بشکست بخندید گفت درد نمی کند گفت شادی ثواب مرا از درد غافل کرده و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت از بزرگداشتن خدای تعالی یکی آنست که در بیماری شکوه نکنی و مصیبت پنهان داری یکی میگوید
سالم مولی ابی حذیفه را دیدم جراحت رسیده و در مصاف افتاده گفتم آب خواهی گفت پای من بگیر و بدشمن نزدیک
ترکش و آب در سپر کن که روزه دارم اگر شب رسم بخورم و بدانکه بآن که بگریند یا اندوهگین شوند فضیلت صبر فوت نشود
بلکه بآن فوت شود که بانگ بردارد و جامه بدرد و شکایت بسیار کند چه رسول صلی الله علیه وسلم چون فرزندش
ابراهیم مرده بود بگریست گفتند تو از این نهی کرده گفت این رحمت و خدای تعالی بر کسی رحمت کند که رحیم بود و گفته
اند صبر جمیل آن بود که خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامه دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این همه
حرام است بلکه احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کوچک کردن هیچ از این نشاید بلکه باید که بداند که
ایزد تعالی بنده بیافریدی تو و باز بردی تو چنانکه رمیصا ام سلیم زن ابو طلحه گفت شوهر من غائب بود و پسر
از من فرمان یافت جامه بروی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونه است گفتم هیچ شب بهتر از امشب نبوده پس طعام
بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بهتر از شبهای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت
بفلان همسایه داده بودم چون باز خواستم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب است سخت ابله مردم اند گفتم آن پسر تو هدیه
خدای تعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدای تعالی آن عاریت باز ستد و ببرد گفت إنا لله وإنا إليه
راجعون و بامداد با رسول صلی الله علیه وسلم گفت گفت دوش چه رفت گفت خدای تعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد
و گفت چه بزرگ شبی بوده است آنگاه گفت صلی الله علیه وسلم در بهشت شدم رمیصا زن ابو طلحه را دیدم ٭

پس این جمله که رغبت دانستی که بنده در هیچ حال از صبر بی نیاز نیست بلکه اگر از همه شهوات خلاص یابد و عزلت گیرد
در عزلت صد هزار وسوسه اندیشه مختلف از اندرون او سر بر کند که آن او را از ذکر حق تعالی مشغول کند و آن اندیشه
اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایه اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با ورد
مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و تدبیر آن کاری کند که دل و فرا گیرد و در خبر است که خدای
تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند دل فارغ نبود از وسوسه شیطان
قرین او بود و دل او آشیانه وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشه مشغول شود
یا بجد منی یا بکاری که او را فرو گیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول
میدارد **پیدا کردن علاج صبر** بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج
آن دیگر بود هرچند که علاج همه معجون علم و عمل بود و هرچه در ربع مهلکات گفته ایم همه داروی صبر است و اینجا
بر سبیل مثال یکی بگوئیم تا آن نموداری باشد که دیگرها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر ثبات باعث دین
است در مقابله باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد و
خواهد که یکی غالب آید تدبیرش آن بود که آن را که میخواهد که غالب آید قوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند
و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمی تواند داشت اگر میتواند
چشم از نظر و دل از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمی تواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را
ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه
فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان
شهوت از آن بود ببندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان
و کودکان برخیزد سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا آن از شهوت حرام برهد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون
افتد و بنشیند آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرهد و مثال نفس چون ستور سرکش است که او را ریاضت بآن
دهیم که اول علف از وی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر
که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث
دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائده مصارعت با شهوت طمع افگنی بآنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که
ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائده شهوت یکساعت خواهد بود و فائده صبر از آن
پادشاهی ابد خواهد بود و باعث دین قوت گیرد و بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت

شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می‌آزماید و کارهای قوی میکند
اندک اندک و پاره پاره بالاتر میرود و کسی که کشتی خواهد گرفت با مردی قوی باید که از پیش با کسانی که ضعیف
تر باشند کشتی میگیرد و قوت می‌آزماید که قوت از آن زیادت می‌شود و برای این بود که قوت کسانی که کارهای
سخت کنند بیش بود پس علاج صبر بدست آوردن در همه کارها این است **پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت**
آن بدانکه شکر مقامی عزیز است و درجهٔ آن بلند است و هر کسی بدرجهٔ این نرسد و حق تعالی برای این گفت
وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ و ابلیس طعنه کرد در آدمی و گفت وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ
بیشترین ایشان شاکر نباشند و بدانکه صفاتی که آنرا منجیات گفتیم دو قسمست یک قسم از مقدمات راه دین است
و در نفس خود مقصود نیست چون توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبت که این همه وسیلت است بکاری ورای
آن است و قسم دیگر مقاصد و نهایات است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود
چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر از این جمله است و هر چه مقصود بود در آخرت بماند و شکر از این جمله
است چنانکه گفت وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ پس واجب چنان بودی که در آخر کتاب
گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلقی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجهٔ این است که حق تعالی آنرا با ذکر خود
قرین گفته فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت درجهٔ آنکه
طعام خورد و شاکر باشد همچون درجهٔ آن است که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند لیقم الحمادون
هیچکس برنخیزد مگر آنکه خدا را شکر کرده باشد در همه احوال و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و نهی از آن که
وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ الآیه عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع کنیم از
مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه یعنی از دنیا باین سه قناعت کن که زن مومنه یاور باشد در فراغت
که بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن مسعود میگوید شکر یک نیمهٔ ایمان است عطا گوید پیش عائشه رضی الله عنها رفتم
و گفتم از عجایب احوال رسول صلی الله علیه و سلم چیزی ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که نه عجب بود پس گفت
یک شب با من در جامهٔ خواب آمد تا اندام او برهنه با اندام من رسید پس گفت یا عائشه بگذار تا بروم و خدای خود را
عبادت کنم گفتم من خواهم که بتو نزدیک باشم لیکن برو برخاست و از مشک آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی بر
پس بپای بیستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاه که بلال بیامد تا بنماز بامداد شود گفتم چون خدای تعالی گناهان تو همه بیامرزیده است
چرا میگریی گفت پس بنده شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده است إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى

جُنُوبِهِمْ یعنی اولوا الالباب آنانند که خفته و نشسته و بر پای بذکر خدای تعالی مشغول باشند و در عجایب
ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گریند از شادی از بیم چنانکه روایت میکنند
که یکی از پیغمبران بسنگی خرد بگذشت و آب بسیار از آن میرفت عجب داشت خدای تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این
خبر شنیده ام وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ که مردم و سنگ علف دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او
دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف ایمن گردان دعای او اجابت کرد وقتی دیگر بگذشت همچنان آب
می آمد گفت اکنون بچه می گریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این مثلی است دل آدمی
را که از سنگ سخت تر است باید که می گرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود **حقیقت شکر**
بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین بسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و از آن حال خیزد و از حال
عمل خیزد و همچنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند نعمت و حال شادی دل است بآن نعمت و عمل بکار
داشتن نعمت است در آن کار که مراد خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جمله این معلوم
نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آن است که بشناسی که هر نعمت که تراست از حق تعالی است و هیچ کس را با او
در آن شرکت نیست و تا کسی را در میانه از اسباب همی بینی و باوی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر
تمام نبود چه اگر ملکی ترا خلعتی دهد و چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر
را بود و شادی تو همه بملک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع بتو رسد و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر
بدست
نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و با ایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار بتو رساند هم زیان ندارد که
خزانه دار چیزی نباشد و او مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و او نیز مثل قلم است همچنین
اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از میغ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید
اما چون بدانی که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چه هست همه در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان
مسخراند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی بتو رسد که آدمی بود بد
و آن از وی بینی این از جهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدای تعالی او را
موکلی فرستاد تا بالزام او را بآن داشت که هر چند خواست که بآن موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک حبه بتو
ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل وی افگند و در پیش وی داشت که خیر تو در دین و دنیا در آنست که این بوی دهی
تا وی بطمع آنکه بغرض خود رسد در این جهان یا در آن جهان آن بتو داد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض
خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت

شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن همچون قلم است در میان اسباب بدست هیچ هیچ چیز نیست
مگر آنکه ایشان را بالزام می فرماید آنگاه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود عین شکر است
چنانکه موسی در مناجات گفت بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گفت
گفت بدانست کان همه از جهت من است آن دانستن او شکر می بود و بدانکه ابواب معرفت بهان بسیار است اول
آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و
عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله
الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از وی است و نعمت اوست و عبارت ازین الحمد لله است و این
ورای آن هر دو است که آن هر دو معرفت در تحت این درآید و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم سبحان الله ده حسنه
است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله سی حسنه است و این حسنات این کلمات نیست که بزبان رود بلکه آن فهما
که این کلمات عبارت است از آن این است معنی علم شکر * اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت
که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت
بود و باو رسید و این شکر نیست که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را اسپی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه
او را باسپی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا بیافتی همین شادی حاصل آمدی
و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این
اسپ در صحرا بیافتی این شادی نبودی که این شادی است بمنعم اما نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این
از جمله شکر است اما ناقص است و وجه سوم آنکه شاد بآن بود که بر اسپ برتواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را
می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود و همچنین کسیکه خدای
تعالی او را نعمتی داد و بآن نعمت شاد شود نه بمنعم این نه شکر بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل
رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از آن شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم
و عبادت پردازد و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول
کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز ستدن آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که
یاور او نباشد در راه دین شاد نشود و برای این گفت شبلی رح که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی
و هر که لذتی جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن نبود که در
درجه دوم باشد که درجه اول از جمله شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و بتن اما بدل آن بود که همه کس را

خیر خواهد و در نعمت هیچ کس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر می کند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی منعم
اظهار میکند رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می جستم و غرض سلف که یکدیگر
را گفتندی چگونه این بودی تا جواب شکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که
شکایت کند بزه کار باشد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند بدیری که در دست
او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بتن آن است
که همه اعضا نعمت است از جهت او در آن بنگاه داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او
از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گذاردی با آنکه او را در آن هیچ حظ و
نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنان است که پادشاهی در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی
دور بود او را اسپی و زاد در راه فرستد تا نزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی بحشمتی گردد و درجه بلند بیابد و پادشاه
را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا
او را نیکو افتد چه چون ملک کریم بود نیکو افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر
آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ و زاد گزارده باشد
و اگر بر نشیند و پشت بحضرت ملک آورد تا دور افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نه نزدیک شود و نه دور
هم کفران بود ولیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه
قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دورتر شود کفران کرده باشد و اگر در تنعم مباح
صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود
که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسی که محبوب حق تعالی از مکروه او بداند و این علمی دقیق است
وتا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما چند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادت
خواهد از کتاب احیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن آنکه کفران النعمت**
چیست بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آن را از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آن را برای آن
آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر است و در مکروه کفران و محبوب از مکروه
بتفصیل تمام جز بشرع نتوان دانست پس شرط آن است که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان است اما اهل
بصیرت را راهی است که در آن حکمت کارها بنظر و استدلال و بسبیل الهام شناسد چه ممکن است که کسی بداند که حکمت
در آفرینش ابر باران است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و

حکمت در آفرینش آفتاب پیدا آمدن شب و روز است تا شب سکون را بود و روز طلب معیشت را و این و امثال این روشن است
که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون از این که هر کسی نشناسد و بر آسمان ستارگان بسیار اند که هر کسی
نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن
و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس از این
حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریکتر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود و اما این مقدار لابد بباید دانست
که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از آن نصیبست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد
او باشد با آخرت و گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فایده نه بیند گوید این
را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مورچه را برای چه آفریده اند و مار از بهر چه آفریده اند باید که بداند
که مورچه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا هرزه پای بر روی می نهی و می کشی و تعجب تو همچون تعجب
اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم است که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکوترین وجهی در وجود آید از همه
اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن و غیر آن و آنگاه آنچه هر یکی را باید در خور ضرورت او و در حاجت
و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نباید از کمال قدرت از آن بود که محل قابل
آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی
و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصودست که از آن ازالت کردن
نیز نقصانی بود و تحقیقست آن رطوبت که از آن مگس آفریده اند از آن آفریده اند که مگس را از آن رطوبت کاملتر است
و آن رطوبت که قابل این کمال بود از او باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کاملترست که در وی حیات
و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضاء غریب است که در آن رطوبت نیست و برای آن آدمی از آن نیافریدند
که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در آن صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط
آفرینش آدمی است اما هر چه مگس را در آن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم
و دهان و سر و شکم و جایی که غذا در آن رود و جایی که در آن قرار گیرد تا هضم شود و جایی که از آن بیرون
آید و هر چه تن او را بباید از تنگی و لطیفی و سبکی از وی باز نداشت و چون او را پدید ار حاجت بود
و سر او خرد بود و چشمی که پلک دارد احتمال نکرد آن را دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آینه تا صورتها
در آن بنماید و ببیند و چون پلک برای آن بود تا گرد که بر چشم می نشیند از آن می سترد و چون مصقله
آیینه باشد و آنرا پلک نبود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت با آن

دو دست آن دو نگینه را می ستُرد و پاک می کند آنگاه دو دست بر هم می مالد تا گرد از دست برود و مقصود از
گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است و به آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سارخکی را آنچه وی
بایست همه بکمال داده اند تا بر سارخکی همان صورت کرده اند که بر پیلی و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای
خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو پیش از آفرینش وسیلتی و قرابتی داشتی که بآن مستحق آفرینش بودی
که دیگران آن نداشتند ولکن بحر جود الهیت آنگاه محیط بود که در آن همه چیزی بود و یکی از چیزها تو بودی و یکی مور و یکی
مگس و یکی پیل و یکی مرغ و همچنین اگرچه ازین جمله آنچه ناقص است فدای کامل کرده اند و آدمی کاملتر است
از هر چه بر روی زمین است لاجرم بیشترین چیزها فدای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزهاست که آدمی را
در آن هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار
بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از آن عاجز آیند و اکنون این بدریاهای علوم تعلق دارد که بیشترین علما
از آن عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود و مقصود آنست که باید که خود را از همه گزیدگان حضرت الهیت نام
نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هر چه ترا در آن فایده نباشد گویی چرا آفریده اند و در آن خود حکمتی نیست و چون
دانستی که هر چه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملائکه این همه نیز برای تو نیست
اگرچه ترا در بعضی از اینها نصیبی است چنانکه مگس را برای تو نیافریده اند اگرچه ترا از او نصیبیست که او را بیافریده
اند تا هر چه ناخوش بوی بود و بخواهد گندید بخورد تا بویهای ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نیافریده اند اگرچه او را
از وی نصیبیست و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو بر می آید همچون گمان مگس است که می پندارد که هر روز قصاب برای
او دکان می نهد تا او از آن خون و نجاسات میخورد و چنانکه قصاب خود روی بکار خود دارد و کار مگس یاد
نیاورد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای مگس است آفتاب نیز در طواف و گردش خود روی بخدمت حضرت
الهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین
معتدل شود تا نبات که غذای تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزی که بتو تعلق ندارد
درین شکر بکار نیاید و آنچه بتو تعلق دارد نیز بسیار است و همه نتوان گفت مثالی
چند بگوییم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکی آنکه تا راه بحاجات خود وا دانی درین جهان و دیگر
تا در عجایب صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگری کفران نعمت
چشم کردی بلکه نعمت چشم بی آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بی آسمان و زمین ممکن نیست
که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین

کفران کردی و از این است که در خبر است که هر که معصیت کند آسمان و زمین او را لعنت کنند و ترا دست و پای
آن داده اند تا کار خود بآن راست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران
نعمت کردی بلکه مثلا اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی
بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو
یکی قوی تر آفریده است در غالب آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه
شریف است براست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه بهیمه از حکمت و عدل انسان
برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده که جهات همه برابر نبود
و حق تعالی برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه
که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای
شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری بهیمه از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت بدان
پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلا از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بیفکنی نعمت دست
را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد و در آن قوت
غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه بر آن قطع کنی
کفران بود دیگر که بآن حاجت بود ترا بکمال خود آنگاه کمال او فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص
فدای کامل شود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک از حاجت
تو فراتر و اولی تر است هرچند که بنده بحقیقت ملک نیست ولکن دنیا چون خوانی است نهاده و نعمت دنیا
چون طعام بر خوان است و بندگان خدای تعالی چون مهمانان اند بر خوان که هیچکس از ایشان ملک
ندارد اما چون هر لقمه بهمه وفا نکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد
که از وی باز ستاند ملک بندگان بیش ازین نیست و چنانکه مهمانان را باشد که طعام برگیرند و جائی نهند
که دست کسی بآن نرسد هیچ کس را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه بنهد و بمحتاجان
ندهد اما این فتوی ظاهر نباید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند
و میگوید و برا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لکن بر خلاف حکمت است و نهی از جمع
مال باین آمده است خاصه در جمع طعام که قوام خلق است و هر که جمع کند تا گران شود و گران بفروشد
در لعنت خدای تعالی بود بلکه هر که در آن بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت افتد

چه آن قوام خلق است و چون ازان تجارت سازند در بند افتند و زود بحقیقت آن نرسد و این در زر
و سیم نیز حرام است برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است یکی آنکه قیمت
کالاها بآن پیدا آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر
بباید فروختن پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس با آن بدانند پس زر و سیم برای این آفرید
تا چون حاکمی باشند که مقدار هر چیزی پیدا می کنند هر که آن را در گنج نهد همچنان بود که حاکم
مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتابه سازد چنان بود که حاکم
مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آب نگاه دارد و آن از سفال و مس توان کرد و دیگر
حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که بایشان همه چیزی بدست آید و همه کس بایشان رغبت کنند که هر که زر دارد و همه چیز دارد
و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آن کس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد خدای
تعالی زر و سیم را بیافرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد و بایشان که هیچ حاجت بایشان نیست همه حاجتها
بدست آورند پس چون زر بزر و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه در ان رنجی بود و هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در
بند یکدیگر باشند و وسیلت دیگر کارها نباشند پس گمان مبر که در شرع چیزی است که از حکمت و عدل بیرون است
بلکه هر چه هست چنانکه می باید هست لکن بعضی ازان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که
جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشند ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون
این حکمتها شناخت آنچه فقها آن را مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکی از بزرگان بسهو پشیزهای چپ
در کفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عامی شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوی قبله بیندازد
یا بدست چپ مصحف برگیرد و بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم نزدیک
است و طاقت این کارها ندارد و چه احوال و خود چنان دور باشند از حکمت که چنین دقایق در وی هیچ ننماید لیکن اگر
کسی در روز آدینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز با او عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه هست چه
جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این
عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این قبضه دران پیدا نیاید و آسان
گرفتن کار عوام ازین است و فتوی ظاهر برای عوام است اما سالک راه آخرت باید که بفتوی ظاهر ننگرد و این همه دقایق
نگاه دارد تا بملائکه نزدیک شود در عدل و حکمت و اگر نه همچون عوام بهیمه نزدیک بود در فروگذاشتن **پیدا کردن
حقیقت نعمت که کدام بود** بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آن است

که هم درین جهان و هم دران جهان سودمند است چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت نیست دوم آنکه
در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی و بدخوی و بلا بحقیقت این است سوم آنکه درین جهان با راحت است و دران
جهان با رنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع بآن و این نعمت است نزدیک ابلهان و بلا است نزد عاقلان و عارفان
و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که دران زهر است نعمت شمرد و اگر
عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان با رنج است و دران جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و
شهوت است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلا است نزد ابلهان **فصل**
بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود و آن نعمت است
و این بردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود
در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود
نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی
که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگر بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آن را خیر داشته‌اند از سه
حال بیرون نیست یا خوش است در حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکو است در نفس خود و هرچه آن را شر داشته‌اند
یا ناخوش است در حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است در نفس خود پس خیر تمام تر آن است که این هر سه دران
جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابله این جهل است که هم
ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار نبود و جهل
دردناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال در جاهلی خود می یابد و جهل زشت
است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن در درون دل است که صورت دل را کوژ گرداند و این از زشتی
ظاهر زشت تر است و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود و چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود
که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسی که مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند
فصل مردمان چنین گویند که هرچه خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که
که خسیس تر است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند
برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند و در پیش آدمی اند درین لذت که
خورش و گشنی حیوانات بیش است بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی
همگی خود باین دهد بدرجه حشرات زمین کفایت کرده باشد درجه دوم لذت غلبه

و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن
هم خسیس است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که ایشان را شره غلبه کردن و بهتر
آمدن هست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمه را
نبود بلکه این صفات ملائکه است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل
است و هر که را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص است بلکه بیمار و هالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم
لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوات لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود
و آن دیگرها این مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه
نقصان نزدیکتر بود و اگر جهد آن بکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفه حسنات این بود سپیدا کردن جمله

اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت است که آن بنفس خود مطلوب است
نه برای معنی دیگر و راه آن و آن چهار چیز است بقائی که فنا را بآن راه نبود و شادیی که با اندوه آمیخته نبود و
علمی و کشفی که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازیی که فقر و نیاز را بآن راه نبود و فذلک این با لذت
مشاهده حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود و نعمت حقیقی این است و هر چه در دنیا نعمت
شمرند برای آنست که بهمه وسیلت و راه این است و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که آن را
خواهند نه چیزی دیگر و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم العیش عیش الآخرة و این کلمه یکبار رسول صلی الله
علیه وسلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت دهد و یکبار در غایت شادی که در حج
وداع که دین بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتر بود و از اعمال حجی می رسید
چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا دل و بلذت دنیا ننگرد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة
رسول صلی الله علیه وسلم بشنید گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن
نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلت آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلت آخرت است تفاریق آن با شانزده
چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم
مکاشفه و علم معامله و عفت و عدل است اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را
بشناسد و علم معامله آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین است چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و زاد راه
چنانکه در رکن عبادات و معاملات است و منازل راه چنانکه در رکن منجیات است همه بشناسد تمامی و اما عفت آنست
که تمامی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم

از میان برنگیرد که این خسران بود و مسلط نکند تا بیشتر شود کاین طغیان بود بلکه ترازوی راستی می سنجد چنانکه گفت
اَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ ۝ و این هر چهار تمام نشود الا
بنعمتهای که در تن باشد و آن چهار است تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز ٭ اما حاجت سعادت آخرت
به تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی گفتیم بکمال بی این
بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکوروی رواتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود
باین معنی و هر چه در حاجت و مهم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمده باشد که مهمات دنیا سبب فراغ آخرت است و دنیا
مزرعه آخرت است دیگر آنکه نیکوی ظاهر عنوان نیکوئی باطن است که آن نور عنایتی بود که در وقت ولادت بتابد
و غالب آن بود که چون ظاهر بیاراست باطن نیز بخلق نیکو بیاراید و ازین گفته اند که هیچ زشت نبینی که نه از
هر چه در روی بود در روی نیکوتر بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حاجت از نیکورویان خواهید و عمر رضی الله
عنه گفته چون رسولی بجای فرستید نیکونامی و نیکوروی فرستید و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود
در علم و قرائت قرآن و ورع پس نیکوروی ترین اولیتر بود و بدانکه باین نیکوئی نه آن میخواهیم که شهوت را بجنباند
که آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت راست متناسب چنانکه و نهاد چشمها از ان نفرت نگیرد.
اما نعمتها که بیرون تن است و تن را بآن حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عشیرت و بزرگی نسب اما حاجت
آخرت بمال از ان وجه است که کسی که مال ندارد همه روز در طلب قوت مشغول بود بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر
کفایت از مال نعمت دین است اما جاه حاجت بآن بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل مستضعف باشد و از قصد دشمنان
ایمن نبود لکن در زیادتی مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که بامداد برخیزد
و تندرست و ایمن بود و قوت روز دارد چنانست که همه دنیا او دارد و این بی مال و جاه راست نیاید و گفت
صلی الله علیه وسلم نعم العون علی تقوی الله المال نیک یاوری است مال بر پرهیزگاری اما اهل و فرزند
نعمت است در دین که اهل سبب فراغت بود از شغل بسیار و سبب ایمنی بود از شر شهوت و ازین گفت رسول
صلی الله علیه وسلم نیک یاوری است بر دین مرد را زن شایسته و عمر گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال
گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و زنی مومنه و فرزند سبب دعای نیکو بود پس از مرگ و در زندگانی یاور بود
و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را که کارها را کفایت کنند و این نعمتی بود
اگر از آفت ایشان حذر کند که همه هست بسبب ایشان بدنیا درد و اما نسب محترم هم نعمت بود که امامت
بنسب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفته تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن

معنی آنست که بحکم بجای شایسته بنهند و از بتری که بر سر مزبله باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از
نسب بی اصل و بد از آنکه با این نسبت نسب چنان خلق دنیا نیز هیچ بیم باک نیست بین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز
نعمتی هست و اخلاق عشیرت سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت
وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تأیید و تسدید
که جمله این را توفیق گویند و هیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای
خدای تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص گشته است
از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این بچهار چیز تمام شود اول هدایت که هیچکس از آن
مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند و پی راهی را راه شناسد چه فائده بود پس
آفریدن اسباب بی هدایت راست نیاید و برای این منت نهاد بر همه و گفت رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ
ثُمَّ هَدَىٰ و گفت وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ بدانکه این هدایت بر سه درجه است اول آن است که فرق کند
میان خیر و شر و این همه عاقلان را داده است بعضی بعقل و بعضی بزبان پیغمبران و این که گفت وَهَدَيْنَاهُ
النَّجْدَيْنِ این خواست که راه خیر و شر با وی نمود و این که گفت وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ
عَلَى الْهُدَىٰ این خواست و هر که ازین هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش با انبیا و علما
نکند اگرنه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاهدت و معامله دین اندک اندک
پیدا می آید و راه حکمت گشاده میگردد و این ثمره مجاهدت است چنانکه گفت وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا نگفت چون مجاهدت کنند ایشان را براه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنیم و نیز
گفت وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى همین باشد درجه سوم هدایت خاص الخاص است و این نور در عالم
نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بروجهی بود که عقل را قوت آن نبود
که بخود بوی رسد و این که گفت قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ این خواست که هدایت مطلق این است و این را
حیات خواند و گفت أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ اما رشد آن
بود که بهدایت در وی تقاضای رفتن راهی که بدانسته پیدا آید چنانکه گفت وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ
قَبْلُ و کودک که بالغ شود اگر داند که مال چون نگاه دارند و نگاه ندارد او را رشید نگویند اگرچه هدایت یافته است اما تسدید
آن بود که حرکات و اعضای او را بجانب صواب بسالی حرکت دهد تا بزودی بمقصود می رسد پس ثمره هدایت
در معرفت و ثمره رشد در داعیه و ارادت و ثمره تسدید در قدرت و آلت حرکت بود اما تایید عبارت

عبارت است از مدد فرستادن از غیب باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت وَأَيَّدْتُكَ
بِرُوحِ الْقُدُسِ و عصمت با این نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک
اما مانع را نداند تا می که از کجا آمد چنانکه گفت وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ
این نعمتهای دنیاست که زاد راه آخرت است و این را با سباب دیگر حاجت است و آن اسباب با سباب دیگر تا آنگاه
که با خر به دلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب است و شرح جملهٔ حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز است این قدر
اینجا کفایت باشد **پیدا کردن تقصیر خلق در شکر** بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب است یکی جهل است به بسیاری
نعمت خدای تعالی که نعمتهای خدای را هیچ کس حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ
لَا تُحْصُوهَا و ما در کتاب احیا بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن است گفته ایم تا بقیاس آن بدانند
که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب احتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد
آنرا نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف که نفس میکشد و روح را که در دل است مدد می کند و حرارت
دل از معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد هزار است که
نداند مگر که یکساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم او را حبس کنند که هوای
آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یکساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا درد
چشم پدید یا نابینا نشود و این همچون بنده بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در روی
بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در
کتاب احیا گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدبیر ناقص آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و به زندان سلطان
و بگورستان رود تا بلاها را ببیند و سلامت خود شناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود
بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها را آن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش
او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت
مال داند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جهل است چه نعمت با آنکه عام بود از نعمتی بدر نشود پس اگر اندیشه
کند نعمت خاص نیز بر وی بسیار است که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق
او هیچ خلق نیست و از این بود که دیگران ابله و بدخو دانند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول
باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نیست که نه او را فضایح و عیبها است که آن وی داند و کس دیگر نداند که خدای
تعالی پرده بر آن نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر و اندیشه گذر کند مردمان بدانند

جای بسیار شود پس فواید این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن ندارد که از آن
محروم است تا از شکر محروم نماند بلکه در آن نگرد که با وی داده اند بی استحقاق یکی پیش بزرگی از درویشی گله میکرد
گفت خواهی که ترا چشم نبود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه
گفت پس ورا نزدیک پنجاه هزار درم عوض هست چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل
کنی نکنند و بحال خویش بیشتر خلق رضا ندهند پس چون آنچه ورا داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد

فصل بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که در آن خیری باشد که تو ندانی
و خدای تعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلای از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه هر مصیبتی که بود در تن بود و در کار
دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانه من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان
در دل تو شدی و ایمان ببردی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بتر از آن تواند بود پس شکر باید
کرد که بتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که ورا بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ
از طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آتش بودم و بخاکستر صلح کردند نعمتی تمام است سوم آنکه
هیچ عقوبت نیست که اگر با آخرت افتادی نه بتر و عظیم تر از آن بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بود و این
سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بیفتد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که را در دنیا عقوبت
کرده باشند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی
تلخ دهد و فصد کند اگر چه با رنج بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این
مصیبت تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر
بود شیخ ابو سعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس پشت کرده آمد یعنی که
واجب بود که این بباشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو
وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سر همه گناهان الفت گرفتن است بدنیا
چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر که را در دنیا ببلاها مبتلا کردند دل وا از دنیا
نفور شد و دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نه تادیبی است از حقتعالی و اگر کودک
را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فایده آن بسیار است و در خبر است که خدای تعالی
بلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را طعام و شراب تعهد کنید و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت که
مال من ببردند گفت خیر نیست در کسی که مال او نبرد و تن او بیمار نشود و خدای تعالی چون بنده را دوست دارد

بلا بروی فرو ریزد و گفت بسیار درجات هست در بهشت که بنده بجهد خود بآن نتواند رسید و خدای عز و جل او را
ببلا بآنجا رساند و یکی روز رسول صلی الله علیه وسلم بآسمان می نگریست بخندید و گفت عجب آمده ام از قضای
خدای تعالی در حق مومن که اگر بنعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد
یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد و گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان
بناخن بره بریده بودندی از بس درجات عظیم که اهل بلا را بینند و یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران
میریزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بندگان و بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت
مرگ پاک و بی گناه مرا بیند گناهان او را ببلای این جهان کفارت کنم و کافر را نیکوییها بود خواهم که مکافات آن
بنعمت دنیا باز کنم تا چون مرا بیند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد
که هر که بدی کند جزا بیند مَنْ يَعْمَلْ سُوْءًا يُّجْزَ بِهٖ صدیق گفت یا رسول الله از این چگونه خلاص یابیم گفت
نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم
رنجور شد دو فرشته بصورت دو خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگنده ام این دیگر در زیر پای آورد
و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان
گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پس تو ندانستی که آدمی در شاهراه مرگ است
که مرگ پسر جامه ماتم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت
ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوستر دارم از آنکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من
آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر بمرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید
و مونتی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز بگذارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی
وَاسْتَعِيْنُوْا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ ما هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدای تعالی در قیامت بچهار کس
بر چهار گروه حجت کند بسلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و بعیسی بر درویشان و بایوب بر اهل بلا این قدر
از علم شکر کفایت بود در این باب والله اعلم **اصل سوم از منجیات در خوف و رجا** بدانکه خوف و رجا چون دو
جناح است سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد چه عقبات که حجاب است از حضرت الهیت
سخت بلند است تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند
کرد و شهوات که بر راه دوزخ است غالب و فریبنده و کشنده است و دام او گیرنده و مشکل است تا هراسی در دل غالب نشود
از آن حذر نتواند کرد و از این سبب است که فضل خوف و رجا عظیم است چه رجا چون زمام است که بنده را می کشد

و خوف چون تازیانه ایست که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوییم انگاه حکم خوف بگوییم **فضیلت رجا** بدانکه
عبادت خدای تعالی بر امید فضل و کرم نیکوتر است از عبادت بهراس عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام
از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم لا یموتن احدکم الا و هو
یحسن الظن بالله گفت هیچکس مباد که بمیرد و بخدای نیکوگمان نبود و گفت خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده من
بمن گمان برد گو هر گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه وسلم یکی را گفت در وقت جان کندن که چگونه
می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و برحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این
هر دو جمع نشود که نه خدای تعالی وی را ایمن گرداند از آنچه میترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد
بیعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی می ترسم
که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران وی از وی اندیشیدی و از حفظ من
نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو
عظیم تر است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی و حسبت نکردی
اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و بتو امید رحمت داشتم بر وی رحمت کند و رسول صلی الله
علیه وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من میدانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید و دست بر سینه میزنید
و زاری می کنید پس جبرئیل بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پس
بیرون آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حقتعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و
مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من یاد ایشان ده که از
من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت
و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم یا رب خدایا مرا خبر از تو چنین
داده اند گفت چگونه خبر داده اند گفتم عبد الرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول از جبرئیل علیهما
السلام از تو که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد و از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت
کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست
عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من می رفتند و شادی
دیدم که مثل آن نبود و در خبر است که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار بایشان سخت
می گرفت روز قیامت خدای تعالی با او گوید امروز ترا از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا

ناامید میکردی و در خبر است که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا حنان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید
برو و این بنده مرا بیاور چون بیاورد گوید جای خود در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جایها گوید او را باز
بدوزخ برید چون میبرند باز پس مینگرد خدای تعالی گوید چه می نگری گوید گمان بردم که بعد از آنکه مرا بیرون
آوردی باز نفرستی گوید او را به بهشت برید و باین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکه هر که در مستقبل نیکوئی
چشم دارد این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد که تمنی گویند و باشد که غرور و حماقت گویند و ابلهان اینها را از
یکدیگر باز ندانند و پندارند که این همه امید است و رجای محمود است و چنان نیست بلکه اگر کسی تخمی نیکو طلب کند و در
زمینی نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاه پاک کند و بوقت خود آب میدهد و چشم میدارد که ارتفاع بردارد چون خدای تعالی
صواعق دفع کند این چشم داشت را امید گویند و اگر تخم پوسیده پراگند یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاه پاک نکند یا آب
ندهد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نه رجا و اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خار پاک کند لکن آب ندهد
و چشم میدارد که باران آید جایی که آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند همچنین هر که تخم ایمان درست
در صحرای سینه نهد و سینه را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت بر طاعت درخت ایمان را آب دهد و چشم دارد از فضل خدای
آفات وی دارد و تا بوقت مرگ همچنین بماند و ایمان بسلامت برد این را امید گویند و نشان این آن بود که در مستقبل هرچه نیکو
بود هیچ تقصیر نکند و تعهد باز نگیرد که فروگذاشتن تعهد گشت ناامیدی بود نه از امید اما اگر تخم ایمان پوسیده بود یعنی
که یقین درست نبود یا درست بود ولکن سینه از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندهد چشم داشتن رحمت حماقت بود
نه امید چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هویها و تمنی علی الله احمق آن بود که هر چه خواهد میکند و رحمت
چشم میدارد بلکه حق تعالی میگوید فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتٰبَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا الْاَدْنٰى
وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا مذمت کرد کسانی را که بعد از انبیا علم بایشان رسید اما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم
که خدای تعالی بر ما رحمت کند پس هر چه اسباب آن باختیار بنده تعلق دارد چون تمام شد ثمره چشم داشتن رجا بود و چون
اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نه ویران بود و نه آبادان چشم داشتن ثمره آرزو بود و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت لیس الدین بالتمنی کار دین با آرزو راست نیاید پس هر که توبه کرد باید که امید قبول دارد و هر که
توبه نکرد ولکن بسبب معصیت خود اندوهگین و رنجور بود و چشم میدارد که خدای تعالی او را توبه دهد این رجا است چه
رنجوری او سبب آنست که بتوبه کشد اما اگر رنجور نبود و توبه چشم دارد غرور بود و اگر بی توبه آمرزش چشم دارد
همچنین غرور بود اگر چه ابلهان این را امید نام کنند و خدای تعالی میگوید اِنَّ الَّذِيْنَ
اٰمَنُوْا وَالَّذِيْنَ هَاجَرُوْا وَجَاهَدُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ يَرْجُوْنَ

یرجون رحمة الله والله غفور رحیم یعنی کسانی که ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و خانه بگذاشتند
و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید هست برحمت او یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت
بیش از آن نیست که تخم آتش می پراکند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان می جوید و اعمال عاصیان میکند و
عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را زید الخیل گفتندی یا رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت آمده ام تا از تو بپرسم
که نشان آنکه خدای تعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آنکه بوی خیر نخواسته چیست گفت هر روز که
بر خیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن
یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن باشم گفت این است نشان آنکه بتو خیر خواسته است
و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی

علاج حاصل کردن رجا بدانکه این دارو هیچ کس را حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه
ناامید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید توبه نپذیرند و دیگر آنکه از بسیاری جهد و طاعت خود را هلاک می کند
و رنج بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد این دو بیمار را این دارو حاجت است اما اهل غفلت را این دارو
زهر قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود و اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب دنیا و آفرینش نبات
و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که ورای آن نتواند بود چنانکه در خود
نگرد که هر چه او را می بایست چگونه بیافریده است تا آنچه ضرورت بود چون سر و دل که حاجت بود بی ضرورت چون
دست و پای و آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است
و این حکمت به همه حیوانات کرده تا به زنبوری که چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکویی نقش او
و در هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عسل چون در آن جمع کند و طاعت پادشاه خود چون دارد
و پادشاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که
رحمت عظیم تر از آن است که نومیدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر
غالب رجا بود جای آن هست که رحمت خدای تعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان
میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی دراز ترین آیتی در قرآن بنهاده است
تا مال ما نگاه دارد و ضایع نشود چون با وام دهیم چگونه ممکن گردد که با چنین عنایت از آمرزش ما قاصر بود تا
بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت است و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم
تامل است در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون است چنانکه در قرآن میگوید هیچ کس از رحمت من نا امید مشوید

لا تقنطوا من رحمة الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند که یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ
برای آنست تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن بترسانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله
علیه و سلم هیچ از آمرزش خدا همتن مست خویش نیاسود تا این آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس علی
ظلمهم و چون این آیت فرود آمد و لسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد راضی نشود تا یکی از امت
او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار آنست که رسول صلی الله علیه و سلم میگوید امت من امتی مرحومه
عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون در قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای
تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه و سلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مؤمن از دوزخ آنست و انس رضی الله عنه
میگوید که رسول صلی الله علیه و سلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نبیند گفت ایشان امت
تواند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله
علیه و سلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من
عرضه میکنند آنچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و آنچه بد بود آمرزش می خواهم و یکروز رسول صلی الله علیه و سلم گفت یا کریم
العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و سلم چون
بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای فرشتگان نگاه کنید که بنده من گناهی کرد و دانست که او را
خداوندی است که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را آمرزیدم و گفت خدای تعالی میگوید اگر بنده من گناه کند
تا ابر آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین برای او رحمت
دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد اگر توبه و استغفار کند خود اصلا ننویسد و چون توبه نکند
و طاعتی کند آن فرشته که دست راست است گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان وی بیفکن تا من بجای حسنه نویسم عوض آن
حسنه ده بود و نه او را باشد و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت
محو کنند گفت اگر بسیار شود گفت بنویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را
از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند اگر بکند
ده بنویسد آنگاه زیادت می کند تا به هفتصد و چون قصد معصیت کند ننویسد اگر بکند یکی بنویسد و ورای آن عفو خدای
بود و مردی رسول صلی الله علیه و سلم گفت من رمضان روزه دارم و پنج نماز گذارم و بر این نیفزایم و خدای بر من
زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و سلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری
از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاه داری از نامحرم نگرستن و بحقارت خلق خدا

تعالی بچشم خرد بنگرستن با من در بهشت الهی برین کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول صلی الله علیه
وسلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدای تعالی کریمتر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد هم
او بدان درجه نشود که بولی از اولیای خدای تعالی استخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه
مومنان اولیای وی اند نشنیده که میگوید اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ
وگفت خدای تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم وگفت خدای تعالی
بر خود نبشته است پیش از آنکه خلق را بیافرید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد وگفت صلی الله علیه وسلم هر که لا اله
الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک بآن جهان رود در آتش
نرود وگفت اگر شما گناه نکنید خدای تعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و
رحیم است وگفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی بر بنده خود رحیمتر است از آنکه مادر مشفق بر فرزند وگفت صلی الله
علیه وسلم خدای تعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هرگز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجایی که ابلیس
گردن افرازد بامید رحمت وگفت خدای را صد رحمت است نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت بیش اظهار
نکرده درین عالم همه دلها بآن یک رحمت رحیم است تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم ازان رحمت است و روز
قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کند و بر خلق بگسترانند هر رحمتی چندان اطباق آسمان و زمین و در ان روز
هیچکس هلاک نشود مگر آن کس که در ازل هلاک بود وگفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود
پندارید که برای مطیعان و پرهیزکاران است بلکه برای آلودگان و مخلطان است و سعید بن بلال گفت دو
مرد را از دوزخ بیرون آورند خدای تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا
ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود با سلاسل آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و پرسند که چرا
چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نخواستم کرد آن
دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستند و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت منادی در روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر
بماند در کار یکدیگر کنید و همه به بهشت روید وگفت یکی را از امت من حاضر کنند روز قیامت بر سر خلایق

ونود ونه سجل هر یکی چندانکه چشم بکشد همه گناهان بروی عرض کنند و گویند ازین همه هیچ انکار میکنی فرشتگان
در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یا رب باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یا رب و دل بر دوزخ نهد خدای
تعالی گوید ترا نزد من حسنه ایست و بر تو ظلم نکنم این رقعه بیاورند در ان نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات و کفه نهند
و آن رقعه در دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابله توحید خدای تعالی نیاید
و گفت صلی الله علیه وسلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است از دوزخ بیرون آرید
خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچ کس ازین قوم نماند گوید هر که در دل و نیم مثقال خیر است بیرون آرید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس ازین قوم نماند پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آرید
خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچ کس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت ملائکه و شفاعت پیغمبران
و شفاعت مومنان همه رسید و اجابت کرده شد نماند بجز رحمت ارحم الراحمین یک قبضه از دوزخ فرا گیرد و
قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشند هرگز بقدر یک ذره همه چون انگشت سیاه شده و ایشان را
در جوی افگنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از انجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان
سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه ایشان را شناسند و گویند که این همه آزاد کردگان
خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید و هرچه ببینید همه شما راست گویند بار خدایا ما را
آن دادی که هیچکس را ندادی در عالم گوید شما را نزد من ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای
من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخشنود نشوم و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمرو بن
حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه وسلم غایب بود که جز بنماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد
و گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد هزار از امت تو بی حساب به بهشت برند من این روز ازین زیادت
می خواستم خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم با هر یکی ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا
امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کنم از جمله اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر
گرفته بودند و در وی بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از خیمه چشم بر وی افتاد بشتاب میدوید و اهل
آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سایه بان او کرد تا گرما باو
نرسد و می گفت آن پسر من است هر دم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها بداشتند از عظیمی
شفقت او پس رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید و وقعه با او بگفتند و شاد شد ∴

از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدای تعالی بر
همگنان شما رحیم تر است ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان از انجا پراگنده شدند بشادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم
ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاه دار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم
از خانه کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود
بر که آشکارا کنم و بدانکه همچنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بر وی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسی
که غفلت بر وی غالب بود باید که بداند که با این همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت
و آخرترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی
که ممکن است که آن کس او باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کرد از جهد بکند تا او آن کس نباشد که اگر همه
لذات دنیا بباید گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا به هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید که
خوف و رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر فردا ندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم
که آن کس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس هم که آن کس من باشم **پیدا کردن فضیلت خوف
و حقیقت و اقسام آن** بدانکه خوف از مقامات بزرگ است و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب آن
است اما سبب آن علم و معرفت است چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی اِنَّمَا یَخْشَى
اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن
است و ورع و تقوی و این همه تخم سعادت است چه بی ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت
و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای این است که خدای تعالی خائفان را هدی و رحمت و علم و
رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ
عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ و تقوی که ثمره خوف
است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت وَلٰكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوٰى مِنْكُمْ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت آن
روز که خلق را در صعید قیامت جمع کنند منادی فرماید ایشان را بآوازی که دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای
مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما
در پیش شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادید و نسبی من نهادم شما نسب خود برکشیدید و نسب من فرو نهادید
من گفتم اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ بزرگترین شما آنست که پرهیزگارتر است و شما گفتید بزرگ تر آن است
که فلان بن فلان است امروز من نسب خود برکشم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزگاران پس علمی بر پای

کنند و در پیش میروند و پرهیزکاران از پی آن میروند تا همه بی حساب به بهشت روند و ازین سبب است که ثواب
خائفان مضاعف است که گفت وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خدای
تعالی میگوید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من ترسد در آخرت او را ایمن دارم
و اگر ایمن باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه و سلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی بترسد
و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقلترین شما ترسنده ترین شماست از خدای
تعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه همچند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد
که نه روی وی بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و سلم چون بنده را از بیم خدای موی بر تن برخیزد و براندیشد
از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدای تعالی بگریست در آتش
نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و سلم
را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناه خود یاد آورد و بگرید و گفت رسول صلی الله
علیه و سلم هیچ قطره نزد خدای تعالی دوستتر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزد
در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند
و آب از چشم او برود و حنظله رضی الله عنه میگوید که نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم بودیم و ما را پند داد چنانکه دلها
تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من در سخن آمد و در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول
صلی الله علیه و سلم یادم آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابوبکر رضی الله عنه
مرا پیش آمد و گفت نه منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و سلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلا لم ینافق حنظله
پس این حال وی را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر آن حال که در پیش من باشید بمانید فرشتگان با شما مصافحه
کنند در راه ها و خانه ها و لکن یا حنظله ساعتی و ساعتی اما شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب شد
که نه آن روز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و
عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی
که از درویشی در بهشت شدی و او را گفتند فردا که ایمن تر گفت آنکه امروز ترسان تر و یکی حسن را گفت چگوئی در مجلس
قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره می شود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند و فردا ایمن
رسید بهتر از آنکه امروز صحبت کنید با قومی که شما را ایمن دارند و فردا بخوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید
هیچ دل از خوف خالی نشد که نه ویران شد و عائشه میگوید رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه و سلم گفتم این آیت

که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ این دزدی و زناست
گفت نه که نماز و روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک
در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بآن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و
اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فرود آید دوست تر دارم از هزار
دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتشی در وی بود که در
دل پیدا آید و آنرا سببی است و ثمره اما سبب آن علم و معرفت است بانکه خطر کار آخرت ببیند و اسباب هلاک خود
حاضر و غالب ببیند لابد این آتش درمیان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود
را و عیوب خود را و آفات طاعات و خبائث اخلاق خود را بحقیقت ببیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خود ببیند
و مثل وی چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنگاه در حرم و خزانه او خیانتها کرده باشد
پس ناگاه بداند که پادشاه او را در آن خیانتها می دیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بی باک است و خود را نزد
او هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد لابد آتش در درمیان جان او پدید آید چون خطر کار خود ببیند
اما معرفت دوم آن بود که از صفت او نخیزد لکن از بی باکی و قدرت آن خیزد که از وی می ترسد چنانکه در کسی که در
چنگال شیر افتد و نترسد نه از گناه خود لکن از آن که صفت شیر بداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی
ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضلتر بود و هر که صفات حق تعالی شناخت و جلال و بزرگی
و توانائی و بی باکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از مملکت وی کم نشود و آنچه
آنرا رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات منزه است جای آن بود که بترسد و این است که انبیا ترسنده تر بودند اگرچه
دانستند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه وسلم
ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت إِنَّمَا یَخْشَى اللهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
هر که جاهل تر بود دلیر تر و ایمن تر باشد و وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب
خوف اینست اما ثمره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و پروای
آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاحی یا طعامی باشد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر افتاد او را پروای
شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود و نه کبر ماند
و نه حسد و نه شره و نه غفلت اما ثمره آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمره آن در جوارح پاک داشتن بود از
معاصی و به ادب داشتن آن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن عفت بود و اگر از حرام

باز دارد و نام آن ورع بود و اگر از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از
هر چه جز از راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه
در زیر صدق آید چون بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو دآورد و بسترد و گوید لاحول ولا قوة الا بالله و باز سر
غفلت رود و این اشکی از زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسی که چیزی در آستین
دارد و نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که بلاحول ولا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد ذوالنون را گفتند بنده خائف
که بود گفت آنکه خود را به بیماری بنهد که از همه شهوات حذر می کند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف را
سه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان
و قوی آن بود که از آن بیم ناامیدی و قنوط و بیم بیماری و بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در
نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود
بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالی است
باضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان متعلم دارد و ستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود
که بس دردی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک یا ستور را جایی افگار کند یا بشکند این
هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر
بود که چون بافراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار آخرت کند و هر که خائف نبود و خود را عالم
نام کند آن است که آنچه آموخته بیهوده است علم نیست همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد
که اول همه معرفتها این است که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و باک نا داشتن
بهلاک عالم و از این دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و سلم گفت اول العلم معرفة
الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه گفت اول علم آن است که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار
کار با وی گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و بتو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نترسد **پیدا کردن
انواع خوف** بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش
او آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه دوزخ است در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه
بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را بسبب معصیت پرده باطل
بروی غالب شود بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضایح او آشکارا گردد و رسوا
شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای می بیند و می داند و آن ناپسندیده

بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که از آن می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت برد
از راه عادت بگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین هر یکی را و غالب ترین
بر بیشتر خائفان بیم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت نبرند و تمامترین ازین خوف سابقه بود که تا
در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت و بیم خاتمت فرع سابقه است و اصل آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم بر سر منبر گفت که خدای تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در آن و دست راست فراز کرد و گفت کتابی
دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ فراز کرد و گفت اندرین بیفزاید
و نکاهد و اهل سعادت باشند که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان است پس خدای تعالی پیش از
مرگ اگر همه یک ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد و سعید آنست که در قضای ازلی سعید
است و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است و کار بخاتمت دارد پس بدین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود
و این تمامتر است چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز
بر نخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست داشتم چرا بترسم و در جمله هر که شناسد که رسول
صلی الله علیه وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در درک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی
نداشتند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد بی سببی از جهت او و این الزام بود که داعیه او از آن
صرف کرد و نتوانستی که نبودی و کشف کردند بر خود پوشیده نتوانستی که آنچه دانست که زهر قاتل است از آن
دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بر وی ببستند نتوانست که ببیند و چون ندید نتوانست که از شهوات دست
دست بدارد بلی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی شقاوت یکی حکم کرد
و او را می تاخت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود
خواهد و از تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت داود را علیه السلام که از من چنان بترس که از شیر
غرنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست
بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد ولیکن از بی وزنی تو باشد نزد او و هر که این صفات از حق تعالی
بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود **پیدا کردن سوء خاتمت** بدانکه بیشتر خائفان از خاتمت ترسیده
اند برای آنکه دل آدمی گردان است و وقت مرگ وقتی عظیم است و نتوان دانست که دل بچه قرار گیرد در آن وقت
تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشد چون چندان از من غایب شد که در پس دیواری
شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردان است ندانم که بچه گردد و دیگری میگوید اگر مرا گویند

که شهادت برد در سرای دو ستر داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره که ندانم که تا در سرای
اسلام بماند یا نه و ابو الدردا سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری
میگوید که صدیقان هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و می گریست گفتند مگر بی که عفو
خدای تعالی از گناه تو عظیمتر است گفت اگر دانم که بتوحید بمیرم باک ندارم اگر چند کوه ها گناه دارم و یکی از بزرگان
وصیت کرد و چیزی بکسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان ببینی بدین مال
شکر و مغز بادام بخر و بکودکان شهر بخش و بگوی این عرس فلان است که بسلامت بجست و اگر آن نشان
نبینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و غره نشوند بمن تا پس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید
که مریدان از آن ترسد که در معصیت افتد و عارفان از آن ترسد که در کفر افتند و ابو یزید گفت چون بمسجد روم بر میان
خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا آنگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام
با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و ما پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان پیغمبران بگرسنگی و برهنگی و محنت
بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی
که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بسر کرد از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت
نفاق بود و از این بود که همه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من
نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوستتر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق است

فصل بدانکه معنی سوء خاتمت که همه از آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب
بسیار است و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آن است که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل
اعتقاد کند و عمر با آن بگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را
خطای وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد بشک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود
و با این شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه با ورع و پارسا بود اما ابلهان و اهل
سلامت که مسلمانی چنانکه لفظ ظاهر قرآن و اخبار است گرفته باشند از این ایمن باشند و از این گفت رسول صلی الله
علیه و سلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و از این بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت
کارها منع کردندی که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در
اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون ببیند که همه
شهوات او از وی باز می ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جایی می برند که نمی خواهد باشد

باین سبب کراهتی بوی بازگردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل شود چون کسی که فرزند را دوست دارد اما دوستی
ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوستتر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد
و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای اینست که درجهٔ شهادت عظیم است که در آن وقت دنیا از پیش برخاسته
باشد و حب خدای تعالی غالب شده و دل برمرگ نهاده و در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این
چنین حالت دوم نگذارد و دل بآن صفت نماند پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب تر شود و از همه چیزها لابد آن ویرا
از آن باز داشته باشد که همگی خود بدنیا ندهد وی ازین خطر ایمن تر شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت
دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد و دوستی حق تعالی غالب تر شود و دوستی دنیا باطل و ناپیدا شود و این
نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دورتر باشد و آنکه در قرآن و اخبار
است ایمان آورد و هرچه داند قبول کند و هرچه نداند تسلیم کند و بجملهٔ ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی
بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاه دارد تا دنیا بروی منغص
دارد و وی از آن نفور شود و دوستی خدای تعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت
دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال
و نعمت و هرچه دارید دوست تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدای تعالی در رسد فَتَرَبَّصُوا
حَتّٰى يَأْتِيَ اللّٰهُ بِأَمْرِهٖ علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت است پس از معرفت
خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت بر ذکر و فکر بر دوام پدید آید
و از آن انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات است و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت است
پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف است و هرچه بعد از آن است بی آن راست نیاید و این بسبب
طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت و چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد
و وی شیر را شناسد ورا هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدای تعالی را بجمال و جلال و قدرت و بی
نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که
حکم خدای تعالی را بشناخت که هرچه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی
را بشقاوت بی جنایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد لابد بترسد برای این گفت رسول صلی الله علیه و
سلم که موسی با آدم علیهما السلام حجت آورد و آدم موسی را بشکست حجت آورد موسی گفت خدای تعالی
ترا به بهشت فرود آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلا

افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف توانستمی کرد گفت
نه فحج آدم موسی سخن موسی در دست آدم منقطع شد و جواب نداشت و اولیا و معرفت کرا زان خوف خیزد بسیار است
و هر که عارف‌تر خائف‌تر تا در اخبار است که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو می گریستند وحی آمد با ایشان که چرا میگریید
و شما را ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت همچنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود که گفتند
که نباید که آنچه ما را گفته اند که ایمن باشید آزمایشی باشد و در تحت آن سری باشد که ما از دریافت آن عاجز باشیم
و در روز بدر ابتدا لشکر مسلمانان ضعیف شدند رسول صلی الله علیه وسلم بترسید و گفت بار خدایا اگر این مسلمانان
هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای چه دهی که ترا نصرت وعده داده
ولابد وعده خود راست کند مقام صدیق در آن وقت اعتماد بود بر وعده کرم و مقام رسول صلی الله علیه وسلم خوف
بود از مکر و این تمام‌تر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و لطف او در تدبیر مملکت و سر شیئة تقدیر او باز نیابد
طریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل
غفلت دور باشد که از این خوف حاصل آید و اگر چه بتقلید بود چون خوف کودک از مار که پدر را دیده باشد که از آن
بگریزد او نیز بترسد و بگریزد اگر چه صفت مار را نداند و این خوف ضعیف باشد از خوف عارف که اگر کودک بارها ببیند
معزم را که دست بمار میکند چنانکه بتقلید بترسد هم بتقلید ایمن گردد و دست با آن برد و آنکه صفت مار داند از این
تقلید ایمن نبود پس مقلد باید که از صحبت اهل امن و غفلت حذر کند خاصه از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق
سوم آنکه چون این قوم را نیابد که با ایشان صحبت دارد که در این روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود
و کتب ایشان برخواند و ما این سبب بعضی از احوال انبیاء و اولیاء در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد
بداند که ایشان عاقل‌ترین و عارف‌ترین و متقی‌ترین خلق بودند چنان ترسیده اند پس دیگران اولی‌تر که بترسند

حکایت پیغمبران و ملائکه روایت است که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام دایم می گریستند خدای تعالی وحی کرد بایشان که چرا می گریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت
چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون دوزخ را بیافریدند همه ملائکه بگریستن ایستادند چون
آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت
هرگز جبرئیل نیامد بمن الا که لرزان بودی افتاده بودی از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید
که رسول صلی الله علیه وسلم از جبرئیل ع بپرسید که هرگز میکائیل را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده
اند او نخندیده و خلیل علیه السلام چون در نماز شدی جوش دل او از یک میل بشنیدندی و

مجاهد میگوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از اشک وی رست ندا آمد که ای داود چرا
میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه بگو تا نان و آب و جامه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش او چوب بسوخت
پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من نقش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس
دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی
و پر نبودی و از اشک دیده او پر شدی و روایت است که داود علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت
بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش
کنم و پیش از گناه چون زبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا بایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد
آمدندی و وحوش صحرا بمحراب من آمدندی اکنون از آن همه چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داود
آن انس طاعت بود این وحشت معصیت است یا داود آدم بنده من بود او را بید لطیف خود بیافریدم و از روح خود در وی
دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود
گله کرد حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و برهنه از حضرت خودش براندم یا داود
بشنو و بحق بشنو تو طاعت ما داشتی ما طاعت تو داشتیم و آنچه خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون
با این همه اگر بما باز گردی قبولت کنیم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داود علیه السلام چون خواستی
که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا
کردی که ای خلق خدای هر که می خواهد که نوحه داود بشنود بیاید پس آدمیان از شهرها و مرغان از آشیانها و وحوش
و سباع از بیابانها و کوهسارها آنجا آوردندی و او ابتدا کردی ثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه
صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خود بکردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان
بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند و ندا کردندی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی
مرده خود برگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در مجلس بودندی سی هزار مرده بودند و او را دو کنیزک بود که کار
ایشان آن بودی که در وقت خوف او را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا اعضای او که میلرزیدی از هم جدا
نشود و یحیی بن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان او را ببازی خواندندی
گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرای شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پدرش
از پی او برفت او را دید پای در آب نهاده و از تشنگی هلاک می شد و می گفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای
من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و دو پاره نمد

بر روی وی نشان ندی تا خلق نه بینند و امثال این احوال در حکایت انبیا بسیار است **حکایات صحابه**
و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابو ذر گفتی
کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها می گفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه
بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او دو خط
سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی عمر هرگز از مادر نزادی و یک وقت بر در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند
و باینجا رسیده بود اِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ از شتر فرود آمد و خود را بدیواری باز افگند و از بیم بیفتادی او را
بخانه بردند و یکماه بیمار بود که کس سبب آن بیماری ندانست و علی بن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد
گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانید که پیش که خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک
روز مردی غریب ندانست و این آیت بخواند یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِيْنَ اِلَى الرَّحْمٰنِ وَفْدًا وَنَسُوْقُ
الْمُجْرِمِيْنَ اِلٰى جَهَنَّمَ وِرْدًا گفت من از مجرمانم نه از متقیان یکبار دیگر بر خوان بر خواند بانگی کرد و جان
بداد حاتم اصم گوید بجایگاه نیک غره مشو که هیچ جای بهتر از بهشت نیست که بشر آدم آنجا چه دید و به بسیاری
عبادت غره مشو که دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار غره مشو که بلعام باعور بعلم بجایی
رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و در حق وی چنین آمده که فَمَثَلُهٗ كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ
يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و بدیدار نیک مردان غره مشو که خویشان رسول صلی الله علیه و سلم بسیار
او را دیدند و صحبت داشتند و مسلمان نشدند عطا سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و باسمان ننگرید و یکبار باسمان
بنگرید و بیفتاد از بیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلای بخلق رسیدی گفتی این
همه از شومی منست اگر من بمردمی خلق برستندی سری سقطی گوید هر روز به بینی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است
احمد حنبل گوید دعا کردم تا یکباب از خوف بر من گشاده کنند اجابت افتاد ترسیدم که عقل از من بشود پس گفتم بار خدایا
بقدر طاقت پس دلم ساکن شد و یکی را دیدند عباد که میگریست گفتند چرا میگریی گفت از بیم آن ساعت که منادی کنند که
خلق را عرض خواهند داد در قیامت یکی از حسن بصری رحمة الله علیه پرسید که چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دریا باشد
و کشتی اشکسته و هر یکی بر تخته بمانده گفت صعب گفت حال من همچنان است و هم او گفته که در خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آورند
بعد از هزار سال و کاشکی من آن کس بودمی و این از آن گفت که از بیم سوء خاتمت و دوزخ جاوید ایمن نبود و عمر بن
عبد العزیز را کنیزکی بود روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خوابی عجب دیدم گفت بگوی گفت دوزخ
را دیدم که بتافتند و صراط بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند

وگفتند بر وی بسی بر نیاید که بدوزخ افتاد گفت همین گفت پس پسر او ولید بن عبد الملک بیاوردند و همچنین بفتاد گفت همین گفت پس سلیمان بن عبد الملک را بیاوردند و همچنین بیفتاد گفت همین گفت پس ترا یا امیر المؤمنین بیاوردند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد می کرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کنیزک بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن البصری رحمة الله علیه سالهای بسیار نخندیدی او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هرچه خواهی مکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفائده جان می کنم و امثال این حکایت بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آن است که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آن است که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بحکم ابلهی و غافلی ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند با طاعت بسیار

فصل همانا که کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است ازین هر دو کدام فاضلتر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو داروست و دارو را افضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنانکه گفتیم از صفات نقص است و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاتمت و سابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم ننگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون بخوف و رجا التفات کند این حجاب باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که ازین جهان برود باید که بمحبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بر وی غالب بود که غلبهٔ رجا زهر قاتل و باشد و اگر از اهل تقوی است و احوال او مهذب است باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود چون مرد از اهل عادت بود و اگرنه در معصیت افتد پس این دارویی است که منفعت آن باحوال و اشخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد والله اعلم

اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد

بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل است که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و ازین چهار دو جستنی است و دو گسستنی گسستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و گسستن از دنیا برای جستن آخرت است پس ترا روی از خود بحضرت الهی ...

اهلیست و دوستی دنیا از مهلکات است چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن و بریدن از آن از منجیات است و
اکنون شرح این خواهیم گفت و عبارت از این فقر و زهد است پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن شناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود ندارد و بدست وی نبود و آدمی را اول بوجود خود حاجت
است انگاه ببقای خود انگاه بعد او بمال و بچیزهای بسیار حاجت است و از این همه هیچ چیز بدست او نیست و او
باین همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر هر چه در وجود اند از جن
و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان با ایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و برای این گفت
حق تعالی وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ ای بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را این
تفسیر کرد و گفت اصبحت مرتهنا بعملی والامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کردار خویشم و کلید کردار
من بدست دیگری است پس کدام درویش است درویشتر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت وَرَبُّكَ
الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ إِنْ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَسْتَخْلِفْ مِنْ بَعْدِكُمْ مَا يَشَاءُ گفت غنی است که
اگر خواهد همه را هلاک کند و قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد
که خود را باین صفت بیند و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و درین جهان و آن جهان
هیچ چیز بدست وی نیست نه در اصل آفرینش و نه در دوام آفرینش اما اینکه گروهی از احمقان میگویند که فقیر آن
وقت باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت کنی و ثواب آن خود را بینی انگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این
تخم زندقه و اباحت است که شیطان در دل او افگنده است و شیطان ابلهانی که دعوی زیرکی کنند چنین راه
بفگند که معنی بد را بلفظ نیکو بنهد تا ابله بآن لفظ غره شود و پندارد که این خود زیرکی است و این چنین بود
که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی دارد باید که از خدای بیزار شود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت
میکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت و میگوید که طاعت نیز من آن نیست و بدست من نیست و من گروانم و در جمله
بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح
خواهیم کرد و از صد هزار حاجت آدمی راست و از همه فقیر است مال یکی از آنهاست پس بدانکه نابودن مال یا از آن بود
که مرد دست از آن بدارد باختیار یا از آنکه وی را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست
نیاید این را فقیر گویند و فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد ما چندانکه میتواند طلب میکند و این را فقیر
حریص گویند دوم آنکه طلب نکند و اگر باو دهند نستاند و آن را کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه
نه طلب کند و نه رد کند اگر بدهند بستاند و اگر نه خرسند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت

فقر بگوییم آنگاه فضیلت بدکه نابودن مال است اگرچه مردمان حریص بود هم فضیلتی باشد **فضیلت درویشی** بدانکه
خدای تعالی میگوید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد درویش معیل را بسیار و گفت ای بلال جهد کن تا چون بخواهی رفت از این دنیا درویش باشی
نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران به پانصد سال و در یک روایت به چهل سال و مگر
با این درویش حریص چهل سال باشند و آن درویش خورسند و راضی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین
کسی که در بهشت بگردد ضعیفانند و گفت مرا دو پیشه است هر که آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد
درویشی و غزو و در روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام میکند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین
را زر گردانم تا هر کجا که تو خواهی با تو می آید گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان
و جمع مال در آن کار بی عقلانست گفت یا محمد ثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت
گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست
و خوش بخسب و موسی علیه السلام بکسی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشتی نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا
این بنده تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی ندانی که هر که من بهمه روی بر وی اقبال کنم دنیا
بهمگی از وی باز دارم ابورافع میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم را یک روز مهمانی رسیده بود
و هیچ نداشت گفت نزد فلان جهود خیبر رو و بگو تا مرا پاره آرد وام دهد تا اول رجب رفتم و بگفتم جهود گفت لا والله
چیز نکرونه هم من با رسول صلی الله علیه وسلم بگفتم گفت بخدای که امینم در آسمان و امینم در زمین اگر بدادی باز دادمی
اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا
بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا الآیة نباید که بگوشه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنه ایشان
است و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است کعب الاحبار گوید که وحی آمد بموسی علیه السلام که چون
درویشی روی بتو نهد بگوی مرحبا بشعار الصالحین و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بهشت بمن نمودند بیشتر اهل آن درویشان
بودند و دوزخ را بمن نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و گفت در بهشت زنان را کمتر دیدم گفتم کجااند گفتند شغلهن
الاحمران الذهب والزعفران گفتند ایشان را زر و جامه رنگین در بند کرده و در روایتست که پیغمبری بکنار دریا بگذشت
صیادی را دید که دام بیفکند و گفت بنام خدای هیچ چیز در نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان ماهی
بسیار در آن افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه تو است لکن این چه سببست خدای تعالی فرشتگان را فرمود
تا جای این هر دو مرد در بهشت و دوزخ بروی عرض کنند چون بدید گفت بار خدایا

راضی شدم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که بآخر کسی که در بهشت رود از پیغمبران سلیمان بن داؤد بود و آخر کسی
از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت توانگر بسختی تمام در
بهشت رود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلا تا او و اگر دوستی
تمام تر و عظیم تر بود اقتنا کند گفتند اقتنا چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام
گفت یا خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش است درویش یعنی درویش
تمام و رسول صلی الله علیه وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدای
تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من نه از خواری تو بود که دنیا از تو باز داشتم ولکن از آن بود تا خلعتها و
کرامتهای من بیابی برو در میان صفوف خلائق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی
بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد
و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه است
گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پاره نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است
دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه که خلق
روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان
و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است
کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند توانگر در هیچ مجلس خوارتر از آن نبودی که در
مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخر ترین صف نشاندی و درویشان را نزدیک خود
نشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی است
یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی از هر دو ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی
که طلب دنیا بهر دو برسیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی
یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آورد و بستد الحاح بسیار کرد گفت خواهی با این مقدار نام خود از دیوان درویشان محو کنم
هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا مرا دریابی درویش وار زندگانی
کن و از نشست با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون مکنی تا پاره بر ندوزی

فضیلت درویش خورسند

رسول صلی الله علیه وسلم گفت خنک آنکس که او را باسلام راه نمودند و قدر کفایت با وی دادند و بآن قناعت کرد
و گفت صلی الله علیه وسلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید و اگر نه نیابید

و این بشارت است بآنکه درویش حریص را ثواب بود ولیکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و
گفت هر چیزی را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر است که ایشان روز قیامت همنشین حق تعالی اند
و گفت دوسترین بندگان نزد خدای تعالی درویشی است که بآنچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزی که
دهد راضی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و توانگر نباشد که نه آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی
و خدای تعالی باسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته دلان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صابر و
رسول صلی الله علیه وسلم گفت که روز قیامت خدای تعالی گوید کجا اند خاصان من و برگزیدگان من از خلق
فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بعطای من راضی بودند همه را به بهشت برید به بهشت
روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که نه در عقل و نقصان هست که
دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر هر روز هم کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت
شود و عمر کمتر میشود و یکی بعامر بن عبد قیس بگذشت نان و تره میخورد گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی
گفت من کس دانم که بدتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا بدل آخرت بستاند
بکمتر ازین قناعت کرده باشد یکبار روز ابو ذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت
تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه در پیش ماست و از آن نگذرد الا کسی
که سبکبار بود زن خشنود شد و باز گشت فصل بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
درست آن است که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل است اما اگر خواهی که سر کار بدانی
حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدای تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او درویشی بود
و کس باشد که مانع او توانگری و تفصیل این آن است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولیتر که این قدر از
دنیا نیست و زاد راه آخرت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما زیاده هر چه
از کفایت نابودن اولیتر چون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص و توانگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن
مشغول اند اما درویش را صفات بشریت کوفته میشود و هر رنجی که می بیند از دنیا نفور میگردد مومن را بآن قدر که دوستی دنیا کم
میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات
کند و توانگر از دنیا بهر جای بازی گیرد و با آن انس گرفته و فراق دنیا بر وی دشوارتر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد
میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بیشتر
بزبان ظاهر دل باشد و تا دل او پیش و کوفته نباشد و در رنج و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیاید و همچنین اگر هر دو

در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی
جدا شود چندان رنجور نشود و بشکر آن قیام میکند و دل وی بشکر و قناعت طهارت می یابد و بانس و راحت
دنیا آلوده نمی شود و دل درویش حریص بحرص آلوده می شود ولکن بگرسنگی و رنج و اندوه طهارت می یابد
این هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و بحقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گسستگی دل و وابستگی بدنیا باشد
اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از آن فارغ بود و آنچه میدارد برای
حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید
تا روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل وی باین صفت نبود بلندتر بود اما چون احوال برابر نهند بیکی
درویش فاضلتر که بهترین کار توانگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در خبر است که درویشان کس
فرستادند برسول صلی الله علیه وسلم که توانگران خیر دنیا و آخرت بردند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند
و ما نمی توانیم رسول صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بودند بنواخت و گفت مرحبا بک و بمن جئت
من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را بگوی که هر که بدرویشی صبر کند برای حق تعالی
او را سه خصلت بود که هرگز توانگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا
ستاره را و آن نصیب الا جای پیغمبری درویش یا مومنی درویش یا شهیدی درویش و دیگر آنکه درویشان بپانصد
سال پیش از توانگران در بهشت روند و سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
بگوید و توانگر همچنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا
رضینا خوشنود شدیم و این از آن گفت که ذکر تخمی ست که چون دل بنده فارغ از دنیا و اندوهگین و شکسته یابد
دران اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدنیا شاد شود همچنان باز جهد که آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی
بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغول بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل توانگر از
انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بجود و نگاه کند و در میان مال از مال فارغ است آن
نادر باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا
داشتن با فراغت از آن پیغمبران چندین حذر چرا کردند و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه وسلم همی گفت دور شو از من
دور از من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی علیه السلام گفت در مال اهل دنیا منگرید
که بریق آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از آن گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر از همت کند دو
حلاوت در یک دل نیابید و در وجود دو چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل در غیر حق

بتی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته می شود به حق تعالی نزدیک میشود و ابو سلیمان
دارانی میگوید رحمة الله علیه یک نفس سرد که از درویشی برآید بوقت آرزوی که از آن عاجز بود فاضلتر از هزار سال
عبادت توانگر یکی بشر حافی را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت در آن وقت که عیال ترا گویند
که نان نیست و آرد نیست و تو از آن عاجز باشی و درد آن با دل تو گردد تو در آن وقت مرا دعا کن که دعای تو در آن
وقت فاضلتر بود از دعای من **آداب درویشی در درویشی** بدانکه آداب درویشی در باطن شناخت
و در ظاهر آنکه گله نکند و او را در باطن سه حالت است یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدقت
عنایت است از حق تعالی که با اولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود فعل خدای را اگر چه درویشی را
کاره بود چنانکه کسی که حجامت کند کاره بود درد آن را لکن از حجام ناخشنود نبود و این نیز بزرگ است حالت سوم
آنکه از خدای تعالی کاره بود و این حرام است و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجب است که اعتقاد کند که حق
تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تجمل نگاه دارد علی
رضی الله عنه میگوید درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بدخوئی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی
بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن
درویشی از گنجهای بر است و دیگر آداب آن است که با توانگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق
با ایشان مداهنت نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد توانگر گردد بدانکه مرائی است و چون گرد سلطان گردد
بدانکه دزد است و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود بازگیرد و بصدقه دهد و رسول صلی الله علیه و سلم میگوید
یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کجا گفت مردی که دو درم بیش ندارد یکی بدهد این فاضلتر از آنکه
مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما ادب عطا ستدن آن است که هر چه از شبهه بود نستاند و هر چه از حاجت
زیادت بود نستاند مگر که بنه همت درویشان مشغول بود پس اگر در بلا بستاند و در سر بدهد این درجه صدیقان است
و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند بمستحق رساند اما مهم است نیت دهنده گوش داشتن و آن یا بهدیه بود
یا بصدقه یا بریا اما آنچه بهدیه بود قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت
خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر بستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه و سلم را روغن آورد و پنیر و
گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی فتح موصلی را پنجاه درم آورد گفت در خبر است که هر کرا او را بی سؤال
چیزی دهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری این حدیث روایت کرده

ستانند روز قیامت خدای را بینید و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از
مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس است نخواست که اخلاص باطل شود و یکی درویشی را
چیزی داد گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان از کسی
چیزی نستدی و گفتی اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد و کسی بودی که از دوستان خاص
بستدی و از دیگران نستدی و همه از سنت حذر کردندی و بشر حافی میگوید از هیچکس سوال نکرده ام مگر از سری سقطی
که زهد او دانسته ام که بدان شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت ریا دهد تا ستدن مهم باشد یکی از
بزرگان چیزی رد کرد با او عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود
و مزد برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج بود رد کردن نشاید و در خبر است
که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی است که خدای تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که دهندش و
نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد و ندهندش و سری سقطی بهر وقتی که چیزی فرستادی احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد
حذر کن از آفت رد کردن گفت و گر باز بگوی بگفت تامل کرد آنگاه گفت یکماه را کفایت دارم این نگاهدار چون
آن برسد بستانم

پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام است بدانکه رسول صلی الله علیه و سلم
گفت سوال از فواحش است و فواحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش است آن است که در آن کار
بد است یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد در خواجه
خود طعن کرده باشد و کفارت این آن است که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید دیگر آنکه خود را خوار کرده
باشد و نیست مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص از این آن باید که تا تواند سوال از دوستی و خویشی
و فراخ دلی کسی کند که بچشم حقارت بوی ننگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری بجز ضرورت نگوید و نکند
سوم آنکه در آن رنجانیدن آن کس باشد که شاید که آنچه دهد بدل نه دهد و بر آن دهد که از ملامت ترسد پس اگر دهد رنجور شود و از دل ندهد
و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد خلاص از این آن بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را غافل سازد
تواند ساختن چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید مگر که یک کس حاضر بود که توانگر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد
ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود داند که بر آن کس زکوة واجب است روا بود
اگرچه او رنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود ستدن آن که همچون
مصادرت بود در فتوی ظاهر زبان نگیرند اما این فتوی در این جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیاست و در آن جهان

اعتماد بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که کراهیت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال
حرام است مگر بضرورت یا حاجتی مهم اما برای زیادتی تجمل برای خورش خوردن یا جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید
و کسی را شاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد ولکن بطلب علم مشغول بود و بکسب
کردن از آن بازماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت
دارد ولکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجادهٔ زیادتی یا مرقعهٔ زیادتی یا پاره قطعه دارد یا مثل
این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد
این حرام بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان
بود که گوشت از وی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار
ستاند و خواه اندک و بپرسیدند از رسول صلی الله علیه وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و
چاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها
بود که این کفایت یک سال او بود و چون این قدر ندارد و موسم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد جمله سال ضایع
خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال می تواند کرد که روز
در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق مهمات است اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن
رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامه که
عورت وی بپوشد و از سرما و گرما نگاهدارد و مسکنی که او را پوشیده دارد و آنچه در خانه لابد است از متاع خانه هم
درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید
و مهمات متفاوت است و در تقدیر نیاید لکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاحش است نکند **فصل** بدانکه درجات
درویشان متفاوت است بشر حافی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهند و اگر دهند نستانند این قوم
با روحانیان در علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند ولکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند در فردوس
سوم آنکه خواهند ولیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقرا را
چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حالی اگر یابند شکر کنند و اگر نیابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین
گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت
حقیقت است یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوال میکرد او را عجب آمد با جنید بگفت گفت
مپندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب نیکویی خواهد تا ایشان از آن یک یافتند

واورا زیان ندارد پس جنید گفت ترازوی بیاور بیاورد صد درم برکشید انگاه کفی سیم بگزاف بران ریخت و گفت
این نیز دو یک نوری بر گفت مرا عجب امد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف بران ریخت
گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صد درم برسخت و گفت این باوی ده و باقی برگرفت و گفت آری جنید
مردی حکیم است میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد گفت ازین عجب تر بماندم باز نزدیک جنید بردم و حکایت کردم
گفت الله المستعان انچه او را بود برگرفت و انچه ما را بود باز داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب
آخرت بود و انکه بگزاف بود برای خدا بود و انچه برای خدا بود قبول کرد و انچه برای خود دادیم باز داد و دران
روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر
خبر میداشتند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر ازان نبود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باید

ایمان آورد **پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن** بدانکه هر که یخ دارد در وقت گرما و بران حریص
باشد تا چون تشنه شود آب بان سرد کند و کسی بیاید که آنرا بزر بخرد برابر آن حرص وی از یخ برود و بعشق زر رود گوید
امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولیتر از انکه یخ نگاه دارم که خود نماند و شبانگاه گداخته
شود و این با خواستن او یخ را در مقابله چیزی که بهتر ازان است زهد گویند در یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد
که بیند که دنیا در گذر است و بر دوام بیگذرد و وقت مرگ تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز
بسر نرسد و هیچ فرو نشود لابد ترک دنیا در چشم او حقیر شود و دست بدارد در عوض آخرت که بهتر ازانست این حالت را
زهد گویند بشرط آنکه آنچه بدو رسد مباحات دنیا باشد اما از محظورات خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه باید
که با قدرت بود اما آنکه بر دنیا قادر نبود زهد از وی صورت نبندد مگر که چنان بود که اگر باو دهند نیز نستاند
ولکن این تا نیاز باشد نتوان دانست که چون قدرت پدید آید نفس صفتی دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد
و دیگر شرط آنکه مال از دست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز از دست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را ترک
کند و بلذات آخرت بدل کند و این معاملتی و بیعی باشد لکن درین بیع سود بسیار است چنانکه حق تعالی گفت إِنَّ اللَّهَ
اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ انگاه گفت فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ
الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ خدای تعالی تن و مال مومنان را بخرید به بهشت و گفت مبارک باد این بیع بر شما و شما را شاد باد که
سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه
فروختن دنیا بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز در پیش ببرد همچنانکه دنیا برا
که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را بزرگتر ازان دارد که هر چه بهائم را دران

شرکت بود از شهوت تا بآن التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز بمعرفت و مشاهدهٔ او قناعت
نکند و هرچه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد و این درجهٔ عارفان است و روا باشد که این عارف چنان بود
که از مال نگریزد و حذر نکند بلکه می ستاند و بموضع خود می نهد و بمستحقان میرساند چنانکه عمر رضی الله عنه که مالهای
روی زمین همه در دست وی بود و او ازان فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد که صد هزار درم بیک روز خرج
کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست وی باشد زاهد بود و دیگری یک
درم ندارد و زاهد نبود بلکه کمال در آن است که دل از دنیا گسسته بود تا نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن
ازان و نه با او بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آن
کس که دوست دارد و کمال در آن است که از هرچه جز حق تعالی است فارغ بود و مال نزد او چون آب دریا باشد و دست او
چون خزینهٔ حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی ازان فارغ کمال این است ولکن محل غرور احمقان است
که هر که ترک مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحقی مال او
برگیرد یا آب دریا برگیرد یا مال دیگری برگیرد در خود است بایست مال در باطن او دست پس اصل آن است که دست از مال
بدارد تا تواند و ازان بگریزد تا از جاه و لی آن بر بدیکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد
گفت زاهد عمر عبدالعزیز است که مال دنیا در دست اوست با آن که بر آن قادر است در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم
از چه زاهدی چون در دست آید ابن ابی لیلی با ابن شبرمه گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولاهه بچه که هر چه ما بآن فتوی
کنیم بر ما رد کند گفت ندانم که جولاهه بچه است یا چیست اما این دانم که دنیا روی بوی آورده است و او ازان میگریزد
و روی از ما گردانیده است و ما از پی می جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانستم که در میان ما کسی است که دنیا دوست دارد تا این آیت
فرود آمد مِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ و این آیت دیگر وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ اقْتُلُوا
أَنفُسَكُمْ أَوِ اخْرُجُوا مِن دِيَارِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِّنْهُمْ چون مسلمانان گفتند اگر بدانستیم که محبت
خدای تعالی در چیست همه آن بکردیم این آیت آن وقت فرود آمد بدانکه بیخ زهد و خلق چندین سرمایه نخواهد که همه عاقلی
آن تواند دانست دنیا با آخرت کمتر از نسبت هیچ با زر است ولکن خلق ازین محجوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه
شهوت است در حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبهٔ شهوت است
که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند **فضیلت** زهد بدانکه هرچه در ذم دوستی دنیا آورده ایم دلیل
آنست لکن دوستی دنیا از جملهٔ مهلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی آن آمده بیاریم
و ثنای پیغمبر بر زهد آنست که با اهل علم اضافت کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمده در موکب خود آراسته

کسی میگفت کاشکی این مرا بودی وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن وعمل
صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر است همه دانسته اند که هر که چهل روز در دنیا زاهد شود
چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد در دنیا
زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت نشان آن چیست گفت این نفس من
از دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گویی در بهشت و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی
انچه می بایست آنگاه گفت این بنده ایست که خدای تعالی دل او را منور کرده عبد نور الله قلبه چون این آیت
فرود آمد فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این شرح چیست گفت
نوری است که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین سرای غرور رمیده
شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای تعالی
شرم دارید چنانکه حق شرم است گفتند شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید مالی که نخورید آن نخواهید رسید
و چرا بنا می کنید جای که آن مسکن شما نخواهد بود و یک بار رسول صلی الله علیه وسلم خطبه کرد و گفت که لا اله الا الله
بسلامت بیاورد بچیزی دیگر نیامیخته بهشت او راست علی رضی الله عنه بر جست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که آن
می باید آمیخت گفت دوستی دنیا و جستن آن که قومی باشند که سخن ایشان سخن پیغمبران بود و کردار ایشان کردار جباران
و هر که لا اله الا الله بیاورد و این در وی نبود جای او بهشت است و گفت صلی الله علیه وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق
تعالی در حکمت بر دل او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا با وی نماید و از دنیا او را
بسلامت بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز در میان صحابه بر گله شتر بگذشت و همه شتران نیکو و آبستن بودند
و عزیزترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و از آن جانب ننگرید گفتند
یا رسول الله این عزیزترین مال است چرا بآن ننگری گفت خدای تعالی مرا از نگریستن باین نهی کرده و گفته لا تمدن
عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر دستوری دهی تا خانه کنیم که در آن
عبادت کنی گفت بروید و بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت با دوستی دنیا عبادت چون توان
کرد و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان
ترا دوست دارند از آنچه ایشان دارند دست بدار و حفصه پدر خود عمر رضی الله عنهما گفت چون مال غنیمت از شهرها رسد
جامه نرم تر ازین بپوش و طعام ...

پس بهتر از زن نداند تو حال رسول صلی الله علیه وسلم از همه بهتر دانی بخدای بر تو که بگوئی که رسول چند سال
در نبوت بود که او و اهل وی چون بامداد سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه
بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بر وی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی
که یک روز طعام بر خوان پیش او نهادند در وی از کراهیت متغیر شد تا آنگاه بفرمود که بر زمین نهادند و بخدای
بر تو که دانی که شب بخفتی بر گلیمی خشن دو تا کرده یک شب چهار ته کردند و نرمتر بود گفت دوش مرا این از نماز شب
باز داشت همچنانکه بود دو ته بیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامهٔ او بشستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامه
خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری و ردائی
می بافت پیش از آنکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد آنرا بپشت گرفته و پیش گره بر زده
و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همچنین دانم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه نیز با وی بگریست پس گفت
عمر دو یار من از پیش من رفتند یعنی محمد صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی برفتند اگر براه
ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بر آن عیش سخت ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید
با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقهٔ تابعین را گفت عبادت شما بیش است از عبادت صحابه
لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دل است و هم راحت
تن و ابن مسعود میگوید رضی الله عنه دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر است از عبادت همه مجتهدان تا آخر عمر سهل تستری
میگوید عمل با خلاص آنگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری پیدا کردن درجات
زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل وی بآن می نگرد و لکن مجاهدت و صبر میکند و این
را متزهد گویند نه زاهد اما دل راه زاهد این بود دوم آن بود که دل با آن ننگرد و اما بزهد می نگرد و زهد خود را کاری
میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نبیند و آن
را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانهٔ پادشاهی کند تا بوزارت او نشیند و سگی بر در خانهٔ پادشاه بود
که او را منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در
چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا با وی اندازی از تو
باز شد و این همه دنیا در جنب آخرت کمتر از آن است که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت هست
و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد از این بود که ابو یزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه
گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد

وان توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آن ست بدانکه سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت برهد و بس اگر او را بعدم برند روا دارد و این زهد خائفان است یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب آخرت باشد و این تمامتر بود که این زهد بر رجا و محبت بود و این زهد راجیانست سوم و کمال اینست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته باشد و هرچه جز وی ست ننگ دارد که با آن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کرد گفت الجار ثم الدار یعنی که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او را محبت خدای تعالی پدید آید لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با گنجشک در جنب لذت پادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از پادشاهی دوستر دارد که از لذت پادشاهی خود خبر ندارد و سبب آنکه هنوز ناقص است و هر که جز مشاهده حضرت الهیت ورا مرادی مانده هست هنوز ناقص ست و بالغ نشده و بدرجه نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه ترک آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آن است که هرچه نفس او را در آن حظی هست که در آن ضرورتی نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و درس و مجلس و روایت حدیث هرچه برای شرف نفس بود همه از دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابوسلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار شنیده ام لکن زهد نزد ما آنست که هرچه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگوئی و گفت هر که نکاح و سفر و حدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من أتى الله بقلب سليم این قلب سلیم چیست گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا علیهما السلام پلاس پوشیدی تا نرمی جامه تن او را راحت ندارد که آن حظوظ نفس ست پس مادر وی از وی درخواست تا جامه پشمین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر ما اختیار کردی بگریست و باز پلاس در پوشید و بدانکه این نهایت زهد است و کس باین درجه نرسد لیکن درجه هر کسی در زهد بقدر آنست که ترک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که بی ثواب و بی فائده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود است تائب را و زاهد را آنکس بود که از جمله دست بدارد یا از همه توبه کند

پیدا کردن تفصیل آنچه زاهدان را بآن قناعت باید کرد در دنیا

بدانکه خلق در هاویه دنیا افتاده اند و وادیهای دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز است خوردنی و پوشیدنی و مسکن و حضور خانه و زن و مال و جاه مهم اول طعام است و در جنس و قدر و نان خورش نظر است.

اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد اگر همه سبوس بود و میانه نان جوین و گاورسین بود و مهین نان گندم نا بیخته
چون بیخته شد از زهد بیرون رفت و بتنعم رسید اما مقدار کمترین ده سیر بود و میانه نیم من و مقتضی مدی که در شرع
مسمی بود و تقدیر شرع در حق درویش این است اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود اما نگاه داشتن مستقبل
را زهد کمترین درجه است که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص
درازی امل و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یکساله نگاه دارد و اگر زیادت
از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند چه هر که امید بیش از یکسال دارد از وی زهد راست نیاید و رسول صلی الله علیه
وسلم برای عیال یکساله نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی
و کمترین نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و آنچه از آن کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد از زهد رفت اگر
در هفته یک دو بار بیش نخورد بکلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش نخورد و اگر
در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زهد نبود و هر که خواهد که زهد بداند باید که از
احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه رضی الله عنهم بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه
وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام گفت
هر که طلب فردوس میکند او را خوردن نان جوین و خفتن در سرگین دان با سگان بسیار بود و گفت با حواریان نان
جوین و تره خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد **مهم دوم** جامه است زاهد را باید که یک
جامه بیش نبود تا چون بشوید برهنه باید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی و کلاهی و کفشی بود و
بیشترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه پشم درشت و اعلی پنبه درشت
چون نرم و باریک شد زهد نبود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم فرمان یافته بود عائشه رضی الله عنها گلیمی
و ازاری سطبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و بس و در خبر است که هیچکس جامه شهرت نپوشد که نه خدای تعالی
از وی اعراض کند اگر چه دوست بود نزد وی تا آنگاه که بیرون کند و قیمت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازار و گلیم
ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان شوخگن بودی که گفتندی که جامه روغنگری است و یکبار او را جامه علم
بهدیه آوردند در پوشید و بس کشید و گفت نزدیک ابی جهم برید و آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد
و یکبار شراک نعلین وی نو بکردند گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهیم که در نماز چشم من بدان بازنگریست و بر منبر
انگشترین از انگشت بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یک نظر بر این و یک نظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند
خدای تعالی را سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی که دید با وی داد و گفت نیکو آمد بچشم من ترسیدم

که خدای تعالی مراد من کرد و سجده از آن کردم و عائشه را گفت اگر خواهی مراد یابی از دنیا بقدر زاد مسافری قناعت
کن و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بر آن نزنی و بر جامه عمر رضی الله عنه چارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی
رضی الله عنه در روزگار خلافت به سه درم پیراهنی خرید و آستین هرچه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر
مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت با نعلین قیمت کردم درهمی و چهار
دانگ بیش نیرزید و در خبر است که هر که بر جامه تجمل قادر بود و بسبب تواضع دست بدارد حق است بر خدای تعالی که او را
عبقری بهشت بر تختهای یاقوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفت خدای تعالی عهد گرفته است بر ائمه هدی که جامه ایشان
چون کمترین جامه مردمان بود تا توانگر بایشان اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود و فضالة بن عبید امیر مصر بود و او را
دیدند پای برهنه میرفت با جامه مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه وسلم ما را از تنعم نهی
کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه روید و محمد بن واسع نزد قتیبة بن مسلم شد با جامه صوف گفت صوف چرا
پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم که گویم از زهد که بر خود ثنا کرده باشم یا از درویشی که از خدای
تعالی گله کرده باشم و سلمان را گفتند چرا جامه نیکو نپوشی گفت بنده را با جامه نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامه
نیکو در نمانم و عمر بن عبد العزیز پلاسی داشته و بشب که نماز کردی پوشیدی و بروز برداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری
فرقد سبخی را گفت که می پنداری که ترا بدین گلیم که پوشیده فضلی است بر دیگران شنیده ام که بیشترین دوزخیان گلیم
پوشان باشند **اصل سوم** مسکن بود و کمترین آن است که هیچ جای خاص ندارد و بگوشه مسجدی یا رباطی
قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد ملکی یا باجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگار کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت
نبود و چون سقف بیش از شش گز رفع کرد هیچ از زهد بنماند و در جمله مقصود از مسکن آن است که سرما و گرما از وی
باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پدید
آمد بنا کردن گچ بود و درز جامه باز نوشتن که در آن عهد اندر پیش نبود و عباس رضی الله عنه منظری
بلند کرده بود رسول صلی الله علیه وسلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگنبدی بلند بگذشت گفت این کیست
گفتند فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد در وی نمی نگریست تا آن کس سبب آن باز پرسید
با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید
رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی ننهاد و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر که خدای تعالی با وی شری خواهد مال وی در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر
میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم بما بگذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه ایست از نی

تباه شده نیکو سیکنیم گفت کار نزدیکتر ازان است که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه وسلم هر که بنای
کند بیش از حاجت در قیامت ورا تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت در همه نفقها مزدست مگر آنچه بر آب و خاک
بود و نوح علیه السلام خانه کرد از نی گفتند چه بود اگر از خشت کنی گفت کسی را که بباید مرد این بسیارست و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت هر بنای که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر
رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که درین امت این بنا کنند که هامان کرد از بهر
فرعون که خشت پخته او خواست گفت أَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ و در اثرست که چون بنده بنا
زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجا می آئی یعنی که ترا از زمین
فرو می باید رفت از جانب گور با آسمان چرا می آئی و حسن میگوید در خانهای رسول صلی الله علیه وسلم همه دست
بسقف رسید و فضیل میگوید عجب ازان ندارم که بنا می کند و میگذارد عجب ازانکه می بیند و عبرت نگیرد

مهم چهارم خنور خانه است و درجه اعلی دران درجه عیسی علیه السلام است که از وی هیچ نداشت مگر شانه
و کوزه و کلیمی روزی دید که بانگشت محاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت
و میانه آن است که از هرچه مهم بود یکی وا دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود و سلف جهد کرده اند
تا یک چیز بچند کار بکار داشته اند و رسول صلی الله علیه وسلم را بالشی بود از ادیم و حشو آن لیف بود و فرش
او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز پهلوی او دید نشان حصیر با گرفته بگریست گفت چرا می گریی گفت قیصر و کسری و دشمنان
خدای دران نعمتها و رسول و دوست خدای درین دشوار بها گفت خرسند نباشی با آنکه ایشان را بود دنیا و
ما را بود آخرت گفت باشم گفت پس هم اینچنین است و یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین
خانهٔ تو هیچ نیست گفت ما را خانهٔ دیگر است و هرچه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آن جهان گفت تا درین منزل باشی
چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمیر بن سعد امیر حمص نزدیک عمر رسید
رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد کنم و مار را بآن بکشم و انبانی دارم که
طعام دران نهم و کاسهٔ دارم که ازان طعام خورم و سر و جامه ازان شویم و مطهره دارم که ازان آب خورم و
طهارت کنم و هرچه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه وسلم از سفری آمده بود بدر خانهٔ
فاطمه رضی الله عنها رسید پرده دید بر خانهٔ او و دو حلقهٔ سیمین در دست او بازگشت از کراهیت آن چون فاطمه
بدانست آن دو حلقه بدرهمی چند بفروخت و آن پرده باهم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه وسلم با او دل خوش
کرد و گفت نیکو کردی و بر خانهٔ عائشه رضی الله عنها پرده بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگاه

که چشم من برین افتد دنیا یاد آورد ببرید و بفلان کس دهید و عایشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله
علیه وسلم شبی بر گلیمی دو تا خفتی یک شب ویرا بستری نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این [illegible]
من بر وی آن گلیم باز آوردم و یکبار زر آورده بودند شبانگه(?) کرده بودند شش دینار بماند همه شب بی خواب بود تا آخر شب
آنرا بکسی داد و در خواب خوش شد آنگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی
و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بودند نداشت و هرگز میان خود
و خاک حجاب ناکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم ششم نکاح است
سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهدترین خلق رسول صلی الله علیه
وسلم بود زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه با زهد او چهار زن داشت و ده و دوازده سریه
و با آنکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بدارد تا او را لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که
نکاح از فرزند است و در آن بسیاری فایده هست و بقای نسل است و ترک کردن نکاح همچنان باشد که کسی
اصلا نان و آب نخورد تا او را لذتی نباشد و او بدین هلاک شود و بدان نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای
مشغول خواهد کرد ناکردن اولیتر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که با جمال نبود که شهوت
نشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو بستادند گفتند این خواهری دارد عاقلتر ازین و لکن یک چشم
دارد آن عاقل تر را بخواست و نیکوتر را ترک کرد و جنید گوید آن دوستر دارم که مرید مبتدی دل خود را از سه چیز
نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود
و جمع نیاید مهم ششم مال و جاه است در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر است و اندکی از آن که قدر حاجت
است تریاق است و از دنیا نیست بلکه هرچه لابد دین است هم از دین است خلیل علیه السلام از دوستی وام خواست
وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دنیا دشمن داری ترسیدم که از تو دنیا خواهم فرمان
آمد هرچه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتیها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر
کفایت کرد دل و از آن گسسته بود و دنیا را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان
رود سر نگونسار نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگرد و کسی باو نگرد که دنیا را آرامگاه و آسایشگاه [illegible]
اما چون در خلا و چون طهارت جای باشد که در وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برهد با آن التفات
نکند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل وی چون کسی باشد که بجای که او را نخواهند گذاشت سالها از آنجا بگردانند
محکم میکند یا موی سر خود بر آن جای می بندد تا چون از آن جایش برانند موی سر وی از بیخ بماند تا آنگاه

موی از هیچ کنده نباید از آن نبرد و آنگاه جراحت آن باو بماند و حسن میگوید که قومی را دریافتم که ایشان ببلا شاد تر از آن بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نه ایشان از الشیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نه ایشان دیوانگان اند و آن قوم عجب در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا بر خاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز او بجنبه نشود والله اعلم

اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص

بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا المخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت نداند اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق

باب اول در نیت

اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت است و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت است و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از آن است که محل نیت است و گفت صلی الله علیه وسلم کارها به نیت است و هر کسی را از عبادت خود آن است که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای تجارت است یا آن است که می جوید و گفت بیشترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیا کشته باشد در میان صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردارهای نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدای تعالی گوید این از صحیفه او بیفکنید که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل در او نویسید گویند بار خدایا وی این نکرده است گوید بنیت این کرده است و گفت صلی الله علیه وسلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در بزه برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل بهم و انس گفت که رسول صلی الله علیه وسلم یکروز در غزو تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر رنج که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان با ما نه اند گفت بعذر از ما بازمانده اند و نیت ایشان همچون نیت ما است و در بنی اسرائیل یکی تلی بزرگ از ریگ بگذشت وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی همه بدرویشان دادمی وحی آمد برسول روزگار که او را بگوی که خدای تعالی صدقه ترا بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر بودی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدای تعالی دل او را

توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه وسلم چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار فرشتگان
نامهای ایشان نوشتن گیرند که فلان جنگ متعصب میکند و فلان بحمیت می کند تا بگویند که فلان در راه خدای کشته شد هر که
جنگ برای آن می کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خدای است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که کابین ندهد زانی باشد
و هر که وامی کند بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی
میگفت که مرا عملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیر نتوانی کرد نیت
خیر میکن بر دوام تا ثواب آن خیر حاصل می آید و ابو هریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت بر نیتهای ایشان
حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست بنیت نیکوست که اگر تا آخر بود

حقیقت نیت بدانکه از آدمی هیچ حرکت وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت
اعنی دانش و خواست و توانائی مثلا چون طعام نه بیند نخورد و چون بیند اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد
و اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات
میرود و لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست و ارادت است که تا بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم
نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد و لکن علم خواستن نیز ضرورت نه بود که چیزی که نداند چون خواهد و نیت از این هر سه عبارت
از خواست بود نه از قدرت و علم خواست آن است که او را برپای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت
گویند و این هر سه بیک معنی است پس غرض که او را برانگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض در یک
چیز بهم آید اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و بدود و غرض
و قصد او یک چیز بیش نیست که آن گریختن است و همچنین کسی که محتشمی درآید او را برپای خیزد که هیچ غرض نیست الا
اکرام و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی
چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که از درویش
نبودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت و یاری
آنکه داند که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی و لکن چون این هر دو بهم آمد
او را فرا دادن داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی بر میدارند که هر یکی تنها خود با آن قادر بود و مثل
این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیاوری یکدیگر سنگی برگیرند که یکی از آن عاجز باشد سوم نوع آنکه غرضی
ضعیف بود و فرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی شب
نماز کند تنها اما چون قومی حاضر شوند بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز

تا نه اگر امید ثواب بهشتی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگی برتواند گرفت اما ضعیفی نیز یاوری کند تا آسان
تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آن است که بدانی که معنی نیت غرض
باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نیة المؤمن
خیر من عمله نیت مومن بهتر است از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این
خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت بود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آن است که طاعت او
به تن است و نیت بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل
تن آن است تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مردم چنان پندارند
که نیت برای عمل می باید و حقیقت آن است که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل است
که مسافر آن جهان دل است و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه در میان خواهد بود ولیکن تبع است
همچو شتر که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل با پیش خیر بنیت و آن آنست که روی از
دنیا با آخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل پیش از خواست و ارادت
او نیست چون غالب بر دل خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقه او بدنیا خواست و دست و ابتدای
آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی با دیگر جانب
کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل است از سجود کردن مقصود نه آن است که پیشانی بگردد تا از هوا زمین
رسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر متواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد
و بجنبد بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج
نه آن است تا حاجی سنگ بزه زیادت گردد یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست باشد و متابعت
هوا و تصرف عقل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان
دهد چنانکه گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا و مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست
که پلیدی بخل از سینه تو ببرد و شفقت بر جانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگویی
که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی که خود نیستی چه
بنده در حق خود نیست است و هست خداوند است بحقیقت و همه عبادات چنین است لکن دل را چنان آفریده اند که
چون در آن ارادتی و خواهشی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت‌تر و محکم‌تر شود مثلا چون رحمت
یتیم در دل پدید آید چون دست بسر او فرود آورد آن رحمت قوی‌تر شود و آگاهی دل

زیادت شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون سر تواضع خود بکند و بزمین نزدیک شود آن تواضع در دل
مؤکدتر شود و نیت همه عبادات خواست خیرات است که روی بدنیا ندارد و با خرت دارد و عمل با آن نیت آن خواست
را ثابت و مؤکد کند پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین است پیدا بود که از
نیت بهتر از عمل باشد چه نیت خود در نفس است و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید
و اگر نکند و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از این است که حبطه نباشد و این همچنان بود که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد با آن رسد و اگر بر سینه طلا کنند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن انچه بنفس معده
رسد لا بد بهتر بود از انچه بسینه رسد و مقصود از آن نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود اگر با آن سرایت
نکند و انچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد **پیدا کردن انچه معفو بود از حدیث نفس و
وسواس و اندیشه و انچه بآن بگیرند و معفو نبود** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که امت
مرا عفو کرده اند از هرچه حدیث نفس بود و این خبر در صحیح است که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملایکه را
گویند بر وی منویس و اگر بکند یک سیئه بنویس و اگر قصد حسنه کند یک حسنه بنویس اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویس
و در بعضی اخبار است که تضعیف میکنند تا بهفتصد و از اینجا گروهی پنداشتند که هرچه بدل رود از قصد و اندیشه
بآن ماخوذ نبود و این خطا است چه پیدا کردیم که اصل دل است و تن تبع وی و خدای تعالی میگوید اگر انچه بدل
دارید پیدا کنید یا پنهان کنید حساب آن بکنند با شما وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ
بِهِ اللَّهُ و میگوید از چشم و گوش و دل هر سه بپرسند إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ
مَسْئُولًا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ
فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ و خلاف نیست که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد
باین همه بگیرند این همه اعمال دل است پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که انچه بر دل رود بر چهار وجه است دو
بی اختیار است و ماخوذ نیست بآن و دو باختیار است و ماخوذ است بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در
راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز نگری ببینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع
بجنبد که باز نگری و این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این بآن بود که
حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد که نه هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که باید کرد بلکه باشد که گوید که این نا کردنی است
و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگرد و این عزم زود مصمم گردد و اگر آن حکم دل را رد نکند با نگ
بخدای یا بخلق نترساند آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم

بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی میگوید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و این حدیث
نفس چنان بود که عثمان بن مظعون با رسول صلی الله علیه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را خصی کن تا از شهوت
نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن امت من روزه داشتن است گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت
آهسته باش که نکاح سنت منست گفت نفس من میگوید که برو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من
حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر بیافتمی خوردمی و اگر از
خدای تعالی خواهمی بدادی پس این خاطر که او را در آمده بود حدیث نفس است و این معفو بود که عزم نکرده بود
که بکند و مشاورت از آن می کرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل هست و میل طبع با آن که این کردنی است
و قصد دل بکردن آن با این هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب بیم و حراست یا عایقی دیگر نه برای خدای تعالی و
معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید و اکنون وی را بانتقام عقوبت کند که حضرت الهیت از خشم
و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که بدین قصد که کرد دل او صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت
وی است چنانکه از پیش شرح کردیم که سعادت وی آنست که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست دنیاست
و علاقت اوست بهر خواستی و قصدی که میکند که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تر می شود و از انچه می باید
دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کار نیست هم از وی با وی
و در وی اما کسی را نه از طاقت و شادی بود و نه از معصیت و خشم تا او را بانتقام بگیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت
چنین آید و هر که این اسرار بدانسته است او را هیچ شک نماند که با این احوال دل ماخوذ بود و دلیل قاطع بر این آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر برکشند و یکی کشته شود کشنده و کشته هر دو در دوزخ اند
گفتند کشته باری چرا گفت بآنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی بعلم نفقه می کند و دیگر
می گوید اگر من نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در مزد برابر اند و این همه قصد دل بیش نیست و شک نیست که اگر
کسی در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزهکار شود اگرچه زن وی باشد بلکه اگر
بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزهکار شود
اگرچه بازیاد وی آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم خدای
تعالی او را حسنه بنویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع است و دست بداشتن بر خلاف طبع مجاهده است
که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن
خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بدارد آن را هیچ کفارت نیفتد و آن ظلمت محو نشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته

که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد **پیدا کردن آنچه به نیت بگردد از اعمال**
بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعت و معاصی و مباحات و باشد که از این که رسول صلی الله علیه وسلم گفت
انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را
در آن اثر نیست اما نیت بد او را خبیث‌تر گرداند و مثل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد
و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است و این قدر نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود اگر داند
خود فاسق است و اگر پندارد که این خیری است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است
و از این گفت سهل تستری که هیچ معصیت عظیم‌تر از جهل نیست و جهل تجهیل از جهل عظیم‌تر که چون نداند که نداند هرگز
نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او آن است که تا از قضا و اوقاف
و مال ایتام و مال سلطان دنیا بدست آرد و بمباهات و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گوید نیت من
نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من ماجور به نیت خود باشم این جهل محض است و مثل او چون کسی بود که
شمشیر بکسی بخشد که راه زند و انگور بکسی بخشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی هیچ
کس را سخی دوست‌تر ندارد و این جهل بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست وی بیرون باید کرد چگونه روا
بود که دیگری بوی دهد بلکه همه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت بدیده اند
مهجور کرده اند تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور کرد بسبب آنکه بیرون دیوار سرا در کاهگل گرفت و گفت یک ناخن
از شاهراه مسلمانان گرفتی نشاید علم بتو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان
بآن باشد **قسم دوم** در طاعت است و نیت درین از دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست
آید و دیگر آنکه هر چند نیت بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد بیک طاعت ده نیت نیکو
تواند کرد تا آن ده طاعت شود و مثلا چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانهٔ خدا است و هر که در آنجا
رود بزیارت خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای شد و حق است
بر مزور که زایر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت
کند که باین اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر
است که نشستن در مسجد رهبانیت امت من است چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا همگی خود بحق تعالی دهد و
بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت و شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجد منکری بیند
نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر کسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه باشد که اهل دینی آنجا یابد که

با او برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی
کند و بدان اندیشد و باین قیاس ممکن جملهٔ طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم
سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل وار در مباحات میرود و چون بهایم و از نیت نیکو غافل ماند که خسرانی
عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیکو
بود او را باشد و اگر نه سر بسر شد و لکن وقت را ضایع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و از آن فایده نگرفته
باشد و این آیت را گفته وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذران است نصیب تو
خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد تا سرمه که در
چشم کشد یا کلوخ پاره که بدست بمالد یا دست که بجامهٔ برادری کند و مثال نیت مباحات نیز دراز است سایداو
و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر
بود و بتوانگری یا ریا یا تملق بود یا جای حسن بود در دل زنان بیگانه بر انگیزند فاسد و اما نیتهای نیکو
درین آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی بهمسایگان او رسد تا
آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که
دماغ وی را قوت دهد تا صافی شود و زیرک و فکر آسان تر شود این و امثال این نیت فرا آید کسی را که قصد خیرات
بر وی غالب بود و هر یکی ازین قربتی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان
خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که نه سبب خیری
است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر امت مصطفی
صلی الله علیه وسلم بود و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان از معصیت و نگاه داشت خویش از معصیت و
سفیان ثوری یکبار روز جامه را واژگونه پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد تا راست کند پس دست باز گرفت
گفت این برای خدای پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود و قومی نزد او
شدند نان میخورد ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام نخوردمی از کار ایشان عاجز آمدمی
و تمام نکردمی و از برای سنت مردمی از فریضه دست داشته بودمی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت
او را نگفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید
بخور و بدل آن را کاره بود و اگر آن کس نخورد یک بزه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر
آنکه او را در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرده پیدا کردن آنکه نیت **در اختیار نیاید**

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم
برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود
و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت نشستی و میلی بود که در دل پیدا آید که آن مرد را بکار دارد چون متقاضی
که الحاح کند تا تن باجابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود چون
این متقاضی نبود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود و گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا کسی فارغ بود و گوید نیت
کردم که او را دوست دارم و این محال بود و همچنین کسی که شهوات او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای
فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث وی عقد شهوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود
بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص
آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد این خود نیت بود نه آنکه او گوید و هر که حرص فرمان برداری
او را بر پای انگیخت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که
نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و چون که
حظ نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آنست که بدانی
نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی است که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت تست اگر خواهی کنی و اگر خواهی
نکنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفرینند و باشد که نیافرینند
و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در این جهان یا در آن جهان در کاری بسته است تا باشد
که خواهان آن گردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار طاعت دست بدارد که نیتش حاضر نباید ابن سیرین بر جنازه حسن
بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای
کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاوس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت
حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت
ماهی است تا برآنم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود
او را هیچ خیر نیت فرا نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را با آن نترساند
فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانسته باشد که فضایل بگذارد و به مباحات شود که در مباح نیت
بیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او زیباتر بود و باشد
که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد او را خواب

فاضلتر بود بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبت کند
نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر با این نیت از آن عبادت با ملال ابو درداء میگوید من گاه گاه خود را بلهو
آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری داری نابینا شود
و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه محرور بود تا قوت وی باز آید و طاقت دارو بیاورد و کسی بود
که در صف قتال نهزمیت شود تا خصم او از پس وی بشتابد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه
دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و تلطف و حیلت حاجت است و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود
اگرچه علمای ناقص راه بآن نداشته **فصل** چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت
بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بنده شکم و فرج خود را میکوشد
تا جای افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این
هر دو را بخدای تعالی بس کاری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که هرچه کند برای خدای تعالی کند نه برای
بهشت و دوزخ و مثل این چنان بود که کسی که بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آنکه تا معشوق او را
سیم و زر دهد و آنکه برای سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب
او نیست از وی چنین نیت صورت نه بندد و آن کس که چنین شد عبادت وی همه تفکر بود در جمال حق تعالی و
مناجات بود با وی اگر طاعتی کند تن برای آن کند که فرمان بردن محبوب قبر دوست دارد و آنکه خواهد که تن
را نیز با صفت و بدو بندگی و خدمت آن حضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعت آن جمال باز ندارد
و اگر از معصیتی دست بدارد از آن بدارد که متابعت شهوات و را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات عبادت و
تحقیق این بود احمد بن خضرویه حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر ابو یزید که مرا میطلبد
و شبلی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیان است
بیش از آنکه بهشت فوت شود گفت نه چه زیان است بیش از آنکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت
در اصل محبت گفته آید ان شاء الله تعالی

باب دوم در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن

اما فضیلت اخلاص بدانکه خدای تعالی میگوید وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ و گفت
أَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ گفت خلق را نفرموده اند مگر عبادت باخلاص و دین خالص خدای راست و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که خدای تعالی میگوید اخلاص سری است از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت
صلی الله علیه وسلم با معاذ عمل باخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه

در اخلاص است که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد و سببها دیگر نیز هست و معروف کرخی خود را تازیانه
بزدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا خلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آن کس که یک خطوه
در همه عمر وی با اخلاص درست آید که بآن جز خدای تعالی را نخواسته بود و ابو یعقوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت و در
تر است از عمل بنیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفه حسنات دیدم
تا یک دانه انار که در راه انداخته بود و برگرفته بودم و تا گربه که در خانه ما مرده بود و یک رشته ابریشم که در کلاه من
بود و آن در کفه سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بود و آن را در کفه حسنات ندیدم گفتم ای
سبحان الله گربه در کفه حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون شنیدی که بمرد گفتی الی
لعنة الله اگر بگفتی فی سبیل الله بازیافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم می نگرستند آن نظر مردم مرا خوش
آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری میگوید که دولتی بزرگ یافت آنکه بر وی بود و یکی گفت به غزو میرفتم
در کشتی رفیقی از آن ما توبره می فروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب
دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام غازیان و بنویس که فلان بتماشا آمده
و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و انگاه در من نگرست و گفت بنویس که فلان بتجارت آمده است
گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم ببازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمدم گفت ای
شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفت من بگریستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان
بغزو آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در
اخلاص یک ساعت نجات ابد است لکن اخلاص عزیز است و گفته اند علم تخم است و عمل زرع و آب آن اخلاص
است و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جای درختی است و قومی آن را می پرستند و بخدای گرفته
اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد
گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت برو بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است از این
گفت نه که این عبادت من است گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست
ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم دست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی
کند ایشان را فرمودی تا بکندی و ترا این نفرموده اند گفت لابد بکنم گفت نگذارم بجنگ آمدند دیگر او را
بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر نپسندید تا بدانگاه انچه خواهی می کن دست بازگرفت گفت یا عابد تو
مردی درویشی و مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی تو بهتر

ازان که درخت بکنی تا انشان دیگری بکارند وانشان را هیچ زیان ندارد دست بدار تا هر روز بامداد دو دینار در
زیر بالش تو نهم عابد اندیشه کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه دهم و یک دینار بکار برم بهتر ازانکه این درخت بکنم
و مرا باین نفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت
و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین شد
تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بخدای که هرگز
نتوانی کند در جنگ آمدند عابد را بیفکند چنانکه در دست او چون گنجشکی بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون سرت ببرم
چون گوسفند گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی که چرا آن دو بار من غالب آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای
خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای خدا کند مارا بروی دست نبود و این بار برای
خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود با ما بر نیاید **حقیقت اخلاص** بدانکه چون نیت شناختی
که باعث بر عمل است و متقاضی اوست آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد
و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود
برای تندرستی یا کم مونتی یا آنکه او را در طبق و طعام ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خواب
نگیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوی بد او برهد یا حج رود تا سفر قوی و تندرست شود
یا تماشا کند و شهرها ببیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا شب نماز کند تا خواب
نگیرد و کالا نگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محتشم
باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و مستقیم شود یا حج پیاده
کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرا خانه
نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت
بیمار رود تا چون او بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند ازین جمله تا بصلاح
کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار
بلکه خالص آن بود که نفس را در آن هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که اخلاص چیست گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت گوئی خدای تعالی و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند
و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بروی سخت دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از
اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با خلاص درست شود امید نجات بود و بحقیقت کاری خالص

خالص و صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر است از میان فرث
و دم چنانکه گفت مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ پس علاج آن بود که دل از
دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هرچه خواهد برای معشوق خواهد این کس
اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بر وی غالب
بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل آن میل
دارد و هر که جاه بر وی غالب شد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد
برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در
خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا با آن آمیخته شود آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب
بود یا قوی‌تر یا ضعیف‌تر اما اندیشه از آن صافی داشتن بیشترین علما از آن عاجز اند مگر ابلهانی که پندارند که مخلص اند
و بآن فریفته میشوند و عیب خود نشناسند بلکه بسیاری بزرگان ازین عاجز باشند یکی از پیران میگوید سی ساله
نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یکروز دیرتر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود خجلتی
یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش ببینند پس
اخلاص حقیقت که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوارتر و هرچه بشرکت است ولی اخلاص ناپذیرفته بود.

فصل بدانکه بزرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر است از عبادت یکساله جاهلی برای آنکه جاهل
آفات عمل نشناسد و بتحیلی آن باغراض نداند و همه را خالص پندارد که غش در عبادت همچون غش در زر است که
بعضی باشد که صیرفی نیز در آن بغلط افتد مگر صیرفی استاد اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود
و صورت زر دارد و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه است بعضی پوشیده‌تر و غامض‌تر و این را در ریا
صورت کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قومی در رسند شیطان گوید نیکوتر کن تا ملامت نکنند و این خود
ظاهر است دوم آنکه این شناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل
آید و باشد که این عشوه بخورد و نداند که ثواب اقتدا آنگاه باشد که نور خشوع او بدیگران سرایت کند اما چون او خاشع نباشد
و دیگران او را خاشع پندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود ماخوذ باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا
نماز گذاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن راست نهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد و این [illegible]
و هم ریاست و لکن این دمی و ریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف خشوع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو
کند در تنهائی همچنان کند و پندارد که از ریا ملا رسته و بحقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد تنها هم

واین پوشیده‌تر است آنکه بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید و شیطان وی را گوید که اندیشه کن از عظمت
حق تعالی اگر نمیدانی که کجا استاده تا اندیشه کند و خاشع شود و در چشم مردم آراسته شود و اگر چنان است که در
خلوت این چنین خاطر در دل وی نیاید سبب این ریا بود و لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده ماند چون از
آن وقت یاد آورد که خلق را بیند بکار نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور نزد او برابر بود و اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا
خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش این گفته‌ایم همچنین تلبیس بسیار است و هر که این دقایق
نشناسد رنج بیهوده برد و جان می‌کند و آنچه میکند ضایع و در حق وی است آنکه گفت وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ
يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ **فصل** بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب بود و از نیت عبادت
این سبب عقوبت بود و اگر با آن برابر باشد و سبب عقوبت بود نه سبب ثواب و اگر ضعیف‌تر باشد عمل از ثواب
خالی نبود و هرچند اخبار اشارت بآن میکند که چون شرکت آمد گویند برو و مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او
کردی لکن ظاهر نزد ما آنست که این آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود پس فرو بود چون طلب کند گویند از آن
کس طلب کن و آنجا که خبر دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصد وی همه ریا باشد یا آن غالب باشد اما چون باعث
اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد نباید که بی ثواب بود اگرچه بدرجهٔ آن نبود که خالص باشد و این را
بدو دلیل می‌گوییم یکی آنکه ما را ببرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری است از عنایت حضرت
الهیت و آن سبب آنکه آتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تخم سعادت است و قصد دنیا تخم شقاوت اجابت
این دو قصد بهم دو داوران ایشانست یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور
کرد و آن دیگر بدستی نزدیک کرد باز همانجا شد که بود و اگر نیم بدست نزدیک کرد خسرانی و بعدی حاصل آید و اگر
به نیم بدست دور کرد نزدیکی بماند همچون بیماری که حرارتی بخورد و از برودت همچندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد
چیزی از حرارت بیفزاید و اگر برودت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی
دل همچون اثر داروهاست در مزاج تن و یک ذره از آن ضایع نشود و ترازوی عدل نقصان و رجحان پیدا آید
فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ این باشد اما حزم
احتیاط است که باشد که نیت شرک قوی‌تر باشد و او ضعیف‌تر پندارد و سلامت در آن بود که راه غرض بسته گرداند
و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او ضایع نبود اگرچه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد
لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بکلیه حبط نکند اگرچه نقصانی آورد
و کسی که غزو برای خدای تعالی می‌کند و لکن از دو جانب میتوان رفت یکی توانگرانند و غنیمت بسیار باشد

از ایشان ولیکن در دنیا شد او بجانب توانگران رود نباید که غزو و حبطه باشد بجملگی که آدمی از آن خالی نباشد
که در خود فرق باید میان آنکه غنیمت باید یا نیابد و اگر در العباد ثابت باید این شرط بود در یافتن ثواب بیم بود که هیچ عمل
درست نیاید خاصه مجلس درس و تصنیف و آنچه روی در خلق دارد چه تا کسی را بیکبارگی از خود باز نستانند
از این خالی نباشد که مثلا تصنیف او بدیگری اضافت کنند و سخن وی بر دیگری بندند که از آن کاهی یابد اگرچه آن
آگاهی را کاره باشد **باب سوم در صدق** بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است
و هر که بکمال آن رسد نام او صدیق کنند و خدای تعالی در قرآن بدان ثنا کرده و گفته است رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم و از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند
که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس شناختن معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و راستی
صدق و راستی در شش چیز بود که در هر شش بکمال رسد او صدیق بود صدق اول زبان است که هیچ دروغ نگوید
نه در خبر که دهد از گذشته و نه در حال و نه در وعده که بدهد در مستقبل چه پیش از این گفته‌ایم که دل از زبان صفت گیرد
از سخن کوژ گفتن کوژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید
چنانکه او را راست گوید و کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جایی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و میان
مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جایی تا تواند
تعریض کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت
گوید از درجه صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید وجهت وجهی
و روی دل وی باو نیاورده بود دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود و چون گوید ایاک نعبد یعنی که بنده توام
و ترا پرستم و آنگاه در بند دنیا یا در بند شهوت بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود دروغ
گفته باشد که او بنده آن است که در بند آنست و از این گفت رسول صلی الله علیه وسلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار
او را بنده زر و سیم خواند بلکه تا از همه دنیا آزاد نباشد بنده حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود
نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و با آنچه با وی کند
راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی و کسی را که این شود صدیق تمام بود و او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم
در نیت بود که هرچه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند
چه هرگاه که در ضمیر او اندیشه دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که می نماید صدق سوم در عزم بود که کسی
عزم کند که اگر ولایتی یابد عدل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا بمجلس

و تقصیر اندر وی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در آن ضعیفی و ترددی
باشد آن که قوی بی تردد را صدق عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق
است یعنی که قوی است و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بغایت قوت یابد چنانکه عمر رضی الله عنه گفت
که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوستتر دارم از آنکه امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت
از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کسی بود که اگر او را مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود
دوستتر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست دارد و صدق چهارم در
وفا بود بعزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید و ولایت تسلیم او کنند اما چون
بآن وقت رسد نفس تن در ندهد و ازین گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ یعنی که بعزم خود وفا
کردند و خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت وَمِنْهُمْ مَنْ
عَاهَدَ اللّٰهَ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ تا آنجا که گفت وَبِمَا كَانُوا
يَكْذِبُونَ ایشان را کاذب خواند درین وعده صدق پنجم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماید که باطن او بآن صفت نبود
مثلا اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق براست داشتن سر و علانیه
حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا همچون ظاهر باشد و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بار خدایا سر من بهتر از علانیه گردان و علانیه من نیکو کن و هر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن
کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نباشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب
کند و باوائل و ظواهر آن قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک
این احوال خالی نبود ولکن ضعیف بود و آن کس که برین قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ
أُولٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ پس کسی را که ایمان وی تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی که
از چیزی بترسد نشان آن بود که می لرزد و روی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از
خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق است اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند
و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود و آنگاه بکمال بود او را صدیق گویند
و آنکه در بعضی ازین صادق بود او را صدیق گویند لکن درجه او بقدر صدق وی بود والله تعالی اعلم **اصل ششم در محاسبه**
و مراقبه بدانکه خدای تعالی میفرماید روز قیامت ترازوها نهیم و بر هیچکس ظلم نکنیم و هر که مثقال حبه خیر کرده باشد بیاریم

و در ترازو نهیم و حساب خلایق را بکفایتیم وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ
شَيْئًا پس چون این وعده بداد خلق را بفرمود تا درین جهان در حساب خود نظر کنند و گفت وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ
مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق
تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با خود را از دنیا مباح کرده اند بیاساید عمر رضی الله
عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید
تا بهتر آئید و رابطوا پای بر جای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت و بزرگان دین بشناختند که درین جهان
ببازارگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس است و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ است بلکه سعادت
و شقاوت ابد است پس نفس خود را بجای همباز خود بنهادند چنانکه با همباز اول شرط کنند آنگاه او را گوش دارند
آنگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت و عتاب کنند ایشان نیز با نفس خویشتن مقام بنهادند مشارطت
و مراقبت و محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی بنهند
یاور است در حصول ربح ولیکن باشد که خصم شود و چون بخیانت غبنت کند و چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و پس او را
گوش باوی باید داشت و آنگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود
معاملت دنیا روزی چند و هر چه بپاید نزد عاقل بمقدار بود بلکه گفته اند که شری که بپاید بهتر از خیری که نپاید و چون
هر نفسی از انفاس عمر گوهری نفیس است که از آن گنجی توان نهاد در آن مکاس و حساب اولی تر پس عاقل آن بود که
هر روز بعد از نماز بامداد یکساعت این کار را دل فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر
نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود است در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت تجارت نتوان کرد و کار
اکنون است که روزگار تنگ است و در آخرت که روزگار فراخ است کار نیست و امروز روزی نو است که خدای تعالی
عمر داد و اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یکروز مهلت دهند تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد
زینهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی که ترا باید که فردا خود مهلت نبود و جز حسرت نماند امروز همان انگار
که مرده بودی و درخواستی تا ترا یک روز دیگر مهلت دهند و دادند چه زیان باشد عظیم تر از آنکه وقت ضایع کنی و بیاد
خود از آن حاصل نکنی و در خبر است که فردا هر روزی و شبی را که بیست و چهار ساعت بیست و چهار خزینه فرا پیش
بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در آن ساعت کرده باشد چندان شادی و نشاط و راحت بدل او رسد
از آن که اگر آن شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی سبب آن

بود که داند که این انوار وسیلهٔ قبول وی خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر باز کنند سیاه و مظلم و گندی عظیم
از آن می آید که همه بینی ها از آن بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و ظلمت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل
بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر باز کنند فارغ نه ظلمت و نه نور و آن ساعتی باشد که ضایع
کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر ملکی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد تا ضایع
شود و همه عمر یک یک ساعت چنین بر وی عرضه کنند پس گوید ای نفس این چنین بیست و چهار خزانه در پیش تو نهادند
زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند
نه ثواب درجه نیکوکاران از تو فوت شود و تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله بوی سپارد و گوید
زینهار تا زبان نگاهداری و چشم نگاهداری و همچنین هفت اندام که این که گفته اند که دوزخ را هفت در است
و درهای آن این اعضای تست که از هر یکی از آن بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضاها یاد آورد و تحذیر
کند پس اوراد و عبادات که در این روز تواند کرد یاد آورد و بر آن تحریص کند و عزم کند و نفس را بترساند
که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است نیز پند پذیر است و ریاضت در آن اثر کند و
این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ
فَاحْذَرُوهُ و رسول صلی الله علیه و سلم گفت زیرک آن است که حساب خود بکند و آن کند که پس مرگ را شاید
و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است بگیر و اگر بی راه است از آن دور باش پس هر روز بامداد نفس
را همچنین شرطی حاجت بود مگر کسی را که راست ایستاده باشد آنگاه نیز هر روزی از کاری وی بنو که در آن نیز بشرط
حاجت بود **مقام دوم** مراقبت است و معنی مراقبت پاسبانی و نگاه داشتن بود چنانکه بضاعت خویش بشریک
سپرده و شرط با او کرده باید که از وی غافل نشود و گوش بوی میدارد نفس را نیز نگاه داشتن بهر لحظه حاجت
باشد که اگر از آن غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی یا شهوت راندن و اصل مراقبت آن است که بداند که خدای
تعالی بر وی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد و خلق ظاهر او می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند
هر که این بشناخت و این معرفت بر دل وی غالب گشت ظاهر و باطن او با ادب شود چه اگر باین ایمان ندارد کافر است
و اگر دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن حق تعالی گفت أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَىٰ میدانی که خدای تعالی
ترا می بیند و آن حبشی که با رسول صلی الله علیه و سلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در آن
وقت که می کردم او میدید گفت میدید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت صلی الله علیه و سلم خدای را چنان
پرست که تو او را همی بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جنید گفت آن که بدانی که بر تو رقیب است همه احوال کار راست

بیاید چنانکه گفت إِنَّ اللّٰهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا بلکه تمامتر آن باشد که پیر دوام در مشاهده او باشی واو را
می بینی یکی را از پیران مریدی بود او را از دیگران مراعات بیش میکرد و دیگر مریدان را غیرت آمد مر مریدی را مرغی
داد و گفت این را بکش جای که هیچ کس نه بیند هر یکی بجای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت
چرا نکشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس پیر جز او باین معلوم گردانید دیگران را
که او همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست
و آن بت را که بجای میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت
آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جنید را گفت چشم را بنگاه نمی توانم داشت بچه نگاهدارم گفت بآنکه بدانی
که نظر حق تعالی بتو پیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست
که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب
رضی الله عنه در راه مکه بودم جای فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی بمن
فروش گفت من بنده ام و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدای تعالی
داند که اگر او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجه او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا درین
جهان آزاد کرد و در آن جهان نیز آزاد کند فصل بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که
دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در آن جای التفات بغیر او نبود این
مراقبت کوتاه بود که دل است باستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند بمعاصی چون پردازد او را
نه بتدبیر و حیله حاجت بود تا جوارح نگاهدارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من اصبح وهمومه
هم واحد کفاه الله هموم الدنیا والاخرة یعنی هرکه بامداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کنند و کس
باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشنود و کسی پیش او در رود اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد
ابن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید عتبة
الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام بر زنی
برگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیواری است و یکی گفت قومی
بگذشتم که تیر می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدا اولی تر از سخن گفتن
گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه
خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و برخاست و برفت

وگفت بار خدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو شبلی در پیش نوری شد او را دید بمراقبه نشسته ساکن که یک موی وی می
حرکت نمی کرد گفت این مراقبه باین نکوئی از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار
ساکن تر ازین بود و عبدالله خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند برفتم آنجا
شدم دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید آن جوان
سر برآورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی است و ازان اندک اندک بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان
یا ابن خفیف بیکار فارغی که بسلام ما می پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی
فراموش کردم و بیکلی من ایشان فرو گرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پندی دهید
گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم و نخفتیم پس
با خود گفتم سوگند برایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب کن که دیدار او ترا
از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افتد و ترا بزبان فعل پند دهد نه بزبان گفتار اینست حال و درجه
مراقبت صدیقان که بکلی ایشان بحق مستغرق بود درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است و این
کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند لکن در عظمت و جلال او
مدهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل این چنان بود که کسی تنها کاری
میکند یا خود را برهنه دارد کودکی درآید از وی شرم دارد باختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه
پادشاهی باو رسد که او را بیخود از جای بردارد و مدهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال
و خواطر و حرکات خود همه مراقبه باید کرد و در هر کاری که خواهد کرد او را در نظر بود دو نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه
اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را مراقبه می کند تا در آن چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه
که پدید آید نگاه کند اگر خدای راست تمام کند و اگر در هوای نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم
دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقریر کند
و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است که در خبر است که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار کند
سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری که چون و سه دیگر که کرا معنی اول که چرا آن بود که گویند این تو
بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و بروی بوده باشد
خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که هر حقی را شرطی و ادبی و علمی است آن که کردی چنان
کردی که بشرط علم بود یا بجهل و استحسان گرفتی اگر ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد

گویند گرا یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و لیس برای او کردی تا جزا ایلی یا بریا کردی تا مزد
از آن کس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مزد بینی تا اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت افتادی که با تو
گفته بودند الا لله الدین الخالص گفته بود ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم
هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و اصل آن است که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند
رغبت از آن پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اتق الله
عند همک اذا هممت در آن وقت که همت کار پدید آید از خدای بپرهیز و بدانکه شناختن آن که از خواطر چیست که
از جهت حقست و چیست که از جهت هوای نفس است علمی مشکل و عزیز است و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه
در صحبت عالمی با ورع باشد تا از انوار او نوری سرایت کند و از علما که حریص باشند و دنیا حذر کند که شیطان نیابت
خود با ایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداود علیه السلام که یا داود عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده وی
سوال مکن که او ترا از دوستی من بیفگند چه ایشان راه زنان بندگان من و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای
تعالی دوست دارد کسی را که در شبهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو است
که حقیقت حال به بصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود و هر کرا عقلی
نباشد دافع شهوات او را بصیرت نافذ نباشد در شبهها و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم هر که معصیتی
کرد عقل از وی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه است حقی روشن بجای آور و باطلی روشن
بگذار و مشکل آن را با عالم گذار نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی
یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل بود و ادب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در آن فضیلت
زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود و مراقبت در
مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را بیند و بداند که در همه وقتی در حضرت است و مثلا اگر بنشیند
با ادب بنشیند و اگر بخسبد بر دست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ نباشد از تفکر که آن از
همه اعمال فاضلتر باشد چه در هر طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و تشکل آن و در اعضای
آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام
است و آنچه برای حفظ آن است تا هضم افتد و آنچه برای دفع ثقل است و این همه عجایب صنع وی است و تفکر در چنین
چیزها عبادتی بزرگ است و این درجه علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند بعظمت صانع
ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجه موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم شهوت

نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بان مشغول شوند که کاشکی بان محتاج نبودندی و تفکر درین ضرورت
کنند و این درجهٔ زاهدان است و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه با آن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین
خورند و زیادت خورند و آنگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی
و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجهٔ اهل غفلت است و در همه مباحات همین درجات فراپیش آید مقام سوم محاسبت است
بعد از عمل باید که بنده را بآخر روز ساعتی باشد و در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز بکند تا سرمایه سود و
زیان جدا کند و سرمایه فرائض است و سود نوافل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود
باید که با نفس خود احتیاط بیش کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود بر تو طاعت شمرد تا پنداری
که آن سود است و باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس
اگر تاوان بیند بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن الصمة از بزرگان بود حساب خود بکرد
شصت ساله حساب روز بر گرفت بیست و یکهزار و پانصد روز بود گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نیست از بیست
و یکهزار و پانصد گناه چون برهم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون نگاه کردند
مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آن است که حساب خویش برنمی گیرد اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرائی افگند
بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نوشتن خواستندی هر چه داشت در آن مال است
همه در آن شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بخواند گفت تسبیح در دست گیرد و می شمرد گوید صد بار
گفتم و همه روز بیهوده میگوید و آن را هیچ مهره در دست نبگرفته است تا بداند که از هزار درگذشته باشد آنگاه چون
امید دارد که کفهٔ حسنات زیاده آید از بی عقلی بود و برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش
از آنکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب آمدی دره بر پای خود میزدی و می گفتی که امروز چه کردی و
عائشه رضی الله عنها میگوید که ابوبکر رضی الله عنه در وقت وفات هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت
چگونه گفتم آنچه گفته بودی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیزتر نیست درین قدر حساب کرد چون راست
نبود تدارک کرد ابن سلام دسته هیزم برگردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین
چگونه باشد و انس میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود می گفت بخ بخ ترا امیر المؤمنین
میگویند بخدای که از خدای نترسید بعقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت النفس اللوامة آنست که خود را ملامت میکند
که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را بآن ملامت می کند پس حساب
کردار برگذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس است ❊ بدانکه چون از حساب

نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی و فرا گذاری دلیرتر شود و نیز از وی او در ترسی بلکه باید که او را بهر چه کرده باشد
عقوبت کنی اگر چیزی از شبهه خورده باشد او را بگرسنگی عقوبت کنی و اگر بنامحرمی نگرسته باشد او را بنا نگریستن
و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد و دست خود را
بر روی عرصه تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بر وی عرضه کرد پای از صومعه
بیرون نهاد تا نزد وی رود و شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پای که بمعصیت
بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و جنید
میگوید که ابن الکرینی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم و در وقت شبی سرد بود نفس من کاهلی کرد
و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد دیگر بار بر روی سوگند خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع نیفشارم
و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند
و یکی در زنی نگریست و پس پشیمان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن
ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت اینکه کرده است پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست می پرسی بخدای
که ترا عقوبت کنم بیک سال روزه ابو طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در آنجا بپرید از نیکوئی که بود تا غافل
ماند و عدد رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد و مالک بن ضیغم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر
مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خواب است این و بازگشت من از پی او برفتم و میگفت ای
فضول میگوئی چه وقت خواب است ترا با این چه کار عهد کردم که تا یکسال نگذارم که سر بر بالین نهی میرفت و میگریست
و میگفت از خدای نخواهی ترسید و بیم داری تا یکشب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یکسال
در هیچ شب نخسبد و طلحه روایت می کند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم می گشت و میگفت ای
مردار شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه
میکند گفت درین ساعت درهای آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان بتو مباهات می کند
پس اصحاب را گفت زاد خود از وی برگیرید همه می رفتند و میگفتند ما را دعا کن و یک یک را دعا میکرد آنگاه رسول
علیه السلام گفت همه را بجمع دعا کن گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار رسول صلی الله
علیه و سلم گفت بار خدایا او را سدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بر زبان او ده آنگاه گفت بار خدایا بهشت قرارگاه
ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار بر بامی نگریست زنی را دید عهد کرد که هرگز نیز باسمان ننگرد و احنف
ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان

چیزی را خوردی اهل حزم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس سرکش است اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک
شوی و آن سیاست بوده اند مقام سیم مجاهدت است بدانکه گروهی چون از نفس خود کاهلی دیده اند عقوبت او بآن
کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام ابن عمر رضی الله عنه هر گاه که یک نماز بجماعت ازوی
فوت شدی یک شب تا روز خواب نکردی و از عمر رضی الله عنه یکجماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قیمتش
دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله عنهما یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد
و چنین حکایت بسیار است و چون نفس تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می‌بیند
و راغب می شود یکی میگوید هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد بمحمد بن واسع نگرم تا یکهفته رغبت عبادت در من بماند
پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان می خواند و ما بعضی از آن اشارت کنیم داود طائی نان
نخوردی و فتیت در آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن پنجاه آیت بتوان خواندن
پس روزگار چرا ضائع کنیم یکی او را گفت فرو بینی در سقف تو شکسته گفت بیست سال است تا درینجا ایم در آن ننگریسته
ایم و نگریستن بی فائده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از بامداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگریست گفتند
چرا چنین کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطائی بروی نویسند و ابو الدرداء میگوید زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود در شبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس خود را
چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که این همه بر تو نهاده اند
گفت انچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از سری سقطی ندیدم که نود و هشت
سال عمر وی بود هیچکس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت
و نخفت و پشت باز ننهاد و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را گفت این چون توانستی گفت صدق باطن
من بدان نشست ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم میگریست و اشک او بخون آمیخته بود گفتم
این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بدان اشک خود که نباید که نه باخلاص
بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا عزیز گردانید بآن گریها
و گفت بعزت من که چهل سال است که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاورند و در آن هیچ خطا نبود و داود
طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت انگاه مردی فارغ باشم که باین پردازم اویس
قرنی شب قسمت کرده بودی و گفتی امشب شب رکوع است و در یک رکوع بروز آوردی و گفتی

امشب شب سجود هست و یک سجود بسر برد تا آورد و عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی و جهد بسیار
مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفق او طلب میکنم اندک چند روز رنج کشم و جاوید در رفق و راحت می باشم
و ربیع میگوید رفتم تا اویس را ببینم در نماز بامداد بود چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم
همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد بکرد و آنگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب
درآمد گفت بار خدایا بتو پناه همی از چشم بسیار خوابنده و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بسنده است باز گشتم و هیچ نگفتم
و ابوبکر عباس چهل سال پهلو بر زمین ننهاد و آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بیست سال از اهل خود پنهان داشت
هر روز پانصد رکعت نماز ورد او بود در جوانی هر روزی سی هزار بار قل هو الله احد برخواندی و کرز بن وبره از جمله
ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند رنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر
دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست
که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال نزیم و برای روز قیامت جهد کنم بنو اند که
باشد تا باید رسد که آخر ندارد خاصه با این عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزد یک رابعه شدم او در
محراب شد و تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را چه شکر کنیم که ما را توفیق داد
تا همه شب برای او نماز کردیم گفت آنکه فردا روزه داریم این است احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن
آن دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمی تواند کرد باری بشنود تا تقصیر
خود می شناسد و رغبت خیر در وی حرکت می کند و با نفس خود مفاوضت تواند کرد **مقام ششم در معاتبت**
و توبیخ نفس است بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر او بر آن بود و طبع
وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بی راهی براه آوری
و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون
خیر خود در کاری ببیند قصد آن کند و اگر چه برنج باشد و بر رنج صبر کند و لکن بیشتر حجاب او جهل است و غفلت
و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی
وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نفس تو هم از جنس دیگران است پند و توبیخ در وی اثر کند
پس خود اول و را پند ده و با او عتاب کن بلکه هیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی
میکنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری
بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق تر که باشد

لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نبرند و دوزخ و بهشت برای تو آفریده اند و شاید
که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند کاری که بخواهد بود بوده بگیر که مرگ با کسی میعادی ننهد که بشب آیم یا بروز زود
آیم یا دیر یا بزمستان یا بتابستان و همه ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند و اگر وی را ساخته نباشی چه حماقت
بود از این بیش ای نفس بیچاره همه روز در معصیت مشغولی اگر می پنداری که خدای نمی بیند کافری و اگر میدانی که می بیند
سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یحک اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند خشم تو با او
چون بود پس از خشم او بچه ایمنی اگر می پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب
گرم بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی و بی طاقتی خود ببینی و اگر پنداری که هرچه بکنی ترا بآن نخواهند
گرفت پس بقرآن و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر کافری و همه بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید مَنْ يَعْمَلْ
سُوْءًا يُجْزَ بِهٖ هر که بد کند بد بیند و یحک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم است مرا عقوبت نکند چرا صد هزار
کس را در رنج گرسنگی و بیماری میدارد و چرا هر که تکاره ندرود و چرا چون بشهوت رسی همه حیلتهای روی زمین
بکنی تا سیم بدست آری و نگوئی که خدای کریم و رحیم است خود بی رنج من کار راست کند و یحک همانا گوئی چنین
است ولکن طاقت رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج
دوزخ برهد چه هر که رنج نکشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و
مذلت و خوارگی و راندگی و ملعونی چون داری و یحک چرا در طلب سیم و زر رنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب تر است
و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر و یحک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر از این کار بدست گیرم باشد
که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و حسرت در دست تو ماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان تر خواهد بود از
امروز این از جهل است چه هرچند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و آنگاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که ستور را
بپای عقبه جو دهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی میکند و میگوید آنروز باز پسین
که بشهر خود در روم جهد کنم و علم بیاموزم و این قدر نداند که علم آموختن را روزگار دراز باید همچنین نفس پر خبائث
را روزگار دراز در توبه مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجه انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد
و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلتی این چون توانی چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت
پیش از شغلی و زندگانی پیش از مرگ بغنیمت نداری و یحک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی
و تاخیر نکنی و بر فضل و کرم ایزد تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای د[وزخ]

کمتر از تابستان نیست اندرین همه تقصیر نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این از بی ایمانی ست مگر آنکه با آخرت
در روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده می کنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد.
و هیچکس هر که پندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود تا شهوت آتش مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود
که پندارد که بی آنکه در حمایت جبه و سرمای زمستان گرد پوست او بگردد بکرم و فضل خدای تعالی و این قدر
نداند که فضل او بآنست که چون زمستان آفریده بود ترا بجبه راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد تا بآن دفع
سرما دفع شود و هیچکس همانا هر گاه این معصیت ترا عقوبت از آن بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گویی او را
از معصیت من چه این چنین است بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم
از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و هیچکس با نفس
جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفته و بدل عاشق و بسته آن شده اگر به بهشت و دوزخ ایمان داری
باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن دل
محکم مکن که رنج فراق در خورد دوستی باشد و هیچکس در دنیا چه آویزی اگر همه دنیا ترا بود و همه از مشرق تا بمغرب هر که در
جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد نیاورد چنانکه از ملوک گذشته
کس یاد نمیکند فکیف که از دنیا جز اندکی بتو ندهند و آن نیز منغص است و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و هیچکس
اگر کسی سفالی شکسته بگوهری نفیس جاوید بخرد چگونه بروی خندی و دنیا سفالیست ناگاه شکسته گیر و آن گوهر
جاودان فوت شده گیر و حسرت و عذاب مانده گیر این و امثال این عتابها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود
گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد **اصل هفتم در تفکر** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت تفکر
ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر است از یکساله عبادت و در قرآن بسیار جای بتفکر و تدبر
و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و ندا[ند]
که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمره آن چیست و شرح این مهم است و ما اول فضیلت آن بگوییم پس حقیقت آن
پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر در آنست **فضیلت تفکر** بدانکه کاری که یکساعت از آن از عبادت سالی
فاضلتر بود درجه آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر می کردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه وسلم
گفت تفکر در خلق او کنید و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت و عائشه رضی الله
عنها میگوید رسول صلی الله علیه وسلم نماز می کرد و می گریست گفتم چرا میگریی و گناهان تو عفو کرده ا[ند]
گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرود آمده إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ

وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ پس گفت وای بر آنکس که این بخواند و در این تفکر نکند و عیسی علیه السلام
را گفتند در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن او همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او
همه عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه گفت
بخواندن قرآن از مصحف و تفکر در آن و عبرت از عجایب آن و ابو سلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرت
است و تفکر در آخرت ثمره آن حکمت است و زندگی دلها داود طائی شبی بر بام خانه در ملکوت آسمان تفکر میکرد و می
گریست تا بخانه همسایه در افتاد همسایه برجست و شمشیر برداشت پنداشت که دزد است چون او را دید گفت ترا که
انداخت گفت بی خبر بودم و ندانم **حقیقت تفکر** بدانکه معنی تفکر طلب علم است و هر علم که بر بدیهه معلوم نشود
آن را طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان
تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو
معرفت چون دو اصل است این معرفت سوم را انگاه این سوم را نیز با دیگری جمع کند تا از آن چهارمی پیدا آید
و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می فزاید و هر که باین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه با آن علوم
که اصل است نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون کند و اگر میداند لکن جمع کردن میان ایشان
نمی داند همچون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمی داند کرد و شرح حقیقت این دراز است و در این باب
مثالی بگوئیم این چنان است که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر است از دنیا نتواند دانست تا انگاه که دو چیز نداند
یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست
بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر است از دنیا از آن تولد کند و از این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این
نیز دراز بود پس حقیقت همه تفکرها طلب علمی است که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسپ جفت
شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر
است تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی آن فرع پدید نیاید **پیدا کردن تفکر که برای چه می باید**
بدانکه آدمی را در ظلمت آفریده اند و در جهل و او را بنوری حاجت است که از آن ظلمت بیرون آید و بکار خود راه
برد که او را چه میباید کرد و از کدام سوی میباید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول می باید بود
یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنانکه در خبر است که خلق الخلق فی ظلمة ثم
رش علیهم من نوره چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ فرا
گیرد و از آن چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم

که اصل است و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن است و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن و مثل معرفت چون آن نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد و چون بدید مثلا که آخرت بهتر است پشت بدنیا آورد و روی بآخرت پس تفکر برای سه چیز است معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیرات است و فضیلت او باین پیدا شود

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و کجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است از بهر آنکه علوم را نهایت نیست و فکرت در همه روان است لیکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت است لکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین معاملت بنده میخواهیم که میان او و میان حق تعالی است که آن راه اوست که بآن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجایب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق است و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات است یا در آنچه محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند و آن طاعات و منجیات است پس فذلک این چهار میدان است و مثل بنده همچون عاشق است که اندیشه او بهیچ گونه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را از آن کراهیت بود تا از آن حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود و اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی همچنین بود میدان اول آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را از آن پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار است که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بجمله تن و خبائث باطن همچنین است و هر یکی از این اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه که این همه جای روشن نبود بتفکر توان شناخت دوم آنکه چون مکروه است من بدین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر بآن صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست از این پس هر روز بامداد باید که تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند از زبان اندیشه کند که در این روز بچه سخن مبتلا خواهد شد تا باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که از این چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که در لقمه حرام افتد که از آن حذر چون کند و همچنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه طاعات نیز اندیشه کند و چون زبان

فارغ شد از فضایل اندیشه کند تا همه بجای آورد مثلا بگوید که این زبان برای ذکر راحت مسلمانان آفریده اند
و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد
که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق خشم گزارده
باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان صدقه بدهم و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این
هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت ورا خاطری در آید که همه عمر از معصیت باز دارد پس ازین است که
یک ساعت تفکر از طاعت یکساله بهتر است که فایده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر فارغ شد
بباطن شود و از اخلاق بد اندیشه کند تا در باطن وی از آن چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند
و این نیز دراز است ولکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی
خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و اصل منجیات نیز ده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا
بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی
خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین
کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد برای خود این صفات بران نبشته چون از معاملت یکی فارغ
میشود خط بران میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی زین اندیشه مهمتر باشد که بآن مبتلا
شود مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که بعلم خود می نازد و نام و جاه
می جوید باظهار آن و عبادت و صلوت خود بر چشم خلق آراسته می دارد و بقبول خلق شاد می شود و اگر کسی در وی
طعن کند با وحقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث است ولکن پوشیده تر است و همه تخم فساد
دین است پس هر روز باید که درین فکرت می کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند
تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود
کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود والسلام میدان دوم در فکرت حق تعالی است
و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات
وی است ولیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ذات تفکر مکنید فانکم
لن تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال خداست بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی
ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز بیرون که چشم او ضعیف است و طاقت نور آفتاب ن
دارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد ببیند و عوام خلق باین چنانند اما صدیقان و بزرگان علما

این نظر باشد ولکن بر دوام نه بهم طاقت نبود چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مداومت کند بیم نابینائی
بود و همچنین درین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه از بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق
گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم کیا و ازین چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خود
و آن تشبیهی بود ولیکن این مقدار بباید گفت که سخن او نه چون سخن تو است که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی
و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه با وی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو
بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جای و نه بر جای و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون
عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم
نکند چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت سلطان دانند که بر تختی نشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین
در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لابد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این
دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر مگس را عقلی بودی چنانکه این قوم راست گفتی لابد
که آفریدگار مرا پر و بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که او را نبود و قدرت من بود او را نبود پس آدمی
نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده و ازین فکرت سلف منع کرده اند از کلام و روا
نداشتند صریح گفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت
کردند که لیس کمثله شیء او بهیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت
شناختند بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برای این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا
از صفات من خبر مده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم توانند کرد پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند
و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال رسیده باشد و انگاه او نیز تا آخر کار بدهشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی
از عجایب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت
آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین افتاده است میدان سوم پیدا کردن
تفکر در عجایب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است و هیچ
ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که نه بزبان حال تسبیح و تقدیس میکنند آفریدگار خود را و میگویند
این است قدرتی بر کمال و این است علمی بی نهایت و این بسیار تر از آن است که بتفصیل در آید بلکه
اگر همه دریاها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و عمرهای دراز نویسند
آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات

رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا ولکن بر سبیل جمله بدانکه
آفریدها دو قسم است یک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست و در آن تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ
الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ و اما آنچه ما را از آن خبر است
دو قسم است یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش و کرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن تفکر نیز درین
مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و آنچه
بران است چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و آنچه در کوه است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است
از انواع نبات و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و او از همه عجب تر و آنچه در میان
آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله
و فذلک اینست و در هر یکی مجال تفکر است و همه عجایب صنع وی است پس بعضی ازین اشارت مختصر کنیم این همه
آیات حق تعالی است که ترا فرموده اند در آن تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وَكَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ
الْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ و گفت أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ و گفت إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ و چنین آیات بسیار است پس ازین آیات تفکر کن آیت اول که بتو نزدیک
تر است تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافلی و ندا می آید که بخود فرو نگر تا عظمت و جلال
ما بینی وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ پس در ابتدای خود تفکر کن که از کجا بی چه اول ترا از قطره آب بیافرید
و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر
موکل کرد و از رحم مادران زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در
زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پاره خون بسته گردانید
که آنرا علقه گویند پس گوشتی گردانید آنرا مضغه گویند پس جان در آن دمید پس از آن آب و خون یک صفت
در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس از جمله اندامهای تو صورت کرد سری مدور
و دو دست و پای دراز و سر هر یکی پنج شاخ بیافرید پس بر بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و
در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و رحم و مثانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هر یکی
را از آن بچند قسمت کرد هر انگشتی سه بند و هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزی
بیش نیست هفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم

تنها

تنها بگویم و در فهم آن بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آبی تنک لطیف بیافرید و هر پاره
ازان بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر
ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتی بلکه حکمتهای بسیار و آنگاه استخوان را ستون تن تو ساخته و همه
بران بنا کرده و اگر یک تخت بودی پشت دو تا نتوانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای
نتوانستی ایستاد پس آنرا مهره مهره بیافرید تا دو تا شود و آنگاه در هم ساخت و پی و رگ بران پیچید و محکم کرد تا همچون
یک تخت راست بایستد چون حاجت بود و در هر مهره چهار زائده چون لکها بیرون آورد و در آنچه در زیر آن است چهار
حفره چون کوها دران افگند تا آن زائده دران حفره نشیند و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پیها
که بران پیچیده است احکام آنها بران تکیه کند و جمله سر تو از پنجاه و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست بدرزهای باریک
تا اگر یک گوشه را آفتی رسد آن دیگر سلامت ماند و همه شکسته نشود و دندانها را بیافرید بعضی سر پهن تا لقمه آس کند
و بعضی سر باریک تیز تا طعام ببرد و خورد کند و با آسیا اندازد پس گردن از هفت مهره بیافرید و به رگ و پی که بران
پیچیده محکم کرد و سر بران ترکیب کرد و پشت از بیست و چهار مهره بیافرید و گردن بران نهاد پس استخوانهای سینه
بر پهنا در بیت مهرها ساخت و همچنین دیگر استخوانها و شرح آن دراز است و در جمله در تن تو دویست و چهل و هفت پاره
استخوان بیافرید هر یکی را برای حکمتی دیگر تا کار تو راست ساخته باشد و این همه از آبی سخیف آفرید اگر یکی ازین استخوانها کم
شود از کار بازمانی و اگر یکی زیاده شود بان درمانی پس چون ترا بجنبانیدن این استخوانها و اندامها حاجت بود در جمله
اندامهای تو پانصد و بیست و هفت عضله بیافرید و هر یکی بر شکل ماهی میان ستبر و سر باریک بعضی خورد و بعضی بزرگ هر یکی
مرکب از گوشت و پی و از پرده که چون غلاف آنها باشد بیست و چهار ازان برای آن باشد تا چشم و پلک بهمه جوانب بتوانی
جنبانیدن و دیگرها همه برین قیاس کن که شرح آن دراز بود پس در تن تو سه حوض بیافرید و ازان بجمله تن جویها گشاده کرد
یکی دماغ که ازان جویهای عصاب بیرون آید و بهمه تن رسد تا قدرت حس و حرکت دران میرود و از وی جوی بدرون
مهرهای پشت نهاد تا عصاب از مغز دور نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است و ازان جویها بهفت اندام کشاده
کرد تا غذا دران روان بود و سوم حوض دل است و ازان جویها بهمه تن گشاده کرد تا روح دران روان شد و از دل
بهفت اندام میرسد پس تفکر کن در یکایک عضو خود که هر یکی چون آفریده و برای چه آفریده و چشم را از هفت طبقه بیافرید
بر هیئتی و لونی که ازان نیکوتر نبود و پلکها بیافرید تا گرد ازان می شوید و می سترد و مژگان بیافرید راست و سیاه تا نیکوتر
باشی و تا دیدار چشم بآن قوت میگیرد و تا چون غباری بشد بهم در گذاری تا گرد بران نرسد و از میان آن بیرون توانی نگر
و تا خاشاک که از بالا فرود آید مژگان آنرا نگاه دارد و چون پرچین چشم باشد و عجب تر ازین همه آنکه حدقه

چند عددی بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان
با دوری وی و اگر عجایب بیداری چشم و دیدار آینه و آنچه دران پیدا شود از غلط بگوئید در مجلدهای بسیار توان گفت
پس گوش را بیافرید و آبی تلخ دران بنهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و آنگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع
کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تحریف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش در آید
راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگوییم دراز شود
مقصود ازین گفتن آن است تا راه آن باز یابی و در هر یکی اندیشه می کنی که این برای چیست و بآن از حکمت و عظمت و
و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه می شوی که از سر تا پای تو همه عجایب است و عجایب باطن و خزانهای
دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجیب تر بلکه آنچه در سینه و شکم است همچنین چه معده را بیافرید
همچون دیگی که بر دوام می جوشد تا طعام دران پخته می شود و جگر آن طعام را خون میگرداند و رگها آن خون
را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود می ستاند و سپرز درد آن خون را که سودا بود می ستاند
و کلیه آب را از آن جدا می کند و مثانه می فرستد و عجایب رحم و آلات ولادت همچنین و عجایب معانی همچنین و عجایب
معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینایی و شنوایی و عقل و علم و امثال این بیشتر ای سبحان الله اگر کسی
صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی وی تعجب بمانی و بروی ثنا بسیار کنی و می بینی که بر قطره آب این همه
نقش در ظاهر و باطن او پیدا می آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب نمانی و در کمال علم و قدرت
وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون نعذا حاجت بود در رحم اگر دهان باز کردی
خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از راه ناف گذر غذای تو راست کرد پس چون از رحم بیرون
آمدی ناف را ببست و دهان گشاده کرد تا در غذا بقدر خویش بتو تواند داد پس چون تن تو دران وقت ضعیف
و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف باشد غذای تو ساخت و پستان در سینه مادر
بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو نیرو نکند و گازری در درون سینه او بنشاند تا آن خون
سرخ که بآن بیرسد شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف بتو میفرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یکساعت
گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینه مادر را در جراحت
نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندانها بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی ای نسبت کور
و نابینا کسی که این همه بیند و از عظمت همه آفریدگار را بهتا مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و برای
جلال و جمال عاشق نشود و زهی غافل و نسبت کسی که در این عجایب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن غفلت کور

داده اند که عزیزترین همه چیزهاست صنایع کند و بیش ازین نداند که چون گرسنه شود طعام خورد و چون خشم آید
در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان معرفت حق تعالی محروم ماند این قدر کفایت بود تنبیه را
واین از عجایب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجایب در همه حیوانات موجود است از شمار خلق بگذر تا پیل
و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین است و آنچه بر آن است و آنچه در آن است اگر خواهی که از عجایب خود
فراتر شوی در زمین نگاه کن که چگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی یکبارگی
آن نرسی و کوهها را اوتاد آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد و از زیر سنگهای سخت آبهای لطیف روان
کرد تا بر روی زمین میرود و بتدریج بیرون می آید که اگر به سنگ سخت گرفته نبودی یکبار بیرون آمدی و جهان
غرق شدی یا پیش از آنکه مزارع بتدریج آب خوردی برسیدی و در وقت بهار تفکر کن که روی زمین همه خاک کثیف
باشد چون باران بر آن آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه هزار رنگ گردد و تفکر کن در آن نباتها
که پیدا آید و در آن گلها و شکوفها هر یکی برنگی و شکلی دیگر و هر یکی از دیگر زیباتر پس درختان و میوهای آن تفکر کن
و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی بلکه آن گیاه‌ها که تو آن را اکثر دانی عجایب منافع در آن تعبیه چون
کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر
که زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا در کند یکی سودا از اقصای عروق بیرون آورد و یکی سودا انگیزاند
یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی شادی آورد و یکی اندوه یکی غذای تو
و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است و در هر یکی ازین چند هزار عجایب است
تا کمال قدرت بینی که همه عقلها باید که از آن مدهوش شود و این نیز را نهایت نیست آیت دیگر ودیعتهای عزیز
و نفیس است که در زیر کوهها پنهان کرده است که آن را معدن گویند آنچه از آن آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه
و شبه و عقیق و یشم و بلور و مانند این و آنچه از آن اوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و روی و ارزیز و آنچه
از آن کارهای دیگر را شاید از معادن چون نمک و گوگرد و نفط و کمترین آن نمک است که طعام بدان گوارنده شود
و اگر در شهری آن نباشند همه طعامهای آنجا تباه شود و همه لذتهای طعام ببرد و مردم همه بیمار شوند و بیم
هلاک بود پس لطف و رحمت ایزدی نگاه کن که طعام تو اگرچه غذا میدهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی
درمی بایست دریغ نداشت و از آب صافی که از باران آید این نمک بیافرید که در زمین شیب آید و نمک میگردد و این
نیز را نهایت نیست آیت دیگر جانورانند بر روی زمین که بعضی میروند و بعضی می پرند و بعضی بدو پای میروند و بعضی بر
چهار پای و بعضی بشکم و بعضی پایهای بسیار پس در اصناف مرغان هوا و حشرات زمین نگاه کن که

هر یکی شکلی و صورتی دیگر و همه از یکدیگر نیکوتر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداده و هر یکی را آموخته که غذای خود
چون بدست آرد و بچه را چون نگاه دارد تا بزرگ شود و آشیانه خود را چون کند و در مورچه نگاه کن که بوقت
خود غذای خود چون جمع کند و هرچه گندم بود بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا شکسته در نگیرد
و گشنیز که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانه خود چون بنا کند و هندسه
که در بنا بکار آید چون نگاه دارد و از لعاب خود ریسمان سازد و دو گوشه دیوار طلب کند و از یک جانب بنا و
افکند و بجانب دیگر برد تا تار تمام بنهد آنگاه پود کردن گیرد و میان تارها راست دارد تا بعضی دو تیره و بعضی دیگر
بشود تا نیکو و با اندام بود آنگاه خود را بیک نخ از گوشه دیوار در آویزد و منتظر مگسی باشد که بپرد که غذای او آن بود
پس خود را بآن اندازد و او را صید کند و آن رشته بر دست و پای او می پیچد تا از گریختن او ایمن شود پس
بنهد و بطلب دیگری شود و در زنبور نگاه کن که خانه خود همه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل او گرد است
گوشهای خانه خالی و ضائع بماند و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضائع باشد و در
همه اشکال هیچ شکل نیست که بمدور نزدیکتر و متراص بود مگر مسدس و این ببراهین هندسی معلوم کرده اند و
خداوند عالم بلطف و رحمت خود چندان عنایت دارد باین حیوان مختصر که او را این الهام دهد و پشه را الهام
دهد تا بداند که غذای او خون است و او را خرطومی تیز و باریک و مجوف بیافرید تا بتو فرو برد و آن خون میکشد
و او را نیز حسی بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیری بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید
و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان و عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه
آدمیان از آن عجب بماندندی لکن سرتاپای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند ولکن لا تفقهون
تسبیحهم و این جنس عجایب نیز نهایت ندارد و کرا زهره آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد
و بگوید چگونگی این حیوانات با این شکلهای غریب و لونهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست
خود آفریدند خود را یا تو آفریدی ایشان را سبحان آن خدای که باین روشنی چشمها را کور تواند کرد تا به بینند
و دلها را غافل تواند داشت تا اندیشه نکنند و بچشم سر می بینند و بچشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول از
آنچه باید شنید تا همچون بهایم جز آواز نشنوند و زبان مرغان که دران صوت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول از دیدن
آنچه بباید دید تا هر خط که نه از حروف و رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر
و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و دران خانه مورچه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش دار تا
چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و استادی

او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری بینی که من خود یک نقطه بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش
از من مورچه خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مرا اول و سر و دست و پای و اندامها
صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه و گنجینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی
قوت سمع بنهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بر آن نگینه صورت کند و سوراخ چشم و دهان که منفذ طعام
است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جایی که غذا آنجا رسد تا هضم افتد و جایی که غذا از آنجا
بیرون آید بنهد و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چابک و باندام بر سه طبقه بنا کند و در یکدیگر پیوند دو مرا
حاجب وار کمر خدمت بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و درین عالم که تو می پنداری که همه برای تو آفریده
است بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا مسخر من کند تا شب و روز کشت کنی و تخم پاشی و آب
دهی و زمین راست کنی تا چون گندم و جو در انبارها و منظرها بدست آوری و هر کجا که پنهان کنی مرا ره بیاموزد
تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسر آن میروم و تو با آن همه هیچ نباشد که یک طعام یک سال
نداری و من طعام یکساله برگیرم و بیشتر و محکم بنهم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید
آفریدگار مرا الهام دهد تا برگیرم و بجای دیگر برم که باران آن را زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و
سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره
با این زیبایی و چابکی بیافرید و چون تو ئی را با این بزرگی در پیش من برپای کرد تا طعام من میکاری و میدروی
و رنج می کشی و من بر همی خورم و هیچ حیوان از حیوانات خرد و بزرگ نیست که نه بزبان حال بر جلال آفریدگار
خود این ثنا می کند بلکه هیچ نبات نیست که چنین است بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه جماد است که نه
این ندا میکند و آدمیان سماع این ندا غافل اند انهم عن السمع لمعزولون وان من شیء الا یسبح
بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم و این شرح عالمی بی نهایت است از عجایب شرح این چگونه ممکن
شود آیت دیگر دریاها است که بر روی زمین است هر یکی جزوی است از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه زمین
در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظاره عجایب
بر فارغ شدی بعجایب بحر شو که چندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجایب آن بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است
همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از آن بشکلی و طبعی دیگر یکی بخردی
چنانکه چشم آن را در نیابد و یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرود آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشند آگاه
یابد و بجنبد و آنگاه بدانند که حیوان است و در عجایب بحر کتابها کرده اند و شرح آن چون توان کرد

و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا حیوانی آفرید که صدف پوست آن است و او را الهام داده تا بوقت باران کنارهٔ
دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطره‌های باران که خوش بود و چون آب دریا شور بود در درون او افتد پس پوست
باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطره‌ها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آن را می‌پرورد و آن جوهر
صدف بصفت مروارید آفریده است و آن قوت بآن سرایت می‌کند بمدتی دراز تا هر قطره مرواریدی شود بعضی
خورد و بعضی بزرگ تا تو از آن پیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بروید سرخ که صورت آن
همچون صورت نبات بود و جوهر وی جوهر سنگ و آن مرجان گویند و از کف وی جوهری بساحل فتد که آنرا عنبر گویند
و عجایب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار است و راندن کشتی بر روی دریا و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و
هدایت کشتیبانان تا باد راست از کژ بشناسد و آفریدن ستاره تا دلیل او بود آنجا که همه عالم آب بود و هیچ نشان نبود از
همه عجب‌تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان
و نبات در آن از همه عجب‌تر اگر بیک شربت محتاج شوی دنیا بی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در
باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد هرچه داری همه بذل کنی تا از آن خلاص یابی و در جملهٔ عجایب آب و دریا
هم بی‌نهایت است آیت دیگر هوا و آنچه در آن است و هوا نیز دریایی است که موج میزند و باد موج زدن وی است
جسمی بدین لطیفی که چشم آنرا در نیابد و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در
روزی یکبار حاجت است بآن و اگر یک ساعت نفس نزنی و غذای هوا بباطن تو نرسد هلاک شوی و تو از آن غافل
و یکی از خاصیت هوا آن است که کشتیها از آن آویخته است که نگذارد که بآب فرو رود و شرح چگونگی این دراز است
و نگاه کن که درین هوا پیش از آنکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران و رعد و برق و برف و نگاه کن
در آن ابر کثیف که ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها
پدید آید و باشد که از نفس هوا پدید آید و جاهایی که از کوه و دریا و چشمه‌ها دور است آب بر آنجا میبرد و قطره قطره
بتدریج هر قطره که می‌آید بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جایی معلوم فرموده‌اند که آنجا فرود آید تا فلان کرم که
تشنه است سیراب شود و فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجت است تا آب دهد و فلان میوه
بر سر فلان درخت خشک است و باید که به بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون مویی باشد
بباریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بی خبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره نبشته
که کجا فرود آید و روزی کیست که اگر هر که در عالم است متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند نتوانند و اگر
اگر باران بیکبار بیاید و بگذرد دنیا تباه شود و هیچ آب نیابد پس ابرها را بر آن مسلط کند تا آنرا برف گرداند همچون پنبه بیزد

ذره ذره بیاید و از کوهها انبارخانه آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود و زود نگذارد تا آنگاه چون
حرارت بهار پیدا آید بتدریج میگذارد و جویها بمقدار حاجت از آن روان شود تا همه تابستان آب بتدریج مزارع
نفقه میکند که اگر چنان بودی که بردوام باران باریدی که آمدی رنج آن بسیار بودی و چون بیکبار بباریدی بگذشتی
همه سال نبات تشنه بماندی در برف چندین لطف و رحمت هست و در هر چیزی همچنین بلکه همه اجزای زمین و آسمان
بحق و عدل و حکمت آفریده و برای این گفت وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِيْنَ
مَا خَلَقْنٰهُمَآ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ ببازی نیافریده ایم بحق آفریده ایم یعنی چنانکه آفریده
ایم که همی بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجایب آسمان و نجوم چنانکه گفت وَجَعَلْنَا السَّمَآءَ سَقْفًا
مَّحْفُوْظًا وَّهُمْ عَنْ اٰيٰتِهَا مُعْرِضُوْنَ و گفت لَخَلْقُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَ
لٰكِنَّ اَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُوْنَ پس ترا که فرموده اند تا در عجایب ملکوت آسمان تفکر کنی نه از بهر آن تا کبودی
آسمان و سفیدی ستارگان ببینی و چشم فراز کنی که همه بهایم نیز این قدر ببینند لکن چون تو خود را و عجایب
خود را که بتو نزدیک است و از جمله عجایب آسمان و زمین یکذره نباشد نشناسی عجایب ملکوت آسمان را چون
شناسی بلکه باید که بتدریج ترقی کنی نخست خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس هوا و ابر و عجایب
آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاه ملائکه را بشناسی
و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش
ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاه کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاه کنی در بسیاری کواکب که
کس عدد آن نشناسد هر یکی از رنگی دیگر بعضی سرخ و بعضی سفید و بعضی چون سیماب و بعضی خرد و بعضی بزرگ و انگاه
هر گروهی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمده بعضی بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و همچنین بلکه
بهر صورتی که بر روی زمین است از اشکال کواکب آن را آنجا مثالی است آنگاه سیر و حرکات ایشان مختلف بعضی بیکماه
همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی به دوازده سال و بعضی بسی سال و بیشتر تا آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارند
اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آن را نهایت نیست و چون بعضی از عجایب زمین را شناختی بدانکه
تفاوت در خور تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که هیچ کس به تمامی آن نرسد آفتاب صد
و شصت چند زمین است و باین بدانی که مسافت وی چگونه دور است که چنین خرد می نماید و باین بدانی
که چگونه زود حرکت می کند که در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جمله از زمین برآید و مسافت صد و شصت
بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم یکروز

از جبرئیل پرسید که آفتاب را زوال کرد گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت از آن وقت که گفتم لا تا اکنون
که گفتم نعم پانصد ساله راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خرد
می نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و با همه با این بزرگی در چشم تو با این خردی صورت
کرده اند تا با این عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتیست در رنگ و در رفتن و در رجوع و استقامت
و طلوع و غروب وی حکمتست و آنچه روشن ترست حکمت آفتاب است که فلک آنرا میلی داده اند از فلک همین تا در بعضی
از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود گاه گرم گاه معتدل و بسبب
این شب و روز مختلف بود گاه دراز تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ایزد
تعالی ما را از این علمها روزی کرده در این عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصر
است در جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است در جنب علم انبیا بتفصیل آفرینش
و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر اضافت کنی با علم حق تعالی خود سزا نبود که آن
را علم گویی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داد و آنگاه همه را داغ نادانی برنهاد و گفت وَمَا أُوتِيتُم
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا این قدر نمودگاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه
امیری شوی که سقف و گچ کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گویی و تعجب کنی و همیشه در خانه خدای
هیچ تعجب نکنی و این عالم اجسام خانه خداست و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و لیکن سقفی بی ستون
است و این از همه عجب تر است و خزانه او کوههاست و گنجینه آن دریاها و خنور و اوانی خانه حیوانات و نباتات
است و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و مشعله داران او فرشتگانند و تو از
عجایب این خانه غافل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر در آن نمی گنجد و مثل تو چون مورچه است که در قصر
ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از غذای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد اما از جمال صورت قصر و
بسیاری غلامان و سریر ملک پادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باش
و اگر نه راهت داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی چشم باز کن تا عجایب بینی
که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم **اصل هشتم در توکل** بدانکه توکل از جمله مقامات مقربان
است و درجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل است و عمل بآن دشوار است و اشکال در آن
از آن است که هر که چیزی را در کارها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان است و اگر جمله اسباب نیز
از میان بردارد در شریعت طعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز هیچ نه بیند با عقل خود مکابره

کرده

کرده باشد و چون بیند باشد که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل
چنانکه بعقل و شرع و توحید درست آید بگوییم و بیان همه چیز کند علمی باشد عظیم و هر کسی نشناسد ما نخست فضیلت
توکل بگوییم انگاه حقیقت آن بگوییم انگاه احوال و اعمال آن بگوییم فضیلت توکل خدای تعالی همه را بتوکل فرموده
است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت خدای توکل کنان را
دوست دارد إِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است وَمَنْ يَتَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را أَلَيْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ و مثل این
آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و سلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که در کوه و بیابان
از ایشان پر بود عجب آمدم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خشنود شدی گفتم شدم گفتند با این
همه هفتاد هزار در بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان که کارها را بنا بر افسون و داغ و فال
نکنند ولیکن بر خدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خاست گفت یا رسول الله دعا کن تا مرا از
ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگری برخاست همچنین درخواست گفت سبقت بها عکاشه
سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شما بر خدای تعالی توکل کنید روزی
شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد بروند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها
پر و سیر و گفت صلی الله علیه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه مونتهای وی کفایت کند و روزی
از جائی که نداند بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را با دنیا گذارد و چون خلیل را علیه السلام در منجنیق نهادند
تا باتش اندازند گفت حَسْبِيَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ
حاجت هست گفت بتو نه و این از آن گفت تا بگفته خود که گفت حسبی الله وفا کرده باشد و از این سبب او را بوفا
صفت کرد و گفت وَإِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان
همه دست بمن زند که همه آسمان و زمین بکید وی برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی
بگزید مادرم سوگند داد که دست بدار تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلی
الله علیه و سلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم ادهم گفت از راهبی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او
پرس روزی بیدانی از کجا می فرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه بعبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان
یعنی آنکه آسیا آفرید بار نیز بفرستد و هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت
اف لهذه القلوب قد خالطها الشک ولا ینفعها الموعظة شتاب بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان
است و ابواب ایمان بسیار است لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بناست یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال
لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمهاست لیکن باآن مقدار که بنای توکل بر آنست
اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار درجه است و آنرا مغزی است و آن مغز را مغزی است و برا پوستی است و آن
پوست را پوستی است پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و دو پوست وی معلوم است و روغن
مغز مغز آن است درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق است
درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده
بیند که همه از یک اصل میرود و از فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید
که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل
افگنند بحیلهٔ تقلید یا بحیلهٔ دلیل و این مشاهده شرح دل بود و بند همه برگیرد و فرق بود میان کسی که خود را
بران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی
بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این
نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه ببیند و این مثل توحید عارفان است و این توحید اگرچه بدرجه بزرگ است
اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری درست و تا دو می بیند
در تفرقه باشد و جمع نباشد و کمال توحید در درجهٔ چهارم آنست که جز یکی را نبیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین
مشاهده هیچ راه نبود و این را صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان می گردید گفت چه
میکنی گفت قدم خود در توکل درست می کنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس نیستی در توحید کی رسی این چهار
مقام است اول توحید منافق بود و آن پوست پوست است و چنانکه پوست بیرون جوز اگر بخوری ناخوش بود و اگر در
باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید
و جای تنگ دارد و هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست دیگر را تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد
و توحید منافق نیز هیچ کار را نشاید مگر آنکه پوست و برا نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد است و بان سبب از
شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سود خلق را شاید
و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود و توحید عامی و متکلم نیز
آنرا شاید که مغز او را که آن جان اوست از آتش دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه این کار بکند از

لطافت مغز و روغن خالی بود چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بروغن اضافت کنی از نخاله خالی
نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجه سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی
بکمال توحید چهارم است که در آن حق ماند و بس و جز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست
شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او **فصل** همانا گوئی که این درجات توحید بر من مشکل است این را شرحی باید
که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینیم همه را یکی چون توان دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند
و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد
و اشکال در توحید بارسیین است اما توحید چهارم توکل را بآن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت است و این
توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود اما در جمله این مقدار بدانکه روا
باشد که چیزها بسیار بود ولیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون دیدار
عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار است گوشت و پوست
و سر و پای و معده و جگر و غیر آن ولیکن در معنی آدمی یک چیز است تا باشد که کسی مردی را داند چنانکه یک چیز را
داند که از تفاصیل اعضای او یاد نیاورد و اگر او را گویند که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردی دیدم و
اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس یکی او معشوق او
گردد و آن یک چیز بود و بس بدانکه مقامی است در معرفت که کسی که بآن رسد بتحقیق بیند که هرچه در وجود
است بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان است و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر
چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبران از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت
مملکت بدن حیوان است با روح و عقل که مدبر آنست و تا کسی این نشناسد که ان الله خلق آدم علی صورته این
در فهم او نیاید و در عنوان بچیزی از این اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی ترکه این سلسله دیوانگان
را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد ❊ اما توحید سوم را که آن توحید است در فعل شرحی دراز گفته
ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از آنجا و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هرچه آن را اسباب دانی همه مسخرند چون قلم در دست
کاتب و هیچیکی بخود نمی جنبد ایشان را می جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می باید پس حوالت
با ایشان خطاست همچون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است اختیار حیوانات است
که پنداری که بدست آدمی چیزی است و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است

چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر ارادت است تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را
بیافریند خواهد اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست او نیست هیچ
چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که با آدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلا
پای بر آب نهد فرو رود گویند آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کرد و این را فعل طبیعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی
نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل
طبیعی پوشیده نیست که بوی نبود چون او بر روی آب حاصل آید لابد که از گرانی او آب منخرق شود و این نه باو
چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی با آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگ است که بضرورت از
گرانی سنگ آن حاصل آید اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین است چه اگر خواهد که نفس
باز گیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسی که قصد
کند که سوزنی در چشم کسی زند از در بضرورت آن کس چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را
چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پیدا می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب
بایستد بآب فرو رود پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال
درین بیشتر است که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در آن
است و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در این است این ارادت بضرورت پدید آید
و اعضا را جنبانیدن گیرد همچون چشم برهم زدن وقتی که سوزن از در آید لیکن چون علم آنکه سوزن ضرر
چشم است و برهم زدن خیر است همیشه حاضر است و بدیهه معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه
خود دانسته است که آن خیر است و از دانستن خیر در آن ارادت پیدا آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا
چون با اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آنجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد
و کسی را بیم دهد و او میگریزد بطبع تا اگر بکناره بامی رسد و داند که جستن از بام آسان تر بود از چوب خوردن بجهد
و اگر داند که آن عظیم تر است بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای در بند ارادت است و ارادت
در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی است و برای اینست که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست
دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر است و کردنی
است و عقل نیز مضطر است که او چون آئینه ایست که آنچه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن
پدید نیاید مگر وقتی که در بلایی باشد که طاقت آن نمی دارد و کشتن از آن بهتر داند پس این را فعل اختیاری گفتند از آن

که در بند آن بود که خبر او در تمییز پدید آید و اگر نه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم
برهم زدن بود و ضرورت آن بر دو و همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته و حلقهای
سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای این سلسله است
از بیچارگان برد که بوی خبر نیست و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر
آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت که
بسبب باد می جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده اند آن را محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار
محض نام کردند و چون ایزد سبحانه و تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند
و چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت و ارادت او با سباب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او نه مانند
فعل خدای تعالی بود تا آن را خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می
آفرینند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود و وی را نامی دیگر طلب کردند و آن را کسب
گفتند و از این جمله معلوم شد که اگرچه آدمی با ختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطر است اگر خواهد
و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست **فصل** همانا گوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چرا است و شریعت برای
چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی است که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند
و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و از این مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب تواند رفت اگر نتواند رفت باری
سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود در این دریا ننشستند تا غرق نشوند و عوام خلق چون
این ندانند شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای
توحید نشستند بیشتر با آن غرق شدند که سباحت نشناختند و یا شد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بنخوت پیشه
غره شده باشند و طلب آن نکنند و در این دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آن را که شقاوت
حکم کرده است جهد از آن نگردد و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل است و ضلال و
سبب هلاک است و حقیقت این کار نشناختن هرچند که نشاید آن را در کتب نوشتن اما چون سخن با اینجا کشید بهمه گفته آید
بدانکه این که گفتی ثواب و عقاب چرا است بدانکه عقاب نه از آنست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت تا انتقام
عقوبت میکند یا از تو شاد شود و ترا مکافات خلعت میدهد که این صفات الهیت دور است لیکن چون خلط چون صفرا
یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند
که آن را صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد و تو اسیر آن شدی از آن آتشی تولد کند که در آن

جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الغضب قطعة من النار گفت آتش خشم
است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو
نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جز یا مؤمن فان نورک اطفأ ناری دوزخ از ایمان فریاد
کند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و منهزم میشود چنانکه پشه از باد منهزم میشود نار شهوت هم
از نور عقل منهزم شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم
ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت و خشم تست و آن با تو در درون تست اگر علم الیقین داری می بینی
چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد
و بیماری او را بگورستان برد و خشم و انتقام در میان معصیت شهوت دلت را بیمار کند و آن بیماری آتش تو
گردد و آن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان و بحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس
آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد و هیچ خشم در میان نه و جانب ثواب نیز همچنین میدان که شرح
آن دراز بود و این جواب آن است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران
چیست بدانکه آن نیز قهر است تا خلق را بسلسله قهر به بهشت برند چنانکه گفت عجب من قوم یقادون الی الجنة
بالسلاسل و بکمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تتهافتون علی النار وانا آخذ بحجزکم شما چون
پروانه خود را بر آتش میزنید و من کمر شما گرفته ام و باز می کشم و نمی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسله جباری
او سخن پیغمبران است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بی راهی بشناسی و از تخویف وی هراس تولد کند و این
معرفت و هراس غبار از روی آیینه عقل فرو شوید تا این حکم کند که راه آخرت گرفتن بهتر است از راه دنیا در آن نماید
و از این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند و از ارادت اعضا در کار آید که مسخر آن است اگر خواهد و اگر نه و باین
سلسله ترا بقهر از دوزخ باز میدارند و به بهشت می برند و مثل انبیا چون شبانی است که رمه گوسفند دارد و بر راست
او مرغزاری سبز است و بر چپ او غاری که گرگ بسیار در آن است پس این شبان بر کناره غار بایستد و چوب می جنباند
تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس می جهد و از جانب غار بطرف مرغزاری می افتد و معنی فرستادن پیغمبران
این است اما آنکه گفتی اگر شقاوت حکم کرده چه جهد چه سود دارد از وجهی سخن درست است و از وجهی باطل و این سخن
درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل وا افکند تا جهد نکند
و نکارد تا ندرود و نشان آنکه مرگ کسی حکم کرده باشد که بگرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افکند
که اگر در ازل حکم کرده است که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد دست بنان نبرد و نان نخورد تا بمیرد

بضرورت و گوید اگر بدر و بیشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکارد تا بدرود و آن را که بسعادت
حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا بتوانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده
است که او را بحراثت و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهرزه نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری
آفریده اند اسباب آن او را میسر میکنند نه آنکه بی سبب او را بآن کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما
خلق له و از اعمال و احوال که بر تو میرانند بفهم بشارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه
این بشارتی است که می نماید که ترا بسعادت امامت حکم کرده اند اگر تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر بطالت
و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل بجهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد ازینجا
منشور جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بدرجهٔ امامت نخواهی رسید و درجهٔ آخرت بدنیا
قیاس کن مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ
و چون این حقایق شناختی این همه اشکال برخیزد و توحید قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید
هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت گشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب بیش ازین تحمل
احتمال نکند **پیدا کردن ایمان دیگر که بنای توکل بر آنست** بدانکه گفتیم که توکل ثمره دو ایمان است
یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار او است و همه بوی است و با این همه رحیم و حکیم و لطیف
است و عنایت و شفقت او در حق هر موری چه از پشه در گیر تا بآدمی رسد بیشتر است از عنایت و شفقت مادر بر فرزند
چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم است از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی است بلیده
که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان می باید آفریده
است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل و زیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم
سر موی یا پر پشه هست که نه چنان می باید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که
همه همچنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال در آن است که زشت بود و اگر نبودی ناقص بودی حکمت
فوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلا کس قدر نیکوئی ندانستی و از آن راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل
نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی که کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود
پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلت میان دو چیز بود چون آن
بر خیزد یکی گردد مقابلت و آنچه بنا بر مقابلت است باطل شود و بدانکه حکمت کارها او داند که جمله خلق
پوشیده باشد لیکن باید که ایمان بآن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان می باید که هست

پس در عالم هرچه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک و نقصان و درد و رنج در هر یکی حکمتی است و چنان حق باید
که هست آن را که درویش آفریده است آن بود که صلاح او در درویشی بود که اگر توانگر بودی تباه شدی و آن را که
توانگر آفرید همچنین و این نیز دریای عظیم است همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته
است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریای غوص کنیم سخن دراز شود اما جمله ایمان وی این ست
و توکل را نیز بدین حاجت است **پیدا کردن حقیقت توکل** بدانکه توکل حالتی است از احوال دل و آن ثمره
ایمان است بتوحید و بکمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار داشتن آن و آرام گرفتن
بوی تا دل در روزی نه بندد و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخداوند اعتماد دارد که روزی باو
رساند و مثل این آن بود که بر کسی دعوی باطل کنند بتلبیس و آن کسی وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را
بسه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام
و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند و چیز یکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر بفصاحت زبان که کس بود که داند
لیکن نگوید یا از بددلی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد بر نگاهداشت حق او و چون
این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بر وی و از جهت خود حیله و تدبیر رها کند همچنین هر که حق
نعم المولی و نعم الوکیل بشناخت و ایمان آورد بآنکه هرچه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با این همه
در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان است که ورای آن نتواند بود دل اعتماد کند بر فضل
خدای تعالی و حیله و تدبیر رها کند و داند که روزی او مقدر است و بوقت خود بوی رسد و کارهای وی چنانکه
در خور فضل و کرم خداوندی است ساخته گرداند و باشد که این یقین بدین صفات باشد لیکن در طبع بددلی باشد
که هراسان بود نه هر چه آدمی بیقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت وهمی دارد و نیز
میداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را می خورد که کسی بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه
میداند که دروغ است و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخسپد نتواند اگر چه بیقین میداند که مرده چون جمادست
و بر هیچ خیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام
حاصل نیاید متوکل نبود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی در کارها و خلیل را علیه السلام ایمان و یقین
تمام بود لیکن گفت رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتٰی قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰی وَلٰکِنْ لِّیَطْمَئِنَّ
قَلْبِیْ گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد که آرام دل تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون
بنهایت رسد دل بتبع یقین شود و در ابتدا بدو ظاهر حاجت نیاید **درجات توکل** بدانکه

توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فرا کند جلد و نادی و فصیح
و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی بسه جهت دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هرچه بوی رسد جز مادر نداند چه
اگر گرسنه شود او را خواند و اگر بترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد نه بتکلف و اختیار کند و این متوکلی باشد
که از توکل خود بی خبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و بتکلف و اختیار خود را با توکل
آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی و خود را مرده بیند متحرک بقدرت ازلی
نه بخود چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را نخواند بلکه
چون کودکی بود که داند که اگرچه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام بازپسین هیچ اختیار نبود
و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود ولیکن در
تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آن است که تا او حاضر نشود
و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سجل بجای آورد و آنگاه همه انتظار کرد تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از
وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی شناخته است پس کسی که در توکل درین مقام بود
از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن تا آن هم متوکل بود که اعتماد
بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حرکات
و اسباب حراثت بیرون براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس این کارها می کند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح
آن بیاید و معنی لاحول ولا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت
او هر دو باوی نیست بلکه با فریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون حوالت کارها با اسباب از نظر وی بیرون نشد
تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نه بیند متوکل بود اما اعلی مقامات وی آنست که ابویزید بسطامی گفته ابوموسی دیلمی
میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو همه مار و اژدها
باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن بیش مین است که اگر اهل دوزخ را همه در عذاب بیند و اهل بهشت
را همه در نعمت و میان ایشان بدل تمییز کند متوکل نباشد اما آنچه ابوموسی گفت اعلی مقامات توکل است و شرط
آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پاشنه در سوراخ مار نهاد در آن وقت که در غار بود و او متوکل بود ولیکن
هراس و نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد ولا حول ولا قوة الا بالله در حق همه بیند اما
آنچه ابویزید گفته است بآن ایمان اشارت کرده است که اصل توکل است و آن ایمان عزیز نیست و آن ایمان است بعدل
و حکمت و فضل و رحمت که داند که هرچه کند چنان می باید که می کند پس بدین معنی میان عذاب و

نعمت فرق نکند **پیدا کردن اعمال توکل** بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل
اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل مانده و باشد که کسی تخیل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بخدا بازگذارد
و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا نکسب نکند و هیچ چیز فردا را ننهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد
این همه خطا است که همه برخلاف شرع است و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی
یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاهداشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت
ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد و این چهار مقام را لابد شرح باید کرد **مقام اول**
در کسب جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سببی از سنت الله دانسته ایم که بی آن کار حاصل نیاید
قطعا دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دهان ننهد تا خدای او را سیری
دهد یا طعام را حرکتی دهد تا بدهان او رود یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این
توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعیست توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم
آن است که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال
آنست که اعتماد دل وی بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب
کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاهداشت آن نه بر حول و قوت خود درجه دوم اسبابی که نه
قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید و نادر ممکن بود که بی آن حاصل آید چون برگرفتن زاد در
سفر و این نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است ولیکن متوکل
آن بود که اعتماد دل وی بر زاد نبود که باشد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده آن بود ولیکن
اگر بی زاد در بیابان رود روا بود و از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن
این کسی را روا بود که در وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود
بتواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که بادیه از آن خالی نبود
که طعام از جایی که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و بدین صفت بودی و در بادیه بشدی
تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن پیرای و حبل و دلو با وی بودی که این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه
بر نیاید و در بیابان دلو و حبل نباشد و چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین
اسباب بترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بر آن پس اگر کسی در غاری نشیند
که رهگذر هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل می کنم این حرام بود و خود را هلاک کرده باشد

وسنت الله ندانسته باشند واین همچون موکل بود در خصومت که حیل نزد وکیل نبرد واز عادت او دانسته بود
که بی حیل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری بنشست و توکل کرد تا روزی بوی
رسد یکهفته برآمد و بهلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد برسول آن روزگار که او را بگوی که بعزت من که ترا
روزی ندهم تا بشهر باز نروی و در میان خلق ننشینی چون بشهر آمد از جای جای چیزی آوردند در دل وی چیزی
افتاد وحی آمد که خواستی که بزهد خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی بنده خود از دست بندگان دیگر دهم
دوستتر دارم از آنکه از دست قدرت خود، همچنین اگر کسی در شهر پنهان شود در خانه و در به بندد و توکل کند این حرام بود
که نشاید که از راه اسباب قطعی برخیزد اما چون در نه بندد و بتوکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود
که تا کسی چیزی آورد و همه دل او با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بیکبارگی نشستن نشاید
که چون از راه اسباب بیکبارگی برنخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد
روزی او را طلب کند واگر از خدای سؤال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل ترا بیافریدم که روزی ندهم این هرگز
نبود پس توکل بآن بود که از راه اسباب نخیزد و آنگاه روزی از اسباب نبیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه روزی
خدای خورند ولیکن بعضی بذل سؤال و بعضی برنج انتظار چون بازرگانان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و
بعضی بعزیزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و آنچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان
نه بینند درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشند و نه غالب آن حاجت بود بلکه آن از جمله حیله و استقصا شناسند و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود با بیماری که رسول صلی الله علیه وسلم متوکلان را وصف بآن
کرد که افسون و داغ نکنند نه بآنکه کسب نکنند و از شهرها بیرون شوند و بادیه روند پس درین مقام سه مرتبه است
توکل را اول درجه خواص که در بادیه می گشت بی زاد و این بلندتر است و این بدان قوت بود که گرسنه میباشند
یا گیاه می خورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آن کس که زاد برگیرد نیز ممکن است که از وی
باز ستانند تا بمیرد احتمال آن در همیشه در راه بود و از آن حذر واجب نیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند لیکن در
بادیه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی می باشد و چشم بر مردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد مرتبه سوم آنکه بکسب
بیرون رود و لیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیله و تدبیرهای
باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر بچنین اسباب مشغول شود در درجه کسی بود که افسون
و داغ کند و متوکل نبود و دلیل بر آنکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست آنست که صدیق رضی الله
عنه از متوکلان بود و از این درجه بهیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول کرد رزمه جامه برگرفت و ببازار

رفت تا تجارت کند گفتند در خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زود تر
ضایع گذارم پس او را قوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بمال
حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت و سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان
دوستر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد
پیر جنید بود و از متوکلان بود و گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز ببازار دیناری کسب کردمی و بیک
قیراط الوان بگرمابه نشدمی بلکه جمله بصدقه دادمی و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش
او حدیث مقامی کنم که آن مقام اوست اما صوفیان که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل
ایشان ضعیف بود همچون توکل کسی که کسب میکند و آنرا شرط بسیار بود تا توکل با آن درست آید اما اگر بر فتوح نشینند
این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن همچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل با آن بود
اما اگر دل را با آن التفات نبود همچون توکل مکتسب باشد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب
اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص گوید خضر را دیدم و بصحبت من راضی بود لیکن او را بگذاشتم تا نباید که دل من
بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بفرمود تا زیاده از مزد
او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او برو که بستاند گفت چرا گفت آن وقت در
باطن خویش طمع آن دیده بود و از آن نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که
اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومیدی از رزق پیدا نیاید که چون
اعتماد بر فضل خدای است داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن باشد
علاج بدست آوردن این حالت * بدانکه این سخت عزیز حالتیست که کسی که ضیاعی دارد و اگر بدزدند بیزار ن
آید دل او بر جای باشد ولیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این آن بود که ایمان و یقین حاصل آید بکمال
فضل و رحمت و بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آن
کس است پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری می کند که
هلاک او در آن باشد و خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد
و گمان بد می برد که این که کرد و چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و ابن عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای
بود که با وی رسیده باشد و از این بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد درویش برخیزم یا توانگر که ندانم که خیر
در کدام است و دیگر آنکه بداند که بیم درویشی و گمان بد تلقین شیطان است الشیطن یعدکم الفقر

و اعتماد در چنین بنظر حق کمال معرفت است خاصه که دانسته باشد که روزی از اسباب خفی کسی را که بآن نگرد بسیار
است و در جمله اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکه بر ضمان خداوند اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد با وی
گفت اگر تو چیزی نداری اگر کسبی کنی فاضلتر گفت جهودی درین همسایگی هر روز دو نان ضمان کرده که بمن
میرساند گفت اگر چنین بود روا است اگر کسب نکنی گفت ای جوان مرد تو نیز اولی آن است که امامت نکنی که ضمان
جهودی نزد تو از ضمان حق تعالی قوی تر است و همچنین امام مسجدی با دیگری گفت نان از کجا خوری گفت صبر کن
تا نمازی که از پی تو کرده ام قضا کنم یعنی که ترا بضمان حق تعالی ایمان نیست و کسانی که این آزموده اند و عجایب
که چنین ندانسته اند فتوح ها دیده اند ایمان ایشان بآن که حق تعالی گفته وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى
اللَّهِ رِزْقُهَا محکم شده است حذیفه مرعشی را پرسیدند که از ابراهیم ادهم چه عجب دیدی که خدمت او کردی گفت در
راه مکه گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفه رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت ضعیف شده از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ
و دوات بیار بیاوردم نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ای آنکه مقصود در همه احوال توئی و اشارت همه بتست
ثنا گوی و شاکر و ذاکر توام لیکن تشنه و گرسنه و برهنه ام این سه نصیب من است ضامن آنم آن سه که نصیب تست
تو ضامن باش و رقعه بمن داد و گفت بیرون رو و دل در هیچکس مبند جز حق تعالی و هر کرا اول بینی این رقعه بوی
ده بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشسته بوی دادم برخواند و بگریست گفت کجا است خداوند رقعه گفتم در مسجد
کیسه زر بمن داد ششصد دینار پرسیدم که این چه کس است گفتند ترسای نزد ابراهیم شدم و حکایت کردم گفت دست
بآن مبر که هم اکنون خداوند این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراهیم افتاد و بوسه میداد و مسلمان شد
و ابو یعقوب بصری میگوید که ده روز در حرم گرسنه بودم بی طاقت شدم بیرون آمدم شلغمی انداخته دیدم گفتم
برگیرم گفتی کسی از باطن من میگفت ده روز گرسنه آنگاه باخر نصیب تو شلغمی پوسیده دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی
درآمد و یک قمطره کاک و شکر و بادام مغز پیش من بنهاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم که اگر بسلامت بیرون آیم
این باول درویشی دهم که بینم از هر یکی کفی برگرفتم و گفتم باقی بتو بخشیدم و با خود گفتم باد را فرموده اند در میان دریا
تا روزی تو راست کند و تو از جای دیگر طلب می کنی پس شناختن امثال این فواید ایمان را قوی گرداند پیدا
کردن توکل معیل ❊ بدانکه معیل را مسلم نیست که در بوادی شود و دست از اسباب کسب بدارد بلکه
توکل معیل جز بدرجه سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکه صدیق رضی الله عنه میکرد برای آنکه توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکه بر گرسنگی صبر تواند کرد و بهر چه بود قناعت تواند کرد اگر چه گیاه بود و دیگر
آنکه ایمان دارد که باشد که روزی او گرسنگی و مرگ است و خیرات او در آن است و عیال را

بر این نتوان داشت بلکه بحقیقت نفس او نیز عیال اوست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را
ترک کسب توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارند و توکل رضا دهند هم ترک کسب روا بود و بس فرق بیش ازین نیست
که خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و بتقوی مشغول بود اگر چه
کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک که در رحم مادر عاجز است از کسب روزی او از راه ناف بوی
میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان را بیافریند و اگر مادر
و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان شفقت بر دیگران موکل
کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران با او باز گذاشته بودند چون مادر
رفت هزار کس را بر شفقت برانگیخت چون بزرگتر شد او را قدرت کسب داد و بایست آن را بر وی مسلط کرد
تا خود را تیمار دارد و شفقتی که بر وی موکل است چنانکه مادر تیمار او میداشت شفقت خویش اگر این بایست از وی
برگیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت وی پر کند تا همه گویند این مرد بخدای
مشغول است هر چه بهتر و نیکوتر باید داد پیش از آن مشفق بر وی خود تنها بود و اکنون همه خلق بر وی شفقت
برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب نتواند کرد و ببطالت مشغول شود این حالت شفقت در دلها پدید نیاید و او را توکل
و ترک کسب روا نبود که چون بنفس خود مشغول است باید که تیمار خود دارد پس اگر روی بحق آورد و از خود یتیم شود
آنگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد
پس هر که درین تدبیر محکم نگاه کند که خداوند مملکت کار ملک و ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است
بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و بداند
که مملکت را چنان نیکو تدبیر کرده است که هیچ کس ضایع نماند مگر نادر و آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود
نه از آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشند نیز باشد که نادر ضایع ماند و هلاک شود
حسن بصری که این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال من باشند و یکدانه گندم بدیناری بود
وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود و من در خود اندوه روزی خود بینم ترسم که مشرک
باشم و خدای تعالی حوالهٔ رزق بآسمان کرده است تا بدانند که کس را بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند
گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجا است طلب کنید گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که
شما را فراموش کرده است آنرا یاد دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم تا خود چه بود گفت توکل بآزمایش شک بود گفتند
پس حیله چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس بحقیقت ضمان او در رزق کفایت است هر کرا روزی باید

روی بوی آرد مقام دیگر در توکل نگاه داشتن و ادخار است بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهد
از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی بسپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مکرر شود اما آنکه بضرورت وقت
قناعت کرد از طعام چندانکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او بتوکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز ادخار
کند خواص گوید که توکل بدین باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید ادخار توکل را باطل میکند
چندانکه باشد ابوطالب مکی میگوید اگر چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود چون اعتماد بر ادخار نکند حسین مغازلی
از مریدان بشر حافی بود گفت یکروز مردی کهل نزدیک وی آمد و بشر حافی یک کف سیم بمن داد و گفت بدین طعام خر
هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از وی نشنیده بودم طعام بیاوردم و با وی بخورد و هرگز ندیده بودم که با کسی طعام
خورده بود چون بخوردند بسیار از آن طعام بماند پس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و برداشت و برفت و مرا عجب آمد
که بی دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما
آمده و طعام بر گرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد ادخار زیان ندارد پس حقیقت اینست که اصل توکل
امل کوتاه است و حکم این نیست که برای خود ادخار نکند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانه خدای
تعالی و بر آن اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنها است اما معیل آنکه یکساله بنهد توکلش باطل نشود
مگر که از یکساله زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف دل ایشان یکساله بنهادی و برای خود
از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست
دیگری نزد وی هر دو یکی بودی لیکن خلق را بیاموخت بر درجه ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه
فرمان یافت و در جامه او دو دینار بیافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود و این دو وجه را احتمال است
یکی آنکه خود را مجردی نموده باشد بتلبیس و این دو داغ بود از آتش که بر سبیل عذاب دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد
لیکن ادخار او را نقصان درجه آورد در آن جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند
چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارده هم
بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامه زمستان زمستان دیگر را بنهادی و تابستان
تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر نداده یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ
خلاف در آن نیست که کوزه و سفره و سبوی و مطهره و آنچه بر دوام بکار آید ادخار آن روا است که سنة الله بآن
رفته است که هر سالی نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این خوردنیها پیدا نیاید و سنت خدای خلاف
کردن روا نبود اما جامه تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن آن از ضعف یقین بود اگر کسی

چنان بود که اگر از خانه نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را از خانه اولی تر بلکه اگر چنان
بود که دل او را آرام نگیرد و بذکر و فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت وی از آن بیاید او را آن اولیتر
که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه دل است تا بذکر حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است
که بودن مال وی را مشغول دارد و در درویشی ساکن بود و این شریفتر بود و بعضی آن باشند که بی قدر کفایت
ساکن نباشد و این کس را ضیاع اولیتر اما اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این حال نه از جمله دلهای اهل دین است
و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب دفع ضرر** بدانکه هر سببی که قطعی یا غالب
است از راه آن برخاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه ببندد و قفل بر نزند تا دزد کالا نبرد توکل باطل
نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نیابد همچنین اما اگر سیر خورد مثلا تا
حرارت باطن غالب تر شود و اثر سرما کمتر بود این چنین اسباب دقیق ناقص توکل بود همچون داغ و افسون اما هر چه
از اسباب ظاهر است دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی
گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت ببند و توکل کن اما اگر از آدمی رنجی رسد احتمال کردن و دفع آن ناکردن از
توکل است چنانکه حق تعالی گفت وَدَعْ اَذٰهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ و گفت وَلَنَصْبِرَنَّ عَلٰى مَا اٰذَيْتُمُوْنَا
وَعَلَى اللّٰهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُوْنَ اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر نشاید کرد و دفع باید کرد پس که
سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل با آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل برنهاد
اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد را دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر بخانه رود و کالا دزد
برده باشد راضی بود بقضای حق تعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای
آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن با سنت تو موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را برین مال مسلط کنی راضیم بحکم
تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه بنهد و
چون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فائده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن عشوه
بود که نفس او را میداد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری درجه صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد
و در طلب دزد استقصا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بداند که نه از صابران است و نه از متوکلان تا باری سعی کند و
در باقی کند و این فائده تمام باشد او را که از دزد حاصل آمده **سوال** اگر کسی گوید که اگر بان محتاج نبودی در نهفتی و نگاه ندا
چون نگاه داشت بایستی جامه و برد تد چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که آن ممکن گردد که تا خدای تعالی با وی
داده بود دلگان برد که خیر او در آن است که این با او بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون

خیر او در آن بوده است که با او نباشد و نشان این آنکه اندوهی باز نشد پس بخیر خود در هر دو حال شاد باشد و این
آورد با آنکه خدای تعالی نکند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود نداند خداوند بهتر داند چون بیماری که
پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که آثار تندرستی می بیند ندادی اگر
گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنستی که بیداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست
نیاید و حدیثی بی اصل بود **آداب متوکل چون کالا وی دزد ببرد** بدانکه متوکل را بدین شش ادب
نگاه بدارد اول آنکه اگرچه در ببندد و استقصا نکند و بند بسیار بر ننهد و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن بیان آن
فرا گیرد مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر بسبب سگ نبودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هر چه داند که تقصیر
بود و دزد بآن حریص بود در خانه ننهد که آن سبب عیب دزد بود و در معصیت مغیره مالک دینار را رکوة فرستاد پس
از آن باز فرستاد که باز بر گیر که شیطان وسواس در دل من می افگند که دزد ببرد نخواهم که او را وسواس بود
و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعیف دلی صوفیان است او در دنیا زاهد
است و را از آن چه و اگر دزد ببرد و این نظر تمام است سوم آنکه چون بیرون آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را باد و
بحل است تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او بر آید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری نه دزدد
و مال او فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان و بداند که این نیت قضای
خدای تعالی بر نگردد و او را ثواب صدقه حاصل آید بجای هر درمی هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبر است
که کسی با زن در صحبت عزل نکند و تخم بنهد اگر فرزند آید و اگر نه او را مزد غلامی بنویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند
تا او را بکشند و این بدان بود که او آنچه بر وی بود بکرد اما اگر فرزند بودی خلق و حیات وی بوی نبودی و ثواب و عقاب
وی بر فعل وی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی در آن بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل
خدای تعالی کردم آنرا طلب نکند و اگر با وی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که چون نیت از ملک او نبرد
لیکن در مقام توکل محبوب نبود و ابن عمر را شتری بدزدیدند طلب کرد تا از آن بماند آنگاه گفت فی سبیل الله و در مسجد
آمد و نماز میکرد یکی بیامد که شتر فلان جای است نعلین در پای کرد که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست گفت که گفته
بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم در بهشت لیکن اندوهگین
گفتم چرا اندوهگینی گفت این اندوه تا قیامت با من خواهد ماند که مقامات عظیم من نمودند در علیین که در همه بهشت
مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی راست که سبیل رانده بود گفتم
سبیل راندن کدام است گفت تو گفتی که فلان چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر نبردی اگر تو

تمام کردی این نیز تمام بتو دادندی و یکی در مکه از خواب بیدار شد همیانی زر داشته بود ندید یکی از بزرگان عابدان
آنجا بود و او را بآن متهم کرد پس عابد بخداوند همیان را بخانه برد گفت زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون
بیرون آمد شنید که همیان او یکی از یاران او ببازی برگرفته است بازگشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد
گفت این نیت خود در سبیل خدای کرده ام باخر بفرمود تا جمله بدرویشان داد و همچنین بمثل اگر کسی نان برد
تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کراهیت داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داد
اند **پنجم** آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که این هم توکل باطل شود و هم زهد که هر که بر گذشته تاسف
خورد زاهد نبود و ربیع خثیم را اسپی ببردند که چند هزار درم ارزید گفت من دیدم که می بردند گفتند چرا نگذاشتی گفت
آنچه من دران بودم ازان دوستر میداشتم یعنی در نماز بودم پس بروی دعای بد کردند گفت مکنید که من او را
بحل کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است بر من او را
آن بس کفایت بود زیادتی بر وی نخواهم نهاد و در خبر است که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق
خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بر وی چیزی بماند **ششم** آنکه باید که برای دزد اندوهگین شود بر وی
شفقت برد که معصیتی بر وی رفت که در عذاب آن گرفتار خواهد شد و شکر کند که او مظلوم است و ظالم نیست آن
نقصان که در مال افتاد و در دین نیفتاد که اگر اندوه آنکه کسی معصیتی را بحلال داشت دل او را مشغول نکند از نصیحت
و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت بر کالا میگری
گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد و در قیامت ورا هیچ حجت نبود **مقام چهارم** در علاج بیماری
و ازالت ضرری که حاصل آمده باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج
تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد بآب که بران زنی پس دست داشتن این علاجها از توکل نیست بلکه
حرام است دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال شرط توکل دست
بداشتن این است چنانکه در خبر است که کردن اینها نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بران و قوی‌ترین
این داغ است انگاه افسون و ضعیف‌ترین فال است که آنرا طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی
نبود ولیکن غالب الظن بود چون فصد و حجامت و مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی
دست بداشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی از احوال بود که کردن آن ناکردن اولیتر بود و در بعضی
ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و سلم و فعل وی است اما قول او آنکه
گفت ای بندگان خدای دارو بکار دارید و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارویی هست مگر مرگ لیکن باشد که داند

و باشد که نداند و پرسیدند که دارو و افسون قدر خدای بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود و گفت بهیچ قوم از ملائکه
نگذشتم که نگفتند امت خود را بحجامت فرمای و گفت بهفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که نباید که غلبهٔ خون
شما را هلاک کند و گفت خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرق نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند
و میان آنکه مار از جامه یا آتش از خانه فرو کشد که این همه اسباب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
سه شنبه بهفدهم ماه علت یکساله ببرد و این در خبری منقطع روایت کرده اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود و علی
رضی الله عنه را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنی رطب و ازین بخور یعنی ورق چغندر که بشک جو پخته و صهیب
را گفت خرما می خوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دهان می خورم بخندید اما فعل وی آن است که هر شبی سرمه در چشم
کردی و در هر ماهی حجامت کردی و هر سالی دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی و سر حنا بستی و چون
جایی ریش شدی حنا بران نهادی و وقت بودی که خاک بر کردی و این بسیار است و طب النبی کتابی است که جمع
کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو نکنم تا او خود
عافیت دهد آن علت دراز کشید گفتند داروی این معروف و مجرب است و در حال به شود گفت نخواهم علت بماند
وحی آمد که بعزت من که تا دارو نخوری عافیت نفرستم بخورد و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خواستی
که حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت ها در دارو که نهاد جز من یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد وی را که
گوشت خور و شیر و قومی گله کردند از زشتی فرزندان شان برسول آن روزگار وحی آمد که بگوی تا زنان ایشان در
آبستنی بهی بخورند فرزند ایشان نیکو آید و در آبستنی بهی بخوردندی و در نفاس رطب پس از جمله معلوم شد که دارو
سبب شفا است چنانکه نان و آب سبب سیری است و همه تدبیر مسبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت
صلی الله علیه و سلم یارب بیماری از کیست و شفا از کیست گفت هر دو از من است گفت طبیب پس بچه کار می آید گفت
ایشان بدان اند تا روزی ازین می خورند و بندگان مرا دل خوش می دهند پس توکل درین بعلم و بحالت است
که اعتماد بر آفریدگار دارو کند نه بر دارو که بسیار کس دارو خوردند و هلاک شدند **فصل** بدانکه داغ نیز عادت است
گروهی را لیکن کردن آن از توکل بیفگند بلکه از آن خود نهی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه
آتش جراحتی با خطر است و از سرایت آن بیم بود و نه چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که
حجامت و چیزی دیگر بجای آن بایستد عمران بن حصین را علتی افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند بکرد انگاه
گفت پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در
حجاب شد انگاه توبه و استغفار کرد انگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از مدتی خدای تعالی آن

آن کراهیت بین بازداد و **پیدا کردن آنکه** دارو ناخوردن در بعضی احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول
صلی الله علیه وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
صلی الله علیه وسلم دارو نخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دارو از شش سبب بود اول آنکه
آن کس مکاشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی
چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی فعال لما ارید من آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود
و دل بعلاج ندارد چنانکه ابو الدردا را گفتند در بیماری که از چه می نالی گفت از گناهان گفتند چه آرزو داری گفت
رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را بخوانیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابو ذر را رضی الله عنه درد چشم بود گفتند
علاج نکنی گفت مشغولم از این مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کند و کسی او را گوید
نان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و این مستغرق
همچنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکر حی قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علم است
گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بصانع تسلیم کن
سوم آن باشد که علت مزمن بود و نزدیک بیماران داروی وی چون افسون بود که منفعت آن نادر بود و کسی که
طب نداند بیشتر دارو ها چنین نگرد و ربیع خثیم میگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم آنگاه اندیشه کردم
که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار و میان ایشان همه بمردند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب
را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمار نخواهد که بیماریش زایل شود تا ثواب بیماری او را می باشد و تا خود را
بصبر بیازماید که در خبر است که خدای تعالی بنده را ببلا بیازماید چنانکه زر را بآتش آزمایند کس بود که از آتش خالص
بیرون آید و کس باشد که سیاه بیرون آید و سهل دیگران را دارو فرمودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی
نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز برپا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت
آن شود که در خبر است که تب در بنده آویزد تا آنگاه که وی را از گناه پاک گرداند که بر وی هیچ گناه نبود چنانکه تبرگ
ریخ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم نبود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود بامید کفارت
گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت بار خدایا رحمت بر وی کن گفت چگونه رحمت کنم بر وی
در چیزی که رحمت بر وی بآن خواهم کرد چه گناهان او را کفارت بآن کنم و درجات وی بآن زیاده کنم ششم آنکه
بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باز سر غفلت نرود و هر که
بوی چیزی خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند

که مومن

که مومن خالی نبود از سه چیز درویشی و بیماری و خواری و در خبر است که خدای تعالی گفت بیماری بند من است و درویشی
زندان من در بند و زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت کشد عافیت در بیماری بود علی
رضی الله عنه قومی را دید آراسته گفت آن چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم
عید ما آن است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنیم بعافیت باشی و اگر
کنی کدام بیماری است صعب تر از آن و گفته اند که فرعون دعوی خدائی از آن کرد که چهارصد سال نیست که
او را نه درد سر بود نه تب و اگر او را یکساعت شقیقه بگرفتی پروای آن فضولی نبودی و گفته اند که چون بنده
یک روز بیمار شود و توبه نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود بتو فرستادم و سود نداشت و گفته اند
که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی یا زیانی رسول صلی الله علیه وسلم زنی را نکاح
خواست گفتند او را هرگز بیماری نبود و نیز ندانند که این شانی است گفت نخواهم او را و یکروز حدیث صداع
میکرد اعرابی گفت صداع چه بود مرا هرگز بیماری نبوده است گفت دور شو از من هر که خواهد که در یکی از اهل دوزخ
نگرد گو در وی نگرد و عائشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله هیچکس را درجه شهدا بود گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بیمار را از مرگ بیش یاد آورد پس باین اسباب گروهی علاج نکرده
اند و رسول صلی الله علیه وسلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جمله حذر از اسباب مخالف توکل نیست
عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبر بوی رسید که آنجا طاعون عظیم است گروهی گفتند برویم و گروهی گفتند از قدر حذر
نکنیم عمر گفت از قدر خدای هم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکی از شما را دو وادی بود یکی پرگیاه و یکی خشک هر کدام
که گوسفند برد بقدر برده باشد پس عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چه گوید او گفت من از رسول صلی الله
علیه وسلم شنیده ام که گفت چون بشنوید که جائی وبا است آنجا مروید و چون آنجا باشید بیرون میائید و مگریزید
پس عمر گفت الحمد لله که رای من موافق خبر بود و صحابه بدین اتفاق کردند اما نهی از بیرون آمدن از آن است
که اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضایع مانند و هلاک شوند و انگاه چون هوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن
سود ندارد و در بعضی از اخبار است که گریختن ازین همچنان است که کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این بیان آن
است که دلهای بیماران شکسته گردد و کس نبود که ایشان را طعام دهد و بیقین هلاک شوند و خلاص آنکس
که بگریزد نشاید بود **فصل** بدانکه پنهان داشتن بیماری شرط توکل نیست بلکه اظهار و گله کردن مکروه است الا بعذری چنانکه
فرا طبیب گوید یا خواهد که عجز خویش ظاهر کند و رعونت و جلادی از خویشتن بیرون کند چنانکه از علی رضی الله عنه پرسیدند
در بیماری که بهتر هستی و بخیر هستی گفت نه در یکدیگر نگرستند و تعجب کردند گفت با خدای نیز مردی

و جلدی نمائیم و این مجال وی لایق بود که با آن قوت و بزرگی عجز خود می نمود و ازین بود که گفت یا رب صبر روزی
کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بر سبیل
شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولیتر دوست داشته تر بود که باشد که در وی زیادتی گوید یا بیند
که گمان شکوه افتد و گفته اند که ناله بر بیمار بنویسند که آن اظهاری باشد و ابلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت
مگر ناله و فضیل عیاض و بشر و وهیب بن الورد چون بیمار شدندی در خانه ببستندی تا کس نیاید و گفتندی می خواهیم
که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نه کنند **اصل ششم در محبت و شوق و رضا** بدانکه دوستی
حق تعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از مقامات این است چه ربع مهلکات برای اظهار حب آن از هر چه از
دوستی حق تعالی مشغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات است چون توبه و صبر و شکر و زهد
و خوف و غیر آن و آنچه بعد ازین است ثمره است و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آن است
که دوستی خدای تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود باری غالب بود از دوستی
دیگر چیزها و شناختن حقیقت محبت چنان مشکل است که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس خود
نبود او را دوست نتوان داشت و معنی دوستی خدای فرمان برداری است و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین
خبری نداشته باشد و شرح این مهم است و پیشتر شواهد شرعی با ثبات دوستی حق تعالی بگوییم آنگاه حقیقت و احکام
آن بگوییم **فضیلت دوستی حق تعالی** بدانکه همه اهل اسلام متفق اند بر آنکه دوستی خدای تعالی فریضه
است و خدای تعالی میگوید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید ایمان کس درست نیست
تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آن است دوستتر دارد و پرسیدند که ایمان چیست گفت آنکه خدا و رسول را
از هر چه جز آن است دوست دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدای تعالی و رسول را
از اهل و مال و جمله خلق دوستتر دارد و خدای تعالی نیز تهدید کرد و گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن
و هر چه دارید از خدا و رسول دوستتر میدارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ
وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست می دارم گفت درویشی
را ساخته باش گفت خدای را دوست می دارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر است که چون ملک الموت جان خلیل
را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را
کاره بود گفت اکنون جان برگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم درست اللهم ارزقنی حبک و حب
من احبک و حب ما یقربنی الی حبک واجعل حبک الی من الماء البارد میگوید بار خدایا مرا روزی کن دوستی خود

و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوستتر گردان از آب سرد
بر تشنه و اعرابی بیامد و گفت یا رسول الله قیامت کی خواهد بود گفت چه نهاده‌ای آن روز را گفت نماز و روزه بسیار
ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا هر کسی با آن بود که وی را دوست دارد و صدیق رضی الله عنه گفت
هر که خالص محبت خدای تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر که
خدای را بشناخت او را دوست دارد و هر که دنیا را بشناخت وی را دشمن دارد و مومن تا غافل نشود شاد نشود که
چون اندیشه کند اندوهگین گردد و عیسی علیه السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چه رسید گفتند از
بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق است بر خدای تعالی که شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت
از ایشان نزارتر و ضعیف‌تر گفت شما را چه رسید گفتند آرزوی بهشت ما را بگداخت گفت حق است بر خدای تعالی
که شما را بآرزوی خود برساند و بقومی دیگر بگذشت از این هر دو ضعیف‌تر و نزارتر و روی ایشان چون نور آیینه
میتافت گفت شما را چه رسیده است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخته است با ایشان بنشست گفت شما اید مقربان
شما اید مقربان مرا بمجالست شما فرموده اند سری سقطی میگوید فردا هر کسی را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسی یا امت
عیسی یا امت محمد الا دوستان خدای تعالی که ایشان را گویند یا اولیاء خدای بیایید نزد خدای تعالی که دلهای
ایشان از شادی منخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران است که بنده من من ترا دوست دارم بحق من بر تو که
تو نیز مرا دوست داری **حقیقت دوستی** بدانکه دوستی خدای تعالی چنان مشکل است که گروهی خود انکار کرده
اند دوستی در حق خدای تعالی پس شرح این مهم بود اگر چه سخن درین باریک است و هر کسی فهم نکند اما ما پیدا
روشن چنان کنیم که هر که جهد کند فهم کند بدانکه اصل دوستی پیشتر باید شناخت که چیست بدانکه معنی دوستی میل
طبع است بچیزی که خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنی نفرت طبع است از چیزی که ناخوش
بود و آنجا که خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید که بدانی که خوشی چه بود بدانکه چیزها در حق
طبع بر سه قسم است بعضی آنست که موافق طبع است و با آن بسازد بلکه طبع خود تقاضای آن می‌کند پس آن
موافق را خوش گویند و بعضی هست که ناموافق و ناسازگار است و بر خلاف مقتضی طبع است آنرا ناخوش گویند
و آنچه نه موافق بود و نه مخالف نه خوش گویند و نه ناخوش اکنون باید که بدانی که هیچ چیز ترا ناخوش و خوش نباید
تا از آن پیشتر آگاهی نیابی و آگاه بودن از چیزها بحواس بود و بعقل اما حواس پنج است و هر یکی را لذتی است و بسبب
آن لذت آن را دوست دارد یعنی که طبع با آن میل کند لذت حاسه چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب
روان و مثل این لاجرم اینها را دوست دارد و لذت گوش در آوازهای خوش و موزون است و لذت شم

در بویهای خوش است و لذت ذوق در طعامها و لذت لمس در ملموسات نرم این همه محبوب است یعنی که طبع را بآن میل است و این همه بهایم راست اکنون بدانکه حاسه ششم هست در دل که آنرا عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی میگوئی آنچه آدمی بدان متمیز است از بهایم وی را نیز مدرکات هست که آنرا خوش آید و آن محبوب وی باشد چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و ازین بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت از دنیا سه چیز مرا دوست کرده اند زنان و بوی خوش و روشنائی چشم من در نماز است نماز را زیادت درجه نهاد پس هر که چون بهایم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس نداند هرگز باور ندارد که نماز خوش بود و آنرا دوست توان داشت اما کسی که عقل بروی غالب بود و از صفات بهایم دورتر بود نظاره کردن بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجایب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوستر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت او را مکشوف شود

پیدا کردن اسباب دوستی تا از اینجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدای تعالی نیست * بدانکه اسباب دوستی پنج است اول آن است که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بی الم و بی رنج و چرا دوست ندارد که چون علت دوستی موافق طبع است چه چیز بود او را موافق تر و سازگارتر از هستی و دوام هستی وی و کمال صفات او و چه چیز مخالف تر و ناسازگارتر بود از نیستی او و نیستی صفات کمال او پس بدین سبب فرزند را نیز دوست که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز است آنچه ببقای او ماند از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بحقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت وی است در بقای وی صفات وی و اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند و خود با ایشان کامل داند دوم نیکوکار است که هر که با او نیکوئی کرده باشد او را بالطبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه وسلم گفت یارب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که آنگاه دل من او را دوست دارد که این طبع است که بتکلف نگردد و حقیقت این نیز هم بآن آید که خود را دوست داشته باشد چه احسان آن بود که کاری بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات و لیکن آدمی تندرستی دوست دارد نه بعلتی دیگر و طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و برای آن هم چنین خود را دوست دارد نه بعلتی و کسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی است عالم و عادل و همه خلق از وی براحت اند طبع او میل کند بجانب دوستی او اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید * چهارم آنکه کسی را که نیکو روی بود

دوست دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او و نیکوئی او که جمال خود محبوب است
بطبع در نفس خود روا بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب روان دوست دارد
نه برای آنکه تا بخورد لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب است اگر جمال حق تعالی معلوم
شود دوست شود که او را دوست توان داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب پنجم در دوستی مناسبت
است میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود و او را دوست دارد نه از نیکوئی و این مناسبت
گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود
و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد آنجا مناسبتی افتاده
باشد که کسی را بآن راه نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم ازان عبارت کرد و گفت که الارواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی باشند چون در اصل آشنائی افتاده
باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت ازان مناسبت است که گفته آمد که راه تفصیل آن نتوان برد **پیدا
کردن حقیقت نیکوئی** بدانکه کسی که به بهایم نزدیک بود و راه بجز جانب چشم ندانند باشند که گویند که نیکوئی هیچ
معنی ندارد جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا باشد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون
ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا است که عقلا گویند این خطی نیکو است و آوازی نیکو و جامه نیکو و اسبی نیکو
و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نیکوئی در هر چیزی آن بود که هر کمال که بآن لایق بود حاضر بود
و هیچ چیز در نباید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن باشد و دیگر معانی و مناسبت
که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو لذتی است پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن این همه محسوس است
بچشم ظاهر و باشد که کسی بدین اقرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل است
چه ما میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم و ورع سخت نیکو بود و شجاعت و سخاوت سخت
نیکو بود و پرهیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف است و این همه بچشم
ظاهر نتوان دید بلکه به بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس بگفته ایم که صورت دو است یکی ظاهر
و باطن و خلق نیکو صورت باطن است و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی را رضی الله عنه دوست
دارد بلکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که درین دوستی
مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون
خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست

و امثال این نیست همچنین پیغمبران را بآن سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صورت که او را بود
دوست دارد چه او را بآن صفت دوست میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از
ذات صدیق که آن را جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد و نه لون و آن نزدیک گروهی جای گیر نیست و هر صفت که
هست آن را شکل و لون نیست و محبوبان اند نه پوست و گوشت ظاهر پس هر کرا عقل بود جمال باطن انکار نکند و آنرا
دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسی که صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کنند و میان
کسی که پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از مژگان و چشم و ابروی
او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت
کنند نه زشتی ظاهر و بآن سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا است که جمال دوست ظاهر
و باطن و جمال صورت باطن محبوب است همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک مایه عقل دارد پیدا

کردن آنکه مستحق دوستی خدا است و بس

بدانکه مستحق دوستی بحقیقت جز خدای تعالی نیست
و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل است بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر کسی را دوست دارد رسول او را و محبوب باو را
دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدای تعالی بود و این بآن پیدا آید که اسباب دوستی نگاه کند اما
سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد
که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود وی است اگر نه فضل وی بودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضل وی
بودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر نه فضل او بودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص
تر نبودی پس عجب است آنکه کسی که از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوی است دوست
ندارد و نمیداند که همچنان که قوام سایه بدرخت است قوام هستی ذات و صفات او بحق است چگونه او را دوست ندارد
مگر که این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمره معرفت است و سبب دوم آنکه کسی را
دوست دارد که با او نیکوئی کند و بآن سبب هر کرا دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نیکوئی
نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر
و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهلست که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را موکلی نفرستند
که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افگند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در آنست که چیزی بتو دهد تا بمراد
خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو سببی ساخت تا بثواب آخرت رسد یا بثنا نام نیکو و غیر آن در دنیا

اما آن بحقیقت حق سبحانه وتعالی بود که بی غرض در او موکل فرستاد و با این اعتقاد داعیه گماشت تا آن بتو
تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد
چنانکه هر که بشنود مثلا که در مغرب پادشاهی ست عادل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا
ندهد که هیچکس ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی باو نخواهد رسید باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل است که احسان خود جز از وی نیست
و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و آنگاه از نعمت بدست خلق خود چند است احسان آن است که
همه خلایق را بیافرید و همه را هرچه بایست بداد تا آنچه بآن حاجت نیز بود و لیکن زینت و آراستگی در آن بود بداد و
این آن بداند که در ملکوت زمین و آسمان و در نبات و حیوان تامل کند تا عجایب احسان و انعام بی نهایت بیند
سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد یعنی برای جمال معانی چنانکه مثلا ابوحنیفه و شافعی
را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد و دیگری ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد و دیگر
همه را دوست دارد بلکه پیغمبران را دوست دارد و سبب این جمال معنی و صفات ذات ایشان است و تامل آن
چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که علم و عالم محبوب است از آنکه نیکو و شریف است و هرچند که علم بیشتر و معلوم
شریف تر آن جمال بیشتر و شریفترین علمها معرفت حق تعالی ست و معرفت حضرت وی که مشتمل است بر
ملائکه و کتب و رسل و شرائع انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را
کمال است درین علوم دوم با قدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدای
تعالی و سیاست ایشان به نظام و اشتق مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت دین سوم پاکیزه و پاکی آید از عیب و نقص
و از خبائث اخلاق باطن و محبوب ایشان این صفات است نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات
بود آن محمود نبود چون فعلی که باتفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و
ازین است که صدیق را مثلا از شافعی و ابوحنیفه دوست تر دارند و پیغمبران را از صدیق دوستتر دارند اکنون درین
سه صفت نگاه کن تا خدای تعالی مستحق دوستی هست و او را این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که مقدار
نداند که علم اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز است و همه را گفته است وَمَا
أُوتِيتُم مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت او بمالی در آفرینش مورچه بینند
بدانند نتوانند و آن قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خَلَقَ الْإِنْسَانَ
عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و آنگاه علوم همه خلق متناهیست و علم او بی نهایت است با آن چه اضافت گیرد و علم

خلق از وی است پس همه علم وی است و علم وی از خلق نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب است و
با این سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت است همه خلق در جنب قدرت
حق تعالی چه باشند بلکه همه عاجز اند الا آن قدر که او ایشان را قدرت داد و چون همه را از آن عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان
چیزی بربا ید باز نتوانند ستد و همه عاجز آیند پس قدرت وی نهایت نیست که آسمان و زمین و هر چه در میان آن است
از جن و انس و حیوان و نبات همه اثر قدرت اوست و بر امثال این الی غیر نهایت قادر است پس چگونه روا بود که بسبب قدرت
دیگری را جز وی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین و آنگاه جاهل است باطن
خود تا بچیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و نداند که سبب آن چیست و باشد که داروی
آن در پیش وی بود و نداند و عجز و جهل وی چون حساب گیری که چند است که علم و قدرت او در آن مختصر گردد اگر چه
صدیق است و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آن است که علم او بی نهایت است و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت
وی بر کمال است که هفت آسمان و زمین در قبضه قدرت وی است و اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ
نقصان نبود و اگر صد هزار عالم دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت وی زیاده نشود که زیادتی را بآن
راه نیست و پاک است از عیب که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق وی ممکن نیست پس هر که
او را دوست ندارد و دیگری را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال تر از آن است که بسبب احسان
بود چه آن سبب زیاده و نقصان نعمت می فزاید و می کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و برای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوستترین بندگان من نزد من کسی است که مرا نه برای بیم و طمع پرستد لکن تا حق
ربوبیت گزارده باشد و در زبور است که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد اگر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت است و آدمی را نیز با حق تعالی مناسبتی خاص هست
قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي اشارت بآن است و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدان است و این که گفت بنده من
بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصر وی باشم و زبان وی باشم و آنکه
گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوند عالمی چگونه بیمار شوی گفت فلان
بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت آدم با حضرت الهیت در عنوان کتاب
بعضی شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح نتوان کرد افهام خلق طاقت شنیدن این ندارند بلکه بزرگان
بسیار در این بسر آمده اند و بعضی به تشبیه افتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد و بحلول بعضی

و اتحاد

و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آن است که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که هر دوستی که جز دوستی
حق تعالی است آن از جهل است و با این سلیم ولی آن متکلم نشناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت
و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمان برداری بود و این ابله بیچاره از دوستی جز
شهوت که زنان را بآن دوست دارند فهم نکرده شک نیست که این شهوت مجانست خواهد اما این دوستی که ما شرح
کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه مجانست در صورت چه آنکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن دوست دارد که او نیز
همچون او سر و روی و دست و پایی دارد بلکه از آنکه در معنی مناسبت دارد که او نیز همچون وی حی و عالم و مرید و متکلم
و سمیع و بصیر است و این صفات در وی بکمال است و اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات
بی نهایت است و هر تباعد و دوری که از زیادتی کمال خیزد در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که بنا بر مناسبت بود
منقطع نکند و همه کس باین قدر مناسبت مقر آیند و نشناسند اگر چه آنچه سر و حقیقت مناسبت است نشناسند که ان الله
تعالی خلق ادم علی صورته خبر از آن است

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست ✱

بدانکه این مذهب همه مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق این جویند تا دیدار چیزی که جهت نبود و
شکل و لون ندارد چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار بسیار نهاده اند بهم آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او
هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر در چنین کتابی دشوار بود و لکن [illegible]
مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است دوم
آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز وی است خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی است
بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که خاصیت دل است خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را
باشد خوشتر و غالبتر و قویتر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی
چیزی بود ✱ **اصل اول** آنکه راحت دل در معرفت شناسی که او را در آن لذتی است بی تن ✱ بدانکه در آدمی قوتها
آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آن است و لذت وی در مقتضی طبع وی است
چنانکه قوت خشم را برای غلبه و انتقام آفریده اند و لذت آن در آن است و قوت شهوت را برای حاصل
کردن غذا آفریده اند و لذت وی در آن است و قوت سمع و بصر و دیگران را نیز برین قیاس کن که هر یکی
لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت مباشرت مخالف لذت خشم راندن است و نیز در قوت متفاوت
اند که بعضی قویتر اند چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالبتر است از لذت بینی در بویها خوش و دل
آدمی نیز قوتی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند

وآنرا برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آن است و لذت وی دران است
تا آن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا بدیری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت است و همچنین صفات صانع
و حکمت او در آفرینش بداند و این همه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین قوت بداند و هم بدان لذت چون
نهادن اصل سخن نهادن کتاب نهادت سیاست علمهای باریک را و درین همه لذت بود تا اگر مردی را ثنا کنند بعلم
چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند نداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد بلکه اگر بر سر شطرنج نشیند و او را
گویند تعلیم مکن و با وی شرط بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم نشستن طاقت
شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خویش نباشد و بآن تفاخر نکند و علم صنعت حق تعالی است و چه چیز را
بیش او می خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیمتر از کمالی که بصفات حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی
که دل را در جمله از معرفت لذتی هست لیکن آنکه چشم او و تن را در آن نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی که لذت علم
و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و همه روز نان
نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور نخورد و همچنان می بازد ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر
است از لذت نان خوردن و باین سبب آنرا تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آید یکی را تقدیم
کند چون این بدانستی بدانکه هرکه عاقل تر لذت قوتهای باطن بر وی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه
لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز
فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسی که در وی هم شهوت طعام آفریده
باشند و هم شهوت جاه و ریاست طلب جاه بیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلا علم حساب خواند
یا هندسه یا طب یا علم شرع یا انچه باشد او را دران لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذت
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص بود و سرد و شهوت در وی
آفریده باشند کا اگرچه کودک لذت گوزباختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند ما در شک نشویم که این
از نقصان وی ست کا او را آن شهوت نیست یا دلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه
معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که چون بدانستی که علم معرفت خوش است شک نبود که بعضی از
علوم خوشتر بود که هرچند که معلوم شریف تر و بزرگتر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج
خوشتر است و علم سیاست مملکت و وزارت از علم بزرگری و خیاطی خوشتر است و علم معنی شرع و اسرار آن

از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن
از اسرار وزیر خوشتر پس هرچند معلوم شریف‌تر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف‌تر و عظیم‌تر
و با کمال و با جلال‌تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کمالها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان نگاهداشتن
مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکوتر
و با کمال‌تر از حضرت الهیت هست پس چگونه ممکن بود که نظارهٔ چیزی خوشتر بود از نظارهٔ آن حضرت اگر کسی را
آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بدین معلوم شد که معرفت حق تعالی
و معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار الهیت او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه
معلومها شریف‌تر است بلکه شریف‌تر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی اتفاق آن
نماند که آن را شریف گویی نتوان گفتن که آن شریف‌تر پس عارف همیشه در بهشت باشد که در بهشتی باشد عَرْضُهَا
كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهی است و میدان معرفت نامتناهی
و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره ندارد و آسمان و زمین کناره دارد و میوه‌ها که در بستان بود
نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود و قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ چه نزدیکتر از چیزی که هم در ذات وی بود چه باشد
و مزاحمت و علت حسد را بدین راه نبود که هرچند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و چنین بهشت بود که به بسیاری
اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود **اصل چهارم** آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر بدانکه دانستن بر دو قسم است
بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آن را دریابد و در خیال نیاید چون حق تعالی و صفات
او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست و در خیال نیاید بلکه خشم
و عشق و شهوت و درد و راحت این همه چگونگی ندارد و در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هرچه در خیال آید
ادراک تو آن را دو درجه هست یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گویی در آن می‌نگری و این ناقص است و دیگر آنکه
در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت در دیدار معشوق بیش از آن است که لذت در خیال او نه از آنکه در دیدار
صورتی دیگر است مخالف آن یا نیکوتر از آن بلکه همان هست و لیکن روشن‌تر است چنانکه معشوق را که به وقت
چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از آنکه به وقت طلوع صبح نه از آنکه صورت بگشت لیکن از آنکه روشن‌تر و مکشوف‌تر شد
همچنین هرچه در خیال نیاید و عقل آن را دریابد دو درجه دارد یکی را معرفت گویند و ورای آن درجه دیگر است که آن را
رویت و مشاهده گویند و نسبت آن با معرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پلک چشم
حجاب است از دیدار نه از خیال و تا از پیش برنخیزد دیدار نبود همچنین علاقهٔ آدمی با این تن که مرکب است از آب و خاک

وشغولی و شهوات این عالم حجاب است از مشاهده نه از معرفت و تا این حجاب برنخیزد مشاهده ممکن نگردد و ازین گفت
موسی را علیه السلام لن ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمام تر لا بد لذت آن بیشتر بود همچنانکه در دیدار
و خیال و دیدار حقیقت لیکن که همین معرفت است که دران جهان بصفتی دیگر شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد و چنانکه
نطفه که مردمی شود و دانه خرما که درختی شود و بکمال رسد و با این گردش بغایت روشن بود و آنرا مشاهده و نظر و
دیدار گویند چه دیدار عبارت است از کمال ادراک و این مشاهده کمال این ادراک است و برای این است که این
مشاهده جهت اقتضا نکند چنانکه معرفت درین جهان جهت اقتضا نکند پس تخم دیدار معرفت است و هر کرا معرفت
نیست از دیدار محجوب است حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع از وی صورت نبندد و هر کرا معرفت تمام تر دیدار
او تمامتر پس گمان مبر که همه کس در دیدار و لذت دیدار برابر باشند بلکه هر کسی را بقدر معرفت او بود و ازین گفت ان الله یتجلی
للناس عامة و لابی بکر خاصة این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم بینند بلکه آنکه او بیند دیگران خود نه بینند
که آن خاص او را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه الصلوة والسلام فضل ابی بکر
بروزه و نماز بسیار نیست لکن بسریست که در دل وی قرار گرفته است و آن سر نوعی از معرفت بود و آن تخم آن
دیدار است که خاص او را خواهد بود و پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورت تنها بود
که در چند آئینه مختلف پدید آید از یک صورت که بعضی که و بعضی مه و بعضی روشن تر و بعضی تاریکتر و بعضی کژ
و بعضی راست تا باشد که در کژی بجای رسد که نیکو زشت نماید چون صورت نیکو که در پهنا و بالای شمشیر یا آنکه
خوش باشد ناخوش و کریه بود و هر که آئینه دل خود با آن عالم برد و تاریک بود یا کژ آنچه راحت دیگران باشد همان
بعینه سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار دیگران نیز یابند یا آنچه عالمان یابند
عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که دوستی حق تعالی بر وی غالب بود
و عارفی که دوستی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود نه در دیدار که هر دو یکی ببینند که دیدار تخم معرفت است
و تخم هر دو برابر است و لکن مثل ایشان چون دو کس باشد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را ببینند لکن
یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت در کمال سعادت
کفایت نیست تا محبت با آن نبود و محبت آن غالب شود که محبت دنیا از دل وی پاک شود و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید
پس علاج تحصیل زهد بحسب لذت کامل بود **فصل** همانا گوئی که اگر لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذتی نیست
و این از آن گوئی که از لذت معرفت خبر نداری لکن باشد که چند سخن هم باز نهاده از یکتایی و یکدیگر یاد گرفته باشی یا از
کسی آموخته باشی و آنرا معرفت نام کرده و هیچ حال از آن لذت نیابی یا آنکه کسی ترسیه را لوزینه نام کند و بخورد

او لذت لوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشید وران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی
دهند معرفت از بهشت دوست‌تر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست‌تر دارد اما اگرچه لذت
معرفت عظیم است ولیکن با لذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر کن
که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و شهوت ناقص و در
جامه او زنبور و کژدم باشد و او را می گزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد شک
نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او
بغایت قوی شود و مشغله و هراس از دل برخیزد و از درد کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه از
پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تاریکی مثال ضعف معرفت است درین جهان که گوئی
از پس پرده بیرون می نگرد و ضعیفی عشق بسبب نقصان آدمی است که تا درین جهان بود ناقص بود و آن عشق بکمال
نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیاست و غم و اندوه با نواع رنج که پیدا باشد که این همه مشوش لذت معرفت
و مشغله و هراس مثل اندیشه زندگانی و معیشت و بدست آوردن قوت و امثال این است و این همه بمرگ برخیزد
و شهوت و عشق در دیدار تمام شود و شیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و مشغله دنیا منقطع گردد پس باین
سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد با لذت
خوردن هیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود **فصل** همانا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در
چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که بکمال رسیدن خیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر در
پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس جای دیدار را گفتن فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر
آن چشم است باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود
چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت ببیند و بیش ازین و این نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند
که این کار بقدر قوت وی نیست چه درودگری کار لوزینه نیست و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده
درین معنی هم عامی است و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در کلام برده هم در حقیقت این حال عامی است چه متکلم صنعت
وی بدرقه اعتقاد عامی است تا آنچه عامی اعتقاد کرده است و بحدیث بر وی نگاه دارد و شر مبتدع از وی دفع
کند و راه آن در جدل بداند اما معرفت خود گوهری دیگر است و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب
است اولی آنست که بدین قدر اختصار کنیم **فصل** همانا گوئی که لذتی که لذت بهشت در آن فراموش کنند نزد من هیچگونه
صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بآن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد دران اندیشه بسیار کنی تا اگر معلوم شود که بیکبارگی حقی
درگوش بگذرد و در دل فرود نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نیافریده اند چه اول
شهوت و لذت کودک در خوردن بود جز آن نداند و چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی
پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده ساله رسد لذت زینت و جامه نیکو در وی
پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده ساله شد شهوت لذت زنان در وی پدید آید تا همه در طلب
آن بگذارد و چون نزدیک بیست سال رسد لذت ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر
درجات لذات دنیا است چنانکه در قرآن گفت إِنَّمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ
بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ پس چون ازین درگذرد اگر دنیا باطن را بجملگی تباه نکند و دل
او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی ازینها
که بازپس بود آن گذشته را مختصر گرداند پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و فرج
و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می کند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین
می نگرد و این شهوت باشد که هم درین جهان در جنب شهوت ریاست و استیلاء و فرمان دادن حقیر و مختصر شود
تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جو طعام بیش نخورد در
شره جاه و قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول از بهشت دوستتر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج
و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت فرو رود و این همه ایمان داری که آن رسیده
و کودک که بشهوت جاه نرسیده است این ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در
تو در نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این
پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که مخنث و عنین اگرچه از شهوت
مباشرت و لذت آن خبر ندارند لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان علمی ضروری
حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از آنکه ایشان راست رابعه را بود با وی حدیث بهشت کردند
گفت الجار ثم الدار پیشتر خداوند سرای آنگاه سرای ابو سلیمان دارانی میگوید خدای را بندگان است که بیم دوزخ و امید
بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی
با وی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بعبادت و بخلوت مشغول کرده است آیا بیم مرگ
است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه چه چیست پادشاهی که این همه بدست اوست اگر دوستی وی بچشی

این همه را فراموش کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید از همه ننگ داری و بشر حافی را بخواب دیدند
و با وی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم
و طعام بهشت می خوردند گفتند تو چگونه گفت خدای تعالی دانست که مراد طعام و شراب نیست مرا دیدار خود
بداد و علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم و خلقی بسیار طعام میخوردند و فرشتگان از همه طیبات طعام
در دهان ایشان می نهادند و یکی را دیدم پیش حظیرة القدس چشم از سر گشاده مبهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست
گفت معروف کرخیست که عبادت نه از بیم دوزخ و نه از امید بهشت کردی او را نظر مباح کرده اند و ابو سلیمان دارانی
می گوید که هر که امروز بخود مشغول است فردا همچنین بود و هر که امروز بخدای مشغول است فردا همچنین بود و یحیی بن معاذ
میگوید یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و دو چشم از سر باز نهاده مبهوت
بآخر سجده بکرد و بسیار بایستاد و سر برآورد و گفت بار خدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات دادی تا بر آب
برفتند و در هوا پریدند و من بتو پناهم از آن و قومی را گنجهای زمین دادی و گروهی را آن دادی که بیک شب
مسافت بسیار بروند و بآن خشنود شدند و من بتو پناهم از این همه پس باز نگریست و مرا دید گفت یا یحیی تو اینجایی
گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیرباز پس گفتم چیزی از این احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم
مرا در ملکوت اعلی و ملکوت اسفل بگردانیدند و بعرش و کرسی و آسمانها و بهشتها همه بگردانیدند و گفت بخواه از این
همه هرچه خواهی تا بتو دهیم گفتم از این همه هیچ نخواهم گفت بنده منی حقا و ابو تراب نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق
بکار خود ابو تراب یکروز او را گفت اگر بایزید را ببینی روا بود گفت من مشغولم از بایزید پس چند بار دیگر این بگفت
مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چه کنم ابو تراب گفت بیچاره که بایزید را ببینی بهتر از آن که هفتاد بار خدای
بینی مرید متحیر بماند گفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود بایزید را نزد خدای بینی
در قدر وی بینی مرید فهم کرد گفت بیا تا برویم گفت نزد بایزید شدیم و او در بیشه می نشست بر بالای تلی منتظر تا بیرون
آید پوستینی واژگونه پوشیده مرید در وی نگریست نعره بزد و جان بداد گفتیم یا بایزید یک نظر او را کشتی گفت نه مرید
صادق بود و دردی سری بود که آشکارا نمی شد بقوت او چون ما را دید و آشکارا شد و او ضعیف بود و طاقت نیاورد
و هلاک شد و بایزید گفت اگر خلعت ابراهیم و مناجات موسی و روحانیت عیسی بتو دهند از وی باز نگرد که ورای
این کارها دارد و بایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال است تا شب نماز می کنم و روزه می دارم و از این هرچه
تو میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سیصد سال بکنی هم نباید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود محجوبی گفت علاج این
چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت این ساعت بنزد حجام رو تا محاسن جمله

بستر و برهنه پاش و ازاری بمیان بند و توبره پر از جوز در گردن آویز و در بازار منادی میکن که هر کودکی که
سیلی بر گردن من زند او را یک جوز دهم و همچنین پیش قاضی و عدول شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که
میگوئی ابو یزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوی که این
نتوانم گفت علاج اول اینست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این آن
گفت که اگر مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج درد او این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که
چون در دل بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم
گفت بار خدایا دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد در جنب محبتی که مرا از ذاتی داشته و انسی که مرا بذکر خود داده و
رابعه را گفتند رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است
عیسی علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا بانچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات
بسیار است و بقرینه احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
درین تامل کنی

پیدا کردن سبب پوشیدگی معرفت حق تعالی

بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر
بود از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد
و ازین سبب بود که خفاش بروز نبیند و بشب بیند نه از آنکه چیزها بشب ظاهرست لکن بروز سخت ظاهر است و
چشم او ضعیف پس همچنین دشواری معرفت خدای تعالی از روشنی است که بس ظاهر است و دلها طاقت دریافت
آن نمی آرد و در روشنی و ظهور حق تعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامه دوخته هیچ چیز نزد تو
روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات را از باطن او
چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدای تعالی در همه عالم یک مرغ بیش نیافریدی یا یک نبات بیش
نیافریدی هر که در آن نگرستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضروری شدی که دلالت این از
دلالت خط بر کاتب ظاهرتر است و لیکن هرچه در وجود است از آسمان و زمین و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ
بلکه هرچه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت است که گواهی میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل
و روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده
شد و مثل این چنان است که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب
نشدی یا بسبب حجب نگشتی همچنین ندانستی که بر روی زمین مثلا نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی
بیش ازین نیست پس اینکه بدانستند که نور چیزی هست بزوال الوان که الوان بآن پیدا شود و از آن بود

که بسبب الوان پوشیده شد و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آن را بشناختند همچنین اگر آفریدگار
را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین بر هم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه
چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام است پس روشن است پس از روشنی پوشیده شده است
و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد
و الف گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیار سبحان الله
از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل وی داد پس هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را
چه آسمان و زمین را از آن روی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خطی بیند نه از آن روی که حبر و کاغذست که این چنین کسی
بیند که خط نداند بلکه از آن روی بیند که خط منظوم است تا در آن کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند
نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگرد خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع اوست اگر
خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه وی است نتوانی و همه بزبان فصیح نه از زبان حال گویند و گواهی میدهند
بکمال قدرت و جلال و عظمت او و این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن خلق از این معرفت از ضعف ایشان

پیدا کردن علاج محبت * بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد
که بنیکوی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز وی است بگرداند و بر دوام در روی نظاره میکند
و چون وی را همی بیند و دست و پای وی پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز ببیند تا هر حالی که می بیند
میلی زیاده می شود چون بر این مواظبت نماید لابد میلی پیدا آید که با بسیاری بکشد خدای نیز همچنین است شرط اولش
آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی این پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون
پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست ندارد از آن است که او را نشناسد اگر نه
جمال و کمال بالطبع محبوب است تا کسی که صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشان را دوست ندارد چه مناقب و محاسن بالطبع
محبوب است و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون
آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را با وی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی
نیست اما تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند و دوستی هر چه بود
در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بدانکه در جمله
داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر دارد
که او را بهتر شناسد و مزنی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال و اخلاق او خبر داشت

از دیگر فقها او را دوست تر دارد پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که
انس بآن حاصل آید متفاوت باشند پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از آن است
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکویی صورت ظاهر بالطبع محبوب است نیکویی صورت باطن همچنین است پس محبت ثمرهٔ معرفت
است و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق است یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن
بدوام ذکر تا خود را و هرچه جز حق است فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی
روشن شود و چون مشاهده گردد و مثل این چون دام فرو گذاشتن باشد تا بود که صید در آن افتد و بود که نه افتد
و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود بر حسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر
آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن تفکر بود در عجایب صنع چنانکه در کتاب تفکر
بعضی از آن اشارت کردیم بعد از آن ترقی کند و تفکر در جمال و جلال ذات او کند تا حقایق اسما و صفات
او را مکشوف گردد و آن علمی دراز است ولیکن زیرک را بآن رسیدن ممکن است چون استادی عارف یابد اما
بلید بآن نرسد و این نه چون دام فرو کردن است که باشد که صید در افتد و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت
و حراثت و کسب است و چنان است که کسی گوسپند بدست آورد نر و ماده و در تناسل افکند لا بد مال ازین زیاده شود
مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب محال می کند و هر که معرفت جز ازین دو طریق
که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت حق تعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت
بیش از آن نیست که بخدای رسی و هر که بچیزی رسید اگر آنرا از پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق از آن محجوب
شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست
نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک دوست داشته باشد لذتی اندک یابد پس سعادت قدر عشق و محبت بود و اگر
والعیاذ بالله درون خود چنان کرده باشد که بچیزی که ضد آن است آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته
آنچه در آخرت پیدا آید ضد آن شده باشد و آن هلاک وی بود و در رنج و الم افتد و آنچه دیگران بآن سعید شوند
او بعین آن شقی شود و مثل وی چون آن کناس بود که ببازار عطاران رفت و از آن بوهای خوش بیفتاد و بیهوش
شد و مردمان می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال وی بتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود بآنجا
رسید و بدانست که حال وی چیست پاره نجاست آدمی بیاورد و تر کرد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
این است بوی خوش پس هر که با لذت دنیا الف گرفت و آن معروف او گشت همچون آن کناس است و چنانکه در بازار
عطاران از آن نجاست نیابد بلکه هرچه آنجا بود ضد طبع او باشد و رنج او از آن زیاده شود و او نجاستی که بآن الفت

آنجا نباید در آخرت نیز از این شهوات دنیا هیچ چیز نباید و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب
رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح است و عالم جمال حضرت الهیت است که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد
که اینجا طبع خود را با آن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این
مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا این بود و همه معصیتها و شهوتها و دوستی
دنیا ضد این مناسبت است وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا این بود اهل بصیرت و مشاهده این معنی از حد تقلید
درگذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بمعجزه بضرورت با این شناخته اند چنانکه کسی طب داند
چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب است و چون سخن حکیمی بازاری بشنود بداند که جاهل است پس
نبی را از متنبی دروغ زن بضرورت بدین طریق بشناسد و آنگاه آنچه به بصیرت خود بتوان شناخت بیشتر آن است
که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود و چنان علم که از آن حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود
که آنکه گوساله بانگ کند باطل شود که جدا کردن معجزه از سحر با آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت
گوهری عظیم است و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان است که محبت را
نشان و برهان هست باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی است اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار
دوست را کاره نبود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدای تعالی دوست دارد خدای تعالی نیز دیدار وی دوست دارد
بویطی یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری توقف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی اما روا بود
که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود
که در ساختن زاد بی قرار بود دوم آنکه محبوب حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هرچه داند که سبب قربت وی
است نزد محبوب فرو نگذارد و هرچه سبب بعد او بود از آن دور شود و این کسی بود که خدای را به همه دل دوست دارد
چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند که حق تعالی را به همه دل دوست دارد گو در سالم نگرد
مولی حذیفه پس اگر معصیتی کند دلیل شود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او به همه دل نیست
دلیل بر این آنست که نعیمان را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت
مکن که او خدای و رسول را دوست دارد فضیل گفت چون ترا گویند که خدای را دوست داری خاموش باش که
اگر گوئی نه کافر شوی و اگر گوئی آری فعل تو بافعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر خدای تعالی بر دل وی تازه بود و بدان
مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند
پس اگر دل را بتکلف بذکر می باید داشت بیم آن بود که محبوب او آن است که ذکر آن بر دل وی غالب

پس باشد که دوستی حق تعالی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالبست که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگرست و دوستی دوستی دیگر * چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول او را و هرچه باو منسوب است
دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان ویند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که همه آفریده اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد * پنجم آنکه بر خلوت
و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب درآید تا از جهت عوایق برخیزد و او بخلوت با دوست مناجات کند چون
شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود
با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع شود دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون بروی رسد کاهل شود
و دیگر آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشانش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران
میدارم و هرچه دوستی تمام بود از هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود و شب نماز کردی نماز خود در زیر درختی که
مرغی خوش آواز بر آن درخت بانگ میکرد وحی آمد به رسول آن روزگار که او را بگو که بمخلوقی انس گرفتی درجه از تو
بیفتاد که بهیچ عمل بان نرسی و گروهی در انس با وی و مناجات بان درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند
و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی وی ندانست وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت که کسی دوستی من
دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد و هر که مرا جوید مرا یابد و موسی گفت یا رب کجایی
تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی * ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی بیفتد یکی
میگوید بیست سال خود را بجان کندن بنماز شب داشتم آنگاه بیست سال دیگر بان تنعم کردم و چون دوستی قوی شد
هیچ لذت در لذت عبادت نرسد دشوار خود چگونه باشد * هفتم آنکه همه بندگان و را مطیع او را دوست دارد و
بر همه رحیم و مشفق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفت أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ و یکی
از انبیا پرسید یا خدایا اولیا و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که با دایه شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه
مرغ پناه با آشیان دهد ایشان با ذکر من نهند و چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند
باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتی کند این و امثال این علامات بسیار است هر که
دوستی او تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی ازین بود دوستی او بقدر آن باشد * پیدا کردن
معنی شوق بخدای تعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کرد و رسول صلی الله
علیه و سلم درست اسئلک الشوق الی لقائک ولذة النظر الی وجهک الکریم و خدای تعالی میفرماید طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من بلقای ایشان

آرزومندتر ام از ایشان پس بباید که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود ولیکن هر که را اصلا ندانند بوی شوق
نبود و اگر دانند و حاضر بود و می بینند هم شوق نبود پس شوق بچیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون شوق کسی که دیده
حاضر بود و از چشم غایب بود معنی شوق تقاضا و طلب آن بود تا در چشم حاضر آید و ادراک تمام شود پس نیز همچنین شناسی که
شوق بخدای تعالی در دنیا ممکن نگردد که برسد که او در معرفت حاضرست لکن از مشاهده غایبست و مشاهده
کمال خیالست و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد و چه نقصان ادراک درین
جهان دو وجهست یکی آنکه معرفت و ادراکی است مانند دیدار از پس پرده باریک و دیدار وقت اسفار پیش از آنکه آفتاب
برآید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد لیکن
موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در وی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را
نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه بداند تا
همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه درین جهان ممکن است و نه در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود
پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می فزاید و آن بی نهایت بود و چون نظر دل بآن بود که حاضرست حال
فرح و شادی بود بآن و آن را انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال او طلب و تقاضا بود و آن را
شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه درین جهان و نه در آن جهان و همیشه در آخرت می گویند ربنا اتمم
لنا نورنا که هر چه آشکار میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن می باشد لیکن پایگاه آن
ندانند چه کس خدا را بکمال جز نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان لیکن مشتاقان را کشاده بود
تا بر دوام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگر نه این بودی همانا که
آگاهی لذت بشدی که هر چه دایم شد دل خو با آن کرد و از لذت آن آگاهی نیابد تا آنگاه که چیزی تازه
باز رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصر می بیند که هر روز زیاده بود
ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت دلست بآنچه حاضرست چون التفات نکند
بآنچه مانده است و چون التفات به مانده کند طالب شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان
و در آن جهان میان انس و شوق میگردند در اخبار داود است علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود
اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت نشیند و
مونس آنم که بیاد کرد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من است و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمان
بردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من آن از دل وی بدانستم که نه او را بگرفتم و بر دیگران مقدم

داشتم و هرکه مرا جوید بحق بیابد و هرکه دیگری را جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها که بآن فریفت
شده اید و روی بصحبت و مجالست و مؤانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را
از طینت ابراهیم آفریده‌ام دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیده من و دل مشتاقان را از نور خود آفریده‌ام و
بجلال خود پروردم و بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگانند که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و آرزومند
من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من با ایشان است اگر تو نیز
راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق
و انس بسیار است و این قدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای
خدای تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت مهترین است و رضا بهرچه خدای تعالی
کند ثمره محبت است نه ثمره هر محبتی بلکه ثمره محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضا بالقضاء
باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضا است بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی
پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند
و علما اند نزدیک است از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند
تا بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و ترازو و صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند
شما کیانید گویند ما از امت محمدایم گویند عمل شما چه بود که این همه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در
خلوت شرم داشتیم از خدای تعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده‌ایم برزقی اندک که خدای تعالی ما را دادی
ملائکه گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدای تعالی بپرس تا چیست که رضای
او در آن است تا آن کنیم وحی آمد که بگو تا از من خشنود باشید تا از شما خشنود باشیم وحی آمد بداود علیه السلام که اولیاء
مرا با اندوه دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یا داود من از دوستان خود آن دوست
دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدای تعالی
میگوید منم آن خدایم که جز من خدای نیست هرکه بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد
گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدای تعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و هرچه خواهد بود
حکم کردم هرکه راضی است رضای من او راست و هرکه راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت
خدای تعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه او را برای
شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم و وای بر آنکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت مبتلا

مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیافریدم نصیب تو از قسمت
و تقدیر من این بود میخواهی که آفرینش زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم
تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنان بود که تو دوست داری نه چنانکه من بعزت من که اگر دیگر این در دل تو بجنبد
نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت رسول صلی الله علیه وسلم کردم که هرچه کردم
نگفت چرا کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی ولیکن چون با من کسی خصومت کردی گفتی که اگر قضا کرده بودی کرده
آمدی وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود تو خواهی و من خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم
کفایت کنیم ترا آنچه خواهی و اگر تسلیم نکنی برنج آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنگاه نشود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبدالعزیز
گفت شادی من در آن است که تقدیر است تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده ابن مسعود
میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چیزی را که نبود گویم کاجکی بودی یا چیزی که بود گویم کاجکی نبودی و
یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار کرد در عبادت روزگاری دراز پس بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان
زن است پس او را طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روز مگر فرایض گفت مرا بگوی
تا کردار تو چیست گفت این که دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من است اگر در بلا و
بیماری باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم و بآنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتکی نیست بلکه این خصلت بزرگ است حقیقت
رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا ببلا و بهرچه بخلاف هوا ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطا بود بلکه
چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش
شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بخشم مشغول شود که درد جراحت
و زخم که بروی آید نداند تا نگاه که خون بچشم نه بیند و کسی که بحرص میدود و خار در پای او رود آگاهی ندارد
و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در
عشق حقتعالی و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم است که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت
ظاهر که بحقیقت پوستی است بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن در یابد روشن تر است از چشم ظاهر
چشم ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک بیند وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضای دوست
او در آن است و بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست وی را فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد بدان
راضی باشد در ثمره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هرکه داند که رضای حقتعالی در آنست با آنچه

اوگفت رضا ده بدرویشی و بیماری و بلا و راضی نشود چنانکه حریص در دنیا بر رنج سفر و خطر در یادگار بامی دشوار
چنانکه حریص در دنیا بر رنج سفر و حر رسیده اند زن فتح موصلی را ناخن بشکست و نیفتاد بخندید گفتند در دنیا نمی
گفت شادی ثواب آن گاهی درد ببرد و سهل تستری دردی داشت و دارو نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست
ندانی که زخم دوست درد نکند و جنید گوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا یابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر زنند گفت نه
و اگر هفتاد ضرب شمشیر زنند و یکی گفت هر چه از دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ
روم بدان راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا هیچ
آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق مهین را بدیدی چه کردی یک نعره بزد و
جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه بر زمین افتاده و مورچه
گوشت او می خورد سر او در کنار گرفتم و بر وی رحمت کردم چون بهوش باز آمد گفت این کدام فضول بود که خود را
در میان من و خداوند من می افگند و در قران معلوم است که آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او
دست ها ببریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی
این از جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود و مردی بود در بادیه که هر چه خدای
تعالی حکم کردی گفتی خیر در آنست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خری که بار بر آن نهادی و خروسی که
ایشان را بیدار کردی گرگی بیامد شکم خر بدرید گفت خیر در آنست و سگ خروس بکشت گفت خیر در آنست
سگ نیز بسببی هلاک شد گفت خیر در آنست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه بشود تو میگوئی خیر است این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد
ایشان بوده همه را کشته بودند دزدان و کالا برده بسبب آواز خروس و سگ ایشان را نیافته بودند گفت
دیدید که خیر در کار خدای تعالی داند عیسی علیه السلام بمردی بگذشت که نابینا و ابرص و مجذوم بود
و هر دو جانب تن او مفلوج شده بی دست و پای گفت شکر آن خدای را که مرا عافیت داد و از آن بلای
که بسیاری از خلق بدان مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از آن عافیت داده گفت من بعافیت
ترم از کسی که در دل او این معرفت نیافریده که در دل من آفریده گفت راست گفتی بیار دست او بگرفت
تا بروی دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام
صحبت و عبادت می کرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی بنزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستان تو ام سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتند که اگر دوست

بود دید بر بلای همی صبر کرد دید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خدا تعالی نخواهی
و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی است و از شهری که در آن معصیت
یا بلا غالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده
و بران حث کرده و گفت الدعاء مخ العبادة است و حقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و
تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود است و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان
تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آن را
سببی ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان برخلاف رضا باشد بحکم و اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود
و از آن نهی آمده و گفته که هر که بآن رضا دهد در آن شریک است و گفته اگر بنده را بشرق بکشند و کسی بمغرب بآن رضا دهد در آن
شریک است پس هر چند معصیت قضای خدای است لیکن آنرا دو روست یکی با بنده دارد بانکه اختیار اوست و نشان
آنست و ممقوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و
معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن وجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را
دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود
و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود و اندوهگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و گریختن
از جایی که معصیت غالب باشد مهم است گریختن چنانکه گفت عز و جل رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَٰذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت
کند و گفت وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و اگر کسی جایی باشد که چشم او بنا محرم
افتد ... مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد روا بود که از آنجا برود دیگر
... نهی است چه اگر تندرستان بروند بیماران ضایع مانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه سبب
... برفق فرمان و بانچه حکم او بود بعد از آن فرمان بجای آورد رضا
بود و میباید دانست که خیر در آنست

اصل دهم در یاد کردن مرگ است

بدانکه هر که بشناخت که آخر
کار او همه حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل او منکر و نکیر است و موعد او قیامت است و مورد
او بهشت یا دوزخ است هیچ اندیشه او را مهمتر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بر وی غالبتر از تدبیر زاد مرگ
دولت و اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و هر که
یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را

فراموش کنند همت او همه دنیا باشد و از آخرت غافل اند و گور را غاری باید از غارهای دوزخ و از این سبب است
که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ است و رسول صلی الله علیه وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانی که بلذت
دنیا مشغولید بسیار یاد کنید از آنکه لذتها را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز
هیچ یکی گوشت فربه نخورد و عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجه شهیدان باشد گفت باشد کسی که در روزی
بیست بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس
خود را آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ و انس میگوید رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یاد مرگ بسیار کن که آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالموت واعظا
مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بر دل وی چون بود گفتند نشنیده ایم
سخن مرگ از وی گفت بچنان است که شما می پندارید و ابن عمر میگوید من با ده کس نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم شدیم
یکی از انصار گفت زیرکترین و کریمترین مردم کدام است گفت آنکه از مرگ بیش یاد کند و در ساختن زاد آن جهان
حریصتر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی میگوید دو چیز است که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر
مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز هر شب فقها را گرد کردی و حدیث قیامت و مرگ تذکر
کردندی تا چندان بگریستندی که گوییا که جنازه در پیش ایشان باشد و حسن بصری چون نشستی سخن او همه از مرگ بودی و
و دوزخ و آخرت و زنی شکوه کرد بعائشه رضی الله عنها از سختی دل خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگ دل شوی
چنان کرد و قسوت از دل وی برفت باز آمد و شکر کرد و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در آن خفتی
تا مرگ را در دل او تازه گردانیدی و گفتی اگر یکساعت مرگ را فراموش کنم دلم تباه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را
گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی آن سلوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلیمان
دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرگ را دوست داری گفت نه گفتم چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را
نخواهم دیدار حق را چون خواهم با معصیت بسیار **فصل** بدانکه یاد کردن مرگ را سه وجه است یکی یاد کردن غافل
که بدنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نکوهد و گوید این چه کاری
است که در پیش است دریغا که این دنیا باین خوشی میباید گذاشت و این ذکر این وجه از خدای تعالی دورتر کند
اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم یاد کردن تائب
که برای آن کند تا خوف بروی غالبتر شود و در توبه ثابتتر باشد و در تدارک گذشته مجدتر باشد و لو
[illegible] لیکن [illegible] ساخته باید رفت

کراهیت از این وجه زیان ندارد سوم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و عده گاه
دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه حذیفه در وقت مرگ گفت
حبیب جاء علی فاقة دوست آمد بوقت حاجت آمد و گفت بارخدایا گر دانی که درویشی دوستر دارم از توانگری
و بیماری دوستر دارم از تندرستی و مرگ دوستتر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو رسایم
و ورای این درجه دیگر هست بزرگتر از این که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه
آن دوستر دارم که خداوند حکم کرده است و تصرف بازیست و در باقی شده باشد و بمقام رضا و تسلیم رسیده باشد
و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و بیشتر این احوال از مرگ نیندیشد که خود در این جهان در مشاهده باشد و ذکر
وی بر دل او غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و بذکر و دوستی
حق تعالی علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل
اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل مشغول دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد
و از این بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاج حق آن بود که خلوتی طلب کند و یکساعت دل
خود را از این فارغ کند چنانکه کسی که بادیه خواهد گذشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید
که مرگ نزدیک رسیده باشد که هم امروز بود و اگر ترا گویند که در بالاخانه تاریک شو که ندانی که در آن بالاخانه چاهی هست
یا سگی در راه است یا هیچ خلل نیست زهره تو ببرد و آخر پوشیده کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم از این نیست غفلت
از این حال بچه دلیری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد
که در دنیا بر یکی و منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا بچه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه
بود و پس ناگاه و ناساخته اشخاص مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان
چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده
ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال قسمت کرده و خوش میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تنعم کنند
و او را فراموش کرده پس یک یک از اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر
کارهای که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و از آن رنج بسیار می کشیدند و کفن ایشان در دکان گازر شسته
و ایشان از آن بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچو ایشان [illegible] و غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است تا این
دولت بر آید که ایشان از پیش شدند تا [illegible] عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیکبخت آن است که او را
بدیگری پند دهند پس در دست و پای [illegible] و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یکدیگر جدا خواهند

هرچند زودتر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مرداری گنده و تباه شده
و از هم افتاده و این امثال این هر روز یکساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر
ولا اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود در نظارگی دیده است پندارد که همیشه نظاره
مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هرچه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه وسلم ازین گفت در خطبه که راست
گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازها که می برند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را
در خاک می کنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد ناکردن مرگ از طول امل است و اصل همه فسادها
آنست **پیدا کردن فضیلت امل کوتاه** بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت
و ناگاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کاری نیاید چه با خود میگوید که روزگار در پیش است و هرگاه که خواهی
توان کرد و در حال راه آسایش و راحت گیرد و کسی که مرگ خود نزدیک پندارد در همه حال بتدبیر آن مشغول باشد و این
اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه وسلم با ابن عمر گفت بامداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی
و شبانگاه با خود مگوی که بامداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستان و از تندرستی زاد بیماری بردار که ندانی
که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی
دراز داشتن و اسامه چیزی خرید تا یکماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اسامه عجب بدارید که چیزی تا یکماه خریده است
ان اسامة لطویل الامل بسیار دراز امید است در زندگانی بآن خدای که نفس من بر دست اوست که هیچ گام بر ندارم
که نه پندارم که پیش از آنکه از هم برگیرم مرگ درآید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از [illegible] مرگ
آید و هیچ لقمه در دهان ننهم که نپندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند انگاه گفت ای [illegible] خود را
مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیاید و از آن
خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون قضا حاجت کردی در وقت تیمم کردی گفتند آب
نزدیک است گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده نباشم و عبدالله [illegible] رسول صلی الله علیه و
سلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب [illegible] خورد بکشید و از بیرون
آن خطی بکشید و گفت که این خط که در درون مربع [illegible] آدمی است و آن خط مربع اجل اوست که
گرد او فرو گرفته که از آن نجهد و این خطوط خورد از هر دو جانب آفات و بلاهاست بر راه او که اگر از یکی
بجهد از آن دیگر نجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربع است امل و امید اوست
همه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم

آدمی هر روز پیرتر میشود و دو چیز در وی جوان میشود یا پستان ماینست عمر و خبر است عیسی علیه السلام پیری را دید
بیلی در دست و کار می کرد گفت بار خدایا امل از دل او بیرون کن پیر بیل از دست بنهاد و بخفت
چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل با وی ده پیر برخاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود
گفت در دل من آمد که کار چند کنی که پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد تا زنده باشی نان باید
باز برخواستم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت خواهید که در بهشت روید گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش
چشم خود دارید پیوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت ببرادری که اما بعد دنیا خوابست و آخرت
بیداری و در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اضغاث احلام است **پیدا کردن اسباب طول امل** بدانکه
آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا اما دوستی دنیا چون غافل بدنیا مشغول
مرگ آن محبوب از وی بستاند بضرورت آن را دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود
دور میدارد و خود را غشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی
و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر می کند که بر جای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی ویست فراموش کند اگر وقتی
بخاطر او در آید تسویف می کند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار مرگ بتوان ساخت چون بزرگ شود
گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شود گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزند را جهاز سازی و دل از آن فارغ
کنی و این ضیاع را اسباب راست کنی تا دل از قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی و این دشمن که بتو شماتت کرد
او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ شود و از هر شغلی شغلی دیگر تولد کند و این ابله نداند که اندر دنیا هرگز فارغ
نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و پندارد و آدمی پندارد که وقتی از آن فارغ خواهد شد و همچنین فردا بر فردا تاخیر میکند
تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از این است که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیا است
و غفلت از این معنی که رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست
که بر جوانی اعتماد کند و این قدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر از آن
باشد که به پیری نرسد الا اندکی و دیگر آنکه تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر
مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد
مرگ بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب بر وقت افتاده چون سایه
که از پیش وی همی رود و هرگز بوی نرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج دفع سبب بود و چون سبب
دانستی به دفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم

ودر جمله هرکه دنیا را بداند او را دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال
نیز منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست هرگز کس را صافی نشده است و هرکه از طول مدت آخرت اندیشه کند
و از مختصری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خوابی دوست دارد از دیناری به بیداری
چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا و اما جهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون
مرگ بدست وی نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا برجوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر و درجات طول امل بدانکه
خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تعالی گفت يَوَدُّ أَحَدُهُمْ
لَوْ يُعَمَّرُ أَلْفَ سَنَةٍ و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یکسال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس
بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل
مانده باشد روزی نیز مانده باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یکساعت
نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقتیکه آب را می یافت که نباید پیش از آب رسیدن مرگ
در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم معاذ را پرسید از
حقیقت ایمان او گفت هیچ گام بر نگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و هیچ نماز نکردی و از هر جای نگریستی گفتند
چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار می کنم تا از کدام جانب در آید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هرکه یکماه بیش
امید ندارد او فاضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه کسی که دو برادر غایب دارد یکی را
بماهی می بیوسد و یکی را بسالی تدبیر آن کار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هرکسی که دارد
که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب و مبادرت بود در عمل و غنیمت داشتن یک یک نفس که از ساعت می دهند چنانکه رسول
صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و
توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت است که بیشترین خلق
در آن مغبون اند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان
و گفتی مرگ آمد و آورد یا سعادت یا شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا
همی کند که ای مردمان الرحیل الرحیل و داود طائی را دیدند که بشتاب بنماز میرفت گفتند این چه شتابست گفت
لشکر بر در شهر منتظر منند [illegible] نخواهند خاست ازینجا ابو موسی اشعری با آخر عمر جهد بسیار
میکرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسب را که بدوانند در آخر میدان همه طاقت خود بکار آورد و این آخر
میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید [illegible] هیچ باز نگیرم پیدا آوردن سکرات مرگ و

شدت جان کندن بدانکه اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر
عاقل باشی از بیم آن هیچ لذت از دنیا نیابی چه اگر بترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یک دبوس بزند از
خوردن و خفتن لذت نیابد از بیم آن و باشد که آن خود نیاید و آمدن ملک الموت و شدن جان یقین است و همانا که
این بال تو را استغنا و بوس ترکان بیش تا ترسیدن ازین از غفلت است و رنج جان کندن چنان است که اتفاق است بر
آنکه صعبتر است از آنکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره بدو نیم کنند برای آنکه درد جراحت از آن است که آنجا که جراحت
رسد گاهی بروح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بدین شمشیر در محل جراحت و درد آتش از آن زیاده بود که آن بهمه
اجزا در رود و جان کندن دردی است که در نفس روح پدید آید که آن همه اجزای او در آن مستغرق بود و خاموشی
آن کس در جان کندن از بی طاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش شود و این کسی داند که چشیده
باشد یا بنور نبوت پیش از چشیدن ببیند چنانکه عیسی علیه السلام می گوید ای حواریان دعا کنید تا خدای تعالی جان
کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بمیرم و رسول صلی الله علیه وسلم در آن وقت می گفت
اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها میگوید هر که را جان کندن آسان بود هیچ امید بدو دارم
از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه وسلم که دیدم و در آن وقت می گفت بار خدایا تو روح را از میان استخوان
و پی بیرون می آوری این رنج بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه وسلم صفت درد آن کرد و گفت همچون
سه صد ضربت است بشمشیر جان کندن و گفت آسانترین مرگ همچون خاری است که در پشم آویزد که ممکن نبود که
با آسانی از آن بیرون آید و رسول صلی الله علیه وسلم نزد بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در چیست هیچ رگ
نیست ازو که نه دردی جداگانه است و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسانتر است از جان کندن در بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گورستانی بگذشتند دعا کردند تا خدای
تعالی یکی را زنده کرد برخاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید پنجاه سال است تا مرده ام و هنوز تلخی جان
کندن با من است و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جان کندن بروی دشوار
کنند تا بآن رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جان کندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نماند
و در خبر است که مرگ مفاجات راحت مومن است و حسرت کافر و هم در خبر است که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی با او گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که آن را بریان کنند نه تواند پرید و نه بمیرد تا برهد
و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی پر خار در درون کسی کنند
و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را می کشد اینهای جان کندن

بدانکه بیرون از نزاع سه داهیه باهول در پیش است یکی آنکه صورت ملک الموت ببیند و در خبر است که ابراهیم علیه السلام
با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که دران صورت که جان گناهکاران ستانی ترا ببینم گفت طاقت نیاری گفت لابد
خود را بان صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده موها بر پای خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان
او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد و چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای
ملک الموت اگر عاصی بیش از صورت تو نخواهد دید او را بس است و بدانکه مطیعان از هول رسته باشند که او را نیکوترین
صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام
ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری زودی و یکی را می گذاری بسیار گفت
این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند و چنانکه می فرمایند می کنم و وهب بن منبه میگوید پادشاهی بکر و [illegible] خواست
شد جامه می پوشید چند جامه بیاوردند هیچ پسند نکرد تا آنچه نیکوتر بود در پوشید [illegible] اسپ بیاوردند نیکوترین اسپی
نیکوتر بود برنشست پس در موکبی عظیم بیرون آمد و از کبر بکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی
شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار که مگر نمی دانی که چه می کنی گفت مرا بتو
حاجت است گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده
تا همین ساعت جان تو بستانم پادشاه را رنگ از روی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه
باز روم و [illegible] زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بیفتاد و ملک الموت از آنجا [illegible]
[illegible] گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیر است تا انتظار تو ام هیچ کس
از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان بگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری از [illegible]
[illegible] خداوند خود را ببینم گفت اکنون بهر حال که تو خواهی جان بر دارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گذارم و در سجود
جان من بگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین پادشاهی [illegible] نبود ملک الموت جان او
بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی [illegible] رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار
بنهاد مرا فرمودند که جان او بستان بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بران رحم آمد از غریبی او و
بران کودک از تنهائی و ضایع که باند [illegible] گفتند این پادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت
دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان الله اللطیف لما یشاء و در اثر است که شب
شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر که را دران سال جان باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی
عمارت می کند و یکی عروسی و یکی خصومت [illegible] مهای ایشان دران نوشته و عمش گوید که ملک الموت

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا نیز در یکی از ندیمان وی نگرید چون او بیرون شد آن ندیم گفت این که بود که چنین
در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد ستد باد را بفرمائی تا مرا بزمین هند برد چون باز آید
مرا نبیند باد را بفرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب
چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او برگیرم و وی اینجا بود گفتم در یکساعت
بهندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آنست که بدانی
از دیدن ملک الموت چاره نیست و آنچه دیگر دیدن آن دو فرشته است که بر هر کسی موکل اند که در خبرست که تا
مرگ این هر دو در دیدار او آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بما رسانیدی
و اگر عاصی بود گویند لا جزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و درین وقت بود که چشم مرده در هوا
بماند که دیگر بر هم نزند و آنچه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ ببیند که ملک الموت با مطیع گوید
ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت گناهکار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آنکه
جان کندن باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا ببیند و این مختصر است با آنچه در گور ببیند و بعد ازان

پیدا کردن سخن گور با مرده ❊ رسول صلی الله علیه و سلم گفت دران وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ای
یا ابن آدم بچه غره شده بودی بمن ندانستی که من خانهٔ محنتم خانهٔ ظلمتم خانهٔ تنهائی ام خانهٔ کرمم بچه غره شده بودی
که بر من میگذشتی متکبروار یکپای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی
با گور او بصلاح بوده امر معروف و نهی منکر کرده گوید لاجرم بر وی بوستانی کردم آنگاه تن او نوری گردد
و روح او بآسمان شود و در خبر است که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسایگان او آواز دهند یا متخلف تو باری
باز پس ماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا بما عبرت نگرفتی ندیدی که ما بمردیم و اعمال ما منقطع شد و ترا مهلت باقی بود چرا
آنچه از ما فوت شد تو تدارک نکردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت
نگرفتی بکسانی که از پیش تو برفتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبرست که بنده شایسته را چون در گور
نهند کردارهای نیکو گرداگرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکه عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش
بایستد و گوید که بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه که گرسنگی
و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آید حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است بتن و چون
از جانب دست در آید صدقه گوید دست ازوی بدارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند
خوش [illegible] بسیار کرد و ملائکه رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بر وی فراخ کنند چندانکه چشم

وهب الله بن عابد میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند آوازهای مردم میشنود که از پی
جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر گور که گوید بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای
من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه و چشم
ازرق یکی را نام منکر و یکی را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بندهٔ خدای بود و رسول وی بود گواهی دهم
که خدای یکیست و محمد رسول اوست پس هفتاد رش در هفتاد رش گور وی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند
و گویند بخسب چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچ کس بیدار نکند مگر آنکه دوست داری و اگر منافق بود گوید ندانم می
شنیدم از مردمان که چیزی می گفتند من نیز می گفتم پس زمین را گویند فراهم آی بروی فراهم آید تا همه پهلوهای
او بیک دیگر رسد و همچنان در عذاب می باشد تا قیامت و رسول صلی الله علیه وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه
بینی خود را که بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گزی و بدستی انگاه ترا بشویند و کفن کنند و در ان گور
نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند و فتان گور بیایند منکر و نکیر آواز ایشان چون رعد و چشمهای ایشان
چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من
باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشان را کفایت کنم و در خبر است که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند در
گرد گور دست هر یکی عمودی از آهن و سر آن چون دلوی که شتر از ان آب دهند می زنند او را تا ...
... تا قیامت و رحم کنند و نه گوش دارند که آواز بشنوند و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت گور را فشاردنی است که مرده را بفشارد و اگر کسی از ان برستی سعد بن معاذ برستی و ... میگوید که زینب دختر
رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارک ... عظیم زرد شد چون بیرون آمد
رنگ او با حال خود رفت گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند
که بروی آسان کردند و با این همه فشاردنی بفشارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنوند و رسول صلی الله علیه وسلم
گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بگمارند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر
یکی را نه سر بود او را میگزند و می لیسند و در وی می دمند تا القیامت و گفت رسول صلی الله علیه وسلم گور
اول منزل آخرت است اگر آسان گذرد آنچه بعد از ان است آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از ان است
دشوار تر و صعب تر و بدانکه آنچه بعد از ین است اول هول نفخهٔ صور است انگاه هول روز قیامت و وای
... انگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن انگاه هول نامها بدست راست و چپ
دادن و گرما و عرق آن انگاه هول ...
... هول فضیحت و سوالی که از ان پدید آید انگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید یا کفه سیئات

انگاه هول مظالم خصمان و جواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول دوزخ و زبانیه و انکال و اغلال و زقوم و مار و
کژدم و عذابهای آن و این عذابها دو نوعست جسمانی و روحانی و ما آنچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده
ایم بتفصیل و هرچه دران آمده آورده ایم و همچنین حقیقت مرگ که چه بود و حقیقت روح و احوال آن پس از مرگ هم در عنوان
شرح کرده ایم هرکه خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد و هرکه خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب
باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود و باین مقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نکشد و ختم خواهیم کرد
کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را بمعرفت احوال مردگان الا
از راه مکاشفهٔ باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جملهٔ این حواس
از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزول است از ادراک رنگها و چشم معزول است از ادراک آوازها بلکه در آدمی
یک خاصیت هست که بآن اهل آن عالم بتوانند دید لکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس و مشغلهٔ دنیا چون انسان
مشغله بخواب خلاص یابد حال او با ایشان نزدیک گردد و احوال ایشان مکشوف شدن افتد و هم بآن خاصیت است
که ایشان [illegible] با خبر بود تا باعمال نیکوی ما شاد شوند و بمعاصی ما اندوهگین چنانکه در اخبار آمده است و حقیقت آن است
که خبر ما از ایشان [illegible] ایشان [illegible] در بسط لوح محفوظ نیست چه احوال ما و ایشان در لوح محفوظ نوشته است چون
باطن آدمی [illegible] افتد در خواب [illegible] ایشان [illegible] بداند و چون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند
و مثل لوح محفوظ [illegible] که صورت همه چیزها دران است و روح آدمی نیز همچون آینه است و روح مرده همچنین
پس چون [illegible] برابر افتد [illegible] پدید آید از لوح محفوظ در ما و در ایشان پدید آید و گمان مبر که لوح محفوظ چیزی
[illegible] چیزی [illegible] که باین چشم ظاهر آن را توان دید و نوشتها که دران است توان
خواند لکن اگر خواهی که آن را مثالی بدانی [illegible] طلب کن که در تو موجود از هرچه در آفرینش است نهاده اند
تا بآن [illegible] و دیگری را چون شناسی و موجود آن دماغ مقری است
که همه قرآن یاد دارد و لوح [illegible] والف را و حروف آن را و سطور آن را می بیند و اگر کسی دماغ او
ذره ذره کند و باین [illegible] نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند و نوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح
محفوظ باید که ازین [illegible] کارهای بی نهایت در وی نقشست و چشم جز متناهی نبود و نامتناهی در متناهی
بنقش محسوس ممکن نبود [illegible] که ذات وی و لوح وی و قلم وی و دست وی همه را هیچ بآن
نماند چنانکه او [illegible] نماند بلکه چنانکه هست که گفته آمد مصرع از خانه بگذر که دای مانند همه خبر
[illegible] تعالی که ایشان را از ما خبر بود و ما را از ایشان چنانکه در خواب [illegible]

دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیمست برآنکه ایشان زنده اند یا در نعمت یا در عذاب
و نیست شده اند و مرده نیند چنانکه گفت وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا
بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ پیدا کردن احوال مردگان
که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرکه مرا بخواب ببیند مرا دیده باشد که شیطان در
صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه
بوده است گفت تو آنی که در روزه اهل خود را بوسه دهی پس هرگز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن
ناکردن اولی تر و با صدیقان در چنین دقایق مسامحت نکنند اگرچه با دیگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی
بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب ببینم بعد از یکسال ورا دیدم چشم میسترد و گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود
اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میان آتش گفتم چگونه
گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت دادند
از شادی آن بنده آزاد کردم بثواب آن شب دوشنبه از من عذاب برگرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول
صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند
و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضی لی ورب الکعبة یعنی که حق مرا
نهادند پس بر زودی معاویه بیرون آمد و گفت غفر لی ورب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس
رضی الله عنهما یکروز از خواب در آمد پیش از آنکه حسین را بکشتند و گفت انا لله وانا الیه راجعون گفتند چه بود
گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می
که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب وست بتظلم پیش خدای تعالی
می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشته اند ... را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت
بزبان میکردی و میگفتی این کارها در پیش من نهاده است گفت از عجایب لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من
نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل
آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که آنرا اقرار
آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بشرم بپای بداشتند تا گوشت روی من همه بیفتاد
گفتم آن گناه چه بود گفت یکروز در غلامی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابوجعفر صیدلانی میگوید
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان با وی نشسته ... نشسته از آن